باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۹۶۰۴

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۶ م ۵۵۱ ر فا ۴۹۲٫۷۳

سرشناسه: رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور، قرن ۱۱ق.

عنوان قراردادی: منتخب اللغات شاهجهانی

عنوان: منتخب اللغة شاهجهانی

کاتب: زین العابدین قمی تاریخ کتابت:

محل نشر: [بیجا] ناشر: احمد رازی تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ق

صفحه شمار: ۴۶۴ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی - عربی ابعاد: ۱۸×۲۷ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: دکتر جعفری لنگرودی تاریخ ثبت:

یادداشتها: عنوان دیگر: فرهنگ رشیدی.

موضوع(ها): ۱. زبان عربی - واژه‌نامه‌ها - فارسی.

شناسه(های) افزوده: الف. قمی، محمدطاهر، مصحح. ب. قمی، زین العابدین، کاتب. ج. جعفری لنگرودی، محمدجعفر، اهداکننده. د. عنوان.

فهرستنگار:

تاریخ فهرستنگاری: دی ۸۹

جواد ابراهیمی
مرمتکار کتب و اسناد خطی

کتابخانه دکتر جعفری لنگرودی
شماره کتاب
تاریخ

إلهي أنت المنان ولأمّة الإياب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق العباد وملهم السداد والمنطق
للإبانة عن المراد والصلوة والسلام على أفصح من نطق بالضاد
وأكمل من بعث لإنباء النجد والإرشاد وعلى آله النقباء النجباء الأمجاد الملكات
الكلمات الدالة على المراد **وبعد** لما كان بعد المعرفة الربوبية الموجبة
للسعادة الأبدية والحيوة السرمدية من أجل العلوم خطرا وشانا وأعظمها منزلة
وأركانا هو العلم بالأحكام الشرعية الفرعية المستنبطة من آثار النبوية والمقتبسة
من مشكوة الولوية ولا يخفى أنه يتوقف على الاطلاع على موارد لغات العرب و
بموارد استعمالاتها وقد خاض جم غفير من العلماء في لجج قاموسها وسبح جمع كثير
من الفضلاء في طمطام أقيانوسها فأبرزوا من قعر بحارها أصدافا مملوة من صحاح
الفرائد وصراح الفوائد وأظهروا أساس الحقائق ونهاية الدقائق وكان من أجل الكتب
المؤلفة في علم اللغة ترتيبا وتصنيفا وأحسنها تبيانا وترصيفا وأكثرها جمعا وفائدة وأشملها
صحة وعائدة هو الكتاب المسمى بمنتخب اللغات شاهجهانى تصنيف العالم الفاضل
والأديب الأريب الكامل المؤيد المسدد السيد عبد الرشيد الحسيني المدني
أصلا والتتوى مولدا وكان فائقا على أقرانه في جميع الفنون وبارعا في
كافة العلوم سيما علم اللغة العربية والفارسية وكان هذا الكتاب
المستطاب لأوابد اللغات وجامعا لشواردها وموضحا للطلاب ومفسرا لغرائبها
من كل باب فاهتممت لطبعه لعموم نفعه وبذلت الجهد في تصحيحه وتنقيحه
لكيلا يتوعر سبيله وفهمه وأوردت في الحواشي في بعض المقامات المشكلة للغات
المعضلة الفارسية عبارات كتاب برهان القاطع لئلا يحتاج الطالب في فهم
اللغات إلى غير هذا الكتاب ولا يفرغ للدخول في عالم المعنى
غير هذا الباب فجاء بحمد الله منتهى منية الأديب وغنية الأريب
اللبيب وساعدني في الطبع بعض من الأعاظم الأعلام و
الأفاخم الكرام زاد الله تأييده وتسديده
وأنا أقل الحاج والفقير المحتاج
الحاج الشيخ أحمد الشيرازي

کتابخانه آستان قدس رضوی
دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی

هذا هو الکتاب المسمی بمنتخب اللغة للشاهجهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مالک الملکی که هنگام آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دایرۂ حصر نگنجد و خرده‌دانان بمیزان دریافت نسنجد و اگر بحر المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و تمام بشر باصناف ملک تا ابد بر صفحه روزگار روز و شب بلیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از آن کتاب و سبعی از آن حساب نتوانند نگاشت و قطرۂ از آن دریا و ذرۂ از آن صحرا نتوانستند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرۂ قصر کبریای جلالش رفیع‌تر از آنست که کمند آرای خواص و اوهام عوام بآنجا توانند رسید و فضای بیکران کمالش وسیع‌تر از آنست که مرغان اولی اجنحۂ نفوس فلکی و عقول ملکی ببال افکار و جناح اندیشهای نا هنجار در آنجا رخت بسر منزلی توانند کشید عقل دوربین شاه راه جگر خون نشد و وهم در این حیرتگاه در گو سبحان الله جائیکه جبرئیل امین و راز دان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمۂ لا احصی کشاید هرزه درایان کوی نادانی و بیسروپایان بادیۂ حیرانی را بجز خاموشی چه مجال و گفتگو کردن زهی خیال محال است حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت و مملوک را با مالک چه مناسبت آلودۂ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس را و به عدم را با وجود چه همراهی **بیت**

دل کجا و بیخبر و بالا از کجا | من کجا و تعظیم جلال از کجا
وهم سبکپای بسی ره نوشت | هم ز در شرد نشد هی باز گشت
پای بخرد اگر دراز است دست | سنگ سراپردۂ او سر شکست
پرورش آموختگان ازل | مشکل این حرف نکردند حل
کز ازلش علم چه دریاست لب | تا ابدش ملک چه صحراست این غایت

سعی عقل

سعی عقل دوربین و نهایت ادراک ذهن تیزبین در این مقام است که الا الاشیاء ذات او بر موثر و از سبب مسببات و انفعال بعلت او معلول و از محسوس بمبدأ معقول چون عقل دوربین را بتاریک و تاریک حیران و سراسیمه نمود چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و اینچه او را بان توان شناخت آگاه کرد انبیا را که طبیبان ارواح اند بهند فرستاد از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرمود و از آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالوث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی نژاد را تعلیم خانه وَعَلَّمَ آدَمَ مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت ذات شریف سلطنت پوشانید و سلسلۂ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط کردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو مرتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را بنبوت و جمعی را بسلطنت مشرف ساخته و بعد از انقطاع سلسلۂ رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بنای عقل و شرع مؤید کردانید بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را از این دو دانا جمهور انام و کافۂ اهل اسلام بتحصیل منافع و مصالح نشأۂ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و درود سعادت ورود بر برگزیدۂ مکرمی که از ابتدا عالم ثنای او گفته و نام شرف این نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا کردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باصحاب اخیار و اهل بیت اطهار از مهاجر و انصار مؤید کردانیده و بشارت لیظهره علی الدین کله و استیلای مؤمنین بر شرک کفر اعلام اسلام و الویۂ شریعت خیر الانام تا قیام قیامت بر افراشت بکدام استعداد و استحکام مراتب توان داشت و هی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت او و شند آوازۂ محمد رسول الله سلطنه کوس دولت او و نیران والی کر کاهی فرمان غزا بمناشیر نثار کرد و زبان سلطانی که از قلت سپاه ضعف نپذیرد و از کثرت غوغا هر ضعیف و فقیر که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردنکشان فصحای عرب را برید و بمعارضۂ خود بر سورۂ از سور قرآن کرد پندار بلغای مکه و بطحا در کمند کشیده فصیحی که حلاوت انا افصح او را شیرین نطقی کلمات و بیت بجوامع الکلم او دارد کاملی که قبای کلموا الناس علی قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم و لا فخر مراد او را بجاست بلند رتبۂ که تنزیل الاحکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت او شده ختم رسالت و اختتام دعوت خاصه شریعت بعثت او شد مصفا که عظم شان این بلند پایه وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ در شان او جامع جمیع نوابتها و قسم الهی در کتاب مجید شرح فش مهر زبان شد ثنا **بیت**

شه نه مسند ممتاز اختران | ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست | هر دو جهان بستۂ فتراک اوست
امی گویا بزبان فصیح | از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا | اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت | تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در روزگار

پندار بکسر اول ... برهان

بشنود هد هد سوه بیش تهار اللّهم صلّ علی محمّد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور
والاعوام ولا تنقطع بانقطاع الدهور والایام وسلّم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا دعای و ثنای پادشاه اسلام خلد الله
ظلاله علی مفارق الانام و ابّد ملکه الی یوم القیام خوجل شامذ دکار بحیث بعد از طاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت
اولی الامر که فرما اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم کردانیده و مناقب ایشان را علاوهٔ بین محامد شریعت احمدی فرض
واجب شمرده مبادرت بر هر طبقه از طبقات زمانه و بر هر طایفه از طوایف دوران لازم است که پادشاه و قدوهٔ سلاطین زمان
خود را که در سایهٔ حمایتش از نایبات حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نماید و در جهر و سر دعا و
ثنای او گوید و الحمد لله والمنة که درین ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار
و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی است دین پروری که پاس شریعت غرا و ملت بیضا
در دفع مناهی و رفع ملاهی از رخسار عین افروخته لاله را از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوستکامی جز داغ سیاه نشسته و چهرهٔ
ندیده وفا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سر و سوسن از آزادی بمرتبهٔ پیچیده و نرگس …
انکه شوخ چشم و بیحیا ست نیم سیاستش مژکان را بخیه و بوئیده بقصد مخالفان خنجر بیک سید ابهت حکم ما ضیرش …
امضای امور نیز است که … حال مستقبل احوال ماضی سازد و بساط افلاک عرصهٔ خانه را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چشم
زهرهٔ شطرنج بیرازد باز و بهر شیرا هوا خوش غلغل حکمش با هم هم آشنا اند و هم کام و اوضاع زمان و احوال جهان از
یمن معدلتش چون نبض تندرستان در آرام در عهد دولتش حکایت ملکشاه و سنجر ماضی و در دوران انصافش مدعی …
بر خود شاهد و قاضی در زمانی که خمس نهار و … دستش در خط سال اخر الزمان ابی یکسر از جهان نداده و نتیجهٔ مروت
و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا کفش با جود توام بلکه جود دست مجسم و گوهر کرد و ن صدف …
چون روح مقدس بلکه … اقدس جنبش بحر محیط در جنب دریای … چاه و سراب کند کرد و ن با وسعت و رفعت
قصر دولتش گنبد حباب طبعش که باد بهاری و ابر آذری را تعلیم جود ای کند قطرهٔ شبنم لؤلؤ عمان او دانه بار …
رمالی کرد د فروغ رایش اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود ماه اگر کسب
نور از رایش کردی از کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی بر طرف چمن که از عطر خلقش سخنی گفته …
گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود افلاس خلاف در عهدش از معامله فهمی و کاردانی صاحب عقل معاش و دولت
و سعادت با خدمتکین اخلاصیش خواجه تاش هر نماز و نیازی که بر بوسه محراب پیشطاق درگاهش کنند چون سجدهٔ …
در دوده هزار … از … باد که هش چو بیند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود … را کرنه بر کرد مرکز دولتش
دور میکرد از چرخ بینیادی و … اگر نه در اینها الامر مظفر میشد از بطن عدم نزادی نظیر فلک که مرتبت ثبات
و سکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ و حزم ثابتش بنقطه ابیت موهوم و نسبت قطر بمحیط و مسافت ابعاد اجزا

کحام اشناند و از اصحاه … بران

لبسیط

بسیط و حل مالاینحل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک است پیش ذهن نامند فکر صائبش از بست مجهولی مرد آفتاب جهانتاب
گردون کنندهٔ عالم اجسام و با تفاق ارباب اشراق نورده هند اجرام است و آسمان ضمیر انورش کو لعا است منخسف و …
که بقول اختر شناسان هفت کشور … استنوا امدکو راست پیش رای صائبش نمایش قوس پست آن جاده سداد و سواء
صبح و انوار … طلوع مهر ز سعادت اولیا و شقاوت اعدا … شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم و رزمش
داستانی … اگر آفتاب جلالش از مطلع جلال و … و اقبال … بقصد دشمن خاکسار بمعرکهٔ کارزار آشکار شود خصم
تیره روز چون شب تار روی ادبار بمغرب زوال نهد و لشکر منحوس ایشان چون انجم در شعشعهٔ نور نیر اعظم محو و منعدم
گردد زهی عظمت و جلال که دولت و اقبال مصحف الشکره … در بلند پایه کشوری دریا بدن شمشیر
هندی تیز هنگش مثبت حساب … که بقصر معزز و هر کب اعدا را اعداد از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف و تخمیس
حال ظاهر ساز … ذهنش … که بعلم تشریح متن مخالفان را شرحه شرحه کند طبیب سنت مزاج …
کر ابی مشرب آبی … عناد کشاید هلال لب چون در شب ظلام برای انتقام از افق بنام طالع شود عدو
نا فرجام را علامت روز قیامت باشد اگرچه بدین هلال دیوانگان را سودا افزاید این هلال بعکس آن سودای خام و تخیل
تمام از کاسهٔ سر خصم … پست سراسر … انتشار … تیغ ضیا اما صاعقه و … کمانش …
پستی که تیرش چون نصیحت … از غایت تا شیر در دل … که راست و چنگی است نرم در رزم … اگر هر کو
فتح و نصرت بر اولیای دولت قاهره میخوانند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید …
نشاط … چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مد آفتاب سعادت تیرش از … نیست که با …
لقای شمس از غایت شعف عنان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش پر باز و ده که ماهی که شهنشاه کواکب است چون
آفتاب جهانتاب بجانب کمان در اید روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز کرد … تیر آنند قوس و بال است اما
اوراصد شرف جلال است و … که سرچشمهٔ دولت و مستوجب سلطنت است چون عصای کلیم … تیغ در دست
نور را بیکدم منعکد و … کوه معجزه را چون سحر فرعون بی عون بحلقهٔ ایمان … طاعت …
داغ ازین دو … معنوست و بر سماک اعزل تقدم دارد … هر جا زبان سنان … فتح …
بدید آید علم شیر پیکرش هر که نمایان شود خصم … صفت که بیند پشت … اگر روز مستی نکین از …
و کوه … شکن از کلامش صد نو حلقه در گوش کامش یکی از تیر باران امانش ستانش چون علم
ستاره سرا نکشت شود تسبیح سا از مهرهٔ پشت بکین چرخ اگر رخ بر فروزد نکر در چشم مهر و مه بسوزد
زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال
دریا نوال … معصوم … شیر بیشهٔ معارک و مغازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان

اختی بمعنی ازین … بود ۱۲

تیر ستاره عطارد است بود ۱۲

سماک رامح و اعزل دو ستاره اند ۱۲

پادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد علاله **بیت** سرور شاهان بنوا نازی ناموده مر بدانا نزی یکدل
شش طرف و هفت خوان مرکز نه دایرهٔ شاه جهان دین ملک و دولت او حارس است ملک صد جا که دلش کوهرست
جند بلبود اثر هاے کند سرو بهشت ز عمو پائے کند جام سحار اگر کفش ساقی است باے باد اگر همین با نمیت و
ز حسن اتفاقات این دولت غالبه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادت صاحبقران ثانی میشود بعد از فتح و آحاد
و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده **بیت** شاهنشه زمانه دانشور یکامه اسکندر
تخت نشین صاحبقران ثانی دین پرور معظم شاه جهان که باشد از جبههٔ ش هویدا فر جهان ستانی روز یکه
عالم پیر از مقدمش جوان شد میتافت از جبینش نور خدا یگانی از چار و نه نتابد مگر چه او خدیوی کامل
و نیز حکمش تا سپهر سمانی از چار و نه کذر کن تا عقل نیز تو خواند تاریخ مولد شرا صاحبقران ثانی واین
دلیلی است لامع و حجتی است واضح بر اینکه رتبهٔ صاحبقران ثانی نزدیک بدرجهٔ طالع این پادشاه ظل الله بوده و بالتحقیق
ذات واسعدا فطرت ملقب باین لقب کردید و تاریخ جلوس همایونش که نیز از تمام این حروف بدان ملهم شده و منظوم کردند
او رده **بیت** بر شد بر تخت اقبال و بخت شاه جهان ثانی صاحبقران الشه دین پرور که بعض او
کشت جهان عنبرین باغ جنان باغ جنان خرم و سر سبز شد از کرم پادشه کامران خضر لقا یوسف صورت جو
عالم پیر از نظر او جوان آمده تاریخ جلوس ز غیب شاه جهان باشد و شاه جهان دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل
از جام خانهٔ غیب خلعت شاه جهانی باین پادشاه دین پناه حواله شده بود و در این زمان سعادت عنوان حلیهٔ ظهور
نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمد صلی الله علیه و آله الامجاد است در استیصال اهل الدین
احمدی غازم خصلتها بمنزلهٔ صدق نیت قصد و عقیدت جهان پسر سعادت ثمر که انش نموده که هر چهار چون چهار ما رسید
الابرار این پادشاه کامکار تهم چهار چون چهار عنصر مقرر الوجود و چون چهار فصل مطلوب و مقصود و چون چهار
مرتبهٔ اعداد تا کو بر عالم و چون دو چشم و دو گوش ما به سرور بنی آدم هر چهار مرکز دایرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت و
بیدار دره عظمت و خورشید اوج سعادت **بیت** هر چهار ماه چهار رکن تمکین بل چار حد و دکعبهٔ دین تحسین
شاهزادهٔ کامکار مظهر الطاف و بیکار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب کرامت مردم چشم مردمی و مردم پرور دستی
دلعر دی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی دین پرور و دانش پژوه سلطان داراشکوه دوم
شاهزادهٔ عالیمقدار ارایش ایوان خلافت سرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت
و اقبال المطاع سلطان شاه شجاع سیم شاهزاده گردون وقار منظور الطاف الهی نهال و رنگ شاهی سعادت نصاب
دولت خلیفه سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدیقهٔ دولت نور حدیقهٔ سلطنت خورشید
داشت ظلل درخش سلطان مراد بخش الهی تا قیام قیامت این پادشاه جوان بخت و این شاهزادها زینت افزای تخت

گلزار جهان خرم و شاداب باد **بیت** خداوندا به پیران خوان بخت که تا هست آسمان چرخ و زمین سخت
زبر پایهٔ تخت شاهیش باد بتارک چتر ظل الهیش باد خراب آباد عالم باد معمور باولاد کرامش باد معمور
و بعد چنین گوید بندهٔ افقر و ذرهٔ احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلا و التتوی مولدا که این کتابیست در تحقیق
بیان لغات ضرور و به کثرة الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح بعبارات فارسی عام فهم
خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان ابواب و فصل باعتبار حرف اول
و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بی رعایت اخذ اشتقاق و اسقاط حروف زواید ظاهر
تا صحت و دانی از آن بهره و رشود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است در میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور
اگر چه بحریست بی پایان و محیطی است بی کران اما مشتمل است بر امور یکه ملائم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این
دوران نیست و این کتاب که بهترین زبان عمان و کلی است از آن گلستان عادت پسند از آن اول آنکه بیان لغت عربی
کرده که مغلق تر و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیاد بکر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر
بیان لغت بلفظ مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از آن معانی مراد است و سیم آنکه در بعضی جاها بیان لغت
بلفظی کرده تا از جای دیگران لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سیم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه بتحقیق لغت دخل
ندارد آورده چون بیان خواص و به که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجود اطناب در مقام یکه شرح و
بسط میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و جمع کثیر که در
فن صرف مهارت ندارند بدریافتن لغت در مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحات چند در اول ذکر کرده که تا آنها را ندانند
در یافتن بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که چند معنی میابد گاهی هر یک معنی از علاحده ذکر میکند و در
ما بین ایراد لغات مینماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جا ترک
لغتی و سهو و تنبیها که لازمهٔ انسانست در آن واقع شده هشتم آنکه بیان حرکات اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا
درست نیامده و اعتذار او بآنکه بعضی جا ترک کرده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است در آن کلمه مسموع نیست چه
شهرت مختلف میشود بنسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر مینماید که اعراب آن کلمات نیز بر
هر کس معلوم نیست در این کتاب هر جا استادی بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و اختتام بمنتخب اللغات شاه
جهانی موسوم نموده ندر جناب درگاه عرش اشتباه ساختم اگر چه مخفی حر لایق آن جانان درگاهی باشد که مرجع سلاطین
نامدار و خواقین کامکار و مجمع اماثل و افاضل و منبع فواصل و فضائل است غریب باشد اما چون این درگاه درگه
نو میدی نیست و گاهی از بحر میے و خار بوا بکلشی و خزف ریزه بعد و مرا بحر بی قبول میکند امید که قبول افتد **بیت**
پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری و بر هنبعان کتب تواریخ پوشیده نیست

کسی که

کرخوشنج مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بجد شکر ادمات بر کوبد سبحانه مظهر تجلیات ربانی حضرت کبریا
ساحبقران ثانی آثار اسم برهانه مستعد کردید که کتاب قاموس را بنظر کیمیا اثر ایشان درآورده با نعامات وافره والطاف متکاثره
سرافراز گشت و این کتاب که حیه مرد جهان کتابست و این مؤلف نیز در این مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در وقت
اقبال وافر رونق جلال و ثنا بید فتح و ظفر و تائید دولت و اثروم ان امیر کبیر و ثانی ان صاحبقران اشتد و عنقریب بعنایت
ایزدی کار چون صاحبقران کامکار مصدر فتوحات عظیمه مظهر امور نجیبه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله وابد جلاله
وحصل امالهم بحق الحق والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وبحول الله و قوته تمت

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن **ابتغا** خواستن **ابتلا** آزمودن و در بلا و رنج
افکندن **ابتنا** بنا کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و افزودن **ابرا** بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن
و بیماری به شدن **ابطا** درنگ کردن **ابقا** باقی داشتن **ابلا** بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن
و آزمودن **اباء** بالفتح نی یکی آن اباءة واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن
ابا بالفتح نی همزه آش و ابن فارس گفته که گوید **پدنت** در مطبخ تو چو نبود نان ابا نبود اش که از تکبر سر فرو برا باشد
و جای دیگر گفته ع کز ابنای ایام بدی خوش گوار مباید و بحذف الف نیز مباید چون ناکه و بکونی کب نهد شوربا و سکبا و زیرها
اباء بالمد پدران جمع اب است و اصل آباء بوده واو را همزه کردند **ابناء** بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان
در اصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعده صرفی این شده است جمع ابن چنانچه مبادی بعضی مشود و بمعنی بنا کنندگان
نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء فنا اجباء ها یعنی بنا کنند گان این خانه کان کاوان آن خانه و صاحب صحاح گوید ابناء
جمع فاعل بنا آمده و کان میرا که کلام عرب چنین باشد بناها اجناها و اصحابا ترجمه صناعت بلکه جمع صحب است اما صاحب
قاموس و صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند **ابوا** بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی است
ما بین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه و مدفن مادر حضرت رسالت پناه و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب ناموس
گوید در رابعه بنای حطی و عین مهمله سرا بیست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است و ابوا مدفن پدر حضرت است والکرم
از بعضی احادیث آنچه اولا مذکور شده مفهوم میگردد **اتهی** بالفتح زنهار **اتوا** بالکسر هلاک کردن **اتکا** بالکسر
و تشدید تای مکسوره تکیه کردن **اتقا** بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن **اتقیا** بالفتح پرهیزگاران
اتوا بالکسر مقیم شدن و مقیم کردانیدن **اثنا** بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانها چیزی جمع ثنی بالکسر
اجرا بالکسر و برای مهمله راندن **اجزاء** بالکسر و برای معجمه و همزه مبدله از یاء جزا دادن و بی نیاز کردن و بی نیاز
گردانیدن و بی نیاز شدن و جزء دادن **اجزا** بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق کزاردن و
در نثر زاد سفر کردن خود خبر نهادن و پیر کردن و پیر شدن و بالفتح پاره ها جزء جمع جزو **اجلا** بالکسر از خانمان

و سوده نقصان خ بی
تمام رسیدن چیزی
برهان

بیرون کردن و بیرون شدن **اجتبا** برگزیدن و فراهم آوردن **اجترا** دلیر شدن **اجتزا** بزای معجمه بس کردن **اجتنا**
میوه چیدن **اجلی** بالفتح روشن تر **احسا** بالکسر شنا سیدن **احشا** بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد از دل و جگر
و سپرز و مانند آن جمع حشا **احصا** بالکسر شمردن و ضبط کردن **احنا** بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو **احیا** بالفتح
زندگان جمع حی و بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی **احفا** بالکسر در
سؤال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را پست کردن و پا برهنه گردانیدن **احلا** بالکسر شیرین کردن
احظا بالکسر و ظاء معجمه بهره مند شدن **احتما** خود را از چیزی نگاه داشتن **احتوا** گرد کرفتن و جمع کردن
بالفتح شیرین تر **احری** بالفتح سزاوارتر **احوی** بالفتح سبز و گیاهیکه بسیاهی زند و گرکنده تر **اخا** بالکسر برادری
کردن مصدر است از آخی یواخی در اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و اخاء بالمد
جمع اخ نیز دیده بر تقدیر همزه آخرش مقلوب باشد از واو **اخفا** پنهان کردن و آشکارا کردن **اخزا** بزای معجمه خوار کردن
و رسوا شدن و هلاک کردن **اخصا** خایه کشیدن **اخلا** خالی کردن **اخطا** خطا کردن و خطا کرفتن بر کسی **ادعا**
بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن **ادنا** بالکسر نزدیک آوردن **ادفا** بالکسر
گرم ساختن **ادلا** بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کسی بودن و فرو هشتن **ادا** بالفتح رسانیدن و رسانیدن
و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر میباید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و
کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا گر بمعنی مصدر میباید بکسر اول و تشدید دال
خوانده اند ادا دی بودی تادیه و اداء چون کذب بکذب تکذیب بیا و کذا با و غالبا مصدر از تاقص بر این وزن بنا مده
و اگر آمده باشد مخصوص از این باب مصدر بر این وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج باین تکلف
نیست و ادا در عرف فقها عبادتیرا گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتیکه بعد از گذشتن وقت کرده شود
ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت **ادهی** بالفتح زیرکتر در امور معاش
و مکروه تر و دشوارتر **اذی** بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیز مکروه را رد هد و فی الحدیث ادناها اماطة
الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیز زیانت از راه که خلق الله را آزار دهد **اذرا** بالکسر بیختن و بر دادن باد
چیزیرا و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسیرا **اذکی** بالفتح زیرکتر **ارجا** بالکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح
کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کنار **ارخا** بخای معجمه فرو گذاشتن و سست دیدن اسب را سانیدن کردن **اروا**
سیراب کردن **اردا** بالکسر تباه کردن و باری کردن و باد شدن کسیرا **ازرا** بالفتح مصیبتها **ارندا** ردا بر دوش
افکندن **ارتشا** رشوت گرفتن **ارتضا** پسندیدن و خوشنود شدن **ارتقا** بالا رفتن **ارا** المذکرها
جمع رای **اریحا** بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه فتح کرد **ارعوا** بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو کشتن

بروت ... سبلت
برهان

بهشن بکسر ... اول
همه و بخشش و عطا
برهان

زان از نه واحضر بودن ازا بالكسر برابر شدن چيزى با چيزى مصدر است و ازى موازى در اصل وزاء بوده ولى
همزه كردند بمعنى مقابل و برابر نيز آمده ازرا معيوب كردن كسى و پوشيدن چيزى بر كسى و سستى كردن در كار ازكى بالفتح
بالكسر آسى بفتحتين اندوهگين كردن و علاج كردن و درمان علاج اسما بالكسر نام كردن و بالفتح نامها اسما و اسماء اسامى
بتشديد يا و تخفيف آن جمع الجمع و نام زنى صاحب حسن و نام زنى كه در عرب بحسن معروف بوده و اسما بر تقدير اول جمع اسم است
كه در اصل سمو بوده لفظ اسما لذا مقلوب از واو است و بر تقدير ثانى و ثالث همزه اسما خود از وسامه بمعنى حسن
همزه او مقلوب است از واو و همزه ملحوظه در آخر زايد است اسرا بالكسر بشب رفتن استوا راست شدن و قصد كردن
و چيزى در ... و برابر شدن و بكمال جوانى رسيدن استيفا تمام فرا گرفتن استيلا دست يافتن استفتا
فتوى خواستن استنجا پاك كردن خود را از نجاست و شناختن و رهائى خواستن استرخا سست شدن كذا
شدن استهدا هديه خواستن استقرا ... كردن ... جستجوى ... كردن ... كشتن
استقصا تمام در كردن و بنهايت چيزى رسيدن استرضا خوشنودى خواستن اسدا احسان كردن ... اسدى
... حسن استدعا خواندن و در خواست كردن استحيا زندگى خواستن و شرم داشتن استسقا آب خواستن
و مرضى است مشهور استحلا شيرين يافتن ... استلقا بر پشت افتادن استثنا بيرون كردن و در اصطلاح
نحويان بيرون كردن چيزى از حكم ما قبل بكلمه الا و مانند آن ... در معنى لا است ... گفتن كلمه ان شاء الله تعالى را نيز استثنا گويند
استهوا سرگشته كردن استغنا بى نياز شدن استبرا پاك خواستن استمرا گوارا شدن استهزا سخريه كردن
اسنى بالفتح بلندتر و روشن تر و بر تقدير اول اسنا است به همزه و بر ثانى از سنا با همزه اشترا خريدن و فروختن اما
بمعنى اول شايع است چنانچه شرا بمعنى ثانى اشتكا گله كردن و ناليدن از كسى اشتها آرزو كردن اشفا
وا نفشدن ... چيزى بكار ... بخشيدن چيزى بكسى كه بدان شفا يابد و سبب شفا گردانيدن
مر چيزى را اشقى بالكسر ... و بالفتح شفا دهنده تر اشفا ... گردانيدن ... اشقيا
بالفتح بد بختان جمع شقى اشقى بد بخت از شقى بالفتح ... اشيا چيزها جمع شى يا بمعنى جمع شى
اصغا بالكسر گوش داشتن اصطفا بر گزيدن اصفى بالفتح صافى تر اصفيا بالفتح بر گزيدگان جمع صفى
اصما الجام ... شكار برابر خود كشتن لقوله عليه الصلوة والسلام كل ما اصميت ودع ما انميت اطرا
بالكسر ... كردن در ستايش اطفا كشتن آتش و چراغ اطغا گمراه كردن و ... اعيا مانده شدن
و مانده كردن و دشوار شدن كار ... كردن كسى را در كار اعما بالكسر كور كردن چنانچه گفته اند حبك
الشئ يعمى و يصم يعنى حب تو چيزى را كور و كر ميگرداند ترا اعتدا از حد در گذشتن ... كردن اعتنا
تيمار داشتن و اهتمام كردن اعنيا بالفتح ... اعترا ... اعتزا برای معنى

خود را

باب الألف مع الألف ۱۱

خود را بكسى نسبت كردن اعتلا بلند شدن و بلند گوار شدن و غالب شدن و برز بر چيزى شدن اعلا بلند
كردن و بر جا بلند بر آمدن و بلند گوار كردن اعشى بالفتح شب كور و نام شاعرى صاحب قاموس گويد اعشى نام
ده شاعر است از قبيله عرب اعفا بالكسر از گناه در گذشتن اعلى بالفتح بلندتر اعرا بالكسر برانگيختن و
بر خلانيدن اغنا توانگر كردن و بى نياز كردن و فايده دادن اغنى بالفتح بى نيازتر اغما بالكسر بيهوش
گردانيدن اغوا گمراه كردن افتا فتوى دادن افشا فاش و آشكارا كردن افنا نيست كردن افضا رسانيدن
و بصحرا رفتن و راز خود بكسى گفتن و كف دست بر زمين نهادن در سجود و با زن مباشرت كردن و هر دو راه
زن را يكى كردن افترا دروغ گفتن بر كسى اقصا بالكسر و نفاد دور كردن و بپايان رسانيدن و بالفتح كارها
جمع قصو بالضم بمعنى طرف اقرا بالكسر حايض شدن زن و از حيض پاك شدن و قرآن و غيره خواندن و بالفتح جمع
قرء بالفتح والضم كه بمعنى حيض و طهر هر دو آمده است و قروء بر وزن خروج نيز جمع قرء است و صاحب قاموس
گويد كه اقراء در حيض استعمال يافته و قروء در طهر اقنا سخت كردن دل اقعا ... چنانچه
هر دو دست و قايم باشد و بكون نشستن آدمى چنانكه هر دو ساق او قايم باشد و هر دو طرف دبر بر هر دو پاشنه
نهادن در مبادى سجده و اين هر سه منهى عنه است در نماز على اختلاف الاقوال اقوا بالكسر خالى شدن منزل و ...
و در ويش گردانيدن و مختلف گردانيدن قافيها بحركات ... از عروض شعر و در منزل خالى فرود
آمدن و مسافرت كردن و بى توشه شدن و خالى شدن شكم از طعام و بسيار مال شدن و بى مال شدن
اقتدا پيروى كردن و پس امام نماز كردن اقتفا از پى رفتن و بر گزيدن اقتنا سرمايه گرفتن و كسب كردن
و گرفتن چيزى و نگاه داشتن آن براى خوردن و تجارت اقنى بالفتح سرمايه دارتر اقصى بالفتح دورتر و نهايت
رسنده تر اقضى بضاد معجمه حكم كننده تر اقليميا بالكسر بى همزه دختر آدم عليه السلام و چرك زر و سيم كه
گرفت گداختن بالابد اكرا بكرايه دادن اكتسا پوشيدن اكتفا بس شدن و بر گردانيدن و نگون كردن
ظرف آب و مانند آن اكوا داغ كردن اكفا بالفتح همسران و مانندان جمع كفو بالضم و بالكسر نوعى از عيوب قافيه
كه بعضى ابيات را حرف روى ... باشد و بعضى ... كردن ظرف تا آنچه در وى باشد بريزد و خم دادن
كمان را و بالفتح و كسر كاف و تشديد فا ... جمع كاف بتشديد فا الجا بالكسر پناه داشتن از بدى و
انداختن كار خود را بخدا الغا بالكسر يعنى معجمه افكندن و باطل كردن الفا بالكسر يافتن الفا افكندن
الها مشغول كردن و در دهن ... را بار كردن التحا بحاء مهمله ريش ... النقا بهم رسيدن و يكديگر را
ديدن التوا پيچيدن الا بالفتح نعمتها جمع الى بالفتح والكسر و فتح لام و سكون آن و جمع الو بالفتح و سكون لام الا
حرف تنبيه بالكسر و تشديد لام حرف تخصيص امرا بالكسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح ميم جمع امير امرا بالفتح

التجا پناه آوردن

کوارا نرو بالکسر مردا امعا بالفتح رودها جمع معی بالکسر امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالی
امضا بکذرانیدن و روان کردن املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن
امتلا پر شدن امترا در شک افتادن امبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر
است انجا بالکسر مخصوص کردانیدن کسی را بر از گوئی انجلا واشدن غم و ابر و باز شدن و از خانه و
وطن بیرون رفتن انحنا خمیده شدن انزوا بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن انطوی در نوردیده
شدن انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا مردن چراغ و آتش انقضا بسر آمدن مدت
انتما بکسی نسبت داشتن انهما پیاپی رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انهما بالکسر خبر
دادن انما افزون کردن و دور از نظر شکاری شکار کشته شدن انسا فراموش کردانیدن انشا
افزیدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن اناء بالکسر ظرف آنیه بالمد جمع اوانی جمع الجمع انا بالکسر
و بی همزه در یافتن وقت چیزی و رسیدن در یافتن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه انثی بالضم ماده ماث
بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوار و بمعنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی
نخستین مؤنث اول اهوا بالکسر ضلک کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوها
نفس جمع هوی اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن اهتدا راه راست یافتن اهرا در سخن بسیار
افتادن و بد گفتن و گوشت اینک پختن اهتی بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر ابدا از دین ایرا آتش زدن
و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن و وصی کردانیدن ابطا بالکسر مکر و کردن و تا
در شعر و پایمال نمودن کسی را ایفا بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام
کردن ایدا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوبست
و یا مانی ساقطه از واو مبدلست ایلاء در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند
و حکم این سوگند چنانست که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع در بین مدت بزن کرد و کفاره داد
خفتعا از سر تقصیر او در گذرند و زن بر او حلال شود و اگر در بین مدت که فرصت باز کشته و رجوع داشت
بزن رجوع نکرد بر عزم طلاق و جدائی نا شد با نقضای مدت چهار ماه طلاق بائن افتد بعد نکاح مرتفع
شد و این مختار حنفیه است و شافعیه مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را ایمر
کردن بنمیه مطالبه شوهر کند بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق
تعالی نکوه خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی میبرد تا بسوی او رجوع میکند یا طلاق
میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده الذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة

انتفاء نیست شدن

اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم ایما اشارت کردن ایوا
بالکسر جا دادن اینما بفتح الف و نون بمعنی هر جا ایامی بالفتح مرد بی زن ایلیا بالکسر بغیر همزه نام
شهری است خلیل علیه السلم باب الالف مع الباء آب نام یکی از ماههای رومی که بغایت گرم میشود
اباب بالفتح آماده کی سفر کردن اب بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و اینچه از زمین روید
اراز و منک و وطن و شهر و بیشه بمعنی بالکسر نام دهنست بمعنی اتراب بالکسر توانکر شدن و خاک آلوده
شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح همسالان و دوستان جمع ترب بالکسر اثغاب بالکسر در تعب انداختن
و مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب در آمدن اجتناب دور شدن و جنب شدن
اجوب بالفتح کوکبی احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و ز انبرا او زدن
کشت و بالفتح دوستان جمع حب احتساب نهی کردن از چیزهائی در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن
و چشم مزد داشتن از کسی احزاب بالفتح گروهها جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالهای هشتاد
هشتاد و زمانهای دراز بی در پی جمع حقب بالضم اخطب بالفتح انکه نیکو تر خطبه خواند و خربزه تلخ که
از احنظل گویند و خوبکه بر پشت او خط سیاه باشد یا سبزی غالب باشد و مرغیست که از اشقرانی و اجیل
نیز گویند ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و مهمانی خواندن و شگفت و نگاه داشتن حد
هر چیزی آداب بالمد جمع علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام
عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسمست علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم
بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و این علمیست که امتحان کرده
میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسایل و علم
محاضرات بعضی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده ادباء بضم اول
و فتح ثانی جمع آداب بکسر همزه اول و مد همزه ثانی در تعب و رنج انداختن اذناب بالکسر گاه کردن و بالفتح
دمها جمع ذنب بفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر و بدی و بفتحتین حاجتمند شدن
و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن و زنکار اریب بالفتح و ارب بفتح اول و کسر ثانی
دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده یا نر و ماده بنر خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خرگوش نر
زوزهد ترو نوعی از زیور و نام زنی و پشته ریک و گیاهی است ارباب بالکسر در شک افتادن
ارتقاب چشم داشتن ارتکاب بکاری کردن و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزی اردب
بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه است بزرگ بمقدار بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است یا شش

باب الالف مع الباء

دبیر است و هر دبیر پنج پشت چهار مد با پنج و دو مد و نیز کار بزاب بزماد نیها بالوعه و سبع کراز سفال
و خشت بزرگ ساخته باشند اسغاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اسهاب
بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسب و رفتن هوش از گزیدن مار استجلاب بسوی
خود کشیدن استرهاب ترسانیدن استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن
استیعاب تمام فرا گرفتن استصواب صواب شمردن استحباب دوست داشتن و نیکو
شمردن چیزی را استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن چیزی بر حالی که پیشتر داشته اسباب
بالفتح رسنها و چیزها که بدان چیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشها و اسباب السموات اطراف
و درگاهها و راههای آن که از آنجا بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه و کردن شیر درنده
و اسالیب کلام یعنی انواع کلام اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی اشهب بالفتح
چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب شده و از اینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سر خنگ و یوم اشهب
روز سرد اشعب بالفتح آنکه شاخهای او از یکدیگر دور باشد و نام مردیست مشهور بطمع و مثل است لا تکن اشعب
فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج نیفتی و در بعضی کتب لغت بثاء مثلثه بجای باء موحده تصحیح یافته
و آن غلط است اشراب بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسیکه نکرده باشد و در دل
انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و رنگی که بر رنگ دیگر آمیخته باشد اضراب بالکسر
روگردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افکندن و بزیر ماه انداختن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی
مانند اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن اطراب بالکسر بشادی در آوردن اطناب
بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب اطیب بالفتح خوشبوتر و پاکتر
اعجاب بعجب و خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن و چیز عجیب آوردن اعراب بالکسر پیدا کردن و سخن بالعربی
گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرا نشین اعقاب بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن
و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی اعصاب بالفتح پیها جمع
عصب بفتحتین اغتراب بغربت شدن و از غیر قوم خود زن خواستن اغراب چیزی غریب آوردن و
غریب شدن و پر کردن مشک را اغرب بالفتح غریبتر و عجیبتر اغتیاب بد گفتن کسی را بعد از وی
اکباب بالکسر بر رو افتادن و بر رو افکندن لازم و متعدی است اکواب کوزهای بی دسته و بی لوله
اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود و ورزیدن و کردن آوردن التعاب بالکسر بازی کردن التهاب
افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید باء

خنگ بکسر اول چیزی سفید خصوصاً اسب سفید بران

الب بالفتح گرد کردن و راندن شتر القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند انجاب بجیم بر گزیدن
انتخاب بخای معجمه بیرون کشیدن تیغ و بر گزیدن احداب کوژپشت شدن انجذاب کشیده شدن
و نیز رفتن انتساب نسبت داشتن بکسی انتصاب بر پای خواستن و دشمن داشتن انسحاب کشیده شدن
انقلاب برگردیدن انقضاب بریده شدن انتهاب غارت کردن انصاب بالفتح بتها و نیها که گرداگرد
ازیرها نصب داشتند پیش بتها جمع نصب انیاب بالفتح دندانهای نیش انساب بالفتح نسبها
انابیب بالفتح و انبوب بالضم بندهای نی هر دو جمع انبوبه است اوب بالفتح باز گشتن و کرانه و سر
و ابر و باد اواب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و باز گردنده بجانب حق اهاب بالکسر پوست دباغت ناکرده
یا پوست مطلق اهداب بالفتح دراز مژگان ایاب بالکسر باز گشتن و بوطن رفتن باب الالف مع التاء
اباحت حلال کردن و جائز داشتن اباحتیه بتشدید یاء جماعه ملحده که همه چیز را مباح دانند اباده
و اباره بالکسر هلاک کردن ابره بالکسر سوزن و هر چیزی که باشد سوزن و طرف باریک ذراع
دست ابالت بالکسر و تشدید باء گروه و دسته هیزم ابابیل جمع ابالت بالکسر هلاکت و بالضم فت و مرض و بالفتح
و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر باء مطلوب و حاجت و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید لام آخرما
کرمناد و سنگ خورد کنند بیرون شهر و رشته پارچه از خرمای و مقبله و باران و موضعی است به بصره
که یکی از چهار بهشت دنیا است نامها شیبان و نهر الابله ابهت بالضم تشدید یاء مفتوحه بزرگی ابانت
روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن ابنت بالکسر دختر بالضم که هیکند و ... باشد و علتی است که
از علت پشت و علت مثانه گویند و صاحبش را بون گویند اثره بفتحتین و اثاره بالفتح بقیه چیزی
که مانده باشد اثفیه بالضم و کسر فاء و تشدید یاء دیگپایه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح
معتمدان و ثبات دار مردمان در کار جمع ثبت اثابه پاداش دادن و ما عند الله راج یا زامدن اثاره بالکسر
گرد برانگیختن و بر خیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و برآوردن یاد اجانه بالکسر و تشدید جیم
مرتبان سفالین که در آن سرکه و شراب و جز آن کنند اجاجین جمع و اجانه نیز آمده که بجای یاء جیم نون باشد
اجابت آوردن و بپا دادن اجابت خواندن اجاده نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اجاره
زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن و مزد دادن خانه و جز آن اجرة بالضم مزد کار اجازه بزای
معجمه روا داشتن و فرو گذاشتن و صله دادن و بریدن فضا و از پس افکندن و گذاشتن جای و گذرانیدن
و دستوری دادن و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و بالفتح اعطا و بکی دالاوردن اجاله
بالکسر گردانیدن و جولان دادن اجنحه بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوها جمع جناح

باب الالف مع التاء

بالفتح **اجنه** بفتح همزه وکسر جیم وتشدید نون بچها ئیکه در شکم مادر باشند در نور کرده‌ها جمع جنین
وعوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است **احاطه** گرد در گرفتن و دانستن **احاله** بالکسر حواله
کردن وام وحیله کردن ومحال گفتن و بر پشت اسپ جستن وبحال شدن **احاره** بالکسر وزای مهمله جواب
باز دادن **احنه** بالکسر وفتح نون کینه داشتن وخشم گرفتن **احدوثه** بالضم افسانه **احنان** بالکسر فرو نشستن
کردن وارام گرفتن دل **اخبیه** بفتح همزه وکسر باء وفتح باء جیمها خیمها ومنزلهای ستاره از منازل قمر جمع مفرد
هر دو آمده **اخاضه** بالکسر در آب در آوردن ستور **اخوة** بضمتین وتشدید واو برادری وبکسر اول وسکون
خاء وتخفیف واو برادران وصاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر ویک پدر باشند واخوان
برادران یک مادر ویک پدر **اخت** بالضم خواهر وماننده **ادره** بالضم علتیست که در خایه پیدا
شود بواسطهٔ نزول باد ورطوبت در کیسه خایه **اداوه** بالکسر مطهره آب **ادمه** بالضم رنگ گندم گون
ورنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا ودستور و بفتحتین باطن پوست **داه** بالفتح آلت حصول
چیزی ادوات جمع **اذابه** بالکسر گداختن **اذاغه** بالکسر آشکارا کردن و پراکنده کردن و پیدا شدن
بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه **اذافه** بالکسر چشانیدن **ارابه** کسر یکمان افکندن وشک آوردن
ارلحه آسودن وآسایش دادن وجنبانیدن آوردن شور وشیح اینجا چارواو کشیده شدن
ومردن ومعنی رسانیدن ونفس کشیدن وبوی چیزی دریافتن **اراءه** نمودن وشناسانیدن **اراده**
خواستن **ارافه** بمعنی ارث ومانند **اربکه** بالفتح تخت **ارجوحه** بالضم رسنی که هر دو سران بلند چیزی
جای بندند و کودکان در آن میان نشینند واز این طرف بدان طرف کشند **ارضه** بفتحتین کرمیست چوب
خوار **اریحه** بفتح الف و یای اول وسکون راء وکسر حاء وتشدید یاء ثانی خوشحالی که در وقت عطا
دادن **اراحه** و**ازاله** دور کردن **ازمه** بالفتح وکسر زاء وتشدید میم مهارها جمع زمام **اسامه**
بالکسر چرانیدن ومالضم شیر درنده ونام یکی از صحابه رسول **اساله** روان کردن **اسائه** بدی کردن
استجابه قبول کردن وجواب گفتن **استعانة** یاری خواستن وزهار پاک کردن **استغاثه** بغین معجمه
وثاء مثلثه فریاد خواستن **استعاده** باز گفتن سخن وباز آمدن باز کردن وخواستن **استعاذه** بذال
معجمه واداء خواستن وپناه خواستن **استفاده** فایده گرفتن **استجاره** بجیم پناه خواستن **استخاره**
بخای معجمه بهتری خواستن **استداره** گرد شدن **استزاده** طلب زیاده کردن **استشاره** طلب
مشورت کردن وکنگاش کردن وفربه شدن **استطاره** پراکنده وفاش شدن و پرانیدن **استعاره**
بعاریت خواستن **استناره** روشن شدن **استجازه** برای معجمه عطا خواستن واجازت خواستن

ومنه اخوه واخوان

اداره
بالکسر گردانیدن
وکرم کردن آلات باز ماندن
وام دادن و بوعده
چیزی فروختن و جزا
دادن تم

استفاضه خبر خواستن وپراکنده شدن **استحاضه** دایم خون روان شدن زن بواسطه مرضی
استفاقه بهوش آمدن **استحاله** محال شمردن ومحال شدن واز حال بگردیدن **استطاله** دراز کردن کسی
کردن و دراز شدن **استماله** بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش **استقامه** راست شدن وراست ایستادن
استکانه فروتنی کردن وزاری کردن وکردن نهادن **اسوه** بالضم والکسر پیشوا ومقتدا وخصلتی که بدان
اقتدا کرده شود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **اسطاره** بالکسر و**اسطوره**
بالضم سخن باطل وافسانه واساطیر جمع **اسطوانه** بالضم ستون اساطین جمع **اسکفه** بضم اول وثالث و
تشدید فاء چوبهای زیر آستانه که مردم بدان پا نهند وچوب بالا را اسکفه گویند **اساوره** دست برنجها
وسواران اسپ ونام قومی از عجم در بصره **اسفنجه** بکسر همزه وفتح فاء وسکون نون وفتح جیم چیزیست که
بان آب بگیرند و در دوات کنند وآنرا ابر کهن وابر مرده خوانند وگویند جوالدز با پشت پراکره چون دست پا و
بهند خود را در کشد و چون بمیرد آب را انباحل انداز **اسله** بفتحتین سر نیزه وسر زبان وسر مژگان **اسکرجه**
و**اسکره** بالضم ظرفی که برنج مثقال آب بگیرد **استه** بالکسر مقعد وحلقه دبر **اشتات** بالکسر پراکنده
کردن وبالفتح چیزهای پراکنده جمع شتیت **اشاده** بالکسر بلند کردن بام وبر افراشتن بنا وشناسانیدن وبآواز
بلند خواندن **اشاره** بالکسر رمز گفتن ورمز فرمان **اشاعه** آشکارا کردن و پراکنده کردن و پوشانیدن
وانداختن وبخش نا کردن وباز گردانیدن **اصابه** رسیدن بافتن وصواب خواستن وصواب گفتن **اصاعه**
از بهر انداختن وبسیار شدن **اضباع** **اضحیه** بالضم گوسپندی که روز اضحی قربان کرده شود **اضحی** که
بالضم بخشه مردم را بخشنده را **اضاءه** روشن کردن وروشن شدن **اضافه** مهمان کردن ومیل دادن
ومضاف کردن کلمه بکلمه ونزدیک رسیدن وجدا کردن وافزون کردن بر چیزی ونسبت کردن نوکر و فرو گرفتن وملجا
کردن کسی را بکاری واگذاشتن کار خود را بخدا وپناه دادن **اطاعه** فرمان بردن ونزدیک شدن میوه درخت
اطاحه هلاک کردن وانداختن **اطابه** خوش کردن وخوشبو گردانیدن واستنجا کردن **اعاده** باز
گردانیدن **اعاذه** بذال معجمه در پناه گرفتن **اغاره** غارت دادن **اعاله** بسیار عیال شدن ودیر تر شدن
وحرامض را کم کردن وبخش کردن نمیراث **اغانه** یاری دادن **اعنات** بالکسر هلاک کردن ودر کاری
افکندن که از آن بیرون شدن میسر نباشد **اغاثه** بفریاد رسیدن وباران دادن **اغاره** غارت کردن
وبغور رفتن بزمین نشیب رفتن وسخت شتافتن وبشتافتن ومر ورفتن چشم در مغاک وبنک تا پیکر رسیمان
اغلوطه بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند **افاده** فایده دادن **افاضه** بسیار کردن و
مزد برانیدن آب وخبر رسانیدن وگفتگو کردن ودر حدیثی و قصهٔ شروع کردن ویاد کرده بدن وبر گرد

اساکفه بالفتح کفشگران
ومصنف کاران جمع اسکاف
بالکسر

ظرف و دیختن اشک و آب بر خود ریختن و بیکار در آن شکر مردم از عرفات **افازه** فیروزکر رانیدن **افاقه**
بهوش آمدن **افر** اسب و بخمنت و بفارسی اکمن گویند **افات** جمع **افال** فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه **اقامه**
ایستادن و بر پا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی
گذاردن **اکمه** زمین پشته بلند **اکاسره** بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح راء معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و
اولاد او **اکنه** بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها جمع کن بالکسر و تشدید نون **البته** قطعا و حتما مصدر
مرة است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه بتله است **الفت** بالضم خوگر شدن
الانه بالکسر نرم کردن **الیه** بالفتح دنبه گوسفند و کنار و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت
ران **آله** بالمد حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه الاجوف بدان برپا کنند **امانت** آنچه
بکسی سپارند و امین بودن **امارت** بالکسر میر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و عده
امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده به بدی **امره** بالکسر امیری **امراة** بالکسر و فتح
الثالث زن **امت** بالفتح کج شدن و سراشیب و سرابالا شدن و اندازه کردن و قیمت چیزی پدید کردن و قد
و پستیها خورد و پیچها بلند **امامت** بالکسر پیشوائی کردن و پیشنمازی کردن و بالضم نام زینب **امت**
بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مرد یکجا مع خیر و مقتدا
مردم یا شد و دین و قد و مدت و قامت و مادر و روش و همواز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و
طریق و دین و قد و مدت **امنیه** بالفتح و تشدید یا و ابنیه بالضم و تشدید یاء در دروغ و آرزو و مراد
و کان بخوانند امانی جمع **اماته** میرانیدن و فرزند مرده شدن **اماطه** دور کردن و سوزانیدن **اماله**
میل دادن **انابت** رویکردن و پا نشستن **انصات** خاموش بودن **انابه** باز کردن و بسوی خدای تعالی
و باز گشتن از کارهای بد **اناره** روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن و شکوفه آوردن درخت **انافه**
بالکسر و خای معجمه خوابانیدن اشتر **انابه** بالفتح منی و خوشتن بینی **اناة** بالفتح آهستگی و درنگ آهسته **انیه**
بالمد و کسر نون ظرف و جمع اناء و چیزی بغایت گرم **انفحه** بکسر الف و فتح فاء و کسر آن و تخفیف حای مهمله و تشدید
آن پنیر مایه و صاحب قاموس گوید که چیزیست زردکه از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد
بیرون آرند و در صوف و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله شیر
خوار کاه و دانه خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطا است و عربی گویند اشکر
الا انفحه یعنی انفحه ر منه کرش شده و صاحب صحاح گوید انفحه شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده
باشد و از این کلمات ظاهر شد که انفحه شیر است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود نه پنیر مایه که در

اقاله
خلاص شدن و ما کردن لازم و متعد
مص

شیران از شیر هم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیر مایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور است از قبیل
اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سهو نیکاه هست که عصا مسهله دارد و در کتب طب عصاره اطلاق
کرده اند و غالبا لفظ علاحده در کلام عرب برای این معنا نیامده **انفه** بالفتح ننگ و عار **انمله** بفتح اول
و کسر میم سر انگشت انامل جمع صاحب قاموس گوید انمله به نه حرکت الف به نه حرکت میم آمده و بر این تقدیر
انمله به نه روش توان خواند اما مشهور اول است **ابنوبه** بالضم بندی **انافه** بالکسر زیاد شدن و بلند شدن
انطاکیه بالفتح والکسر و سکون النون و کسر الکاف و فتح یای مخفف شهریست عظیم در ملک روم که دور آن
دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و چشمه بسیار **اوقیه** بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم
و از حدیث مستفاد میشود که او قیه چهل درم است چه مضمون حدیث اینست که در پنج او قیه زکوة واجب میشود
و باتفاق زکوة واجب نمیشود الا بدویست درم **اوعیه** بالفتح ظرفها جمع وعاء بالکسر **اوارجه** بالفتح
دفترهای مال و خراج و مانند آن معرب آواره **اولات** بالضم بواو غیر ملفوظ خداوندان و این صیغه مؤنث است
چنانچه اولو بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر **اهبه** بالضم و براق و ساز و زین اسب **اهانه** بالکسر خوار کردن
ایاله بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن **باب الالف مع الثاء** **اث** بالفتح و تشدید ثاء بسیار
شدن و انبوه شدن گیاه **اثاث** بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و رخت و متاع خانه و واحد ندارد
احداث بالفتح نیزها جمع حدث بفتحتین **احداث** بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن
و بالفتح مردم نوخواسته و چیزهای نو پیدا شده و شکنندها و ضو جمع حدث بفتحتین **احادیث** خبرها و
افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است **ارث** بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار
قدیم که موروث بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قوم و
بالضم خار پشت **استحداث** چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن **اشعث** بالفتح آشفته موی و گرد آلوده
موی **اضغاث** بالفتح دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط **اکتراث** باک داشتن از کسی **انبعاث** برانگیخته شدن
انتکاث عهد شکستن و تابیده باز کردن ریسمان و باز گشتن **انتثاث** پراکنده شدن **اناث** بالکسر
و انث بضمتین مادها هردو جمع انثی **انبث** آهن نرم **انبات** بالکسر شفتبه یا آبریون بمعنی ماده و تمام
زادن **باب الالف مع الجیم** **ابلج** بالفتح روشن و آشکارا کردن و درخشان و شخص گشاده ابرو
ابرج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم **ابریج** بالکسر چوبیکه بان مسکر از ماست جدا کنند
و آن را مخضه بکسر میم و فتح خاء معجمه و ضاد معجمه نیز گویند و بفارسی شیرزنه اش گویند **ابتهاج** بالکسر شاد

باب الالف مع الثاء

باب الالف مع الجیم

شدن اُترُج بالضم وتشدید جیم معرب ترنج اجوج بالفتح تلخ شدن بالفتح روشن کردن اجاج بالضم
تلخ وبالکسر بمعنی ها کرما جمع اجة بیشها بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش احواج نیاز مند کردن احتیاج
نیاز مند شدن احوج نیاز مندتر اختلاج جنبیدن عضو و دویدن و کشیدن و بهم از شیر بالا کشیدن
اخراج بیرون کردن ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن ادراج بالکسر درهم
پیچیدن و بالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه چشم ادماج بالکسر در آوردن چیزی را در چیزی ارجو
ارج بفتحتین بر انگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و دارویی خوشبو که در طعام کنند هر چیز
بوبا ارج بالفتح قدر و اعتبار و ازینجا گویند ارجمند و این فارسیست ارتجاج جنبیدن و لرزیدن
ازدواج فرزدجفت شدن با هم ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بگاه دلالت
کردن کسی را ازج بالفتح وتشدید جیم باریک شدن ابرو و کشاده ابرو و بجا بود در احکام وبالتحریک
نوعی از بناها که بطرز پیشطاق ... مبتدا ازآج وازج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها وصنفها و
جنسها استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت اسفنج
بالکسر همان اسفنج که مذکور شد استخراج بیرون آوردن و از خود چیزی بیرون آوردن خواستن
استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن استمزاج مزاج دانی کردن اشج بالفتح وتشدید
جیم شکسته سر اشرج آنکه یکجا به ندارد اعوجاج بالکسر کج شدن اعرج بالفتح لنگ اعوج
کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج الحاج بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر مادر املیحاج
غلیظ و بسته شدن شیر امشاج آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشیج املج معرب امله و صاحب ... برو وزن
مفضل اورده امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی انبج بالفتح معرب انبه انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب
قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون اوداج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالای چیزی
معرب اوک که کلمهٔ هندیست چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیهٔ شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب
اوجه است و این از نسبی و اشهر است اهوج احمق ... بکار بزرگ جثه دراز بالا ایارج بالکسر و فتح الرا
معجونیست مسهل مشهور معرب یاره بمعنی دوای الهی ایارجه واحد ایج بالکسر شهریست از شهرهای فارس معرب
ایک ازینجا است قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر منتهی باب الالف مع الحاء ابطح
رفتنگاه آب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع ابراح بزرگ
گردانیدن و بشگفت افگندن و بمعنی افگندن انضاح بالکسر و تشدید ناء ... شدن اشراح آشکارا
کردن اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی ریخته اخ بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن ارتیاح بالکسر

باب الالف مع الحاء

شاد

شاد شدن ارباح بالکسر کسی را سودمند گردانیدن و بالفتح سودها استصباح چراغ فرا گرفتن استفتاح
یاری خواستن و گشودن استرواح راحت یافتن و بو گرفتن اشباح بالفتح شخصها و کالبدها اشاح بالکسر
والضم حمایل و ... که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی و در
صباح رفتن و بامداد کردن و بالفتح بامدادها جمع صبح اصبح خوب و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی
از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است تازیانهای اصبحی بدان منسوبند اصح درستتر اصفاح بالکسر
سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله ع قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مؤمن مایل کرده
شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح با همدیگر صلح
کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح فیروزی یافتن و رستن و
باقی ماندن افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید بر ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن
شیر از زبد افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلح آنکه لب زیرین
او شکافته باشد افراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و ... افراح بفتح اول شادیها و بالکسر
شاد کردن و گرانبار کردن تاوان کسی را اکسح لنگ و زمین گیر الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و
دایم باریدن الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابیست در حکمت بتصنیف شیخ مقتول و الواح
السلاح چیزهائی که لامع باشد از سلاح چون شمشیر و سپر و نیزه القاح بهره دادن و باردار و آبستن گردانیدن
املح کبود رنگ و نمکین انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن
انشراح کشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن انضاح بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند
آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و آشکارا کردن باب الالف مع الخاء اخ بالفتح برادر و بتشدید
خاء کلمهٔ افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و با این معنی
مرادف کخ بکسر کاف و خاء معجمه است ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین اتناخ بالکسر و تشدید
تا مقیم شدن استناخ بر دندان اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف معرب اسفناخ بالخاء المعجمه با الجیم
استنساخ نسخه گرفتن خواستن اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ
باد گرفتن و آماسیده شدن انفشاخ تباه شدن و از هم رفتن انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن
ماه باب الالف مع الدال ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله اباد بالمد
جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسر زمین کبیرک و ماده خر و زن بسیار زاینده ابراد بالکسر در خنکی کاری کردن
و بشتاب سوی رسانیدن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن ابعد دورتر و خائن اتلاد بالکسر خداوند

باب الالف مع الخاء

باب الالف مع الدال

ماند کهنه شدن اثخاد بالکسر و تشدید خا پر شدن و بکار داشتن اتفاد بالکسر و تشدید تا برابر افرد
اثر اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائیست و بضم هم نیز آمده اجتهاد جهد کردن در کاری و کوشیدن
جستن اجرد صحرای بی گیاه و مرد بیموی اجیاد نام موضعی است احتشاد بالکسر گرد آمدن کسی را و بالفتح
کنیها احفاد بالفتح نبیرگان و خادمان احاد بضمتین کوهیست در یک مدینه و بفتحتین یکی و کسی که
و روز یکشنبه و یگانه و بمعنی خفیف‌تر احد گویند و بتشدید دال نیز احمد ستوده تر احماد بستایش
ستوده کردن کاری که موجب ستایش گردد و بالفتح کسر ... و پسندیدن فعال و ... کسر
آن ... و کردن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و باور داشتن
کردن اخماد فرو نشاندن آتش اخدود بالضم شکاف زمین بدرازی اد بالکسر و الفتح و تشدید دال
عجیب شگفت و کار سخت ... زمانه و ... بالضم ... اداد بضم اول و فتح ثانی و بضمتین ...
ارشاد ره نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن و کمین داشتن در راه و بالفتح جمع رصد ارتداد
برگشتن از مسلمانی ... ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن جای نرم از جهت بول کردن قال علیه السلام
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا ارمد بالفتح کسر کردن ... درد چشم ارهاد
پرهیزگار شدن و رغبت ... نکردن ... شدن ... وافضل الناس مؤمن مزهد ارزاد
زیاده شدن ازدراد بگلو فرو بردن ازد بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را بان میخوانند اسد
بفتحتین شیر و نام برجی است ... قبیله ایست که قبیله را بان بخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن
شیر و خشم کردن و شیر نمودن اسدآباد نام شهریست نزدیک همدان و دهی است به نیشابور اسود
بالفتح سیاه و مار سیاه و کینه و مرد بزرگ و عرب گویند بعثت الی الاسود و الاحمر و اسود الاسودین ...
و مار و ... و صاحب ... گوید سیاه مار بزرگ اما ظاهر آنست که ... مار سیاه باشد صاحب ... گوید
اسود مار سیاه بزرگ اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبختی کردن اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن و
تکیه دادن چیزی را بچیزی و پناه بکسی بردن و حاضر کردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند
و سند چیزی که بان تکیه کنند استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن و حاضر کردانیدن استسعاد
بالکسر نیک بختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن استعداد ساختن و آماده شدن از برای کار
استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن استشهاد گواه خواستن و حاضر ...
شهید شدن استطراد ... چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود ... دشمن
استعباد به بندگی گرفتن استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن استرداد

طلب باز پس دادن چیزی کردن استمداد مدد خواستن استنفاد ... فروختن استحداد چیزی را تیز
کردن و موی زهار را تراشیدن اشهاد بالکسر گواه کردانیدن و حاضر کردانیدن و منی و مذی از خود جدا شدن
و بالفتح جمع شاهد اشداد سخت کردن و سخت شدن و سخت گرفتن و دویدن اشد بفتحتین و تشدید دال نیز
و بضم شین منتهی قوه چیزی قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن ما بین هجده سالگی و سی سالگی بود
اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها
اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پی یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن و فرمودن اعتضاد
بازو خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن
اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزی
اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن اعتباد بکسر بنده خود کردن اعداد بالکسر
ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افقاد گم کردن و نایافتن
اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن
و کور ساختن لحد ساختن و غلط نگاه داشتن تاکران شود و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن
و در حرم ظلم کردن و ستم کردن التحاد میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن الد بفتحتین و تشدید
دال مرد سخت خصومت امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر لام مدد دادن بکسی و زیر
... و جراحت آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد جمع مد بالضم پیمانه ایست امتداد کشیده شدن و بلند
... شدن و افزون شدن آب امد بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دور و ... و غضب آمد نام
... بسیار ... و کشتی پر و شهریست نزدیک دیار بکر ... که منسوب بانجا است
سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپی که موی زهار
ناف ... سر او موی نباشد ... دو مرد بالضم جمع امجد بزرگتر امجد و امجاد بزرگان
انسداد بسته شدن انقیاد رام شدن و فروتنی کردن و کشیده شدن انقاد نقد ستاندن
خارپشت و ... نقد ... علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر درنده انکد شوم و نامبارک انداد
بالفتح همتایان اود بالفتح برنج ... و کج کردن و کج کردانیدن و نزدیک بعرب و ... نام
نام مردیست و بفتحتین کجی اوحد یگانه اوتاد میخها جمع وتد اوراد دعاها که دایم بر خود خوانند
اولاد فرزندان اوابد وحشیان و قافیه‌های مشهور متعارف اید بالفتح سخت شدن و قوت ...
است ... بتنوین و بکسر دال ... جمع ید ایاد بالکسر خاک که گرداگرد حوض و خیمه ... و میمنه و ...

انقد نقد ... ض

وخشم کردن ض

و نسبای شتران و چیزی که محکم کرده شود با وچیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد بتشدید ذال و فتح میم ابصاد
بالکسر بریده بر کردن چیزی و افکندن و دور بستن قال الله تعالی انها علیهم موصدة ابکاد استوار کردن ایراد فرود
آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن ایجاد در وجود آوردن و توانگر کردانیدن ایعاد وعده دادن و ترسانیدن
و ترسانیدن ایقاد آتش افروختن **باب الالف مع الذال** اتخاذ بالکسر و تشدید تاء مکسوره فرا
گرفتن اجذاذ و اجذاذ بریدن اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و بضمتین درد چشم
و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین آکوار شتر بچه از شیر احذ با شیر گرفته شده اخاذ
بالکسر پاره از آب مثل کره در جائی مانده باشد و زمینی که جهت خود یا جهت پادشاه گرفته باشند و آبگیری که در بیابان
باشد اذ بکسر الف و سکون ذال از ملوک توبع آنکه استحواذ غالب شدن و دست یافتن استنقاذ رهانیدن
استلذاذ مزه یافتن و خوش شدن التذاذ مزه یافتن انفاذ روان کردن و روا داشتن و فرستادن و
شمشیر و خنجر و چیزی بکند آنست انقاذ نفاذ رها بیدن ابذاذ بکوشیدن **باب الالف مع الراء**
ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان
سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بشد بدال ابار بالفتح نیش زدن کژدم و نیش بلد نسک از طعام و پیوند
خرما را کشن بلدن و بالکسر جمع ابر که معنی آن مذکور شد ابار بکسر کشن درخت خرما ابهر بفتح اول و فتح ها
کان ورک و بالکسر رشته پیوسته است بفتح اول و تاء و سکون هاء شهریست و صاحب قاموس گوید ابهر رشته
رگیست در پشت و رگ گردن و رگ هفت اندام و جانب کوتاه از پره کمان خشک و زمین پاک و نیکو که سیل
بران بلند نشود و دشته موضع کردش کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهریست بنواحی اصفهان
معرب ابهر یعنی ماء الرحی کو نسبت بجار و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است بفتح باء است و سایر معنی
بسکون باء است ابتر دم بریده و بی فرزند و مار دم کشته و زیان کار و اپنچه عروه نداز وداز نو شده دان
و هر چیزی که منقطع از چیزی باشد و عیب چهارم از شمس منقارب و لقب مغیره بن سعید که بتریه بالضم که جماعت
از زیدیه اند بدان منسوب اند ابخر بخاء معجمه کنده دهن ابحر بضم خاء مهمله در بابها ابزار و ابازیر توابل
که در طعام میکنند ابکار بالکسر بامداد کردن و شبگیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و دختران دو
شیزه و بیکار بریدها هر دو جمع بکر است فی الحدیث فی مناقب علی رضی الله عنه کانت ضربات علی ابکارا اذا
اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکبار بریدند اگر بر سر زدند تمام مطول بشکافت
و اگر بر پهلو زدند سراسر بعرض بشکافت ابصار بالکسر دیدن و دیده در کردانیدن و روشن و پیدا شدن
و بالفتح دیدها و بیناییها جمع بصر ابتکار رنو یافتن چیزی و اکر رفتن و یاول چیزی رسیدن و بامداد کردن

وبامداد

باب الالف مع الذال

باب الالف مع الراء

و بامداد از جای رفتن امرور بالضم کوتوال و کودک رسیده بلوغ اترار بالضم شهریست در ترکستان که
میر تیمور صاحبقران انار الله برهانه در آنجا از این عالم فانی رحلت نموده و بعضی گفته اند فاراب که مولد ابو نصر فارابی
است همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و بر انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خود را
دراز دران بازی طفلان است اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پی چیزی و خلاصه سکه
و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول صلی الله علیه و آله آثار جمع شروع کردن در کار و عزم کردن و بالضم و
بضمتین ابرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند اثر بالفتح العرو بر گزیدن اثمار بالکسر میوه دار شدن
و میوه آوردن درخت و الفتح میوه ها اجر بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد کار
و مهر زدن اجر بتنوین حرف آخر بمعنی سلک جمع جو اجیر مزدور اجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر
اسمعیل عم مرادف اجهر آنکه در روز چیزی نبیند احدر سزاوار تر اجبار بکسر بر چیزی مجبر کردن اجزا
کشیدن و استوار کردن شتر و چریدن احرار ازاد کان و احرار البقول تره ها که خام خورده شوند احبار
بالفتح مدادها و دانشمندان و احبار هود علمای ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار و سپیدی باشد سپیده
او بسیار سپید باشد و نام مشهور احمر سرخ و عجم و احمر و موسیخت و قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسپ
احصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و از حج باز ماندن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای
گرانی احضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و حاضر آمدن احتقار خوار شمردن و خوار
شمردن احتجار حجره ساختن احجار سنگها جمع حجر احصار کوتاه کردن و نزدیک تر راه رفتن احبار
بالفتح نیکو تران و نیکان اخضرار سبز شدن اخضر سبز و سیاه و اسب تیره رنگ که بفارسی برادرین گویند
و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها
و خطرها و منزلها اخسار بالکسر کاستن و زیان یافتن آخر بالمد و کسر الخاء پسین و همچنین اخر بفتح و بالمد بمعنی دیگر
اختیار بر گزیدن و بخواهش خود دل بر کاری بستن اختبار بباء موحده آزمودن اخفار عهد شکستن
ادبار بالکسر پشت دادن و از پشت در آمدن و پشت سوار ریش کردن و در بیماری چنان نایستد که دست ناشد
بسوی سینه نیاید بلکه بیاید و بالفتح جمع دبر و بضمتین بمعنی پس و از پس آینده ادخار ذخیره کردن ادوار
گردشها ادرار بالکسر ریختن باران شدید و بول کردن پیاپی و بوسه کردن بخشش و روان شدن شیر از دجاج
زنها بیدن و بانک بر کسی زدن و باز داشتن استعار افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن استبصار
بینا شدن استخبار دیگری خبر جوی داشتن که از کجا میآید طلب امداد کردن که از کدام طرف میآید قال عم اذا اراد
احدکم البول فلیستمخر الریح استشفار رسن زدن چیزی در وسط خود و بعد از ان حزقه هر موضع مخصوص کردن

چادر و پیاده تیم
کوتوال آنکه دارنده
قلعه و شهر و او را هندی
هم کویند و بعضی کویند
از لغه هندیست
برهما

براى دفن خون حيض استحسار مانده شدن اسرار بالكسر نهان كردن واشكارا كردن ورسانيدن سخن بكسى
وبالفتح نهانها وخطهاى كه بركف دست باشد اسارير خطهاى كه بر پيشانى باشد اسر بالفتح همه افرينش وابكينه
واسير كردن واو تيمن عبد وال الجن بالان اسار بالكسر دوال اسير بالفتح بندى استكثار بسيار خواستن و
بسيار انگاشتن وبسيار يافتن چيزرا استنجار كرده كشتى كردن استفسار پرسيدن وطلب بيان كردن استظهار
يارى خواستن وياد كرفتن وپشت وپناه شدن وقوى پشت شدن وازبر خواندن واحتياط كردن استنصار
يارى خواستن استعمار ابادانى خواستن وزن كدانى كردن استغفار امرزش خواستن استدبار از پس فرا
كرفتن وحيله كردن استقرار اوارام كرفتن وبنا شدن استمرار استوار شدن وروان شدن و
پوشيدن استسرار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن وطلب مژده رساندن استهتار در
پرده شدن استطار نوشتن قال الله تعالى وكل صغير وكبير مستطر استشعار پنهان داشتن ترس درد
استنثار بالكسر وبالنون وثاى مثلثه فشاندن بينى اسوار بالفتح دستبند بحذف اساور جمع سوار جمع سور
بمعنى بارهٔ شهر نيز امده اساطير افسانها وسخنها ونوشتها باطل جمع اسطوره بالضم يا اسطاره بالكسر
اسعار بالكسر نرخ كردن وبالفتح نرخها جمع سعر بالكسر اسار بالفتح افسارها جمع سر اسمر گندم گون اسكار
مست كردانيدن اسفار بالكسر روشن شدن وبروشنى نماز صبح كردن وبالفتح سفرها وكتابها استار بالفتح
پردها وبالكسر چهار عدد از هر چيزى وچهار مثقال ونيم وبعضى گفته اند كه دم سنك باشد وشش درم ونيم نيز گفته
اند اشتهار شهرت دادن وشهرت يافتن اشهر بفتح الف وها مشهورتر وبضم ها ماهها جمع شهر اشعر
شاعرتر وانبوه موى كر ذكر دهم ستور وانكه بر بدن او موى باشد ونام شاعرى است ادخار بالكسر وتشديد
دال مهمله ذخيره كردن يعنى ذخيره كردن ادكار بالكسر وتشديد دال مهمله بياد اوردن وپند گرفتن اذكار بالكسر
وذال معجمه ياد دادن وپسر زادن وبالفتح ياد كردنيها اذخر بالكسر گياهيست خوشبو اذار بالمد ماه ششم
از ماههاى رومى اذفر بالفتح تيز بوى آزر بالفتح يارى كردن ونيرو وقوت وضعف ومخالطه كردن وپشت و
بالضم جاى بستن ازار وبالكسر اصل هر چيزى آزر بالمد پدر يا عم خليل الرحمن عم وظاهر قران دلالت ميكند
كه نام پدر ابرهيم عم است واهل تواريخ گفته اند كه ازر عم ابرهيم است ونام پدرش تارخ است وعرب بسيار است
كه عم پدر را گويند واحتمال دارد كه آيه در قرآن بمعنى عم باشد بنا بر اين قول اهل تواريخ مخالف نص كتاب نيست
ازرار بالكسر تكمه ساختن وتكمه بجامه دوختن وبالفتح تكمها ازهار بالكسر روشن كردن چراغ وشكوفه
اوردن درخت وگياه وبالفتح شكوفها وهمچنين ازاهير جمع ازهار ازهر سپيدروى از كرم وجوانمرد و
روشن نور وماه وگاو نر دشتى ازار بالكسر چادرى كه بر ميان بندند وشلوار ودر پوشيدن وعفت ومطلق

ابرعر

شعر انكه بدن او پرموى باشد ونام شاعرى است وقبيله ايست از قبايل سبا از ان قبيله است ابو موسى اشعرى رضى — وابو الحسن اشعرى
الله عنهما اشعار بالكسر خون الوده كردن كوهان شتر كه هديه فرستند براى قربانى واگاه كردن ومشهور ساختن
ودر موى بدل انداختن وجامه اندرونى پوشانيدن ودر عضو پر موى كشتن وموى بر اوردن عضو لقوله عم زكوة الجنين
ذكوة امه اذا اشعر يعنى وقتيكه موى براورده باشد وبراى كارد وشمشير شعيره كردن يعنى پاره اهن در دنباله علاقه
كارد وشمشير كردن تا او را نگاه دارد وبالفتح نظمها وموها وبر تقدير اول جمع شعر است بالكسر وبر تقدير ثانى
جمع شعر است بالفتح اشقر سرخ وسپيد واسب بال ودم سرخ وشتر سرخ موى اشتر بالفتح انكه پلك چشم او
باز كرديده باشد ولقب مالك بن حارث نخعى از خواص اصحاب امير المؤمنين على كرم الله وجهه كه در بعضى جنگها شمشير
به پلك چشم او رسيده وبخفتن [illegible] است كه در اصل خلقت موى [illegible] ان بالاى او كرديده بود اشبار بالفتح جمع شبر كه
از ابهام تا سر انگشت كوچك [illegible] وجيهنر كويند اشر بالفتح وكسر ثانى منكر واز حد بدر كذشته وبسيار شادى كننده وبفتحتين — ببنت وجب برهان
بسيار شادى كردن وبفتحتين وتشديد بدان [illegible] اشرار بالفتح بدان وبدتران اشجار درازشدن
وبلند شدن اصفر زرد وبمعنى سياه نيز امده وخالى از [illegible] ومرغ اوازكننده ونام پسر روم بن عيص بن اسحق كه روميان
از اولاد او بوده اند اصفار بالكسر تهى دست ومحتاج شدن وبالفتح جمع صفر بالكسر اصطبار بالكسر شكيبائى كردن
اصر بالكسر عهد وبار گناه وبالفتح شكستن وميل دادن وبند كردن وباز داشتن اصغار بالكسر
زرد شدن اضمار بالكسر در دل داشتن ولاغر كردن وضمير در كلام اوردن اضرار كزند رسانيدن
وزن را و سنى بهم رسيدن وزن بر سر زن اوردن وسخت نزديك شدن وبدندان كوفتن ولجام خائيدن — وسنى هوو برهان
اسب وشتاب نمودن ودويدن اضطرار بيچاره شدن وبيچاره كردن اصطهار سير علف شدن
حيوان وبا چيزى ازمودن [illegible] ومرجان وغيره اطوار بالفتح نوعها وحالها وبارها قال الله تعالى ما لكم
اطوارا اى نطفة ثم علقة ثم مضغة اطهار بالكسر پاك كردن وبالفتح پاكيها وپاكان اطهر بالفتح
پاكتر اطرار نادر كردن وروان شدن وغضب كردن در غير محل اظهار در وقت نماز پيشين
شدن وعالى [illegible] پيدا كردن اظفار بالكسر ظفر دادن وبالفتح ناخنها وفيروزيها وبر تقدير
اول جمع ظفر بالضم وبر تقدير ثانى جمع ظفر بفتحتين وچيزيكه بر ديك وستاره هاى خورد اظفر دراز
ناخن اعتبار بالكسر پند گرفتن وعبرت نگاه كردن وبراند يشيدن از چيزى رفتن وچيزى را نيك نگاشتن
اعتذار عذر خواستن وبكار دست بردن اعتصار پناه بچيزى بردن وفشردن وبيرون كردن مال
از دست كسى وباز داشتن مال از كسى اعتسار ستم بر كارى داشتن وناوان كار در روش تنك ستى
كرفتن وسنه وشعر كردن اعتوار بالكسر سنبد سنگ رفتن چيزى اعتمار عمره كردن وزيارت كردن

وضعف کردن و دستار بر سر پیچیدن اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و کرد باد
و باد سخت و باد بکر ابر برانگیزد و باد کرد و غبار انگیخته و باد گرم آتش‌بیز و بالفتح زمانها اعسار دشوار نزاعسار
بالکسر درویش شدن اعور یکچشم و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد بود و یکی از مرچیزها و نی لو کند فهم
و راهبر کرد و هیچ خوب نکند و کاری کنند و آنکه ناز بانه ندارد و آنکه برادر از پدر و مادر نداشته باشد و راهنما نشان
نداشته باشد اعشار بالکسر خلعه نده یک ده نرشدن و بالفتح ده یکها و ده انبهها و نصیبها قمار و از
شتران کشته و فواد دم پر مرغ و برمنه اعشار دیک ده پاره شده جمع عشر بالضم اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی در
وقت که تا عمر او باشد اعمار عمر نوان جنو باشد و بالفتح عمرها اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام
ختنه بخشیدن یا ولیکن بو گرفتن و سرگین ناک شدن خانه و بیبا عیب و گناه شدن و اشارد نهادن بر مرکب زدن باجراحتم
کردن کسیرا و مبالغه کردن در کار و هلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها اعبر بالفتح گرد آلود اغبرار گرد آلود
شدن اغزار بیناء مثناة فروبیغه شدن و نا کرفتن اغر بالفتح و نشذ اسپ سفید پیشانی و شریف
مشهور اغبار سبکان افتخار نازیدن افقار درویش و محتاج شدن افجار بالکسر دروغ بفجر شدن
افطار روزه کشاده افرار کراهیدن بسبب کار مکروه که بدو پیش آرد و شکافتن سر کسی بشمشیر اقفار
بالکسر صحرا بیرون شدن و خالی شدن جا و بی نان خورش شدن طعام اقبار بکور کردن فرمودن و از اهل
دفن کردانیدن اقتار بالکسر بنا و قافیه و تنک شدن روزی و تنگ کردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را
و آرام دادن و خنک کردانیدن و بقرار آوردن کار را اقطار و اقتار بالفتح کنارها اقصار بالکسر
بچکان کوتاه قد زادن کامثال الطویلة قد تقصر ان لقصیر قد نطیل و صاحب صحاح این قول را حدیث کمان برده
و این خطا است اقصار بچیزی بسنده و کوتاه کردن وی کسی درفتن اقتدار توانا شدن در دنیا چیزی
مجنین اقسار بزور کسیرا بکاری داشتن اقمر سفید اقمار الکسر روشن شدن و در ماهتاب کشتن و سرما
خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح مرها بمعنی مجبوبا اقشعرار موی بر اندام خاستن و دانها بر پوست اعضا
بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقتار بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر کردانیدن و کسیرا کافر کردانیدن
خواندن چنانکه گفته اند که لا یکفر اهل القبلة و بکفر بدین معنی روایت شده اگرچه از روی قیاس درست
و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی بیان ورده
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردانیدن و شکوفه کردن درخت خرما
اکدر تیره رنگ اکثر بسیار تر اکبر بزرگتر اکابر جمع اکار بالکسر نشد یکاونجاه کن و برزگر اکر بضم
اول و فتح ثانی کرها جمع اکره بالضم بمعنی کوه اکمر بالفتح کار و واضح سجاده نشوا امر جمع فرمود و فرمان دادن امر جمع و

بفتحتین نشانها سنگ که در بیابان باشد جمع امره و بفتحتین نشانید از طرف شکسته رودها که در آن سنگ
باشد و کوه ها هذا فی نفس الامر ای فی نفسه یعنی این چیز ثابت و واضع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر ضمیر
حذف کرده بجای و لفظ امر آورده اند و این دلالت میکند که امر بمعنی شئ مطلق نیز میاید و بحث امور عامه نیز دلالت
میکند که امر بمعنی شئ مطلق نیز میاید بالکسر عجب و شگفت بفتح اول و کسر میم بمعنی بسیار امصار بالفتح شهرها
بزرگ جمع مصر امتصار بالکسر دوشیدن نا قه و بزبیر انگشتان امیر پادشاه و کار فرما امر بالمد و کسر میم
و مانند امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن
و ترسانیدن انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نظرها انکار ناباور داشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسند
داشتن انتشار پراکنده شدن و برخواستن قضیب و ما سیده ماده منتشار و انتصار داد ستاندن
و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انزجار و ازده شدن و باز ماندن شدن انعصار
فشرده داشتن انفجار بدر آمدن آب انفطار شکافته شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن
اب و جز آن و ریزان شدن انجرار کشیده شدن و مجرور شدن حرف انجبار بالکسر جبیره شدن شکسته
و بفتح اول و ضم سوم گیاهیست کثیر النفع که از او شربت سازند انحصار کوتاه شدن انعفار بخاک آلوده شدن
انمار بالفتح پلنکان و نام قبیله ابن انتهار رانده بریدن و بجور کندن انکر زشت تر انوار روشنیها
و شکوفها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر ثانی جمع نور بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان
کردن آب و جز آن و فراخ کردن کندرگاه آب مانند آن و روز کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها
انبار بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد و خانه سودا کر که در آن متاع بسیار بکو چیده باشند
جمع نبر بالکسر و دهیست بلخ و از آنجاست محمد بن علی الانباری و شهریست بعراق انداد جای جمع انادر جمع و
شهریست در شام و نادر نیز اوتار زهها کمان و تارهای ساز و چیزهای طاق و بر تقدیر اول و ثانی جمع و تر
بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع و تر است بالکسر اوزار گناهها و سلاحها اوفار خرورها اوار بالضم گرمی
آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی اهجار بحش گفتن اهدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن خون
اهدار بسیار گفتن اهرار بفریاد آوردن سگ را ابتار نماز و تر کردن و طاق کردانیدن و زه بر کمان آوردن
ابسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایزار ازار پوشیدن ایمار بالکسر بکبکر فسون کردن و کار دستان
کردن و فرمان بردن ایقار کران بار کردن ایغار کرم کردانیدن از خشم کسی را و جوشانیدن شیر را و
ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایر بالفتح مضمومه
بالکسر باد کرم ماخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی نیز آمده بفتحتین باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابرویز بفتح الف و واو و کسران و ابرواز نام پادشاه عجم
معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابوز بالضم جستن آهو بره در دویدن اجهاز شتاب کشتن مجروح بموجب
حلواز مرغی رفتن اجتیاز بگذشتن اجتزاز درویدن کشت و بریدن پشم اجزاز درویدن کشت
و موی و بریدن آمدن پشم احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن احراز استوار کردن و جمع کردن
احباز جمع شدن احتجاز بحجاز رفتن و نوطه بر بستن احتزاز بریدن احتفاز بر سر پا نشستن
و فراهم آمدن و خویشتن را در چیدن و فی الحدیث از علی رضی الله عنه اذا صلت المرأة فلتحتفز ای تتضام
اذا جلست وسجدت ولا تخوی کالرجل اخباز نان بخشیدن و بخوراندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن
و شعر گفتن ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بضمتین و تشدید آخر برنج
و بفتح و تلین نیز آمده ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی بودن و در نشستن تیر بنشانه ارتکاز
کوشش کمان بر زمین نهادن برای خواستن و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان
ارجز بالفتح شتر تکیه پاهای تیز بلرزد بوقت برخاستن اروز بالضم استوار شدن درخت و جوان در
زمین و خود را درهم کشیدن و گرفته شدن بخل و تافته شدن و قوی شدن و سرد شدن شبدیز بفتح اول
و تشدید زاء فراهم آوردن و بکار الالکه کردن و از جای جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن دیگ و افروختن
آتش ازیز بوزن عزیز آواز کردن رعد و آواز جوشش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن دیگ و درد کردن
زخم و ریش و جماع کردن و دوشیدن تمتنا نیز را و بحنین اب و جوشاندن استفزاز سبک گردانیدن
کبر و لغزانیدن استنهاز نبون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن استیفاز بر سر پا نشستن استجزاز
هر دو زاء معجمه بدر و آمدن کشت استمیزاز رمیده شدن و گرفته شدن اضزاز بهر دو زاء معجمه لجام
کندن اسب اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در گذشتن چیزی از کسی اعواز بالفتح سخنها اعواز
درویش و محتاج شدن و حاجتمند گردانیدن و دشوار شدن کار اعزاز عزیز شدن اعزاز گرامی
داشتن و قوی شدن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن کار و پا بر او بر زمین سخت
رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بالفتح بزرگ سرین و عاجز تر اعزز عزیز تر اعتناز بیکسو شدن
و دور شدن از جائی بجائی اغماز بغین معجمه کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن و کم حرمه کردن
و شکستن کرما و دست نهادن بر پهلوی گوسپند تا فربهی و لاغری او معلوم شود افراز جدا کردن چیزی
افزاز برسانیدن و جنبانیدن و مبلک داشتن اکتناز آکنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و غیره
مانند و جمع شدن و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان و با لفتح

از چیزی

چیستانها

چیستانها الواز بالفتح بادامها الوز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن امیاز
جدا کردن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن انباز بالفتح لقبها جمع نبز
بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت انشاز از جای بر داشتن
و بلند نشاندن و استخوانهای بجای خود بگذاشتن و بعضی بر بعضی ترکیب نمودن قال الله تعالی کیف ننشزها
انفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زاء بط و مرغابی اوفاز نشستها
اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن مرکب شتر باواز حدی ایجاز کوتاه کردن
سخن ایعاز اشاره کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری باب الالف مع السین ابس بالفتح
با کسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس نا امید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن
ابلیس نا امید از رحمت خدا و نام شیطان ابساس رها کردن ستور را و بس بس گفتن ناقه را بوقت دوشیدن
ابو قبیس کوهیست بمکه و در اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول در آنکوه خانه ساخت و این
کوه بنام او مشهور گشته و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر است اجراس
آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز کردن شتن و آواز زنبور و آواز کردن
حادی در حکایت شتر راه رود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونها احتراس
خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجائی مقیم بودن احساس دیدن
و یافتن و دانستن و بیمار چار روا کردن و یال اسب را شانه کردن احوس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و
دلیر احتباس وقف کردن چیزی و در بند نگاه داشتن و بستن اسب را جائی در راه خدا احتباس باز
داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول احمس سخت و مرد دلیر در جنگ و درد بن اختلاس
ربودن اخراس گنگ کردن اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن اخساس
خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس
کوه بی صدا اخنس بینی سپس زبون تر ارتماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن بچیزی که
از وی بخلاص یافته باشد ارتجاس بجیم بانگ کردن ابر و تکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل
بنک ارتین بالفتح و کسر راء مخففه بکسر و تشدید [illegible] اروس روشن
و صفا و صیقل زده استهواس گوز پشت شدن استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح
بنیاد اسس بضمتین جمع اسس بفتحتین بنیاد اساس بالمد جمع اس درختی بود و کوهی
عصا موسی از آن درخت بود و بقیه خاکستر دانشان و بقیه عسل که در خانه مکس انگبین

ونشانهای بسیار وکوه وهر نشانی خفی اس بمعنی حرکت ولشکر بدبین ومشهور بضم است یعنی اسباب واصل هر چیز
اشماس افتاب ناك شدن روز اشوس شجاع وانکه بگوشه چشم نگرد از تکبر اطلس سرخ بسیاهی مایل
وکرك دیرینه یعنی سرخ تیره رنگ ونوعی از جامهها وجامه ساده وکهنه ودرم بیسکه اعلاس شب تیره دیدن
ازبرای دزد وبدکار اعراس بالکسر داماد شدن وعروس شدن وسور کردن وجماع کردن ودر آخر شب
فرود آمدن وبالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر اغماس بآب فرو بردن افلاس تنگدست
شدن افراس استخوان کردن شکستن وکشتن بنشاندن دربافتن چیزرا وسوار شدن افراس بالفتح
اشیا افطس بالفتح پهن بینی افسوس بالضم شهر دقیانوس اقعس بالفتح اسپی که پس او بلندتر از پیش
باشد وشتر یکه سر وگردن او بسوی پشت مایل باشد وشب دراز ومرد یکه پشت او درون رفته باشد
وسینه اش بیرون رفته باشد وعلم کوه منیف اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب اصول هندسه وبعضی
گفته اند که اقلیدس نام آن کتابست وآن غلط است واقلیدس بزبان یونانی … نیز آمده است و مشهور … اقتباس
اثر دادن وعلم آموختن یکی اقتباس علم آموختن از کسی واثر فراگرفتن وفایده فراگرفتن اقتیاس قیاس
کردن وپیروی کردن اقماس بآب فرو بردن اقعاس … باز شدن و … اکیاس زیرکان و
کیسها الباس جامه پوشانیدن التباس پوشیده شدن وامیخته شدن التماس درخواستن امساس
بدست سودن چیزرا وسابانیدن امتراس ستیزه کردن … امیلس هموار
ودرست جنس املیس بالکسر بیابان بی … املیسه منسوب بدان امس دی ودیروز نزدیک
قال الله تعالی کان لم تغن بالامس انکاس سرنگون کردن وواگردانیدن انکاس سرنگون شدن انقس
بفتح اول وثالث … جمع نفس ابنزبادیس بفتح اول وثالث … وآن کلمه
… نیز آمده انیس همدم وخوکرفته انس بالکسر مردمان وهمچنین ناس وبالضم خوکر
وآرام کرفتن بچیزی وبعضی … مردم وقبیله که یکجا مقیم باشند ونام صحابی رسول وخوکرفتن انس بالمد
وفتح نون خوگیرنده ونرو بکسر نون … انداس نابود وکهنه شدن انبجاس بیرون آمدن آب اندك
اندك وتراویدن وانفجار بیرون آمدن آب بشدت وکثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة عینا
در سوره دیگر … فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا جمع … میان این دو … اندکه اول از آن
سنگ اندك اندك … وبعد از آن … شد … از چهار طرف سنگ …
روان شد انطماس ناپدید شدن انغماس بآب فرو رفتن وفرو رفتن ستاره اندساس پنهان شدن
در خاك انهماس کوشش … انجاس بالکسر پلید کردن وبالفتح پلیدیها انفاس بالفتح

فرق ما بین انبجاس وانفجار است

وبقاف

وبقاف مدادها انقاس بالکسر راغب کردن تکثیر وبرکزیده ونفیس شدن وبالفتح دمها جمع نفس انهاس
پنهان شدن اوطاس نام جائیست اوس بالفتح گرك وپدر قبیله از یمن وعطا دادن وعوض دادن از چیزی
اویس بالضم گرگك مصغر اوس ونام بزرگیست مشهور ومحققان گفته اند که اویس اگرچه بصورت صیغه تصغیر است
اما معنی تصغیر مراد نیست … اوجس بفتح جیم چیزی اندك وبالضم روزگار وهمیشه و
هرگز اهلاس سست شدن وسست خندیدن وراز گفتن اهوس هوسناك اهلیس دلیر ایجاس
در دل گرفتن ترس را قال الله تعالی فأوجس منهم خیفة ایناس خوگرفتن ودانستن وشنیدن ودیدن ایراس
زرد شدن برگ درخت وزرد … شدن … زرد شدن …
جامه را ایاس بالکسر نومید شدن ایس بالفتح نومید شدن وآن مقلوب یاس است وبمعنی بودن ووجود
نیز آمده خلاف لیس ایس بالمد وکسر یاء نومید ومایوس بمعنی نومید کننده استعمال در کلام عرب …
چه این باب … آمده ایئاس نومید کردن باب الالف مع الشین ابرش اسپی که بر اعضای
او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا ولقب جذیمة بن مالك وآن ابرص بود بواسطه مهابت وبجای
ابرص ابرش میگفتند ابو براقش مرغیست تکارنگ وملون اجهاش بگریه برخاستن اماده شدن …
کردن بکسی احتاش کوفتن وکوفتن فرمودن اجش بفتحتین وتشدید شین مرد درشت آواز احراش
نیم کوفته احشاش خشك یافتن زن بچه را در شکم مادر وخشك شدن بچه در شکم وخشك شدن
دست وطلب کردن حشیش وجمع کردن آن احتشاش گرد آوردن وجستن گیاه احتواش مانند شدن
صید ودرمیان گرفتن چیزی را احتماش برافروختن از خشم وجنگ کردن دو خروس باهم وهمچنین استحماش
احمش بالفتح باریك ساق احوش بالفتح سوسمار ودینار درشت مهر احناش بالفتح وبالنون شکارها
ومارها احبوش بالضم مردم از هر جنس واز قبیلهای متفرق اخراش … اخفش خورد
چشم وضعیف بصر وکسیکه در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی ولقب سه کس از ائمه نحو یکی اخفش کبیر استاد
سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سیم صغیر شاگرد سیبویه ادهاش حیران کردن ارشاش
خورد باریدن باران وخون واشك چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارهاش
سم بر یکدیگر زدن ستور ومجروح شدن آن در رفتن ارتباش … شدن حال ارش بالفتح اختلاف
وخصومت وبرانگیختن فتنه وجنگ … وبفتحتین مقدار دو دست … داده می‌شود
وبدین معنی فارسیست ارش بالمد وکسر الراء کوهیست ونام پهلوانیست مشهور در عجم که بحکم منوچهر تیری
بود که از شهر آمل انداخت … رسید در میان … اسبیحاش ناخوش شدن …

باب الالف مع الشین

درمیتد و غمگین شدن و گرسنه شدن استعشاش کبرا خانه ونا را انتشر دن اشاش بالفتح شادی
کردن اطروش بالضم کرا عطاش تشنه کردانیدن اعشاش بمنزله یکران فرود آمدن تا جای بر
ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند اغشاش طعام اندک برای عیال یا برای فرزندان و دد اعمش
آنکه از چشم او آب میرود و بجهت بیماری و لقب غالب مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک
کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش
باز ایستادن و عیب کسی کردن و گستردن افراش دو ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن
و سپردن افراش بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن اکهاش بهم سرها پستان ماده شتر بستن اهراش
بر بود و نوشاندن امحاش سوختن آتش و کم ماچیز را امتحاش سوخته شدن انقاش شب بجز اگذاشتن
گوسفند و ایشبان انفاش شب بجز اگذاشتن چار والی شبان و از نی برخواسته شدن موی انتفاش
صورت بسته شدن و خار از تن بیرون آوردن و دست بر زمین زدن شتر یا سنگ یا خار یکه در دست و پا باشد
بیرون افکند و برکندن مو و موچینه انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخواستن انکماش شتافتن
انبیاش بیاء دو نقط شدن و گرفتن چیزی را انتشاش همزه بیرون آمدن او باش مردم فرومایه و زبون
گشتن و در آمیخته از هر طایفه اوخاش زبونان و فرومایه‌ها اوحاش گرسنگان انجاش فرومایه
و زبون گشتن و باز کردانیدن سهام یعنی بادوان تیرداران سهام قداح است انجاش انده و هیکین کردن
و درماندن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و برکاه و مردم یافتن زمین و شهر را ابیاش رو یا نید

باب الالف مع الصاد ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی از افتاب پرست
و با گویند و محققین آنکه از ابر مزه گویند و بعضی گفته است انراص محکم و استوار کردانیدن
و برابر کردن اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و ابن معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود احداص
حصه دادن احوص تنگ چشم و نام کسیست احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسیکه مستی بود با حص
احص بحای مهمله و تشدید بد صاشوم و بی‌خیر و انگشتی سرش بریده باشد بعلت خاصه که از ان موی سر
میریزد اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و حبان و طاعت ربا و سمعه کردن و دوری از ریا
داشتن اختصاص و ابسته و خاص شدن بیکچیز و خاص کردانیدن اخمص پای تنگ میان و میان
کف پای که بر زمین نرسد ارخاص ارزان کردن ارقاص برقصانیدن و بیبازی داشتن
کودک را و بپویه دوانیدن شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهائی جستن خالص
کردن استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن استقصاص طلب قصاص کردن استبصار

بالکسر

باب الالف مع الضاد

پوینه رفتار متوسط راه

بالکسر فرستادن چیز را و بیرون کردن کسی را و بردن و رسید بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه
و چیزی کمی کردن و بالفتح شخصها اعتباص دشوار شدن کار بر کسی و یاد ناکردن مپش یا مه و حیوان
بطافت شدن ماده‌یان یا شتر ماده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اعضاد در
گلو گیرانیدن اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن اغمص پیش افراص و تنگ آوری
یافتن افراص و قبضه چیزی را چشم داشتن افتحاص کاو بیند و بر سید افحوص بالضم خفتن گاه
مرغ سنگخوار افتصاص جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن افصاص بیرون کردن چیزی را
و همچنین استفصاص اقتناص بنون شکار کردن و کسب کردن اقتصاص دوا بکردن سخن وازن
پی رفتن اقصاص کشنده را کشتن و ایستن شدن گوسپند و اسب و طا نشاندن و بمرگ نزدیک کردانیدن
کسی را از برای زدن اقعاص چیز برادر حال کشتن بر جا خود افلاص فربه شدن شتر و دن یا بستان
و کودکان شیر پید اشدن التحاص بچاره کردن کسی را در کاری معاص بدر داوردن روده و در پیچ
آوردن امتصاص مکیدن امصاص کسی را بر مکیدن نداشتن انتقاص کم کردن و کم شدن
انداص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص کم و عیب ناکرا وقص کوتاه کردن گردن تیز
شکستنه و افزونی نصاکه بران افزونی زکوة واجب نشود ابقاص کوتاه کردانیدن کردن را ابیاص
درخشیدن زمین مرید اشدن گیاه و درخشیدن آتش باب الالف مع الضاد ابض بستن شتر
و دست شتر بر بازو تا دستاش از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا یا لصم و رز گار اباض بالمد جمع
ابیضاض سپید شدن انباعاض دشمن داشتن ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمان که بدان
دست شتر یا زو بندند تا دستاش از زمین بر ندارد و بالضم نام جائی و بالکسر و تشدید یاء نام مخصوص
گروهی از خوارج منسوب بدان اجهاض غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر
احراض بیمار و لاغر کردانیدن عشق کسی را و بیکنا خلف و زند شدن و بالفتح مرده ضعیف که کار زار
نتوانند کرد احباض بباء موحده تیر از اماج در گذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن
چنانچه در آن هیچ آب نماند احمض بر شتر مزه اخفاض دور اخته کردن و رفتن نرم و تن آسائی کردن
اخاض بالکسر باب در اوردن ستور را ادحاض باطل کردن حجت و حیران و مغلوب کردن و فرع اندا
و لغزانیدن و کردانیدن افتاب بمغرب از وسط سماء ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه
شدن جگر و دل و غیران و تافته کردن کسی را ارتباض سخن پذیرفتن و رام شدن بتعلیم ارکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرک شدن بچه در شکم مادر و همچنین ارتکاض و اضطراب کردن

باب الالف مع الضاد

اماج نشانه تیر برانی

دو کاری ارماض سوزانیدن رمل کرم چیزی را و موزانیدن ناندوه و درد و غضب کسی را ارض با لفتح زمین و هر جائی پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خورد کرم ارضه چوب را و بفتحتین تباه شدن و ریزناک شدن اراض بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم باشد اریض بروزن عریض سزاوار و خرد و متواضع و باک و جوان فربه استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابیدن استخواض جمع شدن آب در حوض اض بالفتح و تشدید ضاد مضطرب کردن و بالکسر اصل لصاض بالکسر بنا کا. اعراض بالفتح بالکسر روی از چیزی گردانیدن و اشکارا کردن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خانه پر خاله کندن و دست امدن نکوئی و راست ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض رفتن و با لفتح بیماریها و چیزها نو پیدا شده و چیزهائی که بخود قایم نباشد و شهرها و دهها حجاز و جدیها مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حایل شدن چیزی و سرکشی کردن اسب و نوق کشیدن و بر شتر نوسن سوار شدن و پیش امدن چیزی را بعض دیگر و عرض دادن لشکر بان خود را و از مبانیهای ماه آغاز کردن کار را و عیب و عیب کردن کسی را و مانع شدن اغبیاض عوض گرفتن اعضاض بشمشیر زدن کسی را و در خت خار دار خوردن شتر و خار ناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند شتران خار خوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اعراض بالکسر تنگ کردن و تنگ بر شتر بستن و با لفتح عرضها اغتماض غنودن اقراض عطا دادن و بجد تضاد رسیدن مال و مواشی در عدد افتراض واجب کردن افراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض دستر چیزی ساختن امحاض شیر خالص بچیزی نیا میختن خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن به فکر صواب و انتمال در سید و خداوند فند رسیده شدن و با لفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و درد کسی را بدرد اوردن امتضاض سوخته شدن و سوخته کردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن امتهاض برخواستن انتفاض بفا افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و بار شدن رسیمان از تاب انخفاض کسر این کلمه و افتاده شدن و بنشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بنده شدن و باخر رسیدن مدت انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن مرغ از هوا و دفتر ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن جوزه و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض اواز شتران خورد سال و بمعنی اول است قوله تعالی انقض ظهرک اوفاض بالفتح و بفا شتاب و گروهها مردم در امیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع

باب الالف مع الطاء

ع الاوفاض ایفاض شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن زن چیزی را ابض بالفتح کشتن و باز کشتن باب الالف مع الطاء ابط بالکسر و بکسرتین بغل ابساط بالکسر یا بچه بار گذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه ها کرده باشند او جمع بسط است بالکسر احباط باطل کردن احتباط استوار کردن و کید فرو گرفتن و کود چیزی بر امدن و بهوش کاری کردن احتط فرو افتاده تر احوط فرو گیرنده تر اختلاط امیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اختراط شمشیر از نیام بلد کشیدن اخلاط بالفتح گروهها مختلفه و نام شهری است دارو های خوشبو و خلطهای بدن ارتباط بستن و ربط بکسی کردن بدو شی و بجا ادکردن هر شئی ارفظ ابجبر را و نقشها سبز و سفید باشد استخاط بخشم آوردن و ناخوشنود کردن استعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و کروهها و فرزندان یعقوب را اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل اسنباط بیرون آوردن آب علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوار بی بینه و کفشهای بی کلفت و بیکو اسواط بالفتح تازیانها اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور رفتن ستور بجا و شتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط نشان کردن شتر و گوسفند بچهه فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون اشواط بالفتح کشتها و طواف ما بین سعی را اشواط بعو مفت کشت طواف کرد اطیط او از کردن پالان شتر و زیر و اواز کردن شتر از گرانی بار و اواز کردن مانند آن شکم و اواز کردن در خت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی اغلاط بالکسر در غلط افکندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزها که بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال یا اورا مثل ان حال کند افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و کذا فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن نوشیدن آن از نوشه و حوض از آب افط بالفتح ناشست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که از آن پنیر گویند افحاط در قحط افتادن و یاران و اکر فتن افساط عدل کردن افتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط وامر بالتلحی و تلحی پیچ دستار در زیر زنخ دادن آوردن اقسط عادلتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التباط بوسیدن و جستن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن

کسے

وازد سنکی بود چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط وامعط واملط بیخ موی و
انکه موی ریش او کم باشد امرط تیر بی پر و دزد انبساط گستاخی کردن وکشاده روشدن وکستردن
شدن انحطاط بالکسر افتادن وشتابیدن وفرود امدن نرخ هر چیزی اوسط میانه ومیانه تر
و بیکتر و فاضلتر اهباط فرو فرستادن باب الالف مع الظاء انعاظ بیندا شدن نا بیندا کردن
استحفاظ یاد کرفتن خواستن ونکاه داشتن استیقاظ بیدار شدن استغلاظ سطبر
شدن وسطبر شمردن چیزی را و ترک گفتن ان بسبب سطبری اغلاظ درشت گفتن وجامه درشت خریدن
اغتیاظ خشم کرفتن الحاظ بالکسر بگوشه چشم نکریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم ایقاظ بالکسر
گرد وغبار بر انگیختن و بیدار کردانیدن واگاه کردن و دو پی کرد کسی رفتن و بالفتح بیداران باب الالف
مع العین اذناع بالفتح پرواز و بالکسر بی در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در
غیر دو لفظ بی یکدیگر اوردن که یک معنی باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد
چون حسن بسن و شیخ بیخ اتباع بالکسر و تشدید ثاء مکسوره پیروی کردن ابداع نو اوردن و بطرز
نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی را سرمایه کردن
و چیزی را سرمایه دادن و سیر اکردانیدن تو سوال را شافی جواب گفتن ابلاع چیزی را در حلق کسی فرو
بردن ابتداع چیزی نو اوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع خریدن ابقع جانور سیاه
و سپید و غراب ابقع زاغ پیسه اتراع پر کردن اتلاع کردن بر افراشتن اهو از جای خود اتساع
بالکسر تاء مکسوره فراخ شدن اجزاع بر ناشکیبائی و زاری واداشتن اجماع اتفاق کردن و
فراهم اوردن و عزم کردن و هم پستان ماده شتر را بستن و دو شیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع
علمای یکزمانست بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا یجتمع امتی
علی الضلالة اما این چنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد از ان بواسطه انتشار علما
در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد اجتماع فراهم امدن و سازگاری نمودن و بجد تمام رسیدن
اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اجذاع پنهان کردن و در خزانه
کردن اختداع فریفتن و فریفته شدن اخدع رگیست در پشت گردن و فریبنده تر اخضع
فروتن و پست کردن عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسب پشت کرده و شتر مرغ پست کردن
اخضاع واخشاع واخناع بودن فروتر کردانیدن اختشاع و اختضاع فروتنی
کردن اختلاع واخزیدن زن خود را بمهر و جز ان اختراع شکافتن و نو بیرون اوردن و سخنی در دو

یافتن اختراع بریدن ارتاع چرانیدن و رویانیدن باران علف را ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار
چرانیدن و چهار شدن و نوبت ربع امدن و دندان رباعیه برامدن و در سن پیری که بر افزند شدن و در
خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و جهل حصها اربتاع در بهار بیجائی بودن و کیاه بهار چریدن
ستور و کوتاه اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ بر افراشتن و سختی و بدن شتر اربع چهار عدد
و چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بالضم با سرها جمع ربع بالفتح ارتجاع شتر فروختن و بیمهای آن چیزی
خریدن و بخشیده باز ستاندن و واکردانیدن ارتداع الوده شدن و از کاری باز ایستادن و اثر کرفتن
از زعفران و بوی چیزی ارضاع شیر دادن ارتفاع بلند شدن و از جای بر امدن ارتضاع
شیر خوردن ارتاع بر ستیدن اروع بالفتح خوبروی و بیشکوه و دلیر که بیننده را از جانب حسن و کمال خود او را خوش
بلند تر ازماع برای معنی عزم کاری کردن و دل بر کاری بستن و دویدن خرگوش اسباع فرزند کسی
و هشت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و ضاجت سبع شدن و بکار یکبار
کوسفند او بیکار گذاشتن بنده را اسراع شتافتن و شتابیدن و زود شدن اسماع بکسر شنوا
ودشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را و مرد گفتن و بالفتح گوشها استماع گوش داشتن
استبشاع ناخوش امدن و ناخوش و بدمزه شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع
پیروی کردن خواستن استرجاع داده را واپس کرفتن و واکرفتن خواستن و باز کشتن و انا لله و انا
الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و در اب خیسانیدن دارو و میوه و جز ان و ایستادن
اب در جائی و گرد امدن اب و بلند شدن اواز و پخته فرود امدن و غسل کردن استشفاع شفاعت
خواستن استطلاع طلب دیدوری و طلب اگاهی کردن استمتاع برخوردن از چیزی استیدا
بپای ستادن بخانه چیزی با مانت بکسی دادن و امانت نهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن
استیساع فراخ شدن استرضاع طلب شیر دادن و زن کردن اسجاع بالفتح و اساجیع
سخنهای با قافیه واوازهای کبوتران و شتران هر دو جمع سجع اسروع بالضم نقش و خطی که بر کمان
پیدا شود و گیاهیکه از بیخ درخت روید کرم سرخ که در توده پیدا شود
و پیا پوست و چون از پوست بیرون اید پروانه شود و پیرد و گفته اند کرمیست سرخ و تن سپید که در ریگ
پیدا شود و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اسبوع بالضم هفته و هفت بار شنا
جمع اسطع بالفتح دراز کردن و بلند تر اشراع در گشادن خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست
کردن اشباع سیر کردن و نیک سیر خورانیدن جامه را اشاع درخشیدن و پراکنده اشعاع

باشید شتر بول را و خوشه برهان آوردن کشته پراکنده شدن شعاع آفتاب و غبار برآوردن شتر و
شیلاع بالفتح پیروان و یاران و مانندان و مقدارها اشجع لیره بن انکشته که بر کف دست پیوسته
و نام قبیله ایست و یکنوع مار دیت و مردم سبک سر نادان و شیر درنده اشنع زشت تر و زشت اضلع
و اصل صفت ست اصطناع بنکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی واصطنعتك لنفسی اصلع بالفتح
آنکه موی پیش سر ندا شته باشد اصمع بالفتح خورد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و دونده بر
بلند برجاها و جوان و گیاهیکه برش ظاهر شود و هنوز شکافته باشد و برک نازك و لقب جد ابو سعید
عبد الملك مشهور باصمعی اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانه نیك و اصابع جمع و نزد صاحب
قاموس اصبع هر سه حرکت همزه و هر سه حرکت با ست مثلا انزا صبع بنرد و ش توان خواند اما مشهور اول است
اضطباع ردا از زیر بغل راست بیدا در دن و بر دوش چپ انداختن اصطلاع فو لشیدن ذرگا
اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع میل دادن و گرانبار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو اضراع
شیر در ودادن گوسفند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده
ور کردانیدن و وقوف دادن کسیرا بر سر خود و نی کردن نادمی و شکوفه کردن درخت خرما و نیز از سر اماج
در گذرانیدن و بتشدید الطاء دیده ور شدن و بر بالای چیزی برآمدن اطماع در طمع انداختن
اطباع بالفتح مهرها که بدان سیم و زر را مهر کنند و سرشت مردم که بدان مخلوق شده اند و جوهرها و
بر تقدیر اول جمع طبع است بمعنی و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر
که بمعنی ورد حاده است افراع براء معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افرع بالفتح بسیار موی
المتاع درخشیدن و کونه روی بکردانیدن و دربودن افظاع بفا و ظاء معجمه دشوار و شنیع آمدن
کار افطاع بالکسر چیزیرا از خود بریدن و بکسی دادن و لجاره دادن بیرهیدن و بالفتح پیکانهای
خورد و اطراف تیرها اقراع قرعه انداختن و بهتر مال کسی دادن و بکشتی دادن کشتی را و بسوی
راستی باز کشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد یا نگاهداشتن از کاری و مشورت قبول
ناکردن کسی اقلاع کشتیرا بادبان کردن و باز ایستادن چیزی و باز ایستادن تب و باز داشتن از
کاری لازم و متعدی قوله تعالی و یا سماء اقلعی اقماع خوار و شکسته کردانیدن اقناع خورسند
کردانیدن و خشنود کردن و سر چشم و رو بسوی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن نظر را
تا آنچه در است بپزد و میل دادن چیزیرا بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن و کردن دراز کردن
شتر برای آب خوردن و کردانیدن ستور بسوی چراگاه اقراع برکزیدن و قرعه زدن اقلاع

کشتی بنور کشی کردن رهان

بر کندن

بر کندن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقطع بریده دست اقرع کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی
است از مار و نام شخصی است اکتناع انزو منشدن و سوخته دل شدن از اندوه عشق التماع
درخشیدن و گونه دیگر و بکردانیدن و دربودن و همچنین است المتاع امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن
کسیرا از چیزی و بی بیمار شدن امتناع ایستادن و قوی و مستوار کشتن انقاع در آغشتن و خیسانیدن
و سیراب کردانیدن و پروردن و کرد و غبار برانگیختن و بدی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجائی و همچنین
استنقاع انتجاع کیاه و آب جستن و بنزد کسی رفتن از برای طلب نیکوئی انتزاع بیرون کشیدن و بر کندن و
بر کنده شدن لازم و متعدی انتفاع سود گرفتن انخداع فریفته شدن انخراع براء مهمله شکافته
شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع براء معجمه بریده شدن انخلاع بر کنده شدن اندفاع
دور شدن و باز داشته شدن و جنبانیدن رفتن اسب و مشتاب کردن در سخن انصداع شکافته شدن انطباع
نقش شدن چیزی در چیزی انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن
انواع بالفتح گونها انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابو بکر افرع و عمر اصلع و علی
انزع اوجاع دردها اوسع فراخ‌تر اوضاع جایها اوزاع گروهها از مردم و نام طایفه از قبیله
همدان و اوزاعی از آن طایفه است اهراع لرزیدن از خشم و ترس و شتاب رسانیدن و شتافتن قوله تعالی
وجاءه قومه یهرعون الیه ایداع امانت نهادن و امانت دادن ابداع سخن حصر کردن و مولع بفتح لام حریص
ایناع رسیده شدن میوه ایفاع بلند شدن و بحد مرد رسیدن کودك ایجاع بدرد آوردن
ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در میدگاه داشتن و بمعنی الهام است
قوله تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتك و بمعنی الهام است قوله تعالی فهم یوزعون ایساع توانگر شدن
و تمام فراخ رسیدن و فراخ کردانیدن نفقه بر کسی و توانا شدن و از آنجا است قوله تعالی و انا لموسعون ای قادرون
ایضاع زبون کردانیدن و پیدا آمدن و شتابانیدن و زبان زده شدن مردم در بجا رفتن ایقاع بجنگ
در انداختن و مبالغه کردن در کار زار و شبیخون آوردن و واقع کردن الحاح هسروده بنوعیکه میان آنها
فاصله نیکنبچه باشد باب الالف مع الغین ابلاغ رسانیدن ارساغ بالفتح سر بند های
دست اسباغ بالکسر تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو استفراغ تمام توانائی
خود را بکاری صرف کردن و قی شدن بدن را از فضلات خواستن و قی کردن بدن آنرا از فزونیها اصماغ
صمغ از درخت بیرون آوردن اصبغ بالفتح اسب که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد
و مرغ که دم او سپید باشد و نام یکی از اصحاب خاص علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که اورا اصبغ بن نباته کوبند

بجنگ انداختن
بحرص کردن و
عربی اغرا کو
برهان

باب الالف مع الغین

باب الالف مع الفاء

اصباغ بالفتح رنگها اصداغ بالفتح موئها بنا گوش و مبالغه موها کوشها و موها کر برین مواضع باشد
جمع صداغ بالضم افراغ ریختن آب خوردن و ریختن حلقه آهن یعلاوی نقره در قالب و خالی کردن ظرف و
واکردن چیزی را امراغ ریختن آب دهن و جستن ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنک کردن از لعاب ابداغ
دباغت یافتن پوست باب الالف مع الفاء اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت بسیار دادن و کرام
کردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی واترفناهم فی الحیوة الدنیا و بمعنی ثانی است قوله تعالی امرنا
مترفیها اتلاف تباه کردن انصاف صفت کردن بصفتی موصوف شدن اجلاف بالفتح مردم فرومایه
و ستمکار اجوف میان تهی احصاف استوار کردن و دویدن و استوار تافتن رسن را اجحاف
نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بردن چیزی و نزدیک شدن احنف کج پای که سر انگشتان پای او سوی
یکدیگر باشد و آنکه مرد و انگشت بزرگ و خمیده باشد و نام تابعی بزرگ که بسیار معروف احتراف صاحب پیشه
شدن احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح عهد او قومی از قبیله ثقیف احقاف بالفتح ریگ های
کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف اعجاف بالکسر لاغر کردن ستور را
و نیکو حال شدن و افزون کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران ماده لاغر اخلاف
بالکسر دست فتح بر بودن و دو باره شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب
برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیز رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک
گفتن کسی را که مال او رفته باشد یعنی بدهد خدا تعالی ترا اما نند آنچه رفته باشد و اگر پسر یا برادر
مرده باشد خلف الله علیک گویند بغیر الف یعنی خدا تعالی خلیفه باشد از کسیکه از تو فوت شد و بالفتح پس ماندگان
و سرهای پستان اخفاف بالکسر سبکبار شدن و سبک حال گشتن و بالفتح موزه ها و سمهای شتر
اختلاف ناموافقی کردن و پس کسی آمدن و شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رفتن اخطاف
دوبین اخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود اخیاف انواع از مردم و برادران که از یک مادر باشند
و پدران مختلف اذباف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار کرانی شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ
از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب ارجاف بالکسر چیزها در دروغ افکندن و در چیزی شروع
کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع ارداف از پی در آمدن و از پی در آوردن و کسی را عقب خود
سوار کردن ارعاف خون از بینی بر آوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را ارهاف باریک
و تیز کردن دم تیغ ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس کسی سوار شدن اساف راندن با فند
شتر را ارشاف مکیدن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن ازحاف مانده شدن و

مانده کردن

مانده کردن ازراف شتابیدن و بر غلام تپیدن و برانگیختن ازهاف سخن دروغ آوردن و
بردن و افکندن ستور کسی را ازدهاف تخنثا و بمعنف دور شدن ازدلاف نزدیک شدن و پیش شدن و
گرا مدن ازفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین ازفاف ازف بفتحتین وازوف
بالضم نزدیک آمدن و شتاب بودن اسداف تاریک شدن و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ
وکشودن در تا خانه روشن شود و فرو گذاشتن مقنعه و پرده اسراف بی اندازه خرج کردن و بر کراف
کاری کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح
پیشینیان استحصاف استوار شدن و تنگ شدن روز کار بر کسی استحلاف طلب سوگند
کردن و سوگند دادن استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب کشیدن استرداف از پی خود
سوار کردن خواستن استشراف سر بر داشتن از برای نگریستن بچیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب
چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و آنکه کسی را کرانیدن خواستن
استضعاف ضعیف یافتن استطراف طرفه شمردن و نو کردن استعطاف مهربانی خواستن و
دل بدست آوردن استنطاف پاک شمردن و مهر را ستاندن استهداف نشانه شدن و نشانه
کردن خود را و راست شدن و بلند شدن استنکاف ننگ داشتن از چیزی استخفاف سبک
شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن استعفاف پرهیزکاری کردن و باز ایستادن از خواستن
حرام استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن اسیف بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک
و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه ضعیف و لاغر باشد و مطلق فربه نشود اسف بفتح اول و کسر دوم
غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن اساف بالکسر نام مردی که در روی کعبه
زن پلید نام بتی استکه در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مرد بود که با نائله
نام زنی در کعبه زنا کرده بود حق تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب که اساف را بر کوه صفا آوردند
و نائله را بر مروه بجهة عبرت خلایق بعد از آن عوام از ایشان پرستش کردند اسقف بفتح اول و ثالث و شد فاء
خدمت و بضم اول و ثالث و تشدید فاء عالم و پیشوای ترسایان و قاضی ایشان و او بود فسبل ست و دو
مطران اسیاف بالفتح شمشیرها و کنارها در یا بمعنی اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع
سیف بالکسر اسکاف بالکسر کفشگر و صنعتگر و صاحب قاموس اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف
بالضم موزه دوز باشد و اسکاف در دو کوه حصا تعبیر که بالاد امنی کار کند اشراف بالکسر
بر سر چیزی و در افتشه ن تیز را و از ما الا بر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی بر شدن و بالفتح

شتافتن م

استصراف صح

بالکسر اسکفه موزه دوز جمع

بر دکان و جایها بلند اشتیاف سر بلند بر داشتن و نگریستن و بیرون نگریستن اصطفاف صف
بستن اصناف گروهها اصف بفتحتین کبر و آن نباتیست که از ان اچار سازند آصف بالمد وزیر
حضرت سلیمان است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را آورده بود اضیاف بالفتح مهمانان اضعاف
بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و
میانهای سطور کتاب و جز ان که از اضعاف نیز گویند اطراف بالکسر نو و خوش آیند آوردن و اطلاق
هر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سایر خویشان و بالکسر و تشدید چیزی
نو گرفتن از مال و هرچه باشد اظراف بالکسر پسر ظریف زادن اعفاف پرهیزکار گردانیدن اعتراف
اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن اعتلاف علف خوردن اعتکاف در مسجد توقف
کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجف بالفتح لاغر اعراف بالکسر
و شناخته و شناسنده نزاع عراف بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعیست از درختهای
خرما و پشتهای ریگ بلند و یالهای اسپان و تاجهای خروسان و منزلهائیست میان بهشت و دوزخ و گویند سور
است میان بهشت و دوزخ و مخفی نیست که اعراف عالی سور است که حجاب شده میان بهشت و دوزخ تشبیه
داده شده از عالی بیالهای اسپان و تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج
خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد
که حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل مفرزه که جمعی همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح
مهرهای پیها و وسینها اغلاف بالکسر در غلاف کردن چیزی و غلاف چیزی کردن اغلف ختنه ناکرده
و جلبش و راع و هرچه در غلاف باشد و آنکه چیزی حفظ نکند اغتراف بغین معجمه آب برداشتن بدست اف
بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند اقراف بد اصل شدن و تهمت و عیب کردن و
تردد شدن اقتراف ورزیدن و کسب کردن اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن اقلف ختنه نا
کرده اکشف آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر جنگ کند اکاف بالکسر
والضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر اکتاف دوشها و شاپور ذو الاکتاف پادشاهی بود که هنگام
غضب استخوان شانه مردم بیرون میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت اکناف بالکسر در پناه خود آوردن
و یاری دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب اکتناف گرد چیزی در آمدن الحاف مبالغه و لجاج کردن
الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها التحاف چادر در بر کردن و خود را بجامه پوشیدن التفاف
خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه الف بالفتح هزار دادن و هزار الآف و الوف جمع و بالکسر خو گرفتن

ومعنی

و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خو گرفتن و دوستی کردن الیف یار و دوست و همزه آلف بالمد و کسر لام
خوگیرنده و هزار دهنده الفاف بالفتح درهم پیچیده ها و درختان درهم پیچیده الطف خوشتر نازکتر و باریکتر
انزاف [illegible] بغایت برکشیدن و دور کردن و در رسیدن و در سر نارفتن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی
لا یصدعون عنها و لا ینزفون بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که با تمام رسید شراب ایشان و از اینجا
خوانده اند و لا ینزفون بکسر زا یعنی با تمام رسد شراب ایشان انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن
و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و بنیمها انصف بالفتح داد دهنده تر انتصاف بنیمه شدن و داد یافتن
و منصب بر سر انداختن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن آفتاب و ماه انکساف گرفته شدن ماه و
آفتاب و در عرف انکساف گرفتن آفتاب را گویند انحراف خم شدن و میل کردن و برگشتن انصراف باز
گشتن انعطاف خم گردیدن و دور گردیدن انکشاف وا شدن انف بینی و اول هر چیزی و پاره هر
چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیزی و پیشوای قوم و بوی بینی رسیدن چیزی و بد آمدن بینی و بکسو
ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاه که نچریده باشند و کاسه که از آب نخورده باشند
و چیزی نو و مستانف آنف بالمد و کسر نون اول وقت آرام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند اوف
بالفتح زحمت و آفت رسیدن اوقاف ملکها که بر فقرا و مساکین و مزارات وقف کرده باشند ایجاف راندن
ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی قال الله تعالی فما اوجفتم و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة
موسی ایلاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت دادن قوله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی
هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را بمکه ایتلاف خو گرفته شدن و سازوار آمدن با هم
ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری باب الالف مع القاف اباق بالکسر گریختن بنده آبق
بالمد و کسر با آنکه بگریزد ابریق کوزه یا لوله دار و دسته و این معرب آبریز است اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده
ابرق خاک با سنگ و ریگ و گل در آمیخته ابراق بر او افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی
و بعضی آب برد و [illegible] ابلق سیاه و سفید و نام قلعه [illegible] اتساق بالکسر تشنه بدنا فراهم آمدن
و تمام شدن کقوله تعالی والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن اتفاق همدیگر موافقت کردن و بموجب کاری
واقع شدن و یکی شدن احداق بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهی چشم جمع حدقه بفتحتین
احراق سوزانیدن احتراق سوخته شدن و باتفاق اهل نجوم احتراق نهان شدن کواکب سیاره
غیر ماه زیر شعاع آفتاب است نوری گوید بیت نه از آن طایفه که نشناسند معنی احتراق
احراق احق سزاوارتر و چارپا که پا بجای دست نهد در رفتار احقاق واجب گردانیدن

وبوحی

بروغن و بحقیقت دانستن احموق بی عقل اخراق حیران کردانیدن اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه بو
کردانیدن و کهنه شدن و بالفتح جامهای کهنه و خوها و بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق
بالضم اختراق سخن ورزیدن باد و سخن بافتن بدروغ و دریده شدن اختلاق بافتن دروغ و مستعد شدن
شدن و تمام ملفق شدن و از نو کاری کردن و خو کرفتن و خوشبو شدن اخشاق کلو کرفتن اخوق بالفتح
دان و دریده کوش اخلوق خوش خلق و هموار و خبر مجوف الحاق بالکسر بر کردن و نیختن ادفاق
ارلت کردن و بنکو کفتن وارد نرم کردن و مضمین نیفو ارشاق تیز نکه کردن و کردن و دراز کردن
ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی بکرون تاخیر نماز را بوقت نماز دیکر و تکلیف کردن و شتابانیدن
بر دشواری داشتن و دشوار کردن ازفاق تنک کردن و تعبیه کرم لبیدن و بنکو کردن جمعن ازنفاق
برهر فو تکیه کردن و بر مرفقه یعنی بر ناز بالش تکیه کردن قوله تعالی ارق بفتحتین بیخواب شدن و بیخو
و بشدید قاف نازیکتر و شقاف ازرق کبود چشم و خبر بحث ازلاق لغزانیدن و ستردن موی و بچه افکندن
ماده ازهاق ملاک کردن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان
از شیر و بر سنبه و شکم چسبیدن و نام پیغمبر پسر و ابراهیم عجمی است که عرب در کلام خود آورده اند و اسحق بمعنی
بعیدی منصرف است و بمعنی اسم غیر منصرف و اکر بمعنی سمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدر کنند منصرف باشد
چرا که عجمی خواهد بود استباق راندن استراق دزدیده کوش فرا داشتن استباق پیشی کرفتن و با یکدیگر
پیشی کرفتن استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه را فرا کرفتن و بتمام نوا
بود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق دعوی فرزند کردن که از من است استنشاق آب و هوا به بینی
کشیدن استنطاق سخن کفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق فراهم آمدن و تمام
شدن استبرق بالکسر دیبا سطبر معرب ستبره استبرق بیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق
مهربانی کردن و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن اشتقاق کرفتن کلمه از کلمه و نیمه کرفتن چیزی و جدا
و شکافتن و سخن بعید و راست بردن در خصومت بی قصد و بجنب راست رفتن در قتال اشق بالضم و فتح شین
شد صمغ درختی است که مانند است ازرونی شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر اشدق فراخ دهن
اصلاق کا بین دادن کردن اصعاق مبتلای بیهوش کردن اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن
مردم در کاری و کوسفند را بکار دوشیدن اصطفاق بهم زا کوفتن و جنبیدن درخت از باد و ابریشم
ادرخم و آواز دادن چیزی اضبق بالفتح تنکتر اطراق بعادت دادن بر تو برای کشتی و خفا موش بودن
و سر در پیش افکندن و رفتن شتران در پی یکدیکر و فرا آمدن اطلاق و بندها کردن و روا کردن

وکشادن

حسنت منفات ... سترو نزاشدن برهان

و داشتن

نزان و روشن و کشادن ضد و جمع و نزام برهان

وکشادن و کفتن و شکم راندن اعتاق آزاد کردن اعتناق دست در کردن همدیکر کردن و بر کردن
کرفتن کاری اعراق بیخ دار شدن و بیخ بر زمین بودن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن اعلاق
در چیزها و بیختن و ناخن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و کردن بند کردن
و کردن بند ساختن و بالفتح کردنها و بزرکان قوم اعلاق عاشق شدن و بچیزی بسته شدن اعتبات
باز داشتن اعنق بالفتح دراز کردن و چیزی که بلند باشد و سکی که در کردن او علاقه باشد اغراق غرق کردن
و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن اغلاق در بستن افق بالفتح بغایت رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را
دباغت کردن و بضمتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد افراق از همدیکر جدا شدن افوق بفتح همزه و بکسر فوقیه
کردن با عنا و تمام نشده باشد فلاق بالکسر چیزی عجیب آوردن افلاق بالکسر آرام کردن الوق بالفتح شوخی
کردن و دروغ کفتن و بالکسر کرانه و فتح لام مشدد درخشنده الاق بالکسر دروغ کفتن و برق که ببارد و نغ
درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوهیست بصحرا و بالفتح و تشدید لام دروغکو الحاق در رسانیدن
و در رسیدن با چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی پیوستن بچیزی و بچیزی و النزق در رسیدن الزاق
والساق والصاق بچیزی چسبیدن و چسبانیدن املاق درویش شدن و درویش امهق بالفتح
سخت سپید انق بفتحتین شاد شدن و بعایت خوب شدن انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب انطاق بسخن در
آوردن انفاق خرج کردن چیزی را و بر رواج رسانیدن بازار مردم و درویش شدن و اخر شدن مال قال تعالی
خشیة الانفاق انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندلاق ریخته شدن و برجسته شدن
و جزان انطلاق رفتن انفلاق شکافته شدن انملاق درستی نمودن و چاپلوسی کردن و لطف
نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انسیاق روان شدن اندفاق کوفته شدن انشقاق شکافته شدن
انفتاق واشدن ابرو شکافته شدن اوق بالفتح کران شدن بر وزن و کرانی اورق بالفتح خاکستر
رنک و سلکی که باران در و نبارد آوفق موافق تر ایثاق استوار بستن و استوار کردن بند و استوار
کرفتن ایراق برک آوردن درخت **باب الالف مع الکاف** احباک از اد بر میان بستن و استوار
کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بغوطه و پشت ساق بهم کشیده نشستن احتناک استوار
شدن و خوردن ملخ کیاه را و از موی و از بیخ بر کندن و غالب شدن و رسن در دهن اسب بستن و بفارسی آن
رسن را لو بچه و لبیشه کویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته احتکاک خویشتن را بچیزی در مالیدن و کاوید
با کسی ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جزان
ادّارک بالکسر و تشدید دال مفتوحه و رای مهمله مضمومه هم در رسیدن در اصل تدارک بود قال الله

اغتناق در شدن ... بکدیکر کردن و دو بکر کردن کرفتن کاری هم

کران کار و انتها برهان

باب الالف مع الکاف

تعالی حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا **اروک** بالضم فرو نشستن اماس جراحت **اربک** بالفتح نام وادی است
ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک را و مقیم بودن بجائی و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بضمتین
نام موضعی است **اراک** بالفتح درختیست شوکه از ان مسواک سازند و پاره زمین و موضعی بعرفه و کوهی است
بتهامه **ارایک** تختهای آراسته جمع اریکه است **سلاک** درآوردن چیزی در چیزی **اسنباک** مسواک
کردن **استدراک** طلب دریافت چیزی کردن **استمساک** چنگ در زدن **استهلاک** نیست کردن **اشواک**
بالکسر پرخار شدن درخت و غیران و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح **اشراک** شریک آوردن بالخدا و انباز
کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک **اعتراک** جمع شدن **اشتباک** بهم در رفتن **اصطکاک** بطا
حظ بهم واکوفتن **اضحاک** خندانیدن **افتکاک** جدا شدن **افک** بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن
از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن الهتنا بخیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ گستن و دروغ بر بستن
افائک دروغها **اکاک** بالفتح و تشدید کاف دروغگو **الوک** بالضم پیغام رسانیدن و پیغام **امساک**
وا ایستادن و نگاه داشتن و چنگ در زدن **امتساک** چنگ در زدن **امتکاک** مکیدن **املاک**
بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملیک
و جمع ملک یعنی فرشته نیز گفته اند **انک** بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برین وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر
اشد بضم شین و تشدید دال نیامده چرا که ابن صغیر زنیا هلی جمع است چون اکلب و اللهم **انهاک** ضعیف و لاغر
کردن و عقوبت کردن **انتهاک** حرمت کسی بردن **انسلاک** در آمدن چیزی در چیزی **انهماک** در بعده شدن
پرده **اهماک** کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن **انفکاک** از هم جدا شدن و آزاد شدن **اولئک**
یعنی ایشان **اهلاک** بالکسر هلاک کردن **ایک** بالفتح بیشه **باب الالف مع اللام اجال** عجز
با فتح کسر او تعمیل شده بجلی تهمت کردن **ابسال** بچاره کذاشتن و گرو کردن و گرو دادن و حرام کردن
و سلامت داشتن و هلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل بما کسبت **ابطال** بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران
ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و جز آن و در باختن و نگاه داشتن چیزی را **ابتهال**
زاری کردن و نفرین نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا **اباطیل** باطلها **ابول** و **ابیل** و **ابال**
بالکسر و تشدید بیا گروه و ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل **ابل** بکسر تین اشتران واحد ندارد و بمعنی جمع است
ابال بالمد جمع **ابول** بالضم بعلف بسنده کردن شتر از آب و ناشتا ماندن مرد از جماع **ابل** هم چنین
ایهل بضم همزه و ها نام سرو و صاحب قاموس گوید ایهل یار درختیست بزرگ که برکان برگ درخت گز
ماند و بار ش بسیار کار و ان درخت عرعر نیست چنانکه جوهری توهم کرده است **ابدال** بالکسر بدل کردن

ی بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که خدای تعالی زمین را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان هفتاد نفرند چهل نفر در
شام میباشند و سی نفر در دیگر جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگر از مردم بجای او بگیرد **انکال** بتشدید تا
عتماد کردن **انبال** فانی کردن و فاسد و بیمار کردن و دوستی کسی را و دشمن داشتن **انضال** بیوسته شدن
اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارها
کران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسدها قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها **اثمل** بالفتح شوره کرا شتر
بوزن و معنی اصبل **اجل** بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی چرا نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از
بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گردن کردن از ناهموار بالین و درد ناک شدن گردن و بفتحتین انجامه
زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای قرض **اجال** بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی است بمعنی اری و بفتحتین
و تشدید لام بزرگتر و همچنین اجلال نیز و لام مفتوح **اجل** بالمد و کسر جیم ان جها و هیچ را مهلت باشد و ضد
ان عاجل نیز و معنی باشد **اجزال** بالکسر بسیار دادن **اجمال** بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی
و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پیه گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین **اجفال**
دویدن شتر مرغ و گریختن و شتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزی را **اجمل** نیکوتر **احبال** الابستن کردن
احتبال صید کردن بدام **احلال** فرود آوردن و حلال کردن و بیرون کردن رفتن و از ما هیها حرام
و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر به پستان گوسپند پیش از زاییدن **احتیال**
حیله ساختن و حواله پذیرفتن **احوال** بالفتح حالها **احلیل** بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب
احمال بالکسر باری دادن بهر داشتن و بالفتح و بالفتح بارها **احول** حیله کننده و نوعی چشم که راست را بطرف دیگر
کاژ برای فارسی گویند و اینچه مشهور است که احول فطری یکرا دو بیند غلط است مگر انکه بیمار در باصره
شود اما احول که بتکلف چشم را کج کند اکثر او فات یکرا دو بیند **احتمال** بر داشتن و بار دار شدن و بار
نهادن و حمله بردن و ناملایم از کسی بر داشتن و از منزل رفتن **احضال** تر کردن **اخمال** گم نام نمودن
اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زبان رسانیدن و باز ماندن و او ردن بخل و گذاشتن مردم جای
خود را و بگاه شیر دادن شتر را **اختبال** گرده کوفتن و خبال کردن **اختلال** زبانی شدن
و بهم در و ختن و نیاز مند گشتن و لاغر شدن **اخطل** انکه گوش او سست شده و او بجنبه باشد ان
کرما و لقب شاعریست مشهور در عرب **اخیل** خال دار و نام مرغیست که خال سیاه بر بال دارد و
از ان اشقراق نیز گویند **ادمال** به گردانیدن جراحت و پوستین به سراوردن جراحت **ادلال** ناز
کرشمه کردن و حمله بردن **ادخال** در آمدن و تشدید دال در رفتن بچیزی **اذبال** بر شمرده کردن و کم

کردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل کردن اذلال خوار کردن اذبال بالفتح جمع ذبل اوافع قوم از بجا
بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جای برداشتن و بجای دیگر بردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن
و صاحب شیر شدن از مواشی و جز آن ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان اراذل زبونان و
ناکسان ارذل زبونتر و ناکستر و ارذل العمر که در کلام مجید واقع است یعنی زبونترین عمر که آن زمان
پیری است ارغل و ارغل هر دو بفتحتین معجمه و را مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل عیش فراخ نیز گویند
ارمل بوی خوش و مشکین و گوسپندی که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن و مال که باران ارامل جمع
ارجل مردی که او را پای دراز باشد و اسپی که یکپای او سپید باشد انوری گوید مصرع اشهب دهر کند ادهم شب را ارجل
اربل بکسر همزه و کسر بای موحده شهریست نزدیک موصل و از آنجاست علی بن محمد بن طیبی صاحب کشف الغمه
ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و تنگی و سختی
افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بضمتین زمانی که آن را ابتدا نباشد و ازل بفتحتین الام انکردان و
سر نیزه که عرب باشد از مثل بالکسر نشکرده کفشگر که بدان چرم را میبرند و آهن پاره که در طرف نیزه کنند
سبک کردن کار و مطر و مرا سوار مرد ضعیف اسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و بارید باران
و بیختن اشک و بر آوردن زرع خوشه را و بالفتح باران ها و خوشه ها و لولها اسمال بالکسر کهنه شدن جامه
صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه اسلا
بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردها و جامها که بر هودج اندازند اسهال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن
استنجال بر آب کردن چیزی را و بخشیدن و مباح کردن استلال در زدیدن و علت سل آوردن و شمشیر
کشیدن و در شور زدن استبلال برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل کردن چیزی استرحال
پیاده شدن خواستن استمهال مهلت خواستن استرسال خو کردن و گستاخ شدن و گستاخی کردن
و فرو هشتن موی سر و غیر آن استسهال آسان شدن و آسان داشتن استعجال شتافتن و شتاب کردن
خواستن استعمال طلبکاری کردن استقبال پیش باز رفتن و رو به چیزی آوردن و پیش آمدن
استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن و انتظار کشیدن استنزال نزول معجمه فرود آمدن استیصال
از بیخ کندن و گویی موی خود بستن و در تقدیر اول یا اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی یا را استحلال
حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال
الله تعالی انما استزلهم الشیطان استذلال خوار کردن و خوار شمردن استطلال سایه گرفتن استغلال
غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله داشتن استقلال اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن

نشتر نیزه بکسر اول و کاف فارسی نیز آمده برهان

خواستنم

و از جائی بجائی رفتن و پلید برآمدن و رخت برگرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت
زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و تیز کردن شمشیر از نیام اسفیل بالکسر
عنصل یعنی پیاز دشتی اسافل پایین تر و زیرین تر و شتر از جهت دم اسرائیل بالکسر نام یعقوب و معنی آن بزبان
سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا اسمعیل نام پسر حضرت ابراهیم و او ست ذبیح بر قول اصح و آنکه
چنانکه جمعی بر آن رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق که شیعه اسمعیلیه خود را بدان منسوب دارند
و معنی اسمعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسل بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و کل خاردار اشبال
بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده جمع شبل و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که
دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر درنده جمع شبل بالکسر اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خوشها
دانگور و بالفتح صورتها مانندها اشتعال افروخته شدن آتش و اشکار شدن سپیدی در موی اشتغال
بکاری شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی در آمدن اشکل سرخ چشم
سپیدی آمیخته درخت کنار کوهی و گوسفند نهبکاه سپک سنبه نر و خوش صورت که پوشیده بود شوار نیز
اشهل میش چشم اشل بفتحتین آنکه دست و خشک شده یا بی قوت باشد اشغل مشغول تر اصل بیخ
و نسب و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل و لا فصل یعنی نه نسب و را حسب نه زبان فصیح اصیل شبانگاه
و آن وقت بعد از عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب محکم و بیخ دار اصائل بالفتح و اصل بضمتین و
آصال با الف جمع و پیش بین و ثابت رای و هلاک و موضع شهریست باندلس اصطبل بالکسر و فتح طاء طویله
و جای ایستادن دواب و این لغت اهل شام است اضلال گمراه کردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک
کردن و ضایع کردن و دفن کردن مرده اضمحلال نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف
شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرای و جاهای خراب شده و بدنها اطریفل بالکسر و فتح
معجون است مرکب از هلیله و بلیله و آمله مشهور معرب تریفل یعنی سه میوه و مجد الدین کسر طاء نیز آمده گوید
گوید مصرع سازی چاره بغلی کرکند د بوزا پیری اظلال بالکسر سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک
در آمدن بچیزی و بالفتح سایها اعوال بآواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال بالکسر کار فرمودن
و کار آوردن و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال
بند کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان گرفتن بوقت جستن و نیزه در میان پای گرفتن اعتمال
کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی از کاری و علت و سبب آوردن برای
چیزی اعدل داد دهنده و راست تر اعزل مرد بی سلاح و اسبی که دم و استخوان او بیک سو ماند و ستاره ایست که

نها واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او ده ستاره است ان ستاره ها نیزه او گویند اعقل خردمند تر وستود بکه پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد اعلال بیمار کردن اغزل بفتح جیم و زاء معجمه انکه او را ختنه نکرده باشد و عیش فراخ را نیز گویند اعقال بنجیر کرده ابندن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر خیانت کردن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی نهان نیست شدن و طعام اوردن برای عیال و روبانیدن زمین بجا هیر که او را غال خوانند و نیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و بالفتح غلهای اهنین که بر گردن مردم نهند و آب و آن که بدمبا در خنان رود اغتسال سر شستن اغتبال ناگاه کشتن و تیره و سطبر شدن کودک افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن افضال بالکسر نیکوئی کردن و افزون کردن و اوردن و بالفتح بخششها و افزونیها افعال کارها افضل افزونتر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میفرماید بیت ازاد از نه سپهر افضل ازاد زادی و خرو اول افکل لرزه اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز کردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها اقلال اندک کردن و بی چیز و درویش شدن و بر داشتن اقتال بالکسر کارزار کردن و کشتن و بوکسر با عشق که با اقبال بنمان کوی قبول کردن و روی بچیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی کردانیدن اقلکم و مرد خاموش اکسال انزال نکردن بذ جامع اکمال تمام کردن اکلال مانده کردن و خداوند شتران مانده شدن و صاحب عیال و صاحب خویشان محتاج شدن اکحال بالکسر ضلعی و پلینه نهد کردن اکمل کاملتر اکیال بالکسر پیکل پیمو ستاندن اکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و دعبت اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند ان که بجواهر مرصع کنند اکالیل جمع و منزلی است از منازل قمر و ان چهار ستاره است صف کشیده اکیل بالفتح خورده شده و هم کاسه اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال بالفتح سرمه در چشم کشیدن اکحل بالفتح انکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست میان قیفال و اسلیم که فصد ان میکنند و ان را رگ هفت اندام گویند ال بالکسر و تشدید لام خدا تعالی و پیمان و امان و خویش و سوگند و ناله بدن در رفتن مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی است که ان زرد و فاش شدن و درخشیدن و تند کردن نیزه و شتافتن اسب البل بالفتح و کسر لام ناله و البل الماء او اراب البل بروزن افضل شب بسیار تار ملید و بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین الال بالمد پیران و اهل خانه و شخص و فرزند واهل دین و سرابی که ان را بفارسی نمایش گویند یا سرابی که در اول و آخر روز پیدا میشود و از دور بهم سواران در میاید و چوب کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمها بدانها ایستاده کنند و با بمعنی جمع الذی

امل بفتحتین امید داشتن و امید جمع آمال امحال خشک سال شدن و در قحط افتادن امهال درنگ و مهلت دادن املال بالکسر از چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن امتثال فرمانبرداری نمودن امثل فاضلتر و برگزیده تر و مانند است مثل و اماثل جمع امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و پندها جمع مثل مثل امیل بی شمشیر و انکه بر پشت اسب راست نتواند نشست و میل کنند تر امل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان و از انجاست محمد بن جریر طبری و شهریست نزدیک میل از آب جیحون که عوام امل آمو گویند و ان خطاست صواب امل است انتحال بحرکسی بخود بستن و خود را بمذهبی بستن انخال شنای معجر بر کردن انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و در نرینه ریختن و بالفتح چیزها که برای مهمان و فرود آیندگان اماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل انتقال از جائی بجائی رفتن اندمال به شدن جراحت انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن انفصال جدا شدن انسجال ریخته شدن انحلال کشاده شدن انهلال ریختن باران انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انامل بالفتح سرهای انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین انکال بالفتح بندها اول بالفتح و ایل بالکسر باز کشتن و بصلاح آوردن و اول بتشدید واو بفتحتین غاد اوعال بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی نر و مردم قوی جمع وعل اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان مردم خانه اهمال فرو گذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند کفتن حاج لبیک را و بلند گفتن لا اله الا الله در وقت ذبح کردن اهوال بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدا تعالی و از انجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدا و نام کوهیست و بالکسر یای مکسور و بفتحتین و تشدید یاء شهریست ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومیست باب الالف مع المیم ابرام استوار کردن و ستوه آوردن و ملول کردن و خام زاد بستان دو تا با فتح و سین دو تا با فتح ابتسام تبسم خندیدن ابریشم بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله فتح ان معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که ان را بفارسی انگشت نر گویند اتهام بالکسر بگرمای سخت رفتن و ناموافقت شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تاء تهمت نهادن اتسام بالکسر و تشدید تاء مکسور خود را بچیزی نشان کردن و نشان مند شدن اتمام تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار اثام بالفتح و اد بستن در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین مأثم آثم بالمد و کسر ثاء مثلثه و اثیم گناهکار اجزام بریده دست اجزام بریده شده اجم بفتحتین ستوه آمدن و خوردن از یکنوع طعام و موضعیست بشام و بیشه ها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه است

باب الالف مع المیم

بند بنه و هر خانه که مسطح و پهنا کوشه باشد و بفتحتین و تشدید جیم کوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه اجحام
باز داشتن و نزدیک بهلاک شدن شاید اجمام آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار اجسام
بالکسر کاه کردن و بالفتح تنها اجرام جسدها جمع جرم بالکسر و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام
در کثیف میباشد اجحام بالکسر باز داشتن و باز کردیدن احتیاج اجماع کردن احرام نو مبد کردن
و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذی القعده و
ذی الحجه و محرم و رجب است احتشام انبوهی کردن و جمع شدن مردم و شرم بعضی از بعضی و اراده کار
کردن و بعد از ان برگشتن از ان استحکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح
حکمها و احکام الاحکام نام کتابیست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احمام تب دادن و غمناک
کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و چاه
آب گرم و با آب گرم شستن و اب گرم کردن و سیاه گردانیدن احتدام سخت گرم شدن و سرخ شدن و افروخته
شدن آتش و از غضب احترام حرمت داشتن احزام بزاء معجمه میان بستن احتشام شرم داشتن و
خداوند خدم و حشم شدن احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و
غلامان احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب با انزال منی و بمجاز انزال منی مطلق نیز احلام
بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام
خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را اخترام ره بریدن و از بیخ برکندن و ربودن و کوفتن مرگ کسی را
اختتام تا پایان بردن کاری اختصام جدل کردن با کسی اخرم گوش سوراخ کرده و آنکه میان دو سوراخ
بینی او دریده باشد و لقب پادشاه روم و نام کوهیست اخزم بزاء معجمه مار نر و نام کوهیست بمدینه
و نام جد حاتم طائی که نامه (?) رخو بعدان (?) بود و بعد از مردن او پسران نیز با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند
و مجروح و خون آلوده نمودند و پدر او را بمعنی این شعر گفت بیت ان بنی رملونی بالدم شنشنة اعرفها
من اخزم یعنی پدر من بکر فرزندان من مرا مجروح ساختند و این عادتیست که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان
و مصرع اخیر مثل شده در انچه پسران عمل پدر پیش گیرند در نیکی و بدی ادغام فرو بردن سر یا دو کوه را
کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بشتاب و بدن با کسی دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در
دهن اسب کردن و حرف را در حرف دیگر در آوردن ادغم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن گوید
ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصیست و اثر و نشانه نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمعنی
بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص باشد بآهن ادام بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری

کرده

کردن و چاه هیست میان مکه و مدینه و نام زنیست و بفتحتین کودو نوعیست از خرما و نام موضعیست ادیم بالفتح
پوست یا پوست سرخ دباغت کرده و طعام یا نان خورش و نام اسبیست و موضعیست ببلاد هذیل و ادیم الارض
روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد کندم
گون و ابو البشر را آدم برای آن گویند که صاحب ادمه است بفتح یعنی گندم گون بود یا آنکه وجودش از ادیم
زمین بود یا آنکه صاحب دمه است بالفتح سزاوار امامت یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت و اصح آنست
که آدم اسم عجمیست و موافقت این نام با آن معانی از اتفاقات است ارزام رشته بر انگشت بستن بجهة یاد کرفتن
چیزی ارغام خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی ارشام فرمان بردن و نقش کردن چیزی در چیزی
و تکبیر گفتن و دعا کردن ارتکام بر هم بکر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است ارکام ارم بالفتح
دندان کوفتن و بسختی خاییدن دست را و خوردن تمام انچه بر خوان باشد و عزم کردن و سخت بستن و بالضم
موضعیست مدر طیر ستا (?) و بفتحتین یا بکسر و نشان و علم که در بیابان بجهة راه برپا کنند و بکسر اول و فتح
دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد و یا نام مادر عاد و یا نام قبیله عاد ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه
یا موضعیست بفارس و بالضم و تشدید راء مفتوحه دندانهای اطراف انگشتان و سنگریزه و سنگ ارام
بالمد نشانها و گورها قبیله عاد و آهوان سفید و بوز تقدیر ارام قلب آدام است بالفتح و مد همزه ثانی
و مفردش ریم بالکسر و سکون همزه ارقم مار پیسه و قبیله ایست از بنو تغلب ارقام بالفتح خطها ارحام
بالفتح زهدانها و خویشها ازم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی و لازم شدن بچیزی و سخت تافتن
رسن را و پرهیز کردن و خشک سال شدن و در بستن و محافظت کردن چیزها و فراهم آمدن و بریدن دندان
و بکار دو باز داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و بفتحتین موضعیست قریب اهواز و ناحیه ایست
بسیراف ازلام بالفتح تیرهای قمار بی پر که جاهلیت بدان بازی میکردند اندر یزدگرد (?) و شتران خریده کوشت آن
بر فقیران منقسم میکردند و آن را از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر نمودند و هر که در آن بازی داخل
شدی از بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده ارکام بالکسر بکام دادن ازدحام
بالکسر انبوهی کردن استقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن
و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در
آمدن استسلام گردن نهادن و پیش دادن بها و بسودن سنگ یلیب (?) بدست و خوشبو آوردن کشت
استلام بوسه دادن و بسودن سنگ یلیب بدست در گرفتن حجر الاسود اسیلم بالضم و فتح
سین و سکون یاء رگیست در میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم اسهام و استهام بالکسر قرعه

ادام
نان خورش
م

پلیسه
چه کیسه ابلق
سیاه و سفید
برهان

زهدان
رحم و بچه دان
برهان

انداختن در پیش خود استفهام فرزند زدن استنام بالکسر بلند شدن و دود و زبانه زدن آتش استیجام
روان کردن اشک استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن استحکام استوار شدن استعجام
عاجز شدن در سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن و مشکل را ساختن و ملازم رفیق و یار بودن
استعظام بزرگ شمردن و بزرگی کردن و اکثر چیزی از چیز گرفتن استعلام آگاهی خواستن و خبر پرسیدن
استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن
معنی دیگر بضمیر یکه با او راجع کند خواه این معنی دیگر حقیقی باشد خواه مجازی و این قسم را از قسم محسنات
بدایع دانند استحمام خود را به گرمابه شستن و عرق کردن خواستن استشمام طلب بو کردن و بو یافتن
از چیزی استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدن خبر خواستن استقدام پیش
شدن و در پیش شدن خواستن اسم بالفتح سنبا اسم بالکسر و الضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح
نحویان اسم را بر هیچ معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظیکه معنی صفتی نداشته
باشد و یا بمعنی مقابل صفت باشد سیم لفظیکه معنی ظرف نداشته و یا بمعنی مقابل ظرف است چهارم لفظی
که بمعنی حاصل مصدر باشد و از اراده بر این مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر
بر معنی دلالت کند و یکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و باین معنی مقابل فعل و حرف
باشد اسما جمع و اسماوات و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع اشمام بو یابانیدن و حرف ساکن را بوی
ضم یا کسر دادن بطریقیکه شنیده نشود و حرکت بدانسته شود و بحیثی راست بر کشتن و سر را بلند کرده رفتن
اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوای خداوند شرم و تیک اصطلام از بن بر کندن اصرام
بالکسر درو پیش شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و چرم جمع صرم معرب چرم اصمام بالکسر
کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسیرا اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماریکه در او افسون اثر
نکند معرب یکه در او امید بهی نباشد و آن هوای نفس را از داشتن نشود و حاتم اصم نام بزرگیست و شهر الله
الاصم ماه رجب زیرا که در وی منال الحرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمیشد اصنام بالفتح
بتها اضم بالکسر و بفتح ضاد معجمه نام کوهیست و زمینی که در وی عقد مینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و
حسد و خشم کردن اضرام آتش فروزانیدن اضطرام زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطم
بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر خانه چهار گوشه اطام بالضم و الکسر بند شدن شاش
اطلام بالکسر تاریک شدن و تاریکی در آمدن و شکم کشیدن و درخشیدن دندان اعتام بالکسر تمام
هشتن در آمدن و رفتن در انو … و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسیرا از چیزی بعد

از در آمدن دران و گذشتن پاره از شب اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسیرا
اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصا بند ساختن مشک را و بر زین پالان شتر چیزی ساختن که
سوار دست در وی زند تا نیفتد دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه
و بمعنی اعصا نیز آمده اعزام دل بر کاری نهادن اعلام بالکسر آگاه کردانیدن و نشان در جامه یافتن
و بالفتح کوهها و نیزها جمع علم بفتحتین اعمام بالکسر خداوند عم نسب شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح
و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر بستن اعوام بالفتح سالها اعم فراگیرنده تر همه را اعجام بالکسر نقطه
کردن حروف را و عجمی کردن سخن را و حروف العجم حروف و خطی که اکثر نقطه دار است و آن خط عربیست اعجم آنکه
سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد اعصم زاغی که بول یا لای او سپید باشد و آهوی
که یکدستش یا هر دو دست او سفید باشد و دیگر اعصام او سیاه و سرخ باشد اعلم دانا تر و آنکه لب بالای او
شکافته باشد اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان رده کردن و زنا نکار کردانیدن اغلام غلام
بارگی کردن و تیز شهوت شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اغتمام اندوهگین شدن اغتنام غنیمت
گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام خاموش کردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسیرا افخام بجای معجم زده
کردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه پنبه نهادن تا صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را
افعام پر کردن افهام فهمانیدن افام بالکسر پر داشتن افحام بزور انداختن چیزی را در چیزی افتخام
در آمدن در چیزی و حقیر داشتن و تنها داشتن شد ستاره اقدام در کاری پیشی گرفتن و دلیری اقدم پیشتر
اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن
اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است بمصر اقلام بالفتح تیرهای قمار و
قلمها یا قلمها را سیند یعنی خامها اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و
حیوة و علم است و از آب و ابن و روح القدس نیز گویند اقوم راستتر و درست تر اقضم آنکه پیش دندان او شکسته
باشد و آنکه یکشاخ او شکسته باشد اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کرم
زادن اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکشم بتای … و نقطه بزرگ شکم و سبز پوشیده تر اکثم بثاء مثلثه فراخ شکم
و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی اکثم قاضی دانشمند معروفست اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب
اکم بفتحتین تپه پشته بلند اکمام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن
و بالفتح آستینها و غلافهای شکوفها الجام لگام بر اسب کردن الحام گوشت خورانیدن و گوشتناک و فربه
شدن و گوشت گرفتن ستور و بو گرفتن جامه و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ الزام لازم کردن

وکار بر کسی انداختن **التزام** برخود لازم کردن و بر کردن گرفتن کاری را **الهام** در دل افکندن و آنچه در دل افکنده
خدا تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد **الم** بفتحتین درد کردن و درد **الام** جمع **الیم** دردناک
المام فرود آمدن و گاه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن **التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را **التثام** درهم
بستن بلثام یعنی دهان بندی بوسه دادن **التیام** با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سرزخم **امّ**
بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و گمان رسیدن اما منکر ردن و بالضم اصل
چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الرأس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ
و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشد و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم
لشکر و ام النجوم کهکشان و ام البیض شترمرغ **ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا و نزدید **امم** بفتحتین
نزدیک شدن و اندک چیزی و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و تاء منها **امام** بالفتح
پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان در راه و راهنما و حدی کنند و جانب قبله و نیز کرانه زمین و کتاب سماوی و لوح
محفوظ و منظر خوب و رشته معمار که بدان بنا را راست کنند و بفارسی اغراندر گویند و صاحب موس گوید چوبی
که بدان بنا را راست کنند **انتظام** راست شدن و در رشته کشیده شدن **انتقام** کینه کشیدن از کسی **انثلام**
رخنه شدن **انجذام** بجیم و ذال معجمه بریده شدن **انحطام** و **انحصام** بحا و صاد مهملتین شکسته شدن
انسجام بجیم روان شدن اشک و آب **انصرام** بریده شدن **انفصام** بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از
هم جدا نشود **انهدام** ویران شدن **انقحام** بزور در آمدن **انقضاض** کوار شدن **انضمام** فراهم شدن
انهمام گداخته شدن **انهزام** شکسته شدن لشکر **انعظام** بخشش کرده شدن **انعام** بالکسر نعمت دادن
و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و فربه شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر
شتر باشد اناعم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانکه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین آیه
استدلال نموده وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه اما احتمال دارد که انعام درین آیه بمعنی جمع باشد
و ضمیر بطونه راجع باشد بنعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه در بین قول است که المرفوعات هو ما اشتمل
علی علم الفاعلیه گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بران میکند و چنانچه گفته اند در
قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود **انجم** ستارها
انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و بمعنی آمده و **انیم** نیز بهمین معنی آمده **اوام** بالضم تشنگی یا حرارت
و دود و گردش سر و دود ساز **اهرام** بالکسر بخشیدن کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین و تحقیق
آنست که هرم بمعنی گنبد است و اهرام گنبدها و هرمان دو گنبد است مشهور بمصر **اهمام** غمناک و بی آرام کردن

کاکسر

کار کسی را **اهتمام** غمخوارگی کردن **اهتم** بفتحتین و تشدید میم شکسته دندان **ابهام** در غلط و گمان انداختن و ترک
کردن چیزی و باصطلاح ارباب معنی کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید
از آن کلمه نه قریب **ایلام** درد مند کردن و بطعام عروسی کس را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر
ثانی از واو **ایتمام** اقتدا کردن بکسی **ایتام** بالفتح بی پدران نا بالغ از انسان و بی مادران از حیوان و یتیمان نند
از جوام جمع یتیم **ایم** بالفتح بی زن بودن و بی شوهر بودن و بکسر یاء مشدده مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی
و جمع ثانی ایائم و مادر بنت معنی یار است **ایام** بالفتح و تشدید یاء روزها و مراد با یام معلومات که در قرآن
واقع است ده روز اول ذی الحجه و مراد با یام معدودات ایام تشریق است و آن پنج روز است دو روز پیش از اضحی
و دو روز اضحی و سه روز بعد از اضحی **باب الالف مع النون** **ابن** بالفتح متهم کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح
اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بفتحتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب باشد ابن یامین برادر
یعقوب و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین است بحذف الف بوزن اسرافیل چنانکه در باب بیما یبا **ابزن** هر نه
حرکت الف و فتح زاء حوضی که بدان غسل کنند و گاهی از مس سفال و عامانند آن سازند و ابزن با ادویه گرم
کرده در آن ریزند و بیمار را در آن غسل دهند و اطبا از ابزن گویند معرب آبزن بالمد **ابطان** جامه را آستر
کردن و شمشیر زیر بغل گرفتن و تنگ گرفتن ستور را خاصه محرم کردن کسی را **ابان** بالکسر و تشدید باء هنگام
و وقت و اول هر چیز **ابردان** صبح و شام **ابیضان** شیر و آب و دور کی است رو بیتان شتر **اتقان** استوار
کردن **اتران** بالکسر و تشدید تاء مکسوره سنجیده شدن **اتان** بالفتح ماده خران بضمتین جمع و آبخور
سر چاه و پایه هودج و سنگ بزرگ سر چاه **اتن** بالفتح و **اتون** بالضم مقیم بودن بجایی و ثابت شدن **اتون**
بالفتح و تشدید تاء و تخفیف نیز آمده تنور گچ پز و نان پز و صاحب صراح گوید اتون دان آهکپز **اثبان** بالکسر
آمدن **اثخان** بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق
اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشتم روز بگوشت آب یابند
و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها **اجوفان** شکم و فرج **اجفان** پلکهای چشم **اجن** بالفتح بر کشتن مزه
آب و میخ بن **اجون** بالضم و کوفتن قصار جامه را **اجن** بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ **احن** بحاء
مهمله بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن و بالکسر و فتح حاء جمع احنه یعنی کینه و غضب و مواحنه با هم دشمنی کردن
احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها **احسان** نیکویی کردن و نیکو داشتن چیزی را **احصان**
زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا شدن زن و استوار کردن و حصار کردن
احتضان در کنار گرفتن **احضان** بالفتح کنارها **احتقان** حقنه کردن **احتفان** بالفاء گرفتن

باب الالف مع النون

وازبیخ برکندن درخت اجتان و فتها اختتان ختنه کردن اختزان مال بخزینه نهادن اخدان
بالفتح دوستان و معشوقان اخشان بولد و غایط اخثان بالفتح دامادان اخیان پوشنه بازاختی
و پنهان کردن ادهان بالکسر پوشیدن و پنهان شدن نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن قال الله تعالی
افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر درشت بیدا الجرب شدن و روغن مالیدن ادمان پیوسته
شراب خوردن ادیان بالفتح دینها و نوع نهاده است کارباب شرایع یکی دین رحمانی است یا دین بنیها
شیطانی دین رحمن اسلام است و ادیان شیطانی یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور
و منوجها قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم
دین یهود که قوم موسی ع اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی ع اند اذن بالضم گوش و دسته هر چیزی و گوشه
و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفیست بمعنی
آنگاه اذان بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی واذنت لربها
وحقت یعنی گوش داشت امر پروردگار را و واجبست او را گوش دارد امر خود را اذین بالفتح بانگ نماز و جای
که از هر طرف بانگ نماز در اینجا شنوده میشود و مؤذن اذن بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال در زبان آذربون
معرب آذرگون و آن گلیست زرد و میان آن خال سیاه و در زمان اهل هند از تعظیم مبدا شمرند اذعان گردن نهادن
و فرو تنی نمودن و خوار شدن و شتافتن با طاعت کسی اذقان بالفتح زنخدانها اذهان بالفتح جمع ذهن
یعنی تیزی خاطر و یاد داشت ارسان بالکسر سخت بستن برسن و بالفتح رسنها ارصان استوار کردن ارطبا
السعال و الضرطه ارنان گروکردن ارزن درختیست که از چوب آن عصا کنند و شاید ارزن موضعیست
بسے فرسخی از شیراز ارعن بالفتح نادان و سست و رعنا مؤنث آن ارکان بالفتح جوانب قویترا زجوانب دیگر اروان
بالفتح و بالکسر ستبر کردن جامه و استبدلهم جمع رون بالضم ازمان بالکسر دیرینه شدن و بیجا مانده شدن
و بالفتح وقتها و نام زنبیست تیجو عجمی و بمعنی الدر عیب ازهران آفتاب و ماه اسون بالضم حزه گوی بوی کرده باشد
و در نک کردن و بهانه جستن بر کسی خوبی روش باید گرفتن بهر اسن بکسر و فتح اول و سین و اسن بالمد آبی که رنگ
و بوی گرفته باشد بفتحتین و تشدید نون سال اززتر اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها
و بالضم دمنیست بهرات اسمان بالکسر خداوند ستور و فربه شده و فربه کردن اسمن فربه تر اسکان آرام
دادن و بیحرکت ساختن حرف استسمان فربه شدن خواستن و روغن خواستن استحسان نیکو شمردن
استرهان گرو ستاندن خواستن استعلان آشکار کردن استیمان امان خواستن اساطین
سطوها جمع طوانه اسفراین بکسر همزه و با شهریست بخراسان اسادون بالفتح دارو بیست اسون

اسها
چه شلوار سنک
قلنا که ایضا بوند
و جغز و بکار رنده
بمعنی چادر
برهان

چیزی از کرد
که چهار مغز باشد
برهان

افیون
بالفتح شیره خشخاش
معرب افیون نیز
خوانند و شیره درخت
صحیح

اکنون
الحال و این زمان
برهان

استوار
محکم و مضبوط
برهان

خونها و آب و مار و عقرب اسمران کندم رنگ اشتنان بالضم و الکسر گیاهیست که چون او را بشویند چند گاه
در زمین کذارند ازان اشنان شوکه ازان صابون سازند و بدان پارچه صاف کنند اصطنان تکبر کردن و کنده نعل شدن
و پر شدن از خشم اضغان بالفتح و بضاد معجمه کینها اطنبان خوردن و جماع کردن اطمینان آرام گرفته شدن
اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح خبرها آشکارا اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردیست بضم
ثالث چشمان اعیان بزرگان و چشمها و ذات اشیا و آن موجود در خارج اعوان یاران و یاوران اعطان
بالفتح خفتن کاههای اشتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن در بینی کند اغصان
بالفتح شاخهای درخت افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن افن بالفتح و شیر
نادر نیز رفت و خوردن شیر بچه تمام شیر که در پستان باشد و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانید
خدا تعالی کسیرا و بفتحتین کم شدن شیر نام و پوشیده شدن چار مغز افین ضعیف رای و عقل و همچنین ما فون
و شیر بچه افحوان بالضم بابونه اقران بالفتح همسران و بالکسر برداشتن نیز و نزدیک آمدن آنکه دمل سر کند و
سیبا شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن اقرن بالفتح پیوسته ابرو اکنان بالکسر در دل پنهان داشتن
و بالفتح غلافها و پوششها که تن را بپوشند و نگاه دارد از گرمی و سرما الوان رنگها الحان بالکسر
خوش خواندن قرآن و خوش خوانی کردن و بالفتح آوازها الیاسین یعنی الیاس پیغمبر و پیروان او و بعضی گفته اند
که الیاسین یعنی است در الیاس چون میکائیل در میکال قال الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قراء در این آیه
آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد صلعم و بعضی گفته اند یاسین اصل الیاس بوده و آن نسبت بوجه
سابق الان بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد امن بالفتح
بیهراس شدن امان ایمن بودن و ایمنی و زنهار آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده امین امانت دار قوی و
کسیکه برو اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و امین نیز از اسماء حق تعالی و لقب پیغمبر صلعم که پیش
از نبوت بدان مشهور بود و بلد الامین مکه معظمه است امون بالفتح شتر استوار آمین بالمد کلمه ایست که در
اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کنندگان امتحان آزمودن
و تامل کردن و در معنی روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با ایمان امکان دست دادن و بیضه دو
دنیر موسیما کردن و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن و سوسمار و ملخ و مانند آن امعان دور رفتن تا
دیدن و دیدن و روان شدن و روان کردن آب و دور رفتن در کار و بسیار شدن دشمن و گیاه و رسیدن
آن بحد کمال و خو بسیار بردن و خو بسیار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن
سوسمار در سوراخ خود امتنان نعمت دادن و منت نهادن امهان بدل کردن چیزی و خوار و ضعیف

داشتن وخوار وضعیف شدن انین وانان بالضم ناله وناليدن انان بالفتح وتشدید نون مرد بسیار ناله کننده ان بالفتح وتشدید نون بودن وناله کردن و بالفتح والکسر وتخفیف نون مشدده کلمه ایست که برای تحقیق کلام ارند وکاهی بمعنی نعم یعنی اری نیز مستعمل میشود ان بالمد والمد زمان ان بالمد بلوغ و کلام خرد بیاید و بغایت کرم انحن بالفتح کوزه بزرگ اون بالمد والمد نرمی اسایش وارام و نرمی و آهسته رفتن اوان بالفتح والکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ تا وثنان بالفتح بنها جمع وثن اهون بالفتح اسانتر اهان بالکسر شاخ درخت این بالفتح دفعه آمدن و مانده شدن و حیران شدن و نیز بالفتح و نفی نون سؤال باشد از جا و مکان ایوان بالکسر صفه بزرگ و ایوانات جمع در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسیست که معرب کرده اند ایقان بیگمان شدن ایهان سست کردن ایذان آگاه کردن ایمان بالکسر گرویدن و ایمن کردن و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها ایمن طرف راست و سوگند و موضعی است که وادی ایمن در انجاست و ام ایمن نام دایه حضرت رسالت صلعم ایمن بکسر میم بی ترس ایتمان امین داشتن کسیرا ابان بالفتح و بالکسر وتشدید باء سؤال از زمان چیزی باب الالف مع الواو ابو بالفتح بلاو بیماری شدید و مرگ و زاه و بخشش الو بالفتح و بضمتین وتشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن الو بضمتین و سکون واو خداوندان او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است باب الالف مع الهاء ابه بالفتح و بفتحتین در یافتن چیزی با فراموش کردن و یاد اوردن ابرهه بفتحتین و ضم قاف شهریست بفارس معرب برکوه بفتحتین و طرفکوه ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع ابهاه بالکسر و تشدید ثاء متوجه شدن اجبه بفتح الف و باء موحده بزرگ پیشانی و شیر درنده اجبا بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود استکراه ناخوش داشتن چیزی استبناما مانند شدن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها جمع فوه بالفتح و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه توابل چیزهائی که بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جز ان و صاحب قاموس گوید افواه توابل را دارد و ها خوشبو که بوی خوش را بدان خوشبو ترکنند و اقسام شکوفه و انواع هر چیزها فاو بمعنی الجمع اکراه بزور بر کاری داشتن اله بفتحتین سرگشته شدن و زاری بسیار کردن بر کسی اله بالکسر بالفتح مکتوب بعد لام پوشیده شدن الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسما نامهای صفات اند اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد مؤمن و فقیه ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند بمعنی بس کن ایضا کلمه استزاده و استنطاق بمعنی دیگر بگو باب الالف مع الباء ابی بالمد سرکشی کننده ابی بالفتح و تشدید باء دو نقطه سرکش تا فی بالفتح دیگها اجنبی بتشدید باء بیگانه ادانی نزدیکان اری بالفتح کینه و زشتی

و عسل کردن زنبور و عسل اسی بالمد غمگین و پشیمان و طبیب اسی بفتح همزه و کسر و تشدید باء غزن واثر و نشانه سرا اسافی باول و ثانی مفتوح جنگها وان جمع سفا است اعجمی انکه تازی را نیک نتواند عادی دشمنان اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و ان نوعی است از سرود اقاصی دوران امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی ان گذشت امی بالضم و تشدید یا و میم انکه خواندن نتواند یا انکه نوشتن نداند یا انکه بر خلقت آدمی باشد که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد طرف چپ هر چیزی و اصمعی گوید بطرف راست هر چیزیکه از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت با نسان دارد وحشی است اوانی ظرفها اوی خانه مرغ که در زمین سازند اوانی جمع اوعیه ان گذشت ایادی دستها و نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و ایدی در قران واقع است که ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند باب الباء مع الالف با لام همزه و تشدید لام و بی همزه معروف و ان را نول لبقا نیز گویند باخری بفتح خا و زاء مهمله نام موضعیست باحورا سخت گرما تموز و ان پسند روز میباشد بحیرا نام راهبی که در راه شام بانتظار لقای جمال پیغمبر صلعم نشسته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت باسا بالفتح و بضم تو با بالضم سختی بیمرا بر بهدوم و بی فرزند و بیخبر و خطبه و رساله که در ابتدای ان حمد خدا و نعت رسول نبا شد بدء بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و رستن بخاطر کسی رای خلاف رای اول بدلا بالضم و فتح دال طایفه از بندگان خدا تعالی و ایشان هفت نفرند عبد الله ابدال هفتاد نفرند چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سایر مردم بجای او گیرد بذا بالفتح و بذال معجمه فحش گفتن بوء بالضم از بیماری به شدن و بالفتح از عیب و از بیماری به شدن و رستن از چیزی براء بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابه است و بالضم و الکسر بیزار شونده کان جمع بری و اول هر ماه و اخر هر ماه برآ با خلایق بوحا بالضم سختی و دبغ بشرا بالضم مرد بصری بالضم نام موضعی است در شام بعقوبا بالفتح ده بسته بزرگ که معروفست ببغداد و بعقوب بن محدثین منسوب بدانند و گفته اند که در اصل یعقوبا بنا بر این مرکب باشد از ده و کله وار ابن جهن صاحب قاموس در عقبا آورده و الا لفظ با ازحو و فتد باده نیست بطحا بالفتح رفتنگاه فراخ آب سیل که در ان سنگ ریزها باشد و وادی مکه بقاء بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن بقا بماندن و فانی نشدن بکاء بالضم و همزه در آخر گریه با آواز و بی همزه اشك ریختن بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و اشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر پوسیده شدن و بالفتح بمعنی اری بلوی بالفتح آزمایش و محنت و تجربه کردن بنا بالکسر خانه بر آوردن خانه و زن بشاهزاد اوردن و بی اعراب بودن کلمه

و بالفتح و تشدید نون معمار بواء بارکشیدن و فراز کردن و برابر شدن و یکسان و جای دادن بور با
و بار با هیچ از گیاه بالفتح برای کشیدن و صاحب قاموس گوید بوره اخضر باشد و گفته که حصیر بخورا بافته
شود از هر چیز بها بالفتح خوبی و زیبائی بیضا بالفتح ... زن سپید پوست و نام شهریست بپارس
و چهار دهمین عصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبدالله بن زیاد بوده و ابنا از دو پسر جوبارزه و سبحه
سیداء صحرا که در آن درخت و گیاه نباشد و نام موضعیست میان مکه و مدینه باب الباء مع الباء
باب در دو شهریست بحلب و کوه میست بهجر و باب در بتا و کتابهای بتا چیزی و بند و چیزی باشد و با
الابواب موضعیست بملک خزر بواب بالفتح تشدید واو دربانان باب الباء مع التاء بارحه
شب گذشته باصره قوة بینائی باز غه طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که بهذا بنت یوسف ع
بموضعی معروف الهو شدید باسقه دراز شده باکو بر نام شهریست در عجم و باکو شهریست نزدیک شیر
خانمانی کوید بث باکو بیفا شرباج خواهد خردان در بی رزده کران ذا بافغه سخن زمانه و زمین
خالی بارقه شمشیر بهاره تحصیل کوید باره شمشیر بادیه صحرا خلاف حضریت بالفتح و تشدید تاء
و بریدن بته و البته بکار بردن والف ولام زاید است بتات بالفتح بریدن و توشه و رخت و طیلسان
خز و صوف و با بمعنی اخیر بتیر آمده بثره بالضم آبله و دانه خورد که بر بدن بر آید بجیله بروزن قبیله قبیله
است در یمن از آنجا است عبدالله بن حرب و بجلی بفتحتین بحبوحه بضم هر دو با میان سرا بحت بالفتح
خالص و صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران قوی و بزرگ که در خراسان میباشد بختی یکی و بالفتح
بهره و نصیب بدایه آغاز کردن و آغاز بدعت بالکسر چیزی نو پیدا کردن و چیزی نو که در دین
پیدا شود بداهت بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهه سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن بدنه بالضم
شتر فربه بدره بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و جز آن و همیان هزار درم یا
باده هزار درم یا هفت هزار دینار بذرقه بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح راء رهبر و منذر فی بضم میم
و کسر ذال انگیزاننده و فی مسر بدر بذال معجمه بمعنی راه بر مستعمل است صاحب معرب گوید بدال مهمله
جماعتی که با مبرزمانه ملعو نکامبتادی باشند و این عربی اصل نیست بلکه مولد است برلعت بالفتح تمام شده با
شدن از امثال الجود ... فضل هنر برکه بالضم مرغابی سپید بزرگ که از ابر کی نو گویند و بالکسر حوض آب
و سینه بر و سینه و برک بالفتح درون سینه و بفتحتین بالسکون و افزون شدن بره بالضم و تخفیف راء حلقه
کرد در بینی شتر کند از مس و آهن و طلا و جز آن برائه بالفتح بیزار شدن از عیب و دام و مانند آن و بالضم تراشه
چوب که در وقت تراشیدن جدا شود برود بالضم سردی برادة بالضم سونش آهن و مانند آن که در

وقت

اندیشه فکر و خیال بمعنی ... بدیهه

وقت تراشیدن جدا شود ... ماکردن بیفند برده بالضم جامه مخطط و ناگواری و بدین معنی بفتحتین نیز آمده برمه بالضم
دیک سنگین برهه بالضم و بالفتح نیز آمده زمانی دراز یا پاره از زمان برقه بالفتح دهیست بقم و طرف واسط
و دهی و ده والبرمه لقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم و جنین عباس این الذان لقب ملقب که بر تبه بالفتح و
بفتحتین تشدید باخلو بوره نیکو کاران بزده بالفتح دهیست از اعمال نسف و نسبت بدان بزدوی است و از آنجاست فخر
الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی بسطه بالفتح فراخ شدن بسمله بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بساله
بالفتح دلیری نمودن بسباسه بالفتح بوی تازی بشاره بالکسر مژده دادن و مژده گانی و بهر دو معنی بضم نیز آمده
بینا مکه مشهور شده است بشاشه بالفتح کشاده روئی و خوش طبع شدن بشاغه بالفتح کاو گیر شدن طعام
و بیمزه و ناخوش شدن بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و گیاه که از زمین بر آمده باشد بصره بالفتح
سنگ سفید نرم و نام شهریست بصارة بینائی و بصیرت بینش و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون یک رد
نیکی از خون که بر زمین ... بشکار ... نشان راه برند بصایر جمع و دیبا ... برای مبالغه است قوله تعالی
بل الانسان علی نفسه بصیرة بضاعه بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند بضع بضاعت بالکسر و بالفتح هیئت ...
... بضعه بالفتح پاره گوشت بطنه بالکسر امتلاء پری شکم و مثل است که البطنة تذهب الفطنة بطاله
بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن بطانه بالکسر درون جامه ... آستر هر چیز بطاقه بالکسر
... رقعه کاغذ ... جامه نویسند بعره بالفتح سرگین شتر بعله بالفتح زن بعوله
بالضم شوهران بعثره برانگیختن بعوضه بالفتح پشه خورد بغته بالفتح ناگاه بغیه بالکسر حاجت
و مراد بقعه بالضم زمین محدود و ممیز باشد از زمین دیگر بقیه بالفتح و تشدید یاء باز مانده قال الله تعالی
بقیت الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما از احرام نکرده است بهتر است برای شما باقیه
باز مانده و چیزی باز مانده باقیات و باقیات صالحات ... سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند بکره کاو تر ماده ... بکوره
نوباوه بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوبی گرد که در میان چرخ و دولاب میباشد و شتر ماده جوان بکاره
بالفتح ... و بالفتح والکسر شتران جوان بکه بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه بله بالفتح و تشدید لام تر شدن
و بالکسر تری و نمناکی بلکهنه بالفتح بلا کیفیت بودن بلاده بالفتح کند ذهن شدن بلاهت بالفتح نادانی
و نادان بودن بلغه بالضم آنچه کفایت کند در معاش بلاغه نیز زبان آوری و رسیدن بمرتبه کمال در دایره کلام
بلیه سختی و رنج بلده بالفتح شهر و بلاد جمع پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج
قوس و سینه و کشاده که میان دو ابرو و بدین معنی بضم باء نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان

دوشیزه دختر بکر برهان

خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعایم که ماه در اینجا نازل میشود و گاهی از اینجا میل کند و نزول بفلاده نماید
و آن شش کوکب است مستدیر و مانند کمان بلبلة بالفتح اختلاط زبانها و پراکنده کی فکرها و دلها و بمعنی
سینا و شدة اندوه و وسواسها و بضم هر دو با کوزه که لوله اش بهلو سر او باشد و هودج زنان بنانه بالفتح
انکشت بنوة بالضم و تشدید و او پسری بلبه بالضم و الکسر بها کوده شده و بفتح با و کسر نون و تشدید
با کعبه شریفه و بقبل است بمعنی مفعول یعنی مبنی بهت بالفتح و الضم ناکاه کرفتن و دروغ بستن بر کسی و
دروغ کفتن و حیران کردن و حیرانی بهاجه شاد شدن و خوش و نیکو شدن بهجت بالفتح خوبی و بهجه
چاریا اگرچه مجری باشد یا ذی حیوة که تمیز و عقل نداشته باشد بیت بالفتح خانه مکر از پشم و جزان نسازند
بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و کور و مصرع از شعر و جمع ابیات است
بیوت بیات بالفتح شب کردن و در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط بیته
بالفتح و کسر یا حجت و وشن و اشکارا بیعه بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعه ترسایان بیضه بالکسر
زمین سپید و هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه آدمی و میان هر چیز و میان سرا و نام شهریست و بمعنی
بکسر نیز آمده باب الباء مع الثاء بث بالفتح و تشدید تا پراکنده و فاش کردن خبر و بر انگیختن غبار
و اشکارا کردن راز و حال و اندوه سخت بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین برث بالفتح زمین نرم بر غوث
بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بعثت بالفتح بر انگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بمعنی
بفتحتین نیز آمده و بالکسر منه یحا یکه بیاری نکند بعاث بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در آنجا میان
اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح عین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم بعاث کویند بغاث
هر مرغی که مرغ نیز و نتوان که مرغ را صید نتواند کرد بواعث بر انگیزنده کان بوث کاویدن و پریدن و اوردن
باب الباء مع الجیم بابونج معرب بابونه باذوج نوعیست از ریحان کوهی که در دامنه کوه میروید
و بمعنی کشته اندیزه است بج بالفتح و تشدید جیم شکافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن کاه جوانی دندان
ابریج بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعریست و بفتحتین
سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را برجیس بفتح اول و ثالث ستاره که بفارسی اورمزد باشد معرب
و در هشت بهشت نیز آمده بریج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن و دال و یست معروف و سهل بلغم معرب بیرنک بکسر یا
برودج بضم اول و ثانی معرب بزرک بستناج بالفتح ریشه کاهیست که داخل آن چیزی سخت مانند ریسمان
و بمعنی شیر بن بسار دایج معرب درختیست معرب بستانه بعج بالفتح شکافتن شکم و انداختن بدرخم و
اندوه بلوج بالضم درخشیدن بعج مرد سست رفتار بلج بفتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن

میان دو ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهیست که تخم آن از بزر البنج کویند بهندی لجوانی خراسانی کویند
بوسنج بالضم شهریست بهرات که الحال از اخرش مخ کویند و معرب پشنگ است و هست نیز مذبح
نیکو و شاد شدن هرج بالفتح نا سره و زبون بهرامج بید مشک معرب بهرام باب الباء مع الحاء
بجح بفتح با و جیم شاد شدن بدح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناکاه پیش او ردن کار برا و شکافتن و
بریدن و فرو ماندن ستور از کرانی بار بدلح بالفتح زمین فراخ بدح بالفتح شکافتن برح بالفتح
سختی و کزند و موضعیست یمن بارح باد کرم بوارح جمع و شکار یکه از جانب راست صیاد بجانب چپ
کذرد و خلاف سانح و لهذا عرب شوم دانند بروح بالضم رفتن اهواز سوی راست بسوی چپ صد سنوح
و عرب بروح را بد پندارند و سنوح را نیک براح بالفتح زمین کشاده بی کشت و درخت و آشکار و روشن
رای و رای بهر و روشن و اشکار شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت دشوار شدن بطح ب
روی افکندن بلح بفتحتین غوره خرما و عرب این را لا از خرما ظاهر شود لزا طلع بالکسر کویند بعد از
ان خلال بکسر خاء معجمه بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان تمر بلدح بالفتح وادیست نزدیک مکه
و کوهیست و ام جده بوح بالفتح اشکار کردن و اشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر و اندام زن و جماع و
نفس و در هم شده کی کارها و نامی از نامهای افتاب باشد باب الباء مع الخاء بخ بالفتح و تشدید
خا پسند شدن و بزرک شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین کویند و بفارسی خه کویند بذخ
مرد عظیم الشان بذخ بفتحتین و ذال معجمه کردن کبر کردن برخ بالفتح افزون شدن و نمو کردن و
قهر کردن و پستی کردن شکستن و نرخ ارزان برزخ حایل و واقع میان دو چیز و از زمان مرک تا
زمان قیامت و برازخ الایمان ما بین اول الایمان و اخوان و ما بین شک و یقین برخ بفتحتین نیز آمده که
سینه و دراسه کی پشت بطیخ بالکسر و تشدید طا خربزه و صاحب قاموس کوید هر چه بر روی زمین پهن
شود بلخ بالفتح شهریست مشهور و بالکسر و الفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن برخ بالفتح ساکن شدن
غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن کوشت و بالضم درهم شده کی باب الباء مع الدال
بجود بالضم مقیم بودن بجاد بالکسر کلیم مخطط مد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالکسر مثل
و نظیر و بالضم چاره و عوض و مقربت و لابد یعنی ناچار و ناکزیر برد بالفتح سرکشتن و سرد کردن و
ثابت شدن و دار و در چشم کردن و لبو تها سائیدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب کردن
و منه قوله تعالی لا یذوقون فیها بردا و بالضم جامه مخطط و بالمد برود جمع و بفتحتین تکرک و بکسر دا ای
تکرک باذنده برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هر چه خنک کند چیزی را و داروی چشم

وداروی سرد و ساییده بود بیا بالفتح رسنه ورده هر چیزی بیزنیب دسولی کر بخانه فرستند ترتیب داده
شده ومقلد دوازده میل یا دو فرسنج واسپ که بهر دوازده میل برای سواری نامه سلطان رسانند
و دم از ابیرند بجهة نشان و بریز نقد بوید معروف بریده است جانوری است که پرو پیش شیر میرود و بقایای
از اهر وانک وعشبا پوش کو ببند بارد سرد و ثابت و عیش خوش برو جرد بضم با و را و کسر جیم شهریست
است معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز
و پس چیزی بعید دور باعد دور شونده بعد بفتحتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر
مرغ و نشان بلاد جمع و کف سینه و کور و سرا و کشادگی میان ابرو ها بلید بالفتح کند ذهن
بند بالفتح علم بزرگ بنود جمع و حیلها که بکار برند و پیادهٔ که بفرزین بند کنند و هر شبره که مست کنند و
نام موضعی است بواد کشند کلنو چیزیها سرد بید بالفتح غیر و بعلة و بالکسر بیابانها جمع بیدا
بالفتح بیود بالضم و بیید بالفتح هلاک شدن و برید شدن و رفتن باب الباء مع الذال بذ
بالفتح و ذئذ بذال الغلب کردن و شهریست میان اران و اذربایجان و از زیران نهری عظیم جاریست که
هر صاحب کهنه دران غسل کند شفا یابد بسد بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسد بذال مهمله
باب الباء مع الراء بار بنشد بذاء نیکو کار بئر بالکسر و سکون همزه چاه بار بالفتح و سکون همزه
چاه کندن و ذخیره نهادن ببر بالفتح ددیست معروف از قسم شیر بوز کبتر بالفتح بریدن و از بیخ
بر کندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن و بیخبر شدن بانو شمشیر برنده بثر بالفتح بسیار رو
کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسبنده بر زمین و ابله کوچک که از تن بر اید و بر امدن ابله بثور بالضم بر
امدن ابلها و ابلهای کوچک جمع بثره بجر بالضم بلیه کار بزرگ و شکمنده بفتحتین بیرون امدگی ناف
سطبری ناف بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمیق زمین و اب و اهن و ما
بحر یعنی اب شور و شکافتن و کوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و بسیار سیه شدن و نوعی از بیماری
شتر باحور نادان و خون خالص و درد و غلو و فضولی و خون رحم مثل شرابی باحور شدت گرمای تموز و
بوم باحور یعنی روز بحران بحتر بالضم کوتاه کوتاه اندام و بدر قبیله است از طی بحر بالفتح بخار بر اوردن
دیگ و جزان و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که ازا بخار او نشد باشد بخار بالضم نفی که از چیزی نمناک
بر کوه بر اید بخور بالفتح ابخه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهیست که از انقادس نیز چنانک مریم و بنجه مریم
گویند بذار بالکسر ملکیکه بکر بیشی کرفتن و شناختن بدار و بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر
بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک شناسنده هر کار و طبق و نام موضعیست یا نام بتانیست

دزده چه دو صف از انشا نیز شبره برهان

بیادم و فرزین هم کله بکی از مهرهای شطرنج است برهان

باب الباء مع الذال

باب الباء مع الراء

شکافتن بکسر شین و تای نکام عرب و ناری هر دو بمعنی عجیب غریب برهان

کربکرن

که بدین وزن نیز گنده بود در حوالی ان مباحصر رسالت پناه و لشکر کفار جنگ واقع شده و نیز بکم معنی
بد در امده و بیابان گذشته بذر بالفتح تخم کاشتن و تخم که از او غله حاصل شود مانند برنج و مانند گندم
و گیاهیکه تازه بر امده باشد و بر امدن گیاه از زمین بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکو کاری
و بسیار خیر و نام ملیستانی از نامها خدا بتعالی و بار بنشد بذال نیز بمعنی بر امده ابرار و بررة بفتحتین جمع و بالکسر بخشش
و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و خوشنودی داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بفتح
با نیز امده و دل و موش و بچه روباه و مثل عربیست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمیشناسد گربه را از موش یا
بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بد را از نیکی بربر بفتح هر دو با نام گروهیست در
مغرب میان و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار اواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند بر و با بالفتح
بسیار اواز کننده بخشم بزر بالفتح بعصا زدن و نوابل در دیگ کردن و نو زند و اب بینی تخمی که از او سبزه حاصل
شود ابزار دواها ابزر جمع بسر بالضم پاره از هر چیز و جوان و اب باران تازه بارید و خرمائیکه هنوز پخته و رطب
نشده باشد و بالفتح خواسته شدن سر و بیش پیش از نضج و بی هنگام حاجت خواستن و در نبیذ خرما تر و پخته
و کشنی دادن درخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن زمین پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از جلیه پیش از
انکه ماست شود در ان و پیش از انکه مسکران براید و خواستن فرض پیش از وقت و عود و اب نیز و ابتدای هر
چیز بسور بالضم دمیدن بثر کردن باسور مرضی است معروف که در مقعد و درون بینی پیدا شود و طبیب
جمع بشر بالفتح خوردن ملخ گیاه را و مباشرت و مژده دادن و کوفتن بوست را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام
مرد بسیار روی ادمی و کشاده رویی و نام کوهیستی جزیره و نام زنی است در قبیله بنی تغلب و ظاهر پوست
داشتن و بفتحتین ادمی و ظاهر پوست و غیر انعاد و بشره بیشتر مژده اور و خوبرو بصر بالفتح بریدن
و کاره دو چوم با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و پوی هر چیز و بینه و پوست چرم و بدین معنی بفتح نیز امد
و سنگ درشت و بدین معنی هر سه حرکت امده و بضم با و فتح صاد موضعیست و بفتحتین بینایی و دانایی و دیگر
و دانستن وانچه در دل خطور کند بصابر بینایها و حجتهای روشن بصیر بینا و دانا بو صیر دهیست بمصر
و از انجا است صاحب قصیدهٔ برده و جایست بطر بالفتح شکافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین
معنی بضاد معجمه نیز امده است و بفتحتین سرکشی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و بسیار شاد
شدن و کراهت داشتن چیزیکه کراهیت نداشته باشد بظر بالفتح بلندی میان دو لب بظارة الشفه
بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و ایزد را ابظر خوانند بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افکندن
بعیر بالفتح و الکسر شتر خواه نر و خواه ماده و بعضی گفته اند که هر جار پا بر دارد از ابعیر گویند بعود بالضم فرد

و نوابل هم

بو وفنه سنبل برهان

رفتن پو و بن و بوانکه بخیزد باران و دلیل بودن و باریدن و باران بغز بالفتح ابخوردن شتر و سیراب نشدن از
و بالفتح و فتحتین بیماری تشنگی شتر که در آن بسیار آب بخورد و سیر نشود که بزبان هندی بهار او دهم سخت آید باران
و بمعنی بسکون عین نیز آمده بغشور بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور بمعنی حفره و مرکز
منسوب بدانجا بغوی گویند و محی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از انجا است بقر بالفتح شکافتن و
فراخ کردن و مانده شدن و شکفته شدن مشک و بدین کاو کند شد و چشم مردانه بدن و نظر کردن بهر
موضع ابد زمین و بفتحتین گاو و یکی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد یا فرگاوان یا پاسبانان و مرد بسیار علم و
بسیار مال و شیر درنده و رکیب ... گوشه چشم و لقب ابو جعفر علی بن الحسین جهه تبحر در علم بقال بالفتح
و تشدید قاف صاحب کالا و نام وادیست و موضعیست ... عالی که مر آنجا چنان بسیار شیر سبا شند و اهنگر و ...
چه است گودکان نعره بقیر گاوان و جامه کریبان ندوی استین پوشند و شتر ماده که از برای پرآوردن
بچه شکم او را شکافته باشند و مرجه او را بشکافند بکر بالکسر دوشیزه دو زن و ناقه که یکشکم بیش زاده باشد
و بچه نخستین کسی و از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که پیشتر یا پیش از ان نشده باشد و
کاو یکبار بار برداشته شتر یا شده نعم و رنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله انبه
بفتحتین یا مد و بیکاه و چوب حمایل کش و بالفتح و کسر کاف مرد بگاه خیزنده بکور بالضم بکاه برخواستن و یا مداد
کردن و یا مداد رفتن با کورو باران اول روز و دوشیزه هر چیز و یا کورده میوه نورس و بفارسی نوباوه
گویند بلو بالکسر و فتح لام مشدد و جیم لبر و یا دشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنکی است معروف
که از بقارسی بلور گویند و بمعنی دوم فتح با و ضم لام مشدد نیز آمده بلغر بالضم شهریست بسیار سرد سیر
در ناحیه شمال که غالما از بلغار گویند با لعنبر مخففه بنو العنبر عنبر ید قبیله است از بنی تمیم بندر
بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد بند ار بالضم تاجر که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران بفروشد
و انکه خریدو فروخت جواهر نموده باشد بنصر بالکسر انگشت دوم پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع
بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان بعید بمعنی جمع بائر است
و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در او خیری نباشد جمع و مفرد هر دو آمده بوار بالفتح هلاک و کاسد شدن
متاع و میوه بهر بالفتح هلاک و نکو شدن و شکفته و دن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن دنیا در
از حد طاقت و غیر مانده و بنو شدن بر کسی و کرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهرها و وادی و
تنگی نفس از بسیار ماندگی بهار بالفتح کل بسته خوشبوی زرد که آن را عرب لبهر گویند و بفارسی
گاو چشم گویند و هر چه نیکو و روشن و درمیان بالضم بشه پسند و بر سنو با هبسیسند و ندبه

کو بفتح اول زمین پست و کود ال برهان

بیکاه شام بیگاه کاه وقت صبح برهان

شکفتن نکبی برهان

براورده و التي است زالات و زن وان مقدار سیصد رطل یا چهارصد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع
در یا و ظرفی است مانند ابریق و بالکسر و الاثنی اسنان و لایات هند با هر روشن و غالب و رکیست در شعر و نام
کتابیست در لغت بیزار بالکسر معرب باز نار بیناز جمع بیلد بالفتح خرمن کاه بیطار و بیطر علاج کننده چهار
پایان بیار بالکسر بیدی بیابیهو و بسطام باب الباء مع الزاء باز جانور بیست شکاری معروف که
انرا باز نیز گویند و بزان بالکسر و بزاة جمع باز رو شکار و بیرون آمده بروز بالضم بیرون آمدن و آشکار
شدن براز بالکسر مراد و مبارزه بمعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون شدن و نیز غایط و بالفتح زمین
فراخ و کشاده برز بالفتح پرهیزکار و بزرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دهستیم و بز بالفتح
و تشدید زاجامه و متاع خانه و سلاح و ربودن بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش بزز بفتحتین ربود
بقهر و پنهان غلبه کردن بزبار بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن
بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر بهز بالفتح دور کردن و دست یا بر سینه کسی زدن باب الباء
مع السین باس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ بوس بالضم و سکون همزه سختی
و شدت حاجت و همچنین بؤس بئیس بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر بائس سخت حاجتمند و بد
شده از احتیاج باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهی است هرات بجس بالفتح و سکون جیم راندن
آب و روان شدن آب و شکافتن ریش و دشنام دادن بخس بالفتح و سکون خاء معجمه کم و اندک و زمینی که
بی آب باران بروید کم کردن حق کسی برش بالفتح محکم بودن بر غریم خود و بالکسر بینه یا چیزیست شبیه
به بینه و دهستیست میان کوفه و حله و ظاهر بود نداه بر در راهنمایی و بمعنی بفتح نیز آمده برنس بالضم کلاه
دراز که ترسایان میپوشند برجاس بالکسر شتر ماده لیسا شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگر است
معرب برجیس بالفتح برجاس بالضم و جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و ماسند آن کذارند و سنگی که در
میان چاه افکنند تا چشمها آب از آن بکشاید و آب از اشیر و خوش کند شعد گویند پلیک کسان
مرد را خدا بوده اند که برجاس نیر بدا بوده اند بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن
شتر و راندن شتر و سرد دادن آب میان شهرها و طلب کردن و کوشش نمودن و طعام پشته ساختن و آن
طعامیست که از آرد و پنیر و روغن سازند و گویند شهریست و قبیله ابنای حمیر و بمعنی پس که در فارسی مستعمل
نیز آمده بسوس بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنیست از بنی اسرائیل که شوهرش
دعا مستجاب شد بود بشومت و حماقت زن هر سه دعای او بیموقع ضایع و هدر شد و نیز نام زنی
است که بواسطه او جنگی عظیم میان دو قبیله واقع شد و از بن جهه میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه

باز ناد چه انبار مزارع و برزکر و صبا و مرغ شکار برهان

باب الباء مع السین

بجهه اول ...

کویند هذا اشام من جوب بسوس بسلبس بفتح هر دو با بنا باز خشک بنا بن جمع و بنا بن بمعنی سخنهای باطل
نیز آمده بطلیموس بالفتح با و لام و نقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه یونان و
بعضی بتقدیم میم بر یا کفته اند بلس بفتحتین مرد بیچیز و میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهیست
چو الصا که از کاه اکنده باشد و چون بکسر اعموب نمایند بوی تشهیر کنند و ندا و مانند بلقیس بالکسر
ملکه ملک سبا و زوجه حضرت سلیمان علیه السلام بلاس بالفتح کلیم معرب پلاس بوس بالفتح بوسه دادن معرب
بوسه بهمن بالفتح دلبری بهس بالفتح شیر و نیز دلیر و از خوش رفتار و نام مردیست که در کینه کرفتن از
دشمن کبیر اضرب المثل عرب است **باب الباء مع الشین** باش بالفتح و سکون همزه کوفتن و اندا
ختن بالکسر کشیها بر خاش شور و غوغا و دراو بجنن باهم برش بفتحتین نشانهای خورد مخالف رنک سنت و سفید
بر ناخن ظاهر شود و نوبر بوش اسبی که خالها دارد و اندا بفاد بوی خوش کویند برافش بالضم نام سکی است
بش بالفتح و نشد بد شین و بشاش بشد بد شین او مرد خنده روی برفش بالفتح نام مرغیست خورد بطش
بالفتح سخت کرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم در هم آمیخته و اوباش جمع بتقدیم واو بر با بخلاف قیاس
بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن بچیزی و فراهم آمدن کروهی و آماده کریه با خنده شدن و میوه
مقل و نیز و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوه مقل در و بسیار باشد بیش بالکسر و او دیستن بر او بهامه که بیشه شیر
و کیاهیست مانند زنجبیل که سم قاتل است **باب الباء مع الصاد** بخص بالفتح و بخاء معجمه کوشت بن انکشتان
و کوشت سم شتر و کوشت پاره که در چشم خانه رود و بیرون و میدان برص بفتحتین پیسی و پیس شدن بصبص
درخشیدن و درخشیدن بوص بالضم میوه درخت و بالفتح پیشی کردن و نفلت نمودن و سستی نمودن و پوشیدن
و کریختن و رفتار سخت و محنت و سرین زن و وزنک و بیض بدو معنی بضم با نیز آمده و نیز بضم با میوه درختی
بیص بالفتح و الکسر سختی و تنکی و عرب کویند وقعوا فی حیص بیص بفتح اول دو کسر هر دو و بکسر و فتح اخر یعنی بدلها
در جنک و غوغا **باب الباء مع الضاد** برض بالفتح اندک و اندک دادن بروض بالضم اندک بر دمیدن
آمدن نبات و رستن بضض بالفتح زشد بد ضاد مرد تنک پوست و اکنده کوشت و اندک اندک تراویدن آب بعض
بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بهض بالفتح رنج کردن بیاض سپید بیض بالفتح
خایه کردن مرغ و سخت شدن کرما و اما سپید دستار است و تخمهای مرغ جمع بیضه بالکسر شمشیرها و زنان
سپید جمع بیضا و ایام البیض روزها و شبهای روشن در اصل ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم است **باب الباء مع الطاء** بربط ساز بیست معروف که از اعود نیز کویند معرب
در اصل بر بط بود بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه سینه بط است بلاط بالفتح زمین مستوی که با د سنکها

کرده و سنک فرش کرده شود با بلو با بسک بمعنی منفعت و مثوا بجا است سطر علی محمد شده و حبشی است با ندکتر
و موضعی است بمعنی نام ابن سحلو بار که نیکوها فرش شده است ملو پشتمان و عشق الفا که کنز
است و موضعی است بقسطنطنیه که ندان سر سیف الدوله بوده مبیش حلبی روز مین بسط بالفتح و فراخ
و کستردن و عند بدیر فتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیاده کردن کسی را در فضل و هنر
و بالکسر و الضم ناقه که او را با بچه کذارند و بالکسر زمین کشاده مبساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر کستردنی
چون حصیر و قالی و بنیز بسیط جای فراخ و کسترده شده و نام بحر بستم از بحور عروض و زمین هستند منسط
و فاعلن باسط فراخ کننده و کسترنده و نام خدای تعالی و آب دراز برا که بط بالفتح و تشدید طا شکافتن ریش و
کیسه و نام مرغیست معروف بطبط شکفتن دروغ **باب الباء مع الظاء** بهظ دلیر کردن بعضا
معجمه نیز آمده **باب الباء مع العین** بتع بالکسر شراب مردد در از و نبیذ عسل که اشتد کند و چون
زنند بدین معنی بکسر یا و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز کردن شدن بشجاع بالکسر کسی است در پشت
بخع بالفتح کشتن خود را از غم نیز آمده و بالکسر اقرار کردن بچیزی و کردن نهادن بر آمری و بخوع بالضم بدین معنی
نیز آمده باخع کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده بدع بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال
چیزهای نو پیدا شده و این جمع بدعه بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مثل نو و رسنی که شروع
در نافرمان کرده باشد و مرد فربه بذع بفتحتین ترس و خوف بروع بالضم براعت و بالفتح افزون شدن
در فضل و دانش از اقران بارع فایق و افزون از مثل برقع بضم با و فتح قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف
روپوش زنان و ستور بکسر الباء و القاف نام فلک سما با جهام با او لد بضم نیز آمده بریع بالفتح و براع
بالضم مرد ظریف بشع بفتحتین بد مزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بد مزه که کلو کیر د و مرد بد
خلق و بد ذات و بزش رو بصع بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب از سوراخ مثل که آب از آنجا بیرون رود و بدو معنی
مناسب بدوسطی و بالکسر پاره از شب بضع پارها کوشت بضعه بالفتح واحد و پاره کردن کوشت
شکافتن جراحت و سیرا شدن و برید ن و جماع کردن و زن کردن و بسنوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و
بالضم جماع و نکاح و کابین طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از نه تا و بالکسر و فتح ضاد پارها کوشت
بضیع جزیره که در دریا باشد و شریک در کوشت و خون روان شدن از آدمی و شنو باضع شمشیر برنده و جزیره
است بساحل بحرین بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره از زمین که از زمینها دیکر ممتاز باشد بقع بالفتح
سخت کرفتن و بهتان کردن بکسر او بیاضی رفتن و بضمتین دو رنکی در مرغان و سکان هیچنان که ابلق در ستاره
حیوانات بقیع موضعی است که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد کورستان مدینه است که درخت

عرفه دنباله دارد بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم باء و فتح لام منزلی است
از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن بزرگ و دیگری خورد ناروشن است گویا که از کمال روشنی فرو
برده دیگری را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین ابر طوفان زا بحکم الٰهی بلع کرد از این جهت آن منزل را سعد بلع گویند
و بلع بمعنی سوراخ چرخ و دولاب نیز آمده بوع بالفتح همچون بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست و شرف و کرم و کام
فراخ نهادن اسب در دویدن و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست بدین دو معنی باع نیز آمده است
بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه اشتراء در معنی ثانی و بالکسر فی ما
عبادتگاههای ترسایان جمع بیعه بالکسر باب الباء مع الغین باغ دهی است بمرو و بمعنی حدیقه
فارسی است اما بعضی معرب نموده و در شعر عربی آورده نعم الباغ قد بهجت بما لکه بر سم خدمته من باغ عند
التخفا و باغدد دهی است معرب بوغ ده بسته بمرو بزوغ بالضم بر آمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن
حجام و بیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن برسیدن و رسیدگی و رسیدن
کودک بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شده و بس شدن و بالکسر مبالغه شدن بالغ نیکو و رسنده
و جوان بحد مردی رسیده بلیغ تیز زبان باب الباء مع القاف باشق بفتح شین معجمه جانوریست معروف
باشه باذق بالکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی بجوشانند و نگاهدارند تا مستی آرد معرب باده و
حاذق باذق تاکید معنی حاذق است برق بالفتح درخشیدن و بر آمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته
شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسپند از خوردن بره و فره وآن کاهیست و
بچه گوسپند معرب بره براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلعم شب معراج بران سوار شدند و آن کلاغ نیز
از خود خورد تا سر بود برق و بروق درخشیدن و روشنی که از ابر جهد و بفارسیان را درخش
گویند و آنچه از بهر دو نواحی ابر پراکنده شود آنرا لخشو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر را بشکافد ابراز
عقعقه گویند بروق بالضم درخشیدن درختیست ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و احدش بروقه
بارق و ابریاد خرد و نام پدر قبیله است در یمن و جاهیست نزدیک کوفه بزق و بسق و بصق
هر سه بالفتح خیو افکندن بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو چون برآید و مادام که در دهان
است ریق گویند بصاق نیز نوعی از درخت خرما بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت باسق
دراز و بالنده و میوه ایست خوشبوی زرد و همشبیه بعناب درخت خرما بطریق بالکسر سرهنگ
و مرد مبارز و متکبر و حیله گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم
او است و فرو تر از آن طرخانست که پنج هزار کس در حکم او است و فروتر از آن قومس بفتح اول و ثالث

باب الباء مع الغین

باب الباء مع القاف

خیو چیزیکه لعاب دهن زان

بالیدن بزرگ شدن و نمو کردن و برآمدن بهتها

که دویست

که دویست کس تحت حکم او است بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشه است بلق بالفتح تمام گشادن در
و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور بندق بالضم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که از آن فندق گویند و حب
کتر گویند که کمان گروهه باشد بورق بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهترین آن کچلون گویند و بهترین
آن بوره ارمنی است که از انطرون خوانند بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسیکه راز
نپوشد و چیزیکه در وی باد دمند و بنوازند بوائق جمع بوائق سختیها و مصیبتها بهق بفتحتین سپیدی که بر پوست آدمی
پدید آید بواسطه از دیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را بهق سپید و ثانی
بهق سیاه گویند و منم اول مشهور تر است معرب بهک بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشابور و
گویند که بیهق سبزوار است و موضعی است بزمین قومس بیذق بالفتح معرب پیاده باب الباء مع الکاف
بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزیرا و کشیدن باتک برنده برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد
و برامکه گویند بروک بالضم خفتن شتر بزرک بضم باء و زاء کلان معرب بزرک و لقب نظام الملک قدیم وزیر
بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس در آنجا بت بعل را پرستیدند بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن
و دریدن و انبوهی کردن بنک بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب و عطریست معروف بوک
بالفتح جستن خر بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن و مشتبه شدن کار بر کسی
باب الباء مع اللام بابل بکسر باء دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب بدان نسبت کنند و الحال
خرابست بال دل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ و مردیکه در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی
عیش بتل بالفتح جدا کردن و بریدن بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن
درخت بر آمده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمه زهراء زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان
بحسب فضل و دین و بریده بودند از دنیا بجل بالضم و الفتح و بفتحتین و ضمتین زفت شدن بجیل زفت
و ممسک بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف و کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و
و پایها و مفاصل بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید بدیلت در جزو بدلت
سجده جایم پس من نه بدیلم بو العلایم و تخفیف ابدال و بدلا مذکور شد بدال بالفتح و تشدید دال مهمله
فروشنده غله و طعام و عامه آنرا بقال گویند بذل بالفتح دادن و در باختن باذل بخشنده اکسیر برائل بالضم
موئی که در دم خروس بر طیل بالکسر سنگ دراز بزل بالفتح سختی و شکافتن و سوراخ شدن ظرف شراب
و غیر آن و صاف کردن شراب بانظره رسانیدن کار و دندان نشتر بر آوردن شتر و بزول بالضم نیز همین
معنی است بازل شتریکه در سال نهم در آید و دندان که در آنوقت بر آید بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل

کمان گروهه کمانی باشد که بدان گلوله و مهره اندازند و عربان قوس البندق خوانند

باب الباء مع الکاف

زفت بضم اول بخیل و ممسک و لئیم بهتها

کردن و سخنی و بخش پروزن د کو و فتن چیز اندک اندک چیز و ملامت کردن نوابه معصفر و حنا و مرد کریم متطرف
باسل دلیر و شیر بیسل زشت و بصل بفتحتین پیاز و خوهمین بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین بطالت و بطول
بالضم و بفتحتین دلیر بطال جمع باطل ناچیز و ناخوش بطال بالفتح زن شدید طالب بغا یعنی پیکار و بغا بنت دلیر بعل
بالفتح شوهر زمین بلند که یکبار در یک سال دو بار باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند تا از باران سیراب شوند
و نام بتی قوم الیاس ع و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب مال و چیزی درستکی و شوهر بعال بالکسر و بعول
بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد بعال بالکسر بازی کردن با زن و
جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسقلان و بالضم کوهیست بغل بالفتح ستور بغال بالکسر جمع
و راس البغل نام شرابی است دعم که درهم شرعی را سکه زنند و بنا بر آن از درهم بغلی گویند بقال بالفتح و تشدید سبزی
اسپرمان بقل تره و سبزی و دمیدن برآوردن کودک و دمیدن نشتر برآمدن شور و دمانیدن زمین گیاه را
باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش
و عامه از غله فروش گویند بکل بالفتح آرد و پست یا روغن سرشتن بکال بالکسر یک قبیله است از حمیر و از آن
گروه است نوف بن فضاله که از اصحاب علی بن ابی طالب ع است و محمد بن بفتح باء و تشدید کاف استعمال کنند بکیل
بر وزن امیر کره مرد بتان هم [illegible] و بعضی بکیل و بکال زهر دو بفتح بکمعنی [illegible] گوهی [illegible] غلط
بلل بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بله بلال بالکسر آب و چیزی که زبان تر کنند گلو را و نام موذن حضرت
رسول ص بل بالفتح و تشدید لام بر شدن از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مباح بل بالفتح و سکون
لام کلمه ایست که بدو ترک چیزی یا در اغراض و اضرابات از چیزها استعمال کنند بلبل بضم هر دو با هزار دستان
و مرد سبک و چابک در سفر یا در کار و لوله کوزه بلبال بالکسر غمناک شدن و بالفتح شدت و اندوه
و وسوسه و گران [illegible] گویند بول بالفتح منتشر کردن [illegible] و فرزند و علت [illegible] و شکافته شدن بوال بالضم
مرضی است که شاش بسیار آرد بهل بالفتح نفرین کردن و نفرین اندک و چیز اندک و گذاشتن باهل بیکار کردن
و شتر بی عصا و ناقه بیمهار و بی پالان بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد
و نام عارفی است مشهور بیل بالکسر ناحیه [illegible] بیدر خس **باب الباء مع المیم** بذم
بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت بر داشتن برم بفتحتین ملال و دلتنگی و بستوه آمدن از کسی
و کسی که با قماران خود [illegible] نشود و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد بریم رسن سرخ و
سفید که زنان بر بازو و یا بر میان خود بندند و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک تیر [illegible] و لشکر
براجم بفتح باء و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از بنی تمیم اولاد حنظله بن مالک برسم بالکسر درمی

نزدیک پهلو که چیزی پیدا شود و صاحب ذات الجنب را هذیان گویند و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام
بالفتح بمعنی پیمانه سپنه بزم بالفتح بدندان پیش گزیدن و با انگشت سبابه و ابهام و شست گرفتن و بوی جامه بسم
بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم بسام بالفتح و تشدید سین تبسم کننده و نام شخصی است بسطام بالکسر نام مردی
و نام شهری است مولد شیخ عارف ابو یزید بمعنی بفتح تیر آمده بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از
چیزی بشام بالفتح درختی خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و برگ آن نمو خضاب کنند بصم بالضم
میان انگشت خنصر و بنصر عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه
و ابهام بطم بالضم و بضمتین حبة الخضرا یا درخت آن بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف آمده چوب درختی
است که برگ آن ببرگ درخت بادام میماند ساقش سرخ است بطبیخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح
درخت ناروزه بلعم بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی است مشهور از
علمای زمان حضرت موسی ع که از آن بلعام نیز گویند و شهری است بنواحی روم و قبیله ایست و نیز بقید بر مخفف شوم
باشد بلغم خلطی است از چهار خلط بم بالفتح و تشدید میم تار سطبر از تارهای ساز و شهری است از کرمان و بالضم
بمعنی بوم آمده بوم بالضم مرغیست شوم که از آن جغد گویند بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانی که هیچ چیز ندانسته
باشند و بضمتین ستور کلان خورد چون بره و بزغاله بهایم جوانان غیر ذوی العقل بیرم بالفتح الت درود
گران که بفارسی آن را کوده بر گویند و سرمه حل کرده شده **باب الباء مع النون** بان درختیست که
نحویان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع است و خوشبو و آن را دهن البان گویند
و هیست عصر و نیشابور بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری عظیم که بیمار را بسوی صحت و یا هلاک کشد
از لفظ در اصل یونانی است بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب است بدان بدن جمع بدنه شتر و گاو
قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم تن و هیچ و اکندگی و گوشت و بفتحتین زره و جبه عبری مرد مسن و زره کوتاه و بدل
جمع و نسب و حسب و مرد بدین و باذن بر جسم باذن بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل
خسرو پرویز حاکم یمن بود و معجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع
برثن بضم باء و ثاء مثلثه نام قبیله ایست و کف انگشتان و چنگال جانوران درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشت
و مخلب چنگال برذون بالکسر و فتح ذال معجمه ستور و نوعی از اسب او بتخفیف ابجر استعمال کنند برذون کسی که
پدر و مادرش عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش
عربی نباشد مقرف گویند بروزن محسن گویند و عربی عتیق گویند بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته
اما بمعنی مطلق فرس چنانکه در صحاح تامل است محل و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادرش عربی نباشد و بقار

باچی تفسیر نموده ابوجعفر طوسی نیز باچی تعبیر نموده بوزین بالکسر بهوده مز پوست سکو فهو ما بر از بن جمع
بستان بالضم معرب بوستان باتین جمع بطحان بالضم موضعی نفر مدینه وابن اثیر بفتح نیز آورده بطن بالفتح
شکم و قبیله خود و دو منزل منازل ماه که جانبی دارد برج و دو دو چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و
بفتحتین کلان شکم شدن عیبهای شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و ما الله و منکر
و بضمتین دانه است مانند عدس بطان بالکسر تنگ پالان ستور بطین بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دو
و لقب شخصی است و بالضم و فتح طا مهمله نام شاعریست و منزل دوم از منازل قمر و آن سر کوکب است خورد برسان
دیگر که بهاکر بر بطن حمل واقع شده بطنان نام موضعیست بقرب منبه وابن اثیر بفتح نیز آمده باطن درون چیز
و چیز پنهان و شناسنده درون چیزها و نام مبتدئیست از نامهای حق تعالی بطلان بالضم ناچیز و ضایع شدن بلسان
درختیست کوچک مانند درخت حنا که نیز روید الا موضع عین شمس مصر بنان بالفتح انگشتان یا سرهای
انگشتان واحدش بنانه و بنان در بمعنی مغز نیز آمده و کوهیست و بضم موضعیست و بالکسر بهائی خوش و ناخوش
بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار کرد چیزی برآوردن و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه بوران بالضم دختر
سهل زوجه مامون و بوران نیز طعامیست معروف منسوب بوران کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در تحفه
ورده مکه بوران نیز منسوب بوران دختر خسرو نیز است بوقلمون نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی
نماید و المرا بوقلمون نیز گویند بون بالفتح فضل و فرق و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و دو سهم
بیبن و دهیست بهرات بوان بالضم و الکسر ستون خیمه شعب بوان بفتح باء و تشدید واو موضعیست در فارس که
از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند بهمن بالفتح گیاهیست شبیه بیخ ترب که بهندی گنجی اردوان دو قسم است سرخ و
سفید و نام پادشاهیست معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای ماه بهتان بالضم
دروغ بستن و دو نوع بیان سخن روشن و پیدا کردن و سخن واضح و آشکارا بین بالفتح میان و دوری
و جدا شدن و پیوستن و غراب البین زاغ پیسه سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر الجمیع و ملح
میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعیست بالفتح ولد تشدید یا مکسوره روشن و آشکارا بیلقان
بالفتح شهریست نزدیک دربند و از آنجا است مجیر بیلقانی شاعر مشهور بیلمان بروزن بیلقان موضعی
بیمن یا هند و از آنجا است شمشیر بیلمانی باب الباء مع الواو باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن بدو
بالفتح بیابان بعد بیابان بودن و پیدا آمدن و نیز بمعنی بدو بضمتین و تشدید واو نیز و بالفتح کردن کسی
کردن و فهم کردن و سخت کردن بلو بالفتح آزمودن بو بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند
و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بدان تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان و بهو بالفتح خانه

فراخ

فراخ که زیر آن به کاو بسازند و زمین فراخ و میان سینه با فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل از زن حامله و خانه پیش
کرده و پیش خانها بیکر ساخته باشند و صاحب صراح گوید که بهو خانه پیش سرا بیل که نامه باشد باب الباء
مع الهاء باه جماع بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن بله بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن
و بمعنی بکذا نیز آمده بوه بالضم مرغیست مانند بوم و جانور شکاری که از چرغ گویند و مرد نادان سبک و
بالفتح سبک و لعن و نفرین کردن بویه بضم باء و فتح واو نام پادشاهیست از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع
سلاطین دیالمه از نسل اویند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یاء نیز آمده باب الباء
مع الیاء باقلانی باقلا فروش و نام دانشمندیست مشهور بانی بنا کننده بادی آغاز کننده و ظاهر شونده
و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر باقی جاوید و نام مبتدئیست از نامهای حق تعالی باکی گرینده بالی
کهنه بختی بالضم شترهای قوی و بزرگ که از جانب خراسان آرند بدلی بالفتح و کسر دال و تشدید یاء ابدال
و محتسبین و جماعتیکه در اسلام کنده باشند بذی بفتح باء و کسر ذال معجمه و تشدید یاء مرد فاحش بری
بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتران بسیار سفر باری پیدا کننده از خاک بردی بالضم نوعی از
خرمای نیکو و بالفتح گیاهیست که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آن را بفارسی لخ گویند برنی بالفتح نوعی از خرما
معرب برنیک یعنی میوه نیکو و خوب منسوب بقصبه بردان از آنجاست ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی بغی
بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حد برگذشتن و کردن کیسه کردن و دروغ گفتن و خواستن و شناختن و نظر کردن
بچیزی و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا کنیزک و زن فاحشه ستم کننده بیضائی بالفتح مرغیست سفید که او را بوتیمار
قفس گویند در شرح اشارات گفته که بعد از سوختن از خاکستر متولد شود و تفصیل آن در کتب مسطور است و از
شدت بیاض او را ابیض نام خوانند چه الف و نون برای مبالغه است در بیضی چون جسمانی و روحانی و کبدانی و هنانی
و شهوانی باب التاء مع الالف تبرا ابراء شدن تبوء جائی گرفتن تتری بالفتح یکی پس یکی مکرر
در اصل وتری بوده ماخوذ از وتر است تقوی بالفتح و تقی بالضم پرهیزگاری تکافو با هم بکبر برابر
شدن تلقاء بالکسر برابر و جانب تلکو بر وزن توکل توقف و تاخیر تکو و نکیسه کردن تواطؤ با هم
موافقت کردن تواء بالفتح هلاک شدن توضؤ دست و روشستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ توتیا
بالضم سنگ سرمه و این معرب است تهیؤ آماده شدن برای کاری تیها و تیما بالفتح بیابان که مردم در آن
حیران و سرگردان شوند باب التاء مع الباء تادیب ادب دادن تادب ادب یافتن تاوب تسبیح
کردن و در روز رفتن تانیب سرزنش کردن تاهب ساخته و آماده شدن تبویب باب باب کردن تبت بالفتح
و تشدید و تباب بالفتح هلاک شدن و زیان کار شدن تثریب سرزنش کردن [illegible]

وخوانند بسوی نماز و در بانگ صبح دو بار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب بایکدیگر را کشیدن تجنب دور
شدن تجوب گروهی از قبیلهٔ حمیر از ان قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابیطالب ع تجیب بالضم والفتح گروهی از قبیله
کنده از ان قبیل است کنانة بن بشر تجیبی قاتل عثمان بن عفان تحاب بتشدید با بایکدیگر دوست داشتن تحارب
بایکدیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدهیب زر اندود کردن تداعب بایکدیگر بازی کردن تدریب عادت کردن
ومواظبت بر کاری تذبذب ناله کردن چیزها ترب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن
و بزمان زده شدن و بالکسر همسال کسی و هم سال بودن با کسی تراب بالضم و ترب بالفتح خاک ترائب بالفتح استخوانهای
سینه جمع تریبه است ترتیب راست کردن و نهادن هر چیز و گذاشتن هر چیزی در مرتبهٔ خود ترجیب بزرگ داشتن و
شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن مکان و دیوار با ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد ترحیب
مرحبا گفتن ترطیب تر کردانیدن و رطب خورانیدن ترغیب در رغبت و خواهش انداختن کسیرا ترقیب چشم داشتن
ترکیب نشاندن چیزی در چیزی چو نهادن چیزی بر دیگر چیزی که با چیزی وصل کند از انست ترکیب گویند
چون نگین در خاتم ترکب چیزی در چیزی نشستن ترهیب ترسانیدن ترهب عبادت کردن و ترسیدن تسبب
سبب ساختن تسحب ناز کردن تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود تصلب سخت و محکم
شدن تصلیب دار کردن و صلیب ساختن و سخت کردانیدن تصویب درست داشتن چیزها و راست گوی
گفتن کسیرا و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب تضریب بر انگیختن و بر غلانیدن کسیرا کمال گویند
که بیت در هم شکر که باشد از بر افشی نضرب کج و پیکان پیوند کنی و زدن و آمیختن چیزی بود و ختن
و بوسیدن ضرب یعنی شیر یکه از چند شیر ده ماده دوشند و معترض شد عزیب بخ بعد بخ زاو فزود و منی تعجب
در شگفت انداختن تعذیب شکنجه کردن تعریب به پانزه شاخهای خرما و سخن عجم را عربی کردن و پاک کردن
سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی را در پس چیزی کردن
و درنگ کردن و نشستن بعد نماز برای خواندن اوراد و پیر نگریستن و متردد شدن در جستجوی چیزی تعقب
از پی در آمدن و جستن پنهانیهای کسیرا و غایب شدن بچیزی یافتن تعاقب از پی همدیگر در آمدن
تعصیب آنکه سنگی هلاک کردند در سر و کردن و بار بدادن تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن
و مانده شدن تغییب غایب کردانیدن تغیب غایب شدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و عجایب
معرب آوردن تغلیب چیره کردن کسیرا تغلب چیره شدن تغلب بفتح تاء و کسر لام و سکون غین پدر قبیله
چون کسیرا نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک کردانیدن و قربان کردن و تقرب جستن
است و ان بر داشتن و نهادن هر دو دست بکار در رفتار و دویدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن

بر غلانند
تحریک نمودن و تو
شورانیدن
بهم

چیره
غالب شدن و ظفر
یافتن بر دشمن و بمعنی
شجاع و دلاور در آن

تقلب

تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحریست از بحرهای شعر تقلیب برگردانیدن تقلب برگردیدن و
در کار رها کردن بخواهش خود تکذیب دروغ گو ساختن کسیرا و انکار کردن چیزی را تکعیب چهار
گوشه کردن و نار پستان شدن و باصطلاح اهل حساب مجذور در مجذور تلقیب لقب دادن تلقب لقب یافتن
تلهب زبانه کشیدن آتش تناسب با همدیگر پیوند کردن تناوب نوبت کار کردن توب و توبه بالفتح باز
گشتن از گناه و توب توبه دادن و برگشتن خدای تعالی از قهر و غضب عذاب تائب باز گردنده از گناه تواب بالفتح
و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده تولب بفتح تاء و لام خر کره تهذیب بسر بریدن و پاک کردن و اصلاح
نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن باب التاء مع التاء تارة بکار
باره رسانیدن تؤده بالضم و فتح همزه و ذال آهستگی و تأنی تبت بضم تاء و تشدید باء مفتوح و مشدد
تا سین ملکیست بجانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک از انجا آرند تبت هندی تابوت صندوق که چیزها در او
نگاه دارند و مرده را در آن گذارند تبصره بینا کردن تبقیه باقی گذاشتن تبعه بفتح تاء و کسر با عاقبت
بد و آنچه بد و گناه باشد تباعه پیروی کردن تبخیت گفتن سخنی بی دانش و یقین بمحض بخت و اتفاق تبکیت
سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تثبیت بر قرار داشتن تثبت بثاء مثلثه بر قرار بودن تثنیه بثاء
مثلثه دو تا کردن تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی تجربة آزمودن تجزیه پاره پاره کردن
تحله بالفتح و کسر حاء و تشدید لام راست کردن سوگند تحلیه شیرین کردن و زیور پوشانیدن و کسیرا صفت
کردن تحشیه پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن
و پادشاه کردانیدن تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق تخت بالخاء المعجمه ظرفی که در وان رخت نگاه دارند
و بمعنی عربیست تخت که بمعنی سریر استعمال شده است تخمه بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن
طعام تخطئه خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن تخلیه رها کردن و خالی کردن تخافت پنهان
گفتن تدسیه پناه کردن و گمراه کردن کسیرا تذکرة یاد دادن و آنچه بآن یاد کرده شود و حاجت و یاد
کار تذکیه گلو بریدن و تیز کردن آتش تره بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن در اصل وتر بوده
چون عده و زنه تربیه پرورش کردن ترویه سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی
خوانیدن ترجمه بفتح تاء و جیم بیان کردن زبانی بزبان دیگر که بیان زبان دیگر شود تربت بالضم خاک و
دهیست مشهور در خراسان ترعه بالضم رود و دروازه و ناو بر دنبال نو و مرغزار و دهانه جویها خود و جای آب
خوردن مردم از حوض و دهیست بشام و بمصر ترکه بالفتح زن میانه فدعا و میراث و خود آهنین و بیضه
شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه از آن و بالضم نام شخصی است تره بفتح تاء و کسر راء چیزی باز مانده و

باب الباء مع التاء

باز دکان سوز ذکر
فتاجر رکان

مرده و بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک ترمّله زنی که شوهر نکند و مرغزار یکه تا چریده مانده باشد و نود
منهیین و بعضی شتر مرغ و مرغزار دیگر ترّهات بالضم و تشدید بدراچیزها باطل جمع ترّهه ترقوه بالفتح و ضم قاف
استخوان چنبر گردن بعدو دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع تزکیه زکوة دادن و پاک کردن و ستودن
تسلیه دلخوشی دادن و از دل اندوه بردن تسمیه نام کردن تسویه راست کردن و برابر کردن
تسمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بخیر
تشتیت پراکنده کردن تشتّت پراکنده شدن تصلیه دست بر دست زدن تعبیه آراسته کردن
لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تعزیه
بر صبر کردن تعزیه صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیه پاره پاره کردن و پراکنده کردن
و در حدیث است که لا تعضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن چیزی که جمله ورثه زیان باشد مثل کارد و
شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیه کور کردن و پوشیدن چیزی را تعنّت خطا و گناه کسی جستن تغذیه خورش
دادن و پروردن و روان شدن خون بر بدن و روان شدن بول شتر تغطیه و تغشیه پوشانیدن
تفتیه جوان شدن تفاوت بهر سه حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن دو چیز از یکدیگر و بمعنی
عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ای عیب تقفیه پیرو دادن تقدمه پیش کردن و پیش شدن
تکه بالکسر ازار بند تلاوت بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از وام و غیر آن تلبیه لبیک
گفتن در حج تلقیه چیزی پیش کسی آوردن تلامذه بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیه روان
کردن کار و کار بکاری بودن تمتمه بهر دو تاء مفتوح گفتن حرف تاء و تکرار نمودن آن تمیمه مهره سیاه و
سفید که در گردن اطفال اندازند و بعضی صحاح گوید تعویذ نماید و تمیم جمع تنوفه بیابان بی آب تنجیه
بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افکندن و بدین معنی قوله تعالی ننجیک ببدنک تنحیه بحاء مهمله دور کردن تنقیه
پاک کردن تنمیه افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن هیمه دادن تا زیاده شود و آشکار کردن
سخن بوجه سخن چینی توبه از گناه بازگشتن توقیت تعیین وقت نمودن توصیه اندرز دادن و وصیت کردن
تولیه والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی کردن توریه پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون
آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطئه سپردن پایمال نمودن و نرم کردن و پی سپر نمودن
توت بالضم درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بتازی توث گویند تهیه
آماده کردن تهمه بالضم و فتح ها و مشهور سکون است گمان بد بردن و گمان بد تهنیه مبارکباد
گفتن و گوارا نمودن تهلکه بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن و تمام
گفتن سخنان

بروزن نیکو قدرت و توت و توانائی و بمعنی زور و تقلیر برهان

تذرو چه بوضع ... و نصیحت و کتاب نوشتن برهان

آتش زنه چخماق که بعربی مقدح گویند برهان

سپردن بکسر اول و ضم ثانی پایمال شدن و پایمال کردن و بفتح ثانی و بفتحتین طی کردن و ...

کتابیست

کتابیست تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید مصرع کتاب تهافت کلام سخی
تهامه بالکسر زمینی است در ملک عرب که مکه معظمه در آن واقع است باب التاء مع الثاء تادیث
مرغلانیدن و برانگیختن و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه سر کردن و باصطلاح
منجمین واقع شدن ستاره از ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک است تراث بالضم میراث تشبث چنگ
زدن تفث بفتحتین بعوث ناخن گرفتن و موی بغل و موی زهار تراشیدن و پاک کردن چرک از تن و غیر آن در
روز قاع تلویث آلوده کردن تلبث درنگ کردن تمکث درنگ کردن توریث وارث گردانیدن و افروختن آتش توارث
از همدیگر میراث گرفتن توث بالضم درختی است و دهی است از ولایت اسفراین و بوشنج باب التاء
مع الجیم تاج افسر و تیجان بالکسر جمع تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن تخریج بیرون آوردن
و بیرون ساختن تدبیج پایه پایه چیزی را بر بوی چیزی بردن تدریج مرتبه مرتبه بسوی چیزی رفتن تدحرج
گردیدن ترویج روائی دادن متاع و درم را ترنج معروف و آنرا اترج نیز گویند تزویج مرد را زن دادن و زن را
شوهر و جفت گردانیدن و قرین کردن تزوّج زن کردن و شوهر کردن تعویج کج کردن تفریج گشایش دادن
و از دشواری و غم بیرون آوردن تفرّج گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن تلجلج در سخن گفتن
متردد شدن تهییج برانگیختن و التماس دادن و التماس کردن تهیّج بر خواستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن
باب التاء مع الحاء تبحّح بالتاء الفوقانیه ثم الباء الموحده ثم الحاء المهمله شاد شدن تباذح
بیکدیگر چیزی سستی و نرم زدن مانند خربزه و مانند آن تبریح شدت یافتن درد و رنج تدبیح پشت دوتا داشتن
و سر فرود آوردن چنانکه زیر او از پشت باشد ترح بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی
مرد اندک خیر تارح بفتح راء پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم علیه السلام است و مولانا شرف
الدین علی در ظفرنامه بخاء معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بحاء مهمله است ترجیح افزونی
دادن و کردن ترجّح افزون شدن و میل کردن از جوجه بیک طرف و معنی ارجوحه پیشتر گذشت ترشیح
اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را و آماده کردن از آنگاه که بهمکینک قوت یابد ترشّح تراویدن و قوی شدن شیر بچه
در رفتار با مادر ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجایگاه باز آوردن ستور را شبانگاه تروّح
دوباره برگ بر آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن و باکاری کردن و راحت یافتن تسطیح
پهن کردن تسبیح پاکی کردن و پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسریح چرانیدن و
رها نیدن زن را و آسان کردن و گشودن موی و گذاشتن آن تسلّح سلاح پوشیدن تشریح بیان کردن
و آشکار کردن و شرح شرح کردن گوشت تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح تضریح

باب التاء مع الثاء

بروزن ... است

باب التاء مع الجیم

باب التاء مع الحاء

خالص و روشن گفتن و اشکار کردن تصفیح دست بهم زدن و پهن کردانیدن تصفح صفحه صفحه نگریستن و در
کاری نظر کردن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم نشیله سیب تفریح شاد شدن تقبیح زشت
کردن تلقیح کشن دادن خرما و ماده بان تلمیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل معانی اشاره کردن در کلام
بقصه یا باصطلاح اهل نجوم و ریاضی و غریبت و مانند آن تلویح سوختن و کردانیدن افتاب و اتش رنگ و برادکرم
کردانیدن و رنگ در جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابیست در اصول فقه تصنیف سعد الدین
تفتازانی تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمسخ
بالکسر هتک تمازح با یکدیگر مزاح کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و در سخن از حرف زیادتی
و مغز بیرون کردن از استخوان توضیح روشن و پیدا کردن و کتابیست معروف توشیح حمایل در گردن کسی کردن
و از این دادن توشح حمایل در کردن خود کردن و پوشیدن باب التاء مع الخاء تدبیخ پشت خم دادن
و سر بزیر افکندن مرادف تدبیح است که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ آلوده شدن تمریخ روغن
مالیدن تناسخ زایل شدن و باخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن
وارثان یکی پیش از قسمت میراث و بدین معنی است مناسخه و تناسخ در عرف زایل شدن روح است از قالبی و در
آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله ایست بیمن توبیخ ملامت و سرزنش کردن توریخ و تاریخ
وقت چیزی پیدا کردن توسیخ چرکین کردن باب التاء مع الدال تابید جاوید کردن تایید
زور دادن و توانا کردانیدن تبرید خنک کردانیدن تبعید دور کردن تباعد از همدیگر دور شدن تجرید
برهنه کردن و مجرد ساختن [illegible] و برآوردن شمشیر از نیام و بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن
و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسی و تنها بودن [illegible] با کراهیت تجرد برهنه شدن و
کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلدی کردن و خود را بجلدی
نمودن تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و شیر پستان بریدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک
شدن شیر پستان تجوید نیکو کردن تحمید نیکو شدن [illegible] تحدید تیز کردن و حد
اشکار کردن تحاسد بر یکدیگر رشک بردن تخلید جاوید کردن [illegible] تردید
و رد کردن [illegible] تردد آمد و شد کردن و گردیدن تزهد [illegible] تزود
توشه برگرفتن تزاید افزون شدن تسمید [illegible] تسوید سیاه کردن [illegible]
ساختن و بر کسی سختی کردن تشدد سخت شدن تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن
مقدار تشهد تشیید برافراشتن بنا تصعد بر آمدن [illegible] تصعید

بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید [illegible] تعقید پوشیده سخن
چنانکه نیک نتوان دریافت [illegible] تعاقد با همدیگر گره بستن و پیمان
بستن تعبید بندگی گرفتن و خوار کردن تعدید [illegible] شمار کردن چیزها را [illegible] ساز و سامان
کردن تعمد بقصد کاری کردن تعوید خو کردن و [illegible] تعود خو کردن تعهد تیمار
داشتن و تازه کردن تعاهد با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن تغمد [illegible]
و پوشیدن گناه و عیب [illegible] تغرید آواز کردانیدن تفرید یگانه کردن [illegible]
[illegible] تفرد یگانه شدن تفقد جستن [illegible]
نمودن چیزی در هنگام نبودن آن تفنید نکوهیدن [illegible] تقعید [illegible]
[illegible] تقاعد باز ایستادن [illegible] تقلید حمایل در
گردن کردن [illegible] تقلد [illegible] تقیید بند کردن و نقطه زدن کتابت
تقید بند شدن [illegible] تکمید [illegible] تلد بالفتح [illegible]
کردن [illegible] تلبد [illegible] تلود بالضم [illegible] تلید
[illegible] متالد بالضم [illegible] تلید بالفتح [illegible]
[illegible] تمجید بزرگی نسبت کردن تمدید کشیدن تمدد کشیده شدن
و دراز کشیدن [illegible] تمهید هموار و یکسان کردن [illegible]
تمرد سرکشی کردن [illegible] تهدید [illegible]
[illegible] تنجید [illegible]
[illegible] تناد [illegible]
پراکنده شدن [illegible] یوم التناد [illegible]
اشکارا کردن و پرده دریدن [illegible] تنفید [illegible]
متاع توحد یکتا شدن [illegible] توحید یکی کردن
[illegible] تودد [illegible] توسد بالش کردن [illegible]
[illegible] توسید [illegible] تواعد وعده دادن
یکدیگر را توعد [illegible] توقد افروخته شدن آتش توکید تاکید [illegible]

کردن و زین و پالان بر پشت ستور دن توکد تاکد استوار شدن تولبید زایانیدن و پیر و درشی کردن
واز گوسپند بچه گرفتن و چیزی را از اصل پدید آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن توالد زاییدن یکدیگر
زادن و بسیار شدن فرزند تولد پیدا آمدن چیزی از چیزی و زادن توارد باهم یکجا فرود آمدن تهلیل پدید
هندی رسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن به هند
تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن تهود بیهوش شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن باب التاء مع
الذال تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن
و اعوذ بالله گفتن تلمذ شاگردی کردن تلمید بالکسر شاگرد تلامذة جمع و ظاهرا بفارسی نسبت عربی
فصیح نیست و هذا صاحب موسن بیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن بنفس
روان کردن فرمان و نامه باب التاء مع الراء تاثیر نشان گذاشتن در چیزی و بس چیزی رفتن تاخیر
پس گذاشتن تاخر پس ماندن تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن
چیزی تبذیر پراکنده و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن تبذر زرد شدن
و تغیر یافتن آب تبادر شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده دادن
اول بامداد و اوایل هر چیزی و داهها که بر زمین پیدا شد از اثر باد تبصر بینا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر بامداد گرفتن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبتیر شکستن و هلاک کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک
کردن و بالکسر طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداختند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند که بر زر خالص
سکه و چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی است تتر بفتحتین گروهی
است که بلاد ایشان ببلاد ترک متصل است و از اتتار و تاتار نیز گویند تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و نحو
کردن از علم و احکام قرآن تجر بالفتح تجارة و بالکسر بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شتر ماده فربه و ماهر در
کاری تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجر بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن
رغبت کنند نیز آمده و لیز ضد کاسد است تحدید بر حد رسانیدن و بدیله بر آوردن تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن
حال کسی و بی نیاز کردن فقیر را تحبیر کردن کشتی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن
درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخص بمال خود تجاهر دلیری کردن بر چیزی تحذیر ترسانیدن تحییر
سرگشته کردن تحیر سرگشته شدن و گرد برگشتن آب تحریر نقش خط برگرفتن و بنده را آزاد کردن
و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد تحسر مانده شدن و افسوس خوردن
تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و مانده کردن تحاور با همدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن

تحذیر

کرخت بی حس برای

تحذیر پرده نشاندن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو تخسیر هلاک کردن تخفیر شرمنده کردن
و نگاه داشتن کسی را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن تخییر اختیار دادن تدبیر
پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد از مرگ خود آزاد کردن و حدیث روایت کردن تدبر در پایان کار اندیشیدن تدثر
پوشیدن جامه بالا و بر آمدن نر بر ماده و برجستن مرد بر پشت اسب تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک
تا فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و هلاک افکندن بر کسی و پشم دود کردن صیاد در کازه تا شکاری بوی او را

کازه کمینگاه صیاد

نشناسد تذکیر یاد دادن و پند دادن تذکر یاد کردن و بیاد آمدن تر بالفتح و تشدید را جدا کردن و بریدن
و بریده شدن و بالضم اصل و رشته که معماران اندازه بنا گیرند ترور دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن
دانه خرما از پوست ترخیر و ترخر کشاده شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکه خون مرغ نیز باشد ترمیر
نواختن ترویر دروغ ظاهر کردن ترواد میل کردن و انحراف نمودن تسجیر جاری کردن کسی را تسحر سحور
کردن تستر پوشیده شدن تستر بضم تاء اول و فتح تاء دوم شهریست مشهور و از آنجاست سهل بن عبدالله
التستری و اول باره ایست که بعد از طوفان نوح گذاشته اند شستر بهر دو شین خطاست چنانکه صاحب موس گفته
و میتواند بود که شستر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی … شستر نیز گویند تسخیر رام کردن و بیگار
مزد کار فرمودن تسطیر چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن
تسمیر میخ زدن و تنک دویدن کردن شیر تاب گذاشتن تسویر باره در دست کردن کسی را تسور باره
در دست خود کردن و بر دیوار بر آمدن تسییر بیرون کردن از شهر و جامه مخطط یافتن و جل از پشت ستور
گرفتن تشجیر نقش کردن بصورت درخت و از اینجاست جامه مشجر تشاجر نزاع کردن دو کس با هم تشاعر خود را
شاعر وانمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن تشمر مهیا شدن

باره دست برنجن ١٢

کار را تشهیر عیب کردن و رسوا کردن و عیب شنوانیدن تشاور با همدیگر کنکاش کردن تشویر خجل
کردن و برهنه کردن عورت را و اشاره کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشور خجل شدن تشهیر آشکارا
کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و بمردم وانمودن تصدیر در کتاب نشستن سطر نخستین و نام نا دیگر و سر
نامه نوشتن و در پیشگاه مجالس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن تصدر در پیشگاه
نشستن و پیشگاه برپا کردن برای نشستن تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصعر خدک تصغیر
کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا ساکن در آوردن
چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر
در آوردن چون مردک تصغیر مرد و یا جیم … چون کوهچه و باغچه تصویر صورت کردن و در افرازی کردن

کنکاش بکسر اول و فتح ثانی مشورت کردن بر ایشان

دستور کمر از چوب کل و جز آن سازند تا بر دیوار و غیر آن کذارند تصاویر جمع تصویر بر در او شود تصویر
بستن و مهیا کردن و زدن و بهکشدن و افتادن تصمیر کردانیدن چیزی از حال بحال تصمیر دانسته شد و ...
شدن تضمر کردن و اسب یافتن و رنجور شدن تضمیر لاغر کردن و کاه معتاد دادن اسب را بعد از فربه شدن تضمّر
بضاد معجمه تظاهر بظاء معجمه پشت شدن و یکدیکر را یاری دادن تظهیر پاک کردن تطهیر پاکیزه شدن
و سرون شستن خود را باز داشتن از کناه تطیّر فال بد کرفتن و ... تطیر فال کرفتن ... است و ...
بد مید مند تطیّر ... تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد دل و سخن از کسی یا از دل خود کفتن
بیکار سنجیدن مردم و دینار بعد از آنکه بشمار نو سنجیده باشند تعذر دشوار شدن کار و بعذر رو یعنی
بسر کین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان پس از عذر جستن و ردن تعذیر بعضیر کردن و بعذر رو یعنی
بسرکین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موی بعذر بر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت
ختنه و بچه خانه بخش و بیوطان خواندن مردم را و زخم کردن کوش شتر را به نشان تعزیر بزرک داشتن و
یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و کران بار کردن شتر را و بعضی کفته اند تعزیر ادب باشد
کردن انعقاد و کره مصلحت و وقت اقتضا کند تعسّر دشوار شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو کردن
تعمیر زندکانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز منسوب کردن و آباد ساختن تغییر ...
تغییر از حال خود کردانیدن تغیّر از حال خود کشتن تغایر با همدیکر غیر شدن تفجیر روان کردن تفجّر
روان شدن تغریر مغرور کردن خود را و نفس را بهلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر
پریدن تغزیر کذاشتن بکلو شکم پیان و دوشیدن تفاخر با همدیکر نازیدن تفسیر پیدا کردن
معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده تفطّر ... کشودن تفکیر و تفکّر اندیشه کردن تقدیر
... کردن ... تقریر ... و هموار کردن چیزی تقریر قرار
دادن و باقرار درآوردن تقرّر قرار کرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و مانند آن
تقصیر کوتاه کردن جامه و کوتاه کردن موی و نماز و سستی و ... کردن در کاری و کوتاهی کردن ... و کویند
و تقصار ... بکسر ... تقطیر ... از ... چکیدن تکبیر بزرک
شمردن و بزرکی ... کردن ... تکبّر ...
... که ... سفید شدن تکفیر
دور کردن کناهان و صاحب معرب کفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن کناهان مثال ...

معرب کفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب دیگر بسیار
استعمال کرده اند تکویر بر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن شلغ و سخن بستن آن و
در آوردن چیزی در چیزی تکور در دامن پیچیدن و افتادن و چکیدن و درپیچیده شدن تمر بالفتح خرما تمره
واحد تمادر خداوند خرما تمّار بالفتح و تشدید میم خرما فروش تامور کسی و خون و چیزی و دل و نفس تنور
بالفتح و تشدید نون چیزیکه در وی نان پزند و روی زمین و جاییکه آب از آن برآید و محل جمع آمدن آب وادی
و کوه پست تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانک کردن مرغ تنکّر ناشناسا شدن
و از حال نیک کردیدن حال بد تنوّر روشن شدن روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر
شدن صبح و سپید شدن کار بر کسی تنوّر دیدن آتش و نوره مالیدن بر تن تنویر تمام کردن خوی کبیر را
و پیدا کردن تواتر پی در پی شدن توفیر بزرک داشتن و حلم شمردن و افزودن توقّر خویشتنداری
تواتر پیاپی شدن و بی فاصله شدن تور بالفتح مانند جای کوچک است که در آن آبخورند تهوّر افکندن
دیوار و جز آن تهوّر فرو دویدن و افتادن در چیزی و بیجا و در فتن شب و کذشتن بیشتر شب و زمستان
و شکستن سرما و بندی دیگر فتن تیسیر سهل کردن و آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شدن
کوسپند تیسّر آسان شدن تیاسر با همدیکر آسان کرفتن و مراد تساهل و میل کردن بجهت چپ و تیاسیر
کردن طرف چپ تیّار بالفتح و تشدید یای موج دریا و چیزیکه نیک روان و جهنده باشد و عرق و تیار بمعنی
رک مواج باب التاء مع الزاء تبرّز بصحرا برآمدن و بجانکاه بیرون شدن و آشکار کردن تبریز
بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شهریست معروف تجویز روا داشتن و روا کردانیدن
تجوّز کذشتن و مجاز سخن کفتن و سبک کذاردن نماز و عفو کردن تجاوز درکذشتن و درکذاشتن
کناه تجهیز ساختن اسباب عروس و لشکر و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ کسی تجهّز آماده شدن کار برا
تحرّز پرهیز کردن و خویشتن نکاه داشتن تحیّز در پیچیدن تحیز یعنی بکوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیّز
و امتیاز جدا شدن تنابز همدیکر را لقب نهادن تنجیز روا کردن تنجّز روایی خواستن توز بالفتح
اصل و طبیعت و خلق و درختیست که پوست آن را بر کمان پیچند و بر ... و غرض دهند و موضعی است
باب التاء مع السین تاسیس بنیاد نهادن و الفی که در قافیه پیش از حرف روی یکحرف باشد و
تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بمعنی مقابل تاکید است
و لهذا کفته اند التاسیس خیر من التاکید تجسّس بجیم و تحسّس بحاء مهمله جستجو کردن و خبر پرسیدن
تحلیس پیچ کردن و پیچ کوشه کردن تدلیس در سر کفتن کالا و عیب کالا از خریدار نهفتن تدلیس

ترئیس تسبیب ... کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر سپرها و ترس بالضم جمع تراس بالفتح و ...
سپر ساز ترمس بالضم باقلی ... درخت ... قلا ... مصر است و آبیست ... قبیله بنی اسد تسدیس شش گوشه کردن
شش گوشه شدن ... تسبیح دوم از برج ... دیگر تضرلیس ... محکم کردانیدن جلد و سفر
... کردن ... دار ساختن چیزی را تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و ... شدن
... تغریس درخت ... تعسیس ... تفلیس بافلاس نسبت کردن
و حکم کردن قاضی بافلاس کسی نام ... اباد کرده نوشابه است و بالکسر ... آمده تفرس
در یافتن چیزی به ... نظر ... تقدیس پاک کردن تقلس ... خوش خوانی کردن و ...
ملوک کردن ... تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب کسی تلبس جامه پوشیدن
تمجس مغ شدن تمجیس مغ کردانیدن ... تنجس پلید شدن تنجیس پلید کردانیدن
و نجس نام ... حائض که ... کسی که ... پلید باشد ...
تنکیس سرنگون کردن تنفس دم زدن و ... روشن شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا
... تنفیس رهائی دادن از غم و ... تناخس ... با یکدیگر مدافعه
معاصه ... کردن چیزی را ... زرد بود مانند ... توس بالضم
طبیعت و عادت و اصل تهویس ... تیس بالفتح بز نر و ... نهان
... باب التاء مع الشین تالش بکسر لام شهر ... تبشش شاد و کشاده روی شدن
تحریش و تهریش و ... بر غلانیدن ... تفرش
بالفتح و بفتحتین ... شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش پریشان شدن تعشیش
آشیان ساختن مرغ ... شاخ ... پنهان داشتن ... در گوشه ... شدن
شدن ... تعیش ... معیشت ساختن تفتیش کاویدن ... جستجو کردن تناجش ... کردن
... اراده خریدن ... حدیث است که لا تناجشوا تناوش دست یازیدن و ...
چیزی را توحش ... شدن ... از طعام ... شدن و خالی شدن باب التاء
مع الصاد تبصبص دم جنبانیدن ... تحریص ... تخلیص پاک کردن
... تخلص رهیدن تربص چشم داشتن ترخیص ... ترخص آسانی کردن ...
یافتن ... کردن و ... چیزی را ... تراص ...
... تفحص ... تقاص ...

تلخیص بیان کردن و آشکارا کردن و پاک گردانیدن تمحیص از موی دور کردن و پاک کردن تنغیص تیره کردانیدن
عیش را تنصیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم کردن باب التاء مع الضاد تبعیض حصه کردن
تبعض حصه حصه شدن تبغیض دشمن کردانیدن کسی را نزد کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تحریض بر
غلانیدن و کم کردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض بر انگیختن و بر غلانیدن تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن
کردن چیزی و ... کالابکالا ... راه ... کسی را ... عارضه شدن
و چیزی را به پهنا چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان خواند و نیز ... تعرض پیش
آمدن کسی را و کج شدن و ... از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعویض
عوض دادن و عوض کردن تغمیض چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان کردن در معامله
تغیض کم کردن و باز داشتن اشک ... تفویض ... کار ... بکسی و زن دادن
کسی را ... تقویض شکستن خانه و برکندن خیمه تمخیض ... کردن زن ...
تمحیض خالص کردن تمریض سستی کردن در کاری و ... کردن بیمار را تمارض خود را بیمار
کردن ... تناقض ضد همدیگر شدن باب التاء مع الطاء تابط در بغل کردن چیزی را و در زیر
... تثبیط بتاء مثلثه مشغول کردن و باز داشتن از کاری تثبط
باز ایستادن تخلیط آمیخته کردن و فساد افکندن در کاری تخبط بر گزاف و بی راه رفتن و دیوانه
کردن ... قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخطیط جامه را مخطط بافتن و خط زدن
نوشتن تسلیط بر کماشتن کسی را بر کسی تسلط برکسی دست یافتن تسمیط ... چیزی بستن و
شعر گفتن ... قافیه ... چنانکه سعدی گوید بیت ...
... سخن ... تساقط بر همدیگر افتادن ...
... تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط
تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و دور گذاشتن از کسی و دور کردن از
کسی ... تمخط بینی پاک کردن تنشط شادی نمودن و ... تنشیط بنشاط آوردن
توسیط در میان آوردن چیزی و ... توسط میانگی کردن باب التاء مع الظاء
تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن تغلظ
... تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن باب التاء مع العین تابع پیرو چنانکه همراه
... باشد ... تبع بفتحتین پیروی کردن ... جمع ... بالضم

تبّع بالضم و تشدید با مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و تبابه هم مرغیست تباع بالکسر پیروی عمل کسی کردن
و پی یکدیگر رفتن تبیع آنکه ترا بروی مال باشد پیرو و بچه گاو یکساله که با مادر میرود و یاری کننده و کسی (در عمل جمع)
که تباع بالکسر جمع تتابع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تبرّع بخشش چیزی و کردن کاری که واجب
نباشد تتبّع در پی چیزی رفتن بطلب آن تتابع پیاپی شدن تجریع در جرعه خورانیدن خشم و جز آن تجرّع
جرعه جرعه خوردن تجمیع بهم جمع کردن و تمام جمعیه گرفتن تجمّع و اهم آمدن تجویع گرسنه داشتن و گرسنه
کردن تجوّع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد تخشّع و تخضّع فروتنی کردن تدافع همدیگر را
دور کردن ترفّع بلند نمودن ترعرع بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از (تالیدن بزرگ شدن و نمو کردن برهان)
برج سیم که ربع فلک است بکوکب دیگر ترع بفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی
و بالضم و فتح را جمع ترعه بمعنی در گذشت تراجع باز گشتن ترجیع شهادتین در اذان تمام دوباره گفتن
چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور دستها را در رفتن و داده را باز گرفتن
و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی مد استرجاع ترصیع نشاندن جواهر بچیزی و سخن را
بخش بخش کردن و هر بخش را مقابل هم دیگر درون آوردن و برابر تزعزع جنبیدن تسبیع هفت عدد کردن تسجیع
سخن با سجع گفتن تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع
و بالکسر مقابل تشنگی شتران و نه روز پیش آنکه تسعه نهم و بالضم و فتح سین سه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم
تاسع نه کننده و نهم و بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه توان
گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن تسمّع گوش نهادن بسخن کسی تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن و برداشتن
کلمه مردی ذکر کسی و منتشر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسی تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت
کسی تشفّع شفاعت کردن تشییع رخصت کردن و کسی را مشایعت کردن چیزی را و بدرو آمدن و خویشتن در جیفه
تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن و بآتش سوختن و فروزانیدن آتش را تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن و
خود را شیعی نمودن تطبیع جدا جدا کردن و دندانه ساختن تصدّع پراکنده شدن تضریع انگندن
وقایه او بدن در مصر اولاد بیت تصنّع روش نیکو نمودن از خود و آراستن خود را تضجیع تقصیر کردن
در کاری و ترد بکشیدن آفتاب بغروب شدن تضجّع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجایی تضرّع زاری کردن
تضعضع فرو نشستن بنا و افتادن و فروتنی کردن تضوّع و تضیّع جنبیدن تابه مشک و دمیدن
بوی آن تضییع و اضاعت ببیان ضیعه یعنی بسیار زمین و ملک شدن و بی تیمار گذاشتن تطوّع
توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن تطویع آسان کردن کار بر کسی و توانا کردن

کسیرا بر آن تاب تقعّع در دمیدن و شتافتن تفجیع زده مند کردن مصیبت و کردن تفریع فرزند
کردن و برآمدن بوته و از چیزی فرع بیرون کردن تفرّع از چیزی فرع بیرون آمدن تقریع سرزنش
پی بیم کردن کسیرا تقریع در شتی کردن و سرزنش کردن تشرّع برگشتن از پهلو بپهلو تقطیع پاره پاره کردن
و گذشتن اسپ و رنده از استادگی و وزن کردن شعر باجزاء عروض تقطّع بخش کرده شدن تکرّع و ضو کردن
چنانکه ... تمتیع دراز کردن و برخوردار ساختن و تمتّع
برخورداری یافتن و برخوردار شدن ... تنازع با کسی نزاع و دشمنی و خصومت کردن با هم تنوّع
نوع نوع کردن ... تودیع مرده را تودیع ... و وداع کردن (بدرود وداع و خدا حافظ گوئی و ترک کردن و دست برداشتن برهان)
زنهار کسی و در جامه دان گذاشتن جامه توزیع پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را بکسی توزّع بخش
کردن و پراکنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را توسّع فراخی کردن و گستردن و فراخ نشستن در
مجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشانی که در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پیش کش کردن سوی
و کمان بردن و نیکو کردن ... توقّع چشم داشتن طوع ... تطوّع
کردن تهریع شکستن و تغییر دادن باب التاء مع الغین تبلیغ رسانیدن و دشنام دادن (باب التاء مع الغین)
دراز کردن تسویغ روا داشتن و روان کردن عطا را تفریغ فارغ گردانیدن و ...
طرف تفرّغ فارغ شدن ... تمرّغ در خاک غلطیدن و اندوختن لعاب دهن باب التاء مع الفاء (باب التاء مع الفاء)
تاسف اندوه خوردن تالیف سازگاری دادن دو چیز را با هم و هزار تمام کردن تالّف سازگاری یافتن
کسیرا بچیزی تجویف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن و بر پشت اسب انداختن نمد زین و برگستوان (نمد زین ... برهان)
و آنچه ... تجفاف بالکسر برگستوان که ... تحریف میل کردن تحریف
گردانیدن سخن از موضع خود و منحرف ساختن تحلیف سوگند دادن تحالف با همدیگر سوگند (کستوان پوشش ... برهان)
تخفیف سبک کردن تخلیف واپس گذاشتن و یک دیگر ناقصی تمام دو شدن تخالف با همدیگر خلاف
کردن تخلّف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوّف ترسیدن ترف بالفتح نازکی از نعمت
و آسایش ترادیف پس یکدیگر سوار کردن کسیرا ترادف در پس یکدیگر نشستن ترحیف زبون و ناشر
کردن ... تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن
تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف سخن گردانیدن چیزی را و شراب ... و تصرف دادن
... تصرّف دست در کاری کردن ... تضعیف ... بعضی ...
کردن چیزی را تضعیف ... دو چند کردن و افزون کردن و تاوان کردن و منسوب بناتوانی کردن ...

با همدیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن رود خانه تظریف بر کرانه لشکر زدن و بنا
کردانیدن خصم را در سخن تظعیف کم بهبودن تطرف بر کنه نمودن تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن و کم
شده جستن و خوشبو کردانیدن و اسم نکره را معرفه کردانیدن و ایستادن به عرفات تعرف معرفت جستن تعاقف
یکدیگر را شناختن تعسف بیراه رفتن تعطف ردا بر دوش افکندن و مهربانی کردن تعفف پارسا نمودن
و بانی شیر را که در پستان مانده باشد بعد دوشیدن خوردن تعنیف سرزنش کردن و درشتی کردن
تقشف بقوت اندک و جامه درشت و چرکین بسر بردن تکاثف سطبر و غلیظ شدن تکلیف بانداز
طاقت کار نمودن کسی را تکلف بخود کرفتن کاری بی و بهود و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن
کران نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن تلفیف نیک در پیچیدن تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن
تلقیف در سخن بزبان کسی دادن تلقف در ربودن و فرا گرفتن چیزی را و زود کوارانیدن تلهف دریغ و
افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افکندن تنظف پاکی نمودن
و پاکی جستن تنظیف پاک کردن توصیف نیک صفه کردن توظیف وظیفه کردن توقف
ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن توقیف نیز ایستادن و درنگ و واقف کردانیدن کسی را بر
چیزی و دست نجیر بر دست کردن باب التاء مع القاف تاریق بیدار کردن تالق درخشیدن
تئق بفتح تا و کسر همزه پر شده از غضب تبریق چشم نیکو کشادن و نیز نکرستن تحدیق نیز نکرستن
تحذیق بذال معجمه دعوی زیرکی کردن تحریق نیک سوختن و سوزانیدن تحقیق درست و راست کردن
تحقق درست شدن تحلیق نیک پریدن و بلند بر رفتن مرغ در هوا و بشکل حلقه کردن ستور را تحلق
حلقه نشستن مردم تخریق نیک دریدن تخلق دروغ بافتن و خوی کرفتن و خوشبو شدن تخلیق
مالیدن بخوش و زعفران بید و درست خلقت کردانیدن چیزها تدقیق باریک کردن و نیکو کفتن
وارد نرم کردن تدنیق بیک نگریستن دکار به واستقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فروشدن
چشم بمغاک و سست نکریستن تذلیق تیز کردن نطرف و کنار هر چیزی ترفیق تنگ کردن و بند کردن و
نیکو کردن سخن را ترویق زوهشتن شب تاریکی را و پالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه
سقف پوشیده شود ترباق بالکسر معجونیست معروف که از تریاق فارسی و تریاک کویند و بفارسی پادزهر
خوانند تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده
از این جهت هر منقش را مزوق کویند و نقاش را مزوق بکسر واو تزییق سرمه کردن و آراستن زن خود را آشنا
... یکو پیشی کرفتن تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن کوشت تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن

و هیزم و جز آن شکافتن تشقق شکافته شدن تشوق بار زو در آوردن کسی را تشوق آرزومند نمودن
تصدیق راستکوی داشتن و صدقه کرفتن تصدق صدقه کردن تصادق بایکدیکر راست شدن
در دوستی و سخن تصفیق دست بهم زدن و جنبانیدن باد درختان را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را
از جراگاهی بچراگاهی کردانیدن تضییق تنگ کردن و تنگ کرفتن بر کسی تضیق تنگ شدن تضایق
بر همدیکر تنگ شدن و در یکجا تنگیدن تطبیق دست میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن
مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر و قطع کردن و جدا شدن ران و سم بر سم نهادن اسب در رفتن و
دویدن تطابق اتفاق کردن تطبق تو بر تو پوشیدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن و طلاق
دادن آن تطوق طوق در کردن کسی را و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و تومان بودار کردانیدن
تطوق طوق در کردن خود کردن تعلیق در آویختن چیزی را تعلق بچیزی در آویختن تعمق مغاک
کردن و در واندیشیدن در کار تعمق بکنه چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن تغلیق
در بستن تفریق پراکنده کردن تفرق پراکنده شدن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شیر بچه
تالحق ... بیکدیگر پیوستن تلفیق بهم آوردن و در دوختن و سخن تلاق بالفتح بهم دیگر ملاقات کردن در اصل
تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است تمزیق سخت دریدن تمزق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن
تنسیق نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب بکتابت توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن
و معتمد داشتن توفیق دست دادن و ملکوردن کسی را بکاری توافق باهم یکی شدن باب التاء مع
الکاف تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک کشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن و ...
الله تعالی و لیبتکن آذان الانعام تبوک بالفتح نام موضعی است که در آنجا حضرت رسالت پناه صلعم بجنگ کفار
رفته بودند تحریک ... ترک دادن ... چیزی ... تدارک ... تمالک ...
مالیدن ترک بالفتح کذاشتن و نمودن ... جمع ترکه و بالضم کروهی است از اولاد یافث بن نوح که در ...
زمین میباشند تشبیک در همدیکر کردن انکشتان و غیر آن تشریک انبازی کردن کسی را و شراک
بستن نعلین را تشکیک بر شک انداختن تشکک در شک افتادن تسویک ... دندان
دندان تشریک ... برآمدن ... نهادن تعریک کوشمالیدن
و مالیدن چیزی تفکک جدا کردن دو چیز را از یکدیکر تفلیک کرد شدن پستان دختر و دهان بند ...
از موی و پشم ... تمساک چنک در زدن تماسک خویشتن را نکاهداشتن
تملیک خداوند چیزی کردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن تهالک بالخشیاری بودن و ...

باب التاء مع الکاف

خو بشدن تنسک عبادت کردن توزک بر یکطرف سر برنشستن و طرف سر بند ابر پای راست گذاشتن
تهتک رسوا شدن و پرده دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن در زنان تهوک متحیر شدن
و افتادن در چیزی بیباکانه مرادف تهوش

باب التاء مع اللام

تأثیل اصل کردن و استوار کردن
تأثل گرفتن اصل مال و جاه کردن تأجیل مهلت دادن و علاج کردن و ورد کردن تأمل اندیشه کردن
تأمیل امید داشتن تأویل و تأول بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد و تعبیر خواب کردانیدن کلام از
ظاهر بخلاف ظاهر تأهل زن خواستن و با اهل شدن تبتل و تبتیل از دنیا بریدن برای خدا تبجیل
بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل عوض کردن این بآن قال الله تعالی
و من یتبدل الکفر بالایمان تبادل باهم معاوضه کردن تبذل در باختن و نگاه داشتن چیزی را تبزل
شکافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش بردن و بیمار کردن و حوایج در دیگ کردن
تابل بکسر باء و فتح آن حوایج و ابزار طعام توابل جمع تثقل گران بار شدن تثقیل گران بار کردانیدن تجادل
باهم یکدیگر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تجاهل خود را نادان نمودن تجمل آرایش و خوی نمودن
و پیه گداختن خوردن تجمیل آراستن تحجیل سفید دست و پای شدن و حجله ساختن برای زن و در حجله
آوردن زن را تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن تحلیل حلال کردانیدن و بجا آوردن
و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحمل از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن
و بر خود رنج و مشقت نهادن تحمیل کسی را بر داشتن و مئون تحویل برگشتن و برگردانیدن تحول بر
گشتن از جائی بجائی تخجیل شرمنده شدن تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و
انگشتان در محاسن برشته وضو کردن و خلال کردن تخلل خلال کردن دندان و سیر شدن چیزی و
باران بیکجای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تخییل کسی را در خیال انداختن تخیل در خیال
آوردن تخلل جدا شدن اجزاء چیزی از یکدیگر ضد تکاثف تخول تیمار داشتن تخویل دادن و ملک
کردانیدن چیزی بکسی تداخل هم در شدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت
تذلیل رام کردانیدن و راست کردن خوشه های خرما و فرو گذاشتن تذلل فروتنی کردن تذییل
چیزی را دامن چیزی کردن ترتیل هموار و مستد (?) بهم خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب دادن ترجیل
فرو گذاشتن موی ترجل پیاده رفتن و بر آمدن روز و بیشتر شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را ترحل
کوچ کردن ترحال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترمیل بخون آلوده
کردن ترمل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی با مهر تسلل بیرون آمدن از میان

سر بر نشستن کلاه آدمی و کلاه نیازی (?) خوانند برهان

باب التاء مع اللام

مسیحی نام واخو (?) برهان

تیمار خوردن و غمخواری و پیش کسی تیمار نگاه داشتن و محافظت نمودن و وعده کردن برهان

مردم تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرا گرفتن
تسویل آراستن کار بر تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل همدیگر
مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی کردانیدن تطفل طفیلی
شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن
تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی و انعام کردن تظلیل سایه انداختن تعجیل تعجل برانگیختن و شتاب
نمودن و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته گواه کردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل
خالی گذاشتن و بیکار کردن و ضایع گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلیل مشغول کردن کسی را و بسبب بهانه
چیزی را و علت را بیان کردن و بتیا خوردن و بتیا چیدن میوه تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس بر
آمدن زن تعمیل عمل دادن تعمل از خود کاری گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و باز خواستن و ساختن سایه بان
تا از باران بدو پناه آورند تغافل و تغفل خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح
خیو افکندن و صاحب صراح گوید افکندن چیزی را از دهان و آن بزاق سبک است بعد از آن تفل است که ... تفل
آن تفل است بعد از آن نفخ است و از اینجا است تفل الراقی یعنی افسونگر افسون دمید تفال بالضم خیو تفال
فال نیک گرفتن ضد تطیر تفصیل پیدا کردن و جدا جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب و سخن را عضو
عضو کردن قصاب گوسفند را تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بر فضل کسی تفضل
نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و بیک جامه بی آستین پوشیدن در خانه از برای کار تفاضل
از همدیگر افزون آمدن تقبیل بوسه دادن تقبل بپذیرفتن تقابل با همدیگر روبرو شدن تقاتل با یکدیگر
کشتن تقفیل قفل کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخنی دعوی کردن تقاول با کسی
گفت و شنید کردن تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل
نمودن تکفل ضامن شدن و متعهد چیزی شدن تکفیل متعهد گردانیدن (?) کسی را تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و در
و بد دل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار تکمیل تمام کردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را
کاهل نمودن تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک تلال بالکسر جمع و بالش اتلال جمع تلیل برون
علیل کردن که عنو بر گویند تنبول بالفتح تانبول و تامول برگ سبزیست که در هند با نوفل و کات
و کلس خورند و به هندی آن را پان گویند مفرح و مقوی دل است تمثال بالفتح مثال آوردن و بالکسر
پیکر نگاشته تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تماثل از
بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تمحل مکر و حیله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار

خیو چه کرده دیو لعاب دهن برهان

شدن تمهل درنگ کردن تمهیل فرصت دادن تمایل میل کردن تنزل بدرنگ فرود آمدن تنزیل
فرود فرستادن و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن تنعل نعل پوشیدن تنفل نفل گذاردن تنفیل
نفل گذاردن غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توسل نزدیکی جستن بچیزی و دستگیر کردن توصل پیوند
کردن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار بر کسی گذاشتن توکل اعتماد بر کسی کردن توغل دور شدن
و امدن و در شدن توابل ابزار و حوایج که در طعام کنند تهلل درخشیدن برق و درخشیدن روی از شادی و روان شدن
آب تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز گشتن و بد دل شدن تهویل ترسانیدن باب التاء مع المیم تاثیم
بگناه نسبت کردن تاثم خود را گناه کار دانستن و از گناه باز ایستادن تالم درد یافتن تبرم ستوه امدن
و ملول شدن تبتلم ... تتمیم تمام کردن تجثیم تجسیم نسبت کردن تجسم برگزیدن کسی را از میان
قوم و قصد کردن بچیزی و تناور شدن و بکاری بزرگ شدن و بر بلندی بر کوه بر شدن تجشم
رنج و مشقت کشیدن تختم واجب شدن و خوردن نان ریزه جات از خوان و خوردن چیزی که گوارا شود
در دهان و فال خیر زدن و از روی خیر و نیکوئی کردن ... تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام دیانت
نکردن ... تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد تحاکم با هم
نزدیک حاکم شدن تحکم حکومت نمودن بر کسی تحلم بتکلیف بردباری نمودن و فربه شدن سوسمار
و جز آن تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را تختم انگشتری در انگشت کردن تخاصم با همدیگر
خصومت کردن تخم بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم بسکون خا معجمه
جمع نیز آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمه منادی ترقیم
نوشتن و جا بجا مخطط کردن تراکم بهم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را ترنم
سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رهانیدن ... و کردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم
با همدیگر صلح کردن تسنیم پر کردن ظرف ... و کوهان دار کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و
چشمه ایست در بهشت که بالای غرفها جاری است تسنم بر بالای چیزی شدن و بر ستام چیزی شدن تسویم
عادت کردن و حاکم کردن کسی را تا هر چه خواهد بکند و رها کردن ستور را بچرا و نشان کردن تشاهم
با هم ... دن تشاوم فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم
و مصادمه با هم کوفتن و بر هم زدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن تضرم بر افروخته شدن
آتش و خشم کردن تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن
تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی نمودن تعلیم کسی را اموختن تعلم از

کسی

کسی اموختن و آگاه کردن کسی را تفحیم بحاء مهمله ستایش کردانیدن تفخیم بخاء معجمه بزرگ داشتن و حرف را امالة
نکردن تفهیم در یابانیدن تفهم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن
تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن تقسم پراکنده شدن تقاسم با هم سوگند
خوردن و مال بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست کردن تقوم راست
شدن تقاوم با همدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن تکلیم سخن گفتن
و زخم زدن تکلم سخن کردن تلثیم بوسه دادن و دهان بند بستن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم
با همدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام انکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید
... تمام تا تمم ... تمیم سخت ... و قبیله است و درست خلقت و مهره که برای چشم زخم در گردن
کودکان بندند ... تمام درست و درست شدن تام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی و قسط بندی
کردن و اندک اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را تندم پشیمانی نمودن تنسم نفس زدن و دم بجوی
کشیدن و دریافتن نسیم تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پرورده
و موضعیست سه میلی یا چهار میلی از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت پرورده شدن تنویم درخواب کردن و
خوابانیدن تورم اماس شدن و بینی بر باد کردن از تکبر توسیم موسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن
توسم بفراست دریافتن و جستن علف کردن باران ... توهم گمان بردن توام بفتح تا و همزه
برج جوزا و نام ستاره ایست ... که عرب ... بازی کنند بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یکوقت زاده باشد
و هر دو را توامان گویند توام بالضم شهری است بر بیست فرسخی از قصبه عمان و موضعی است ببحرین توم
بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهرها که از نقره سازند مانند مروارید ... تهمیم بالفتح
... شدن دوغ و گوشت و بفتحه شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح ها از اسما ... تیم بالفتح
بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله است هتم شکسته شدن هکم استهزا و افسوس
کردن و تکبر کردن و پشیمان شدن هر چیز گذشته و سخت غضب کردن و سرو کردن و دیر ... خواب شدن
جاه و ماندن تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارتست از دست زدن بخاک و مسح
کردن بخاک روی و دو دست را به نیت عبادت بدل وضو و غسل باب التاء مع النون تابین ...
عیب گفتن بر کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و قصد کردن
دل تا خون از و ... تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و دستور
دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن تاذن آگاه کردن کسی را تامین آمین گفتن تابین

بالفتح کاه بنحو دچار دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده سحر دجو امرد و بزد کوار و کرک و کاسه بزرک که بپشت
کرد اسپ او کند انکاه صحن بالفتح نو دیک بان انکاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه سه قرن باچهار انکا
قدح اندازه نون انکاه صب بالفتح بکرد و بعضی زیرک شدن و بفتح تا و کسر زا زیرک و باریک نظر تبان
بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند تبدین بی و تاتوان شدن تبطر
جامه را استر کردن و شمشیر زیر بغل کرفتن و تنک برکشیدن شور را و خاصه محرم کردن کسرا و همچنین است ابطان
تبطن کسرا در زیر خو کرفتن تبین پیدا شدن و پیدا کردن تبیین اشکارا شدن تبان جدا شدن
و بو بدن از یکدیگر تبیان بالکسر و بفتح نیز آمده بیان واضح و اشکارا کردن تثمین هشت کوشه کردن
تحزین اندوهکین کردن و بیکوی لسبت کردن تحصین باره بر آوردن کرد شهر تحصن در حصار
شدن تخمین بکمان و قیاس سخن کفتن تخون بجانب منسوب کردن تخون بیماد داشتن و کم کردن
حق کسیرا تدخین دود کردن تدهین چرب کردن تدهن چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدین
جمع کردن و تالیف نمودن تمدن دینداری شدن ترجمان بضم اول و سیم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سیم
بیان کنند بزبان کسیرا و از کلمه حی و زبان دان کویند ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای
کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتابرا و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضع از دفتر حساب تا کمان
نشود که آنجا را سفید کذاشته اند برای نوشتن حساب و صاحب مفاتیح الفنون کوید خط کشیدن بر حساب نوشته
تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن کو دانید باشد تزیین آراستن تزین آراسته شدن
تسخین کرم کردن و کفشیکه در پا کنند تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی
دادن و خشک کردن تشنز متغیر شدن تضمین بدیرانیدن و ضامن کردانیدن کسیرا و در پناه خود
آوردن و در آوردن شعر مشهور دیکری در شعر خویش تضمن بدیرفتن و فراهم کرفتن لفظ معنی را و چیزی را
در ضمن کرفتن تطامن آرام کرفتن تطیین بکل اندودن تعاون یکدیکر را یاری کردن تعیین
مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن تا دور شدن بکیرد و سوراخ کردن مروارید
در دو کسی بدبختها و را کفش تغبین بچشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیزی معین تغابن یکدیکر را
در زیان افکندن و یوم التغابن روز قیامت باشد تفنین در فتنه افکندن تفنن کونه کونه شدن
تکلان بالضم اعتماد تکوین هست کردن تکون هست شدن و بودن تلوین کونا کون کردن تلون
کونه کونه شدن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلیین نرم کردن و خو کر ساختن
تمرین نرم کردن تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین پایرجای کردن کسیرا تمکن جای

کرفتن تمکن مسکین شدن تنوین نونی ساکنه که آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن
تنین بالکسر و تشدید نون مار بسیار بزرک و آنچه در آسمان تقاطع منطقه فلک جوزهر و مایل بصوب مار
که یکطرفش را راس کویند و طرفی دیکر ذنب هم رسید از این تنین کویند و حساب موس کویند تنین سفید
در آسمان که نشانش در ربع است دمش در برج هشتم سیر میکند چون کواکب سیاره و از ابو الفا رهی
هشتم کویند و نون جوهری که موضعی است در آسمان غلط است توزن بالضم شهریست در خراسان
نزدیک قاین توازن برابر و هم سنک شدن دو چیز توطن وطن کرفتن دل بر چیزی نهادن توطین
آرام دادن توهین سست کردن چیزی را تو اما آن دو بچه که یکبار از شکم زایند تثنیه توام است
توان بالفتح ارزومند شدن تهجین زشت معیوب کردانیدن و هجین کردانیدن بچیزی تهنین آسنکه
نادر او کنیزک باشد تهنیت یاد دادن نیسان و سبک کردن برکسی و تهاون خوار و حقیر داشتن تیمن
خوبش را بیمن منسوب کردن تعیه ابرکت شدن تیامن بطرف راست میل کردن تین بالکسر انجیر و کوهیست
در سیه بیت شام و کوهیست بغطفان و نام دمشق است باب التاء مع الواو تلو بالکسر بلند
و پیرو چیزی و پیش کر از شیر بریده باشند و پس در دنبیه خرو بز تا الردیف بنین در پی کسی رفتن تو
بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و دستی که بیک لا تا بنک بخار آورده شده و فارغ از کارها باب التاء
مع الهاء تاله پرستش حق کردن تاوه کشیدن تبسل ابله و نادان شدن تباله خود را
ابله نمودن تجاه برابر حرکت طرف دیکر جانب تجسره و تزهه بالضم و تشدید را با طل و راه
کوچک که از راه بزرک بیرون رفته بمعرب ترهات جمع بمعنی سختی و باد و ابر تیره آمده ترفیه آسایش دادن
و خوش کردانیدن تسفیه نادان و سفیه خواندن و سفیه کردن تسفه جنبانیدن درختان را
و شوا کردانیدن و تنشیع و نادانی کردن و ترحم دادن از مال تشته سال کذرانیدن و نک سالی کشیدن
و کره تسن و تغیر یافتن و شراب و جز آن تشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی تشبه بهم یکر مانند
شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را تفقه بالفتح سیاه کوشت و بفتحتین ازنک
و زبون شدن و بالفتح و کسر قاف بیمزه که اینچنین حقیر و اندک تفقه یک دانستن و دانشمند شدن
تفکه شکفت نمودن و پشیمان شدن و لذت کرفتن از چیزی تفوه سخن کفتن تله بفتحتین تلف شدن
و حیران و واله شدن تمویه چیزی را اندودن و نقره اندود کردن زر و تلبیس کردن و بسیار شدن آب چاه
و خبر دادن بغیر آنچه سؤال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و بوی کردانیدن طعام
و شیر و کوشت تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هوشیار شدن تنزیه

دور کردن وپاک کردن از چیزی کمازشت تنزه دور شدن وبرآمدن سبزه باغ وسبزه زار وصاحب ... وس
استعمال التنزه بمعنی غلط است حرز ست تنویه بلند کردن وخواندن بچیزی تنوه بلند شدن توجیه کردانیدن
روی را بسوی چیزی ودوستان وشرف وقدر دادن وسخن بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن وتفصا
حاجتمند شدن تولیه شیفته گردانیدن وجدا کردن مادر از فرزند تیه بالکسر بیابان ولاف زدن وتکبر
کردن وگمراه وحیران شدن تاه گمراه وحیران

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن ومهیا شدن
کار ونرمی کردن واز پیش درآمدن کسی برای احسان او تاخی برادر گرفتن وطلب نمودن چیزی تادی رسیدن
بچیزی تاذی از ده شدن تاسی پیروی کردن وصبر نمودن تالی پیرو واسب چهارم از ده اسب گرو
بشرط گرو نهادن تباهی با یکدیگر فخر نمودن ومعارضه کردن تجافی بیکسو شدن ودور شدن از
چیزی تجلی روشن وآشکارا شدن وجلوه کردن تحدی معارضه کردن وپیش خواندن خصم را وغلبه
جستن بر او تحری قصد کردن چیزی شایسته وسزاوار کردن وصواب جستن ودرنگ کردن بجائی تحاشی
بیکسو شدن تحلی زیور پوشیدن وآراسته شدن وشیرین یافتن چیزی را تحامی پرهیز کردن وخود را
نگاه داشتن تحنی خمیده شدن وپیچیدن دست را تخطی درگذشتن تخلی خالی شدن وفارغ شدن تداعی
یکدیگر خواندن وپیش آمدن دشمن وافتادن دیوار تداخانه تدلی درآویختن بدرخت وجز آن وسخت نزدیک
شدن وفرود هشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک شدن تداوی درمان کردن تراءی یکدیگر را
دیدن ونمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آینه ترجی امید داشتن تراخی تاخیر کردن ودیر آمدن
باران تردی ردا پوشیدن وافکندن وهلاک شدن واز جای بلند افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن
ترقی بالا بر شدن ترافی جیزها گرد نهادن وجمع نمودن ترامی همدیگر سنگ زدن وتاخیر کردن کار
تزکی زکوه صدقه دادن وپاک کردن تزیی لباس پوشیدن تسری سریه گرفتن کنیزک را تسلی خورسند
شدن تسوی راست شدن تساوی برابر شدن دو چیز تشفی شفا جستن ودلخوش شدن از کسی
وانتقام کشیدن تشکی شکوه کردن تشهی آرزو کردن تصابی عشقبازی کردن تصدی
پیش آمدن تضحی ضحی کردن وطعام خوردن تعادی با همدیگر دشمنی کردن وفاسد شدن ودور شدن
تعالی بلند شدن تعامی خود را کور نمودن تغدی طعام صبح خوردن تغشی پوشیده شدن
وجماع کردن تغطی پوشیده شدن تغنی سرائیدن وبی نیاز شدن تقصی از نکی وشکوه بیرون آمدن
تفادی یکدیگر را فدا کردن تفانی بهم دیگر نیست شدن تفانوا ای افنی بعضهم بعضا تقاضی
خواهش نمودن تقوی توانا شدن تکیه کردن تکافی با هم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش

یکدیگر

یکدیگر را دیدن تلقی پیش رفتن بملاقات تلاقی بهم رسیدن وهمدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن
تلهی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی رسیدن تمشی رفتن وکار راندن تمنی آرزو کردن تماری باهم
جدال کردن وشک نمودن در چیزی تناجی با همدیگر راز گفتن تنادی همدیگر را آواز دادن وباهم در انجمن
نشستن تنافی همدیگر را نیست کردن تنحی دور شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن وباز داشتن از چیزی
وبازایستادن وایستادن آب در جائی وموضع که آبهای صحرا در آنجا جمع شود جمع تنهیه است توفی تمام ستاندن
وجان گرفتن توقی پرهیز نمودن وخود را نگاه داشتن از چیزی توخی جستن وقصد کردن توالی پیاپی شدن
تولی برگشتن ودوست داشتن وحکومت کردن وبکار کسی قیام نمودن توازی باهم برابر شدن توانی
سستی کردن وتقصیر نمودن تهجی هجی کردن حروف تهادی بیکدیگر راهدیه فرستادن وخرامان رفتن
زن وآهسته رفتن از ناتوانی وبا از سستی

باب الثاء مع الالف

ثای خانه ثار ثاء توانگر شدن
واول پا بستن براکه بنشان ثریا بامد است ثالی وآو نیست ببلبل زدو ثریا پروین وآن منزلی است از
منازل قمر ونام زنی است ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد ثلاثا بالفتح روز سه شنبه سوق الثلاثا
نام بازاری است ببغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید وفروخت میشد ثنایا جهاردندان پیشین وراههای
سر بالای در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه است ثناء بالفتح ستایش کردن وستایش و
بالکسر صحن خانه ورسنی که زانوی شتر وامثال آن بندد ثواء مقیم شدن بجائی وفرود آمدن بجائی ثوبا
بالضم وفتح الواو وبالمد خمیازه

باب الثاء مع الباء

ثئاب بالفتح وسکون همزه خمیازه کشیدن
وبفتحتین درخشیدن ثرب پیه تنک که بالای شکنبه وروده باشد وسرزنش کردن کسی را بر کار بد
وجامه کشیدن از ... ثعب بالفتح روان کردن آب وبفتحتین آبراه وادی ثعلب روباه ونام مردی است و
طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند وجای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما میسازند
داء الثعلب بیماری است که موی ریزاند وخصیة الثعلب گیاهی است ... ومقوی جماع ثغب بالفتح
نیزه زدن وگلو بریدن وبفتحتین گودالی که در کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ وسوراخ
کردن وبالضم وبضمتین سوراخها جمع ثقبه است ثاقب ستاره ثاقب سیاره ... ستاره بلند
روشن وستاره زحل که دیگر نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن ونقصان کردن ورخنه کردن
وراندن وبرگردانیدن وبالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد ثلبه مونث آن ومرد پیر ومعیوب وبفتح
اول وکسر ثانی نیزه رخنه دار وبفتحتین کرفتگی پوست ثوب جامه وثیاب واثواب جمع وباز آمدن و
گرد آمدن مردم وجمع آمدن آب در حوض وپر شدن حوض ونزدیک پر شدن ثواب بالفتح مزد وجزا

دادن و نهادن و ملس ثهمد بالفتح و تشدید واو جامه نرو و ثرو جامه مرد ثبت بالفتح و کسر با مشک عرب بود
ثابت باد سخن که در اول باران وزد **باب الثاء مع التاء** ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای
بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردیکه در مبرز از حرکت باز دارد
ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد و ثابت او ثابت زبان وقت خصومت ثابت البنان
و بر دوار تثبیت سوار شجاع ثبه بالضم گروه ثرود ثبات مالند ثبات مردم ثغره بالضم مغاک
بالای سینه ما بین دو استخوان چنبر گردن و ملعبه زمین و طریق بزم و هموار و مغاک گردن شتر که در انجا
نیزه زنند تا فرا بی و مغاک بالای سینه قوس ثفنه بالفتح و کسر فا هر عضو از شتر که وقت نشستن او
بر زمین رسد چون دو زانو و مناسبه ثفنات ذو الثفنات لقب امام زین العابدین علیه السلام ثمه بالفتح
تشدید میم انجا و بالضم دیرازان و اشتعال از درجل بباشد ثقبه بالضم سوراخ ثقه بالکسر استوار
شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافه بالکسر زیرک شدن و استوار شدن و مست شدن ثله بالضم
تشدید لام گروه مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند ثمله بالضم
ثمانیه بالفتح هشت ثنیه بالفتح و تشدید یا عقبه سرا بالا که دشوار از ان توان گذشت **باب الثاء
مع الثاء** ثلث بالضم و ضمتین سوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و سه
کردن چیزی ثلاث بالفتح سه بالضم سه سه ثالث سه کننده و سوم و بمعنی اول ثالث ثلاثه و ثالث
اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین توان گفت **باب الثاء مع الجیم** ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن
آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان
شونده ثلج بالفتح برف و باریدن برف و بفتحتین خنک شدن دل و آرامیدن از کسی ثاوج بالضم برف بارید
و آرمیدن **باب الثاء مع الدال** ثاد بفتحتین نم و سرما ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و اشکنه
کردن و باران ضعیف و کام … و بفتحتین شکافتگی لب فرید اشکنه ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک
ثمود نام قبیله است که حضرت صالح را بر ایشان فرستاد **باب الثاء مع الراء** ثار بالفتح و سکون
همزه خون و طلب خون کردن و کشنده و خونبها و ند ثابر کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن و برگ
گردانیدن ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کثیر ثغر بالفتح و الضم دندان پیشین و سرحد
کفار و جاهای ترسان رخنها شهرها و رخنه کردن و رخنه بستن و دندان شکستن ثغر بفتحتین …
ثمر بفتحتین بار درختها انواع مال … و کشتال التثمیر مسکه که ظاهر شود بر …
پیش از جمع شدن و شیر یکه مسکه ان بر نیامده باشد ثور بالفتح گاو نر و …

شهد عسل برهان

باب الثاء مع التاء

مغاک گوبی برهان

باب الثاء مع الثاء

باب الثاء مع الجیم

آرامیدن فرار کرفتن و آرام یافتن برهان

باب الثاء مع الدال

باب الثاء مع الدال

…

که سفیان

که سفیان ثوری از ان ترسید و نام کوهیست نزدیک مکه که شب هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغار آن مختفی
شده بود و کوهیست خورد بمدینه محاذی کوه احد که … و از طرف یسار چنانکه در حدیث واقع است المدینه
حرم علی ما بین عیر الی ثور و این حدیث در کتب احادیث ثبت است چون در باب حدیث این کوه را در مدینه
نمیدانند بلکه در مکه حفظ میدانند بعضی این حدیث را سهو راوی تصور نموده اند و بعضی تصرفات کرده اند
و شیخ مجد الدین طبری که معروفست بمدینه مدتها ساکن بوده تصحیح نموده و نام بر حیثیت او بر جای
اسمان و پیشوای قوم و سیری که بر آب بندد و از اطلاب و جامه غوک گویند و سپیدی که در بیخ ناخن
شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و جزان و بر آمدن خصیه و رستن ملخ و جزان و ظاهر شدن خون
باب الثاء مع الطاء ثط بالفتح باز داشتن از کاری ثرط بالفتح سرزنش کردن و بفتحتین سرزنش
کنندگان **باب الثاء مع العین** ثلع بالفتح سر شکستن **باب الثاء مع الغین** ثلغ
بالفتح سر شکستن **باب الثاء مع الفاء** ثقف بالفتح در یافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک
شدن و ماهر شدن و چست شدن ثقیف نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تند و تیز و بدین معنی بالکسر
و تشدید قاف نیز امده **باب الثاء مع القاف** ثفروق بالضم بشره خرما **باب الثاء مع اللام**
ثؤلول بالضم و سکون همزه سر پستان و بثره کوچک سخت که بر رو پیدا شود بفارسی آزخ گویند ثالیل
بهمزه جمع ثفل بالضم دردی که در نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسیکه آزاد خورد ثفال بالکسر … و بالفتح
شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین و سنگ آسیا و بدین معنی بکسر نیز امده ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج
زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بالفتح چو سنگ چیزی بچیزی در وزن و گوسپند از دوا کردن بجهه سنجیدن
گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاه داشتن قال ع
انی تارک فیکم الثقلین ثقیل مرد گران و گران بودن ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده
و آهسته و شتر آهسته رفتار ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و کم شدن دوست و بی فرزند
شدن زن و گم کردن مادر فرزند را ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر ریختن در
بوته و سر انداختن چهارپا و ویران کردن و کشتن ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدا یتعالی ملک او و میرانید
او را ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها ثمل بفتحتین بد مست شدن و مست و بکسر میم
نیز امده و بجا مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن ثمال بالکسر فریاد رس مردم و کارگذار و کفها که
بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثمال الراسه بالضم زهر کشنده **باب الثاء مع المیم** ثجم زود بر گردیدن از چیزی
ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهیست ثغام بالفتح و غین معجمه گیاهیست که …

باب الثاء مع الطاء

باب الثاء مع العین

باب الثاء مع الغین

باب الثاء مع الفاء

باب الثاء مع القاف

بشره چه معجم چنگال و طبخی که از تا نشک و خرما و روغن و امثال اینها پزند برهان

دروا بالضم آونگ معلق برهان

باب الثاء مع المیم

بفارسی دمنه گویند ثکم بالفتح لازم شدن بکاری و سفیم شدن بجائی و پیروی کردن او کسی را و بفتحتین میان
ثلم بفتح رخنه کردن ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن
و بالفتح ثمام بالضم گیاهیست خورد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیز اینست که دست بدان میرسد این
مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد ثوم بالضم سیر قبضه شمشیر

باب الثاء مع النون ثخن
بالکسر و فتح خاء معجم و سطبری ثخین محکم و سطبر ثعبان بالضم اژدها و مار بهای بیابان ثقلان بفتحتین
انس و جن ثمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن
متاع را و بفتحتین بها ثمین هشت یک و گران قیمت ثمانین هشتاد و شهری بنا کرده نوح چه وقتی که از کشتی
برآمد با او هشتاد کس بود و داء الثمانین مرض هشتاد سالگی یعنی که علاج آن دشوار است شاعر گوید بیت
ز بوالکر خبر ز داء الثمانین که دفعش مشکل بود بنیر لشر ثوبان بالفتح باز گشتن و نام مولای حضرت رسالت
است ثوران بفتحتین برخواستن گرد و غبار و جوش زدن خون ثهلان بالفتح کوهیست فائی کوه بیت صهر
جودی ثبری و قاف ثهلان

باب الثاء مع الواو ثو بالفتح بیستا کردانیدن و بیاد کردن نوال او غیر آن

باب الثاء مع الیاء ثدی بالفتح پستان ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی ثنی بالفتح دو تا کردن و دو تا
کردن و بالکسر شکن چیزی و طاق رشته ثنا و مثانی جمع بالفتح و کسر نون و تشدید یا کاو و گوسفند دو
ساله که یاد دندان گذاشته باشد و اسبی که یاد در چهارم گذاشته باشد و شتر که یاد در ششم گذاشته ثنائی
بالضم لفظ دو حرفی

باب الجیم مع الالف جوء جوء بضم هر دو جیم و سکون همزه سینه مرغ و سینه کشتی
جبو بالفتح و پیر ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن شتر در کشیدن و سماروغ و لشته
خاک و کوهی که در و جمع شجبا بالضم و تشدید با بدل او نوعیست از نیزها و شهریست بخوزستان و دهی است
بنهروان و بدین معنی به مدینه آمده جدوی بالفتح بخشش و نابود جرباء بالفتح آسمان و زن کوکبین و
زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک جزء بالضم پاره و بالفتح نام مرغی و بخش کردن و پاره پاره کردن
و پسند کردن بچیزی و بغمیز قناعت کردن شتر از آب بعلف جزاء بالفتح پاداش جسا بالضم درشت
شدن دست از کار رجشا بالضم و المد آروغ جشو بضمتین برآمدن دل از ترس یا از اندوه و بر هم زدن
از نی و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک تیر سبک جفاء بالفتح انداختن کف از دیگ و دیگ
در کاسه و کفا فکندن و ریگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستن در و کشادن در و از بیخ برکندن
گیاه جفاء بالضم بالمد کف و خاشاک که از سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی جفا بالفتح و بی
همزه ستم کردن و از جائی دور شدن و گران شدن بر کسی و بر بدن از کسی جلاء بالمد دور دو از خانمان

بیرون کردن و چیزی روشن و آشکار و بالکسر سرمه یا سرمه مخصوص جلا بالفتح بی‌مو بودن پیش سر یا نصف
سر جمادی بالضم و فتح الدال نام دو ماه است از ماههای عرب یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الاخری
جما بالفتح و تشدید میم گوسپند بی‌شاخ و جمع کثیر از مردم و جزان جوی بفتحتین اندوه و سودی که او کنده و درد
مرض و درد دشتی در سینه جوزا نام زنیست و گوسپند سیاه و سپید میان و برجیست از بروج آسمان و صورت
او صورتی بصورت مردی قائم منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی گوید حافظ شیراز بیت مصر
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم و حمایل عبارت از آن شمشیر است و جوزا مشهور حمایل ندارد بلکه بصورت دو مرد
است عریان پی هم بکرد زامده از این جهت او را توامان گویند

باب الجیم مع الباء جب بالفتح و تشدید
با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه نیستاعمق و آب عمیق جباب بالفتح
قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیزی بود ساقط و کفک شیر شتر جدب
بالفتح تنگسالی و عیب کردن جادب بدوغ گو جذب بالفتح کشیدن و نر بودن و کم شدن شیر شتر و
خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کودک از شیر و نیز بفتحتین درخت خرما جداب بالکسر کشیدن
چیزی از یکدیگر و نزاع با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر جاذب ربایندیه و کشنده و شتر ماده کم
شیر جرب بفتحتین کردکر گین شدن و زنک گرفتن شمشیر جریب چهار قفیز و قفیز یک صد چهل و چهار گز
یعنی قطعه زمینی که چهار گوشه باشد و هر طرفی دوازده ذرع بود مساحت آن قطعه زمین یک صد چهل و چهار
گز است که قفیز عبارت از آن بود و چهار قفیز یک جریب بوده باشد و پیمانه غله ایست و آن دوازده صاع است
جراب بالفتح و الکسر انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست و بالضم کشتن خالی و آبستن بمکه
جوزب بالکسر بهره و بالضم بند هله جشیب طعام غلیظ نا گوار جشب بالفتح غلیظ شدن و آس کردن
درشت و جفر بکدکردن چیز او و بکسر شین و سکون زان مراد فی جشیب منکوره و بسکون شین نیز آمده بدین
معنی جغنا بالکسر نر کشهای بی نیز جمع جعبه است جعب بالفتح بر گردانیدن و فراهم آوردن و انداختن
جلب بالفتح و بفتحتین برانگیختن و کشیدن گوسپند برده و شتر و جزان از جائی بجائی بردن بجهت فروختن
و پوست بر آوردن جراحت و بالفتح صدا سنانند دزمیان قوم و دشمن او و ضیعه و کس فرستادن
تا مردم را پیش او آرند و بانگ زدن اسب را و تند رانیدن تا در رکض زدن و بالضم و الکسر ابر تنک بی باران و چوب
پالان جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و پالاپوش زنان جلایب جمع جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده
اسب و شتر و برده و جزان از جائی بجائی بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دهی است جویه
البسته اما جلاب یعنی شربت قند و شربت طار و که بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافت نشد

که فارسی باشد جنب بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و انچه دور از آمده است و الصاحب بالجنب
بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول
و کسر نون آنکه از راه یکطرف رود و از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و بپهلو چسبیدن شش شتر از غایت تشنگی
و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود و فکر و بستر که اگر اسپ سستی کند بران سوار شود جناب بالفتح درگاه
و گرداگرد در سرای و کناره و پالان شتر و کوهیست و نام شخصی است بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از
اهل خود و ریسمانی که در گردن چهارپا کنند و بکشند جنوب بادیست راست که در بطرف مشرق
داشته باشد و طرف دست راست شخص جانب غرب و طرف دیگر و انچه در فراز آمده و ما انت بجانب
الغربی مراد از جانب غربی کوه طور است که میقاتگاه موسی بوده جناب سپا که در پیش کشند جمع
جنیبت جنیبی فرمان بردار و غریب و خرمایست نیکو جواب بالفتح پاسخ و بکسر اول حوضهای بزرگ قال
الله تعالی وجفان کالجواب که اصل جوابی بود جمع جابیه یا ابجه حقیقت حذف کرده اند جوب بالفتح دریدن
و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن زنان و سپر انثر دان جورب بالفتح چیزیکه بپا پوشند
و از اجوارب گویند جوذاب بالضم ذال المعجمه طعامی که از شکر و برنج و گوشت پزند جیب بالفتح سینه
دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه است در شام **باب الجیم مع التاء** جارحه دست و دیگر
عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارودیه گروهی از زیدیه منسوب بجارود
ابی زیاد جایزه صله و بخشش جامد ایستاده طرفة جاریه آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر جوان
شونده و نعوذ از جانب غلط جاثیه بزانو نشسته جابیه حوض و جای گرد آمدن آب و گرداگرد چلجبا
بالکسر گرد کردن مال خراج و آب جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدا تعالی پرستند سو
جبت و بفتحتین بکر جبیره چوبها که بر عضو شکسته بندند و دسته بخن جبریه بفتحتین جماعتی
که میگویند بنده را در کار اختیاری نیست و سکون با چنانکه مشهور شده غلط است با آنکه صواب سکون
با است و فتح با جهت مناسبت قدریه است جبانه بالفتح و تشدید صحرا جبه بالضم و تشدید با جامه است
معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در آن کنند و پیوند ساق و ران جبهه پیشانی و آن پیش و آبروی ...
و جماعت مردم و اسپ و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده جبابره
کردن کشان جمع جبار جبله روی و عیب و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه بسیار
از هر چیز و افزونی کان جثه بالضم و تشدید تا تن مرده و غیر آن و بالکسر لا جدیله بالفتح خوی و قبیله
و کرانه و نام زنیست که ما در قبیله اینست جاده بتشدید دال راه بزرگ و شارع عام جده بالکسر نوانا

شدن

باب الجیم مع التاء

با فتح جواب قول برهان

شدن و توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سگ
و بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر جداله بالفتح زمین سخت
و بهوده خرما و موجه خورد جدوه بهر سه حرکت پاره از آتش جراة بالضم دلیری نمودن جره بالفتح
و تشدید را یکبار کشیدن و خر مهره و سبو نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یکنوع کشیدن و انچه شتر از گلو بیرون
آورد با نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمانها بکشند و بدان آهو گیرند و نوع
باز نیست جربزه بفتح اول و ثالث شوخ بیندگی و بار زندگی مقابلان بار است و وسط هر دو حکمت چنانچه در
علم اخلاق مبین شده جزیره و جریمه گناه جرایر و جرایم جمع جراره بالفتح و تشدید لشکر گران و نوع عقرب
از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند که مسمار آئینه بندد و این از غرا
است جرادة بالفتح ملخ جریده شاخ درختی برگ جرعه بالضم قدری که یکبار آشامیده از آب و شراب و
جران و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین ... پاک رو باشنده که با ریگ هموار که هیچ چیز نروید جراحت
بالکسر ریش و زخم جرثومه بالضم اصل جزاله بالفتح تمام شدن و محکم شدن نصف کاک جزیره بالضم
دسته درفش و غیر آن جزیه بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سالی مقرر دارند معرب گزیت جزیره موضع خشک
میان دریا و موضعیست میان دجله و فرات جساة بالفتح دلیر شدن جسا بالفتح بزرگ جثه شدن جعاله
بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی بکسی قرار دهند و آن در شرع جایز است و رشوه نیست بلکه مزد از کار
است جعبه بالفتح ترکش تیر جفوه بالفتح ستم و تنگ کردن جفنه بالفتح کاسه چوبین و مردم کریم و چاه
خورد و قبیله ایست از یمن جفا بالکسر و جفنات بفتحتین جمع جلبه بالضم پوست جراحت که خشک شود با
و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند جلعه بهر سه حرکت یکبار آشامیدن و بالضم یکبار
آشامیده شده و ریگ پاک که در آن گیاه روید و بفتحتین بر آمده از زمین سخت ریگی که در آن چیزی نروید
جلده بالفتح تازیانه زدن جلاله بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید
لام گاو سرگین خوار جمله بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی از برگ خرما سازند و در خرما
کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر بر آمده جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی و خرامیدن
جلیه بتشدید یا امر روشن و اشکار جمهره بالفتح سنگریزه و ریشه که بر عضو هم رسد و از آن اشک گویند
و اخگر آتش که گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که با هم متفق باشند و یا گروهی
بیا میزند و تفرقه مبین و کان اهل عرب آنست که پیش از بها سه جمره از با الا بجانب منزل جمره اولی در
کنند بر و دنان کم کنند و جمره دوم در زمین اثر کند و جمره سیوم مرد را تیغا و اثر کند و از اد رحرکت اورد

وگویند که باین جمع شکم زمین کرم شود و از وی غبار بر آید و نوری گوید به ... هم چو ... بر او ورد ... برده نقش

جمله بالضم همه جمیه بضم هر دو جیم کله سر ولیکن چوبین ... در شور ... جیازه بالفتح ... مشتر ...

جمعه بالضم و بالضمتین روز آدینه و یکشت از خرما وخران جمه بالضم وتشدید میم تمامی موی سر ابنوهی آن

و بالفتح جاهی که ابدران کو ... ابنوه جماعه ابنوه مجابه بالفتح عزیز شدن و جب شدن جنبه بفتحتین پهلو

و کرانه جنازه بالفتح تخته که مرده را بر آن نهند و بالکسر مرده و عکس آن گفته اند جنه بالکسر و تشدید نون

... بالضم سپر جنابه بالکسر گناه کردن جوده بالضم نیک شدن ... جوزه بالضم

... بالفتح بلند از شدن جهره بالفتح آشکارا شدن جهاله نادان شدن جمله

بفتحتین نادانان جمع جاهل جهبذ بالکسر نقاد خبیر جهابذه جمع جهینه بالضم و فتح ها قبیله است ...

بالکسر ... گرفته باب الجیم مع الثاء جاث بالفتح و سکون همزه بر بار ...

کسیرا جثت بالفتح و تشدید ثاء از بیخ بر کندن ... جدث بفتحتین گور ... جمع باب الجیم مع الجیم حجج

بالفتح زمین ... باب

الجیم مع الحاء جحاح بالفتح ... جرح بالفتح خسته کردن وطعن کردن در گواهی و عیب آن

کسی و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جرح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جرزح بالفتح و

سکون زاء معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی

و در آمدن ... برید پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و بکسر

راء جوان از بوک ... بالفتح سر ها ... دشوار و پوست باز کردن از درخت و بالضم

و تشدید لام مفتوح ... شاخ ندارد و بفتحتین ... کو بند بفتحتین بعد

از آن جلح بعد از آن صلح جموح بالضم سرکشی و تو سنی کردن اسب و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش

خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسب سرکش جماح بالکسر سرکشی

کردن و بالضم و تشدید میم تیری بی پیکان جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح بالفتح بال

مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کنف و پاره از شب بدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال

و بازو و بغل و جانب ذات شیء و کنف و پاره از چیزی و بدین معنی نیز آمده جوانح استخوان پهلو نزدیک

سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری که جراحت کنند کان جوح

بالفتح از بیخ بر کندن باب الجیم مع الدال جاو ... شوم ... و نام یکی از اصحاب رسول ... جحد

بالفتح و بالضم و بفتحتین و جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی کم خیر شدن نیز آمده جد بالکسر

باب الجیم مع الثاء

باب الجیم مع الجیم

باب الجیم مع الحاء

... زبون

نوشتن ... سرکش ...

باب الجیم مع الدال

و تشدید دال در ... و کوشش در کار و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و بخت و کار جوی بیابانی

و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه جدید نو بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم

چاه در میان علف زار جدجد بفتحتین زمین سخت و هموار و بمعنی ... جداجد بالضم جداد بالضم و تشدید

دال جامهای کهنه و درختها خورد و کوه ها خورد و هر چیز که بعضی از اجزای او در بعضی دیگر پیچیده

و در هم رفته باشد از ریشها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گیر جدید

نو و جامه که بعد از بافتن جولاه هم بر ... و زمین ... و چوب ... و جدیدان یعنی روز و شب جرد

بالفتح ... پوست کردن از پوست و مو باز کردن و سؤال کردن

کسی را کسی ... برهنه کردن ... از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار

بی گیاه و چیزها ... جمع اجرد و بفتحتین ... که در و گیاه نباشد و شهر است از شهر های یمن

یمن و عیبی است در ... پایان ... تمام و شاخ درخت خرما و درختیکه شاخ و پوست از او جدا کرده

باشند جراد بالفتح ملخ و نام کوهیست جسد بفتحتین جسم آدمی و پری و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل

و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد کوتاه اندام و کریم و جعد الید بخیل و جعد الاصابع بخیل با تشدید جلد

بالفتح سخت شدن و چیست شدن ... و ... از هر چیز ... و کوتاه کردن

بر کاری و کوبیدن ... پوست جوان جلود جمع و بفتحتین پوست شتر بچه که پر کاه

کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شتر ... و زمین سخت و هموار و ... و فشار دادن و ...

ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران کلان ... باشد جلید ...

افتد ... جلاد بالکسر کسی که شمشیر زند ... محکم و شتر ماده ... و بالفتح ...

لام پوست کشنده جلود بالفتح نام دهی است ... و بالضم پوستها جمع جلد جلمد بالفتح و جلمود بالضم

سنگ سخت و مرد سخت جمود بالفتح افسرده شدن و چشم ... جمد بالفتح بستن و فسرده شدن آب و

بفتحتین یخ و افسرده ها جمع جامد بالضم و ضمتین و فتحتین زمین بلند جماد زمین که نه دو باران نبارد و سالی

که بی باران باشد و چیزی که پیاو روانشو ... باشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جامه و بدین معنی

بکسر نیز آمده جامد چیز افسرده و کلمه که از آن اشتقاق ... نتوان کرد و در رو سیم و مانند آن که از آنها

صنایع گویند ... جمها پایان جند بالضم لشکر و ملک کاران و شهر و طایفه از خلق ...

و تنها جنود جمع و بالفتح شهر ... و بفتحتین زمین ... سخت و سنگی است که ... مانند

شهر ... جود بالفتح نیکو ... جمع ...

مرغول پیچ

... کوتاه

... بخیل

فسرده ...

... بخیل ... بودند

وصحبت ونیك یار بودن یاران وجوانمردی کردن و جوانمردان و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز کردن نان
و بدین معنی جمع اجید است جولاد جوانمرد جهد بالفتح والضم توانائی وکوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار
کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در آن گیاه نباشد جید بالکسر گردن بایجاد کردن بند از کودن و
بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی کردن و بالفتح و تشدید یاء مکسوره نیکو شده باب الجیم مع الذال
جبذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جذاذ بهر سه حرکه
ریزه از هر چیز و ضم افصح است جرذ بفتحتین اما سر پای ستور و بالضم و فتح را نوعی است از موش باب
الجیم مع الراء جار همسایه و نگهبان و زینهار خواهنده و شریك در تجارت و شوهر زن و انکه او را پناه
دهند از ظلم کسی جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی از خود دانستن و بزور کار
داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و بفتحتین جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند و
نام مردی است و نام جبار بالضم هدر و عرب گویند دم جبار یعنی خون هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری
که کار میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نیاید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید
باء تکبر کننده و مرد کردن کش و اسمی است از اسماء خدا تعالی و معنی آن شکننده کارها و بدین معنی از اسماء
جلالی است و درختیکه دست بار و نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه جحر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه
و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و بسیار بودن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن
و بالضم سوراخ جانوران جحر بفتحتین فراخ شدن درون چاه و بغیره و فتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر
خا خوار و بیمار جدر بالفتح گیاهیست که در ریگ میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان
گزیدن که برو کردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام دهی است
که شراب عمده بان منسوب است و قبیله است ذبی از نزد و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین
دو معنی مده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و چار دیواری و حدیره حظیره از سنگ بر آورده
جذر بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع جذر را از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز
آمده و در اصطلاح حساب جذر عددیست که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال و مربع خوانند و گویند
جذمور بالضم و جذمار بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت
مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه و تمام نیز آمده جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن
و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خرمهره ها و سفالها و سبوها جمع جره است بالفتح جرو در سن
افتادن شتر چنانکه علاج نتوانند بکر را و نام شاعریست مشهور و نام عبدالله که از اصحاب رسول صلعم بوده

و داجر بجلی گویند منسوب بقبیله بجیله جرار بتشدید را کشنده و لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم شود
و بعضی گفته اند باقلا جرجیر بالکسر تره تیز جرز بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوستان و بیار کردن و ستوربار
کردن از درخت و باز کشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد حرفت را در خواندن ماندادن و بفتحتین کواره
که سباع خورند و گوسفند و زردك معرب گزر جزر بالضم شتر کشتن جزار بالفتح و التشدید زاء شتر کش
جسر بالفتح شتر بزرك و دلیر و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور
بالضم و شتر دراز و جسیم قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردیست جشر بالفتح بر آوردن چارپا از برای چرا
کردن و بفتحتین چارپایان که در مکان خود میچرند و شب بخانه خود نیایند جعر بالفتح بچال و مرغ شکاری
و بچال اندا خشتن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح باء موحده کوتاه و نام مردیست و نام قبیله است جعفر
بنی جعفر زن و جوی بزرك فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر جفر بالفتح بره و بز چهار
چهار ماهه یا انکه گیاه و دانه میخورده باشد جفور بالضم از کثرت ماندن نخل از بسیاری جماع و فراخ شدن
شکم شکاه بزغاله و از شیر باز شدن جلفار و جلفر بالضم دهیست و معرب گلفر و بالضم و تشدید
لام مفتوح شهریست بنواحی عمان و مشهور بتخفیف لام است جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گلنار معرب
گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح لشکرهای انتر جمره واحد جمار بالکسر سنگریزه انداختن در حج
و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که از شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ توده بلند گروه بزرگ
از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن در حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد و محله ایست
و بالضم و فتح واو دهی است باصفهان جوار بالکسر و الضم همسایه و با عنکاف نشستن و بالفتح بسیار عمق و کشتیها
مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرك جوذر بالفتح بکسر ذال معجمه بچه گاو دشتی جوزهر معرب گوزهر
باصطلاح هیئت عقده راس و ذنب که قمر از آن خسوف میشود و فلك جوزهر فلك قمر باشد جوهر سنگ
معرب گوهر هر چیزیکه بذات خود قایم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار کردن و چیزی را بالا کردن و آواز
بلند کردن در خواندن و نام دانستن براهی شدن و با مذاهبی آگاهی بزد بلکسی شدن و دروغ کردن در مشك
و بزرك دیدن و نمایان با فتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین دور
کور شدن چشم صاحب چیز و شیر لب آب جهار بالفتح والکسر آشکار شدن و بالکسر نام نبی است که قبیله هوازن
میپرستیدند جبار یو سنم کننده و انکه از راه حق میل کند براه باطل جحاد بالفتح و تشدید یا بیگم که بدان خانه سپید
میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی باب الجیم مع الزاء جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز
و بالکسر نیابر زنان از موی شتر و پوستین و بالفتح والضم و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و سختی

تن و سینه ادمی و کوشت پشت شتر جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح کاهی ست جز بضم جیم و باء فوقیه دو

خبیث جرموز بالضم حوض خورد و جا و اعضا و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام جز بالفتح و تشدید زا بریدن

موی پشم و درودن خرما و کندم جزان جراز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم بجراز جوم و غیران بعد از بریدن

بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح جلغوزه جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح تو تیسانی زدن

بشتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بالفتح میانه چیزی و کوز کان معرب کوز جواز بالفتح

روائی و روا شدن و ابی که ستور و کشت را دهند و لب ابدن و کذشتن از جائی و بالضم تشنگی جایز روا

و کذرنده و انکه کذر کند تشنه و کوهی و تیر چوبی که میان دو دیوار کذارند جوا بن عطا باو تخفیف جهاز

بالفتح و الکسر رخت عروس و مرده و مسافر و کفن مرده و انچه بدان محتاج باشد بالفتح اینچه بر شتر باشد و اندام زن

باب الجیم مع السین جاورس معرب کاورس جاموس معرب کاومیش جبس بالکسر بد دل و لئیم و

ناسو جدیس قبیله ایست جرس بالفتح اهسته اواز کردن و اواز خوردن مکس انکبین چیزی را و سخن کفتن و

ترنم کردن و پاره از شب و اواز ترنم و بدین معنی بکسر نیز امده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنکله و زنک کر بر کردن

چارپا بندند و بفارسی درا کویند جرجیس بالکسر نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز با مر

الهی زنده میشد و امتر ادعوت میکرد جس بالفتح و تشدید بسین نفحص کردن و بدست سودن و نبض بر

جاسوس جستجو و پرس کننده احوال جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بستا ...سر کننده

و نام خود جال و بنیز معنی جساسه بتای دو نقطه نیز امده جلوس بالضم نشستن و نشینندکان و بزیر نقد

جمع جالس است جلیس همنشین جوس بالضم بسته شدن روغن و پیه ابجلس هر نوع از چیزی که در دو

اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن اب و مانندان جوس بالفتح در میان سراها و خانها کشتن و پرسش و

جستجو نمودن از چیزها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار باب الجیم مع الشین جاش بالفتح

و سکون همزه سینه انسان و جوش دل از ترس و اضطراب جحمرش بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر

و زن قبیح و خوکوش نیز دهند بچه را و افعی درشت پوست تمام جمع جحش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست

و خر کوه و کره اسب و جفا و درشتی و نام صحابیست جحلش طرف و تلمبه هر دو در باشند و خورای و منکی

جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را جرش نمک و حبوب نیم کوفته جش بالفتح و تشدید

شین کوفتن و شکستن و روفتن بعضا و اوردکنه و جزان با سباه و بنکر درن و پاک کردن چاه جشیش

سویق و کندم درشت کرده که از ان اش پزند و کاهی کوشت و خرما نیز در ان کنند جمش بالفتح ستردن

موی و اواز بار یک و دوشیدن شیر انکشتان و بازی و عشق و رزیدن بکسی جمش بالفتح سینه و اکثر شیبان

و دهان خورده

درن و دردو کردن

جلغوزه بار درخت صنوبر برهان

کوتوال ... هندی

باب الجیم مع السین

باب الجیم مع الشین

ستردن تراشیدن برهان

ول یا از خرما نرشت و زره و کرانسان و موضعیست جوشیدن بلند و شوریدن دل و پرابشدن دود

بالضم سینه انسان و بالفتح نیز امده و قبیله ایست جهش بالفتح زاریدن بکسی و اماده شدن بر کریستن باب

الجیم مع الصاد جابلص بفتح با و لام و سکون نون شهریست بمغرب که و را ان شهری بکویند و از ازجابلصا

نیز کویند جص بالفتح و الکسر و تشدید صاد کچ جصاصا بالفتح و تشدید صاد کچ کر و لقب فقیهی است حنفی

باب الجیم مع الضاد جرضن بفتحتین از بیهان ناشتا و فرو خوردن اب غصه جضض بالفتح و کسر اجزای

باب الجیم مع الطاء جلط بالفتح شمشیر بر کشیدن از نیام باب الجیم مع الظاء جحوظ

بالضم بیرون امدن و بزرک شدن حدقه چشم جاحظ انکه حدقه چشم او بیرون امده باشد و لقب عالم

مشهور جظ بالفتح و تشدید ظاء راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده جواظ بالفتح و تشدید مرد بطر

خرامنده و متکبر باب الجیم مع العین جدع بالفتح بینی و کوش و دست و لب بریدن و بند کردن

و بفتحتین بد غذا کردن کودک را جذع بالفتح ستور زا بی علف باز داشتن و دو شتر را در یکو بستن

و بالکسر تنه درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردیست و بفتحتین انچه بسال ششم در امده باشد از

کاو و اسب و بسال پنجم در امده باشد از شتر و بسال دوم در امده باشد از کوسپند و باصطلاح فقها بره که

بیشتر سال بود کن شش باشد و سالی که در وی دندان شیر بیفکند و هنوز دندان دیکر برنیاورده باشد

و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن اب و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح پیهنا

بریدن میان شدن و زمین را و مهره یمنی سیاه و سفید که چشم را در سیاه و سپید بدان تشبیه کنند بکسر

نیز امده و بالکسر خم وادی و میان و منتهای ان و دو دهی است یکی بجانب طایف و دیکر بجانب نجد و بالضم

چوب میان دولاب و بفتح نیز امده و زنکی است و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبائی

و زادی کننده جشع بالفتح غالب امدن حرص و سخت ارزومند شدن جلع بالفتح بیشرم شدن و کشاده

شدن دندانها و پیش و جامه بیرون کردن زن و رو کشاده بودن زن بهر جای جمع بالفتح و گروه مردم

و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و کرد اوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم اورده جماع

بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیک بزرک و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب باشد خاتم

کوید بیت برو بخشنده طها رت کن از جماع الاثم جمیع فراهم کرده شده و فراهم امده کان و لشکر و قبیله

کرد امده و بالضم و تشدید میم مردم کرد امده از قبایل بسیار جامع کردارنده و چهارپا کره قابل زین و پالان

شود و ماده خر که اول بار ابستن شود و شتر بکه چهار سال برو کذشته باشد جوامع غلها کردن

کردن کناه کاران کنند جمع جامعه جوع بالضم کرسنکی و کرسنه شدن باب الجیم مع الفاء جاف

باب الجیم مع الصاد

باب الجیم مع الضاد

باب الجیم مع الظاء

باب الجیم مع العین

باب الجیم مع الفاء

بالفتح و سکون همزه افکندن و نرسانیدن جحف بالفتح و نقصان کردن جحاف بالضم سیل که زمین را بکاود
و هرچه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه جذاف بالضم پر بدن مرغ جدف بفتحتین کوزه و شراب
که ظرفی او سر گشاده باشد و گاهی بسته درین که خوردن وی تشنگی شکند جدف بالفتح بریدن و شنافتن و در
زمین جرف بالفتح کاویدن زمین و به بیل خاک و گل بر کشیدن و بالضم و بضمتین جائی که آب در و جمع شود
بفارسی آبکیر گویند و بفتحتین زاغ سر زبن شود جراف بالضم والکسر پیمانه و بالفتح و تشدید راء مردی که همه
طعام را خورد جزف بالفتح آسان گرفتن کار را جزاف بهر سه حرکت و ضم افصح است گفتن و قیاس کردن
در بیع و شراء و جزان و چیزیکه تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زاء صیاد جعف بالفتح افکندن
بر زمین زدن کسی را و بر کندن جف بالفتح و تشدید فاء جماعت مردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده و تخمین
جفه بالضم و او عظیم و پوست شکوفه خرما و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و جیدا خشید و مشک کهنه
که نصف وی ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کاوید شود و شیخ کلان سال و هر چیز میوف و بالکسر
مصلح حمام یا پایان جیجف بفتح مرد و جیم زمین بلند که غلیظ و سطبر نباشد و باد سخت و هامون فراخ
و زمین نشیب و بسیار گروه و از لشکر در رفتار جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن جفیف
گیاه خشک جاف بتشدید فاء چیز خشک جلف بالفتح رند بیدن گل و جزان و بریدن و برکندن
و بالکسر جفا کننده و خم تهی و جوال پوست کنده و شکم دریده و هرچه میان تهی باشد جنف بفتحتین میل
کردن جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در کردن رانیدن و بفتحتین فراخ شدن تنوره
میان خالی شدن باب الجیم مع القاف جابلق بفتح باء شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست
و جابلص شهریست بمغرب جلاهق بالضم و کسر هاء غلوله ریسمان بر دوک پیچیده جلاهق غلوله
که میاندازند و جنس صلاح گوید کمان گروهه باشد جاثلیق بفتح ثاء مثلثه رئیس ترسایان در
بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از آن مطران و بعد از آن اسقف و بعد از آن
قسیس و بعد از آن شماس جوزق بفتح جیم و زاء غوزه پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهیست
بهرات و ناحیه ایست به نیشابور و جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام و کسر آن معرب جوال جوالیق
بفتح جیم و کسر لام جمع جلفق بر وزن جعفر بفارسی داربزین باشد و آن محجر صفه و تخت و جز آن که بر او
تکیه کرده شود و گاهی در وطریر و بر نیز گویند تا از افتادن ایمن باشند جوسق بالفتح کوشک و
بالفتح قصر معرب کوشک و دهیست و دهیست و نهروان و نهر خانه مقتدر بالله عباسی در
بغداد جهنفلک سطبر باب الجیم مع اللام جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم

ودانای

دندان بدان تراشیدن و بعضی رستن و دروئیدن خواندن تا دانند و بکنند برهان
باب الجیم مع القاف
جولاهه یا فندد و تفا کلوله کلوله برهان کمان گروهه کمانی که با آن کلوله گلی اندازند برهان
داربزین پنجره که پیش در نشانند برهان
باب الجیم مع اللام

و دانای ایشان و نام مردیست و بکسرتین و تشدید لام جماعت مردم قال الله تعالی و لقد اضل منکم جبلا کثیرا و
بدین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده جبریل بالکسر والفتح و جبرئیل و جبرائیل نام فرشته
معروف جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و محکم و
قوی شدن و بر زمین انداختن و استخوان دست و پا و سایر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع
و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن و بالفتح غوره خرما و
سفالهای پاک ناشده و زمینهای سخت جمع جدال بالفتح جدیل بالفتح مهاری که از چرم تابند و رسنی
که از چرم و موی درکردن شتر کنند و حمایل که در کردن اندازند جدول بالفتح والکسر جوی خورد جحل
بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جول بفتحتین جای درشت سخت و سنگلاخ
و همچنین جعول بضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت محکم و چیز
بسیار و کریم بسیار عطا و دانای درست رای و او از کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد
جزیل بزرگ و بسیار جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای
خورد خرما و بالضم پایه مزدور و شوخ و بضم اول و فتح ثانی مرد بسیار و بد شکل و لجوج و جانوریست
سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی و تو بهی و سبزه
جعال بالکسر دستمال دیگ که بآن دیگ را از سر آتش بردارند جعفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابریق آب و
مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن - سرگین انداختن فیل و گوسفند و در کردن از سبو
و انداختن در پایها هر برکنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و دویدن شترمرغ و انداختن کسی را
و ژولیدن موجفال بالضم هر چه سیل آورد و کف شیر و سر جوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار
باشد جل بالفتح و تشدید لام سرگین شتر چیدن و باد بان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر
جمع و همه گل یا سمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد یا سپید معرب گل و بساطهای زه خیز و بالکسر و بالکسر دیگ
و کلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی و بالضم و بتشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای جمها
پایان و بتشدید لام راهی است نجد بسوی مکه جلیل بزرگ و گیاهیست که تا تمام نیز گویند و توپ
در بن جلجل زنگلهای خورد که بر چرم دوزند و در کردن اسب و غیران کنند جمع جلاجل بضم هر دو
جیم و جلجل نام موضعی است و غلام جلاجل و جلجال سبکروح و چست و چالاک در کار جمل بالفتح پیه
گداختن و بالضم نام زنیست و بالضم و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید ان رسن
کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی است قول الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و بسکون

مهم نیز امده و پدر قبیله ایست و درخت خرما و ماهی است که درازی ان سی گز است بضم جیم و فتح میم جملها
و تشدید میم حسّا ابجد بتخفیف نیز امده چنانکه مشهور است جامل گله شتر با خداوندان و شتربانان
و اسبابان و قبیله بزرگ جمال بالفتح خوب شدن و خوب صورت و خوش شیر و بدین معنی بتشدید میم نیز امده
و بالفتح و تشدید میم شتربان جمیل نیکو و پیه گداخته و بالضم و فتح میم نام مرغیست و نام زنیست جول
بالفتح پیه گداخته جندل بالفتح و بکسر دال و فتح ان سنگ و بالضم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ
جول بالفتح گرد بر گردیدن و گرد گشتن در کارزار جهل نادانی و نادانستن جهول بالفتح سخت نادان
جیل بالکسر گروهی از مردمان و دهی است نزدیک بغداد باب الجیم مع المیم جثم بالفتح و جثوم بالضم
بر زمین نهادن مرغ و مردم و کنشتن به شب بلند شدن کشتن از زمین و گرد آوردن خاک کشتن خاک
جثام بالضم و جاثوم کابوس و سردار منحل و بردبار جحم بالفتح افروختن آتش جحیم یکی از نامهای
دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ در مغاک افروخته باشد جذم بالکسر بیخ و اصل
و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بالضم علتی است معروف و نام
قبیله ایست جرسام بالکسر علت برسام جرهم بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده
بودند و حضرت اسماعیل علیه السلام را کدخدا کردند بودند و معمور مکه معظمه از ایشان شد جرم بالضم گناه و
بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معروف کرم و زمین گرم و قبیله ایست و
بالکسر تن و کوفه آواز شدن و بفتحتین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار جرایم گناهان جزم بالفتح بریدن
و عاجز بدل شدن و ساکن کردن حرف و سوگند داشتن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از ان
برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم محرف
تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت جسیم فربه و زمین بلند جشم بالفتح
و فتح و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی طعام دار شدن و سخت دزد و تند شدن مرد جشم بفتحتین بکوشش
شتر بشو و بی گاه و بی اشتها شدن طعام جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیه دوده بز و بفتحتین مقراض که
بدان چیزها ببرند و عکنه که بجولاه ببینند و گوسفند طلوع تیر و نشانه و داغیست که شتر از کناره ند
و قمر ماه نو و برغالی نوعیست از گوسفند رازبا که بر پهلوی مو ندارد و دنبا بقیمتی باشد جم بالفتح و تشدید
میم چیز بسیار و انبوه کرده امده در جاه و نام پادشاهیست بالکسر شبطاد بالضم ضدی است جموم بالضم
بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه پر آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر اورده و نزدیک آمدن و فتح جمام
بالفتح آسوده کی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر انبوهی که شغل آن از ترک جماع حاصل شود و بهر سه

وسمر بالکسر شتر ... و بالضم خوب صورت

باب الجیم مع المیم

حرکت پر شدن و لبالب گشتن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین نیز شدن مرد جنگ بشاخ شدن گوسپند
و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی ترش کردن بر کسی و ترش روی و عاجز و ناتوان و شیر درنده
و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ
جیم حرف مشهور و شتران نیز مشهورند و دیبا باب الجیم مع النون جانمین بر سینه خفتگان
و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بددل شدن و بددلی و پنیر و بدین معنی
بضمتین و تشدید نون نیز بتخفیف نیز امده جبان بالفتح بددل و عیب بددل ما یا بدل و صحرا و گورستان
و زمین هموار که بدو و گیاه بسیار خوب و جبین دو طرف جبهه مابین دو ابرو تا گوش باشد جبهه مابین
دو ابرو تا ناصیه باشد چنانکه گذشت جثمان و جثمانی هر دو بالضم تن جرون بالفتح موضعی
است در دمشق و گویند دروازه ایست در دمشق و بالضم عادت کردن بکاری و سوم نرم شدن جامه
و نرم و دور کردن دانه جون بالضم سنگ میانخالی پر از آب که از ان وضو سازند و جائی که خرما خشک
کنند و جرین نیز بدین معنی امده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوع علبنت از انگور و
درختیست خوشبو و موضعی است بطایف و بنام شمشیر و باین معنی بکسر نیز امده جلجلان بضم هر دو
جیم نقطه میانه دل که ان را سویدا گویند کنجد که هنوز غلاف او درو بود باشد و دانه گشنیز و گشنیز را نیز گویند
جمان بالضم مروارید و مهرها سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و
پوشیده و دراز شدن و انبوه شدن درخت و گیاه و بسیار شدن آواز مگس تا در یکی شب جن بالفتح
و تشدید نون پوشیده شدن و دفن کردن مرده و شب که پوشد بدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شکوفه
گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه جنان بالفتح دل تا ملجأ تاریک شدن شب دل و جامه طول شب و
اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنبان و سپرها و بمعنی اول جمع جنه بالفتح و بمعنی ثانی جمع جان بمعنی
ثالث جمع جنه بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جمن
بفتحتین گور و مرده و گفن و بمعنی جنون و بضم دال و فتح ثالثه سپرها جمع جنه بالضم جولان بفتحتین
گشتن و گرد بدن ... و بسکون واو نوعیست ... عان بالفتح گوسپند ...
بالفتح زره مثالست اول شب سینه ذو الجوشن نام صحابی بوده پدر شمر او در عرب اول کسیست که
جوشن پوشیده بود با آنکه او اکثر جوشن داده بود با آنکه سینه اش بر آمده گی داشت جون بالفتح
نباتیست که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده است و
بمعنی سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبیست مشهور در هند جیحون بالفتح ادبیست میان خراسان

باب الجیم مع النون

… جیحان بالفتح نهریست در شام جیحون بالفتح موضعی است بدمشق
… جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهیست باصفهان
باب الجیم مع الواو جو بهر سه حرکت … بوده و بضم و تشدید واو بزانو نشستن جید
بالفتح … خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بیخ
… جلو بالفتح …
شدن … باب الجیم مع الهاء جبهه بالفتح پیشانی …
… و بفتحتین …
… شدن جحبا بالکسر … پیش …
جوه بالفتح … باب الجیم مع الیاء جای کاه کار و چیننده میوه
… جی بکسر نیز و بضم جیم نیز آمده و تشدید یاء
… بالکسر … جدی بالضم …
بالفتح … ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب …
کویند … جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یاء
خوانند جری بالکسر … جلی بالفتح
و تشدید یاء روشن و آشکار … بالفتح و کسر نون و تشدید یاء … و بالکسر و تشدید
نون … جهوری بالفتح بلند آواز

باب الحاء مع الالف حاشا … حاش لله پاکی است خدا را حباء
بالکسر … حباری بالضم … حبلی بالضم آبستن …
… حجی بالکسر عقل … چیزی …
… حدی بالضم … بالکسر … چیزی …
… حری بالضم … حراء بالکسر کوهیست بمکه که حضرت رسالت … پیش از …
چند روز در غاران … حیاء بالکسر …
… افتاب … بالفتح …
… حسنی بالضم مونث احسن …
… حشا بالفتح … از دل و جگر و سپرز

وکرده

و کرده حصبا و حصا بفتحتین سنگریزها حصباء واحد حضا بالفتح سبز شدن حطا بالفتح افکندن
و جماع کردن و نیز زادن … حلفا بالفتح کیاهیست که بفارسی
… کویند و … بفتحتین حماء بفتحتین کل سیاه و متغیر شده و خویشان شو چون پدر
و برادر و بالکسر و الفتح و سکون نیز آمده حمقی بالفتح قوم نادان نعت نادان و بعضی کفته اند که حمقی
نادان در کار … هر چند که در کار دنیا غافل باشد عاقلند بعکس آن و مثل است که لولا الحمقاء لخربت
الدنیا حمرا بالفتح … زن سرخ رنک حمیراء تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عایشه است و
کویند که … حمی بالکسر
… و بالضم … بمعنی … پادشاه …
کند حنا بالکسر و تشدید نون … بفارسی مخفف مستعمل است حنفا
بالضم و فتح نون … حوراء بالفتح زن سفید پوست سیاه چشم …
باشد حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید یاء نیز آمده حوایا …
… باشد جمع حاویه و حاوا و حاویاء … و فرج ماده شتر … حیا …
… بالفتح … حبنا …

باب الحاء مع الباء حب بالضم و تشدید باء دوستی … حب …
حبیب … محبوب … کویند حجاب بالکسر … کردن … و بالضم
… حباحب بضم حاء اول و کسر ثانی کرم شب افروز و نام
مردی بخیل … حجاب بالکسر …
… بالضم و تشدید جیم … حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث
از حصه … جمع حجاب حجل … پرده … و …
… حدب بالفتح … و بفتحتین … پشت … و …
… زمین … و نشیب بلند شدن … نشان هر چیزی که … ظاهر شود و …
است حرب بالفتح کارزار و نام مردی است … و بفتحتین خشمگین شدن و کرفتن مال کسی و
… حزب بالکسر کروه مردم … از هر چیز … سلاح و یاران … احزاب جمع و نیز …
… حضرت رسالت پناه آمده بودند و بالفتح … چیزی …
و دشوار شدن چیزی بر کسی … لشکر … باشد …

الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد و ثمود و غیر ان که خدای تعالی ایشان را هلاک کرد حسب بالفتح شمردن و کبر
و بالکسر تدبیرها و مرد کار فرما و بزرگ قدر و جمع حسبان است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شماره
چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فخر پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده حسیب
شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده حسبا بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده حصب بالفتح
سنگریزه انداختن و دفن در زمین و فروزینه هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه آوردن
و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و بر کشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شتری که
کف از دهن او بیندازد حاصب باد سخت که خاک و سنگریزه بردارد و ابری که برف و تگرگ بارد حضب
بالکسر و الضم زه از کمان و بالفتح مار سپید بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و بالکسر کنار کوه
و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای
کسی هیزم آوردن و بالکسر هیزم خشک و لاغر و بفتحتین هیزم حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب
اللیل کسی که رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب در هم چیند و آنکه سخن رطب و یابس در هم گوید حظوب
بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم حظب بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظاء
کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با درد در شکم و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظاء و تشدید با
سریع الغضب حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی زیر و بالضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده
از این نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر حقاب بالکسر میان بند زنان
و کوهیست حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده حلوب ماده شتر دوشیدنی
حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما حلاب بالکسر دوشیدن ظرفی که در وی شیر دوشند حوب
بالفتح پیوند سر دست شتر و ستور که بیگاه بر آمده و آماس کرده و نوعی کوش و روباه و بچه گاو و نام مردی
حوأب بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعی است یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المؤمنین
عایشه بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند و ام المؤمنین چون آواز سگان شنید از آمدن پشیمان
شد از جهت یاد آمدن حدیث پیغمبر صلعم که شنیده بود آخر با اغوای بعضی برنگشت و واقع شد آنچه واقع
شد حوب بالضم گناه و هلاک و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر و
پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و غم و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده حانوت
دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده حاله کیفیت چیزها بمعنی ملکه کیفیت
راسخه حبه بالفتح و تشدید با دانه و نصف سو یعنی هشتم حصه دانگ و پاره از چیزی و حبة القلب

نوع و زینه آتش زنه و خمان و خار و خاشاک که بدان آتش افروزند رمان

باب الحاء مع الثاء

نقطه دل که از سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از دیا چیزی کیاد و نر و بلد و بالضم و سلی
تخم انگور حبشه گروه سپاهیان حبوه بالضم و الکسر بخشش گویا مکون دو دستها گرد زانو حلقه زده
نشستن بر سرین حبیکه بالفتح راه و شکن آب و زره و شکوحبک بضمتین جمع حباله بالکسر دام و تشدید
هنگام و زمان چیزی در زمین حبله بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم ماده
شتر باشد و انگوری که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبله نتاج نتاج را گویند حته بالفتح و تشدید تاء
تخمی برگ از درخت خراشیدن منی خشک از جامه و شتا بایند و اسم تیر زدن او و شتر سبز زرد و
و مرد پیک و آزاده و ملح مرده و غرمانی که بشاخ بچسپد باشد و نام شمشیر نبی بالضم استیز کرده
و درهم زده و منبله ایست کوهیست حجه بالکسر و تشدید جیم یکبار حج کردن و نام زنی نسکه بفتح
باشد به کسر رسالت و نیز معنی بفتح نیز آمده و بالضم دلیل و برهان و بالفتح مهره بام مرواریدی
که در گوش کنند حجره بالضم خانه کوچک و حظیره شتران حجرات بضمتین جمع و بالفتح ناحیه خانه
و جران حجاره بالکسر سنگها جمع حجر محجر بالضم و فتح زای معجمه نیفه شلوار و جای بستن ازار حجله
بالفتح کبک نر و بفتحتین موضعی که بپرده ها آراسته کنند برای عروس مشهور بضم و سکون جیم شست و آن
غلط است اما در فارسی بفتح حاء و سکون جیم استعمال یافته و نیز شتران جوان حدث بالکسر و یگانه
بودن و از اینجا گویند علی حده یعنی تنها و خود سری و بنشستن بر ذال نیز پنهان و تنگ بودن حدقه بالکسر
و فتح دال چشم و برون زدن غلبه موش کبر و زغن حداثه بالفتح نوشیدن تا نیکی و نوبه و اول چیزی
حدقه بفتحتین سیاهی چشم حدیقه باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرداگردش دیوار
باشد و در هندیست بنواحی یمن و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب بیچون نزدیک آن کشته شد بحدیقة الموت
موسوم گشت حدیبیه بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر بای و تخفیف یای دوم و تشدید نیز
آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلعم در آنجا با قریش صلح کرده بود حذاقه
بالفتح ماهر شدن در چیزی و نیز کهره بالفتح و تشدید دال تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر
تشنگی و بالضم زن زاده و کنیزک آزاده و ابر سیاه باران و شتر ماده سیاه شیر و پلک سگل و گل
و شبت خاف که در آن شوهر بکارت زایل نتواند کرد و جا کرد یکی شوار از بنا کوش حره جامه
ابریشمین و اورد بکه با شیر و روغن میپزند حراسة نگاهبانی کردن حراقه بالفتح نیز طعم شدن
حرف بالکسر تیزی طعم شدن و پیشه رشد و پیشه نیز طعم حرقه بالضم سوزش حراقه بالفتح
تشدید دال سوخته و آنچه بر نقطه اندازی و کشتی که در آن نقطه اندازی کنند صاحب صراح گوید

بستن بکسر اول و ها اردی عموماً وارد کنند و هو بخود آن بزبان کرده باشد مخصوص بهر بی سوی گویند رمان

حرائم بالضم سوخته و آلت نفط اندازی کشتی که در آن نفط اندازی کنند و عامه بتشدید را خوانند
صاحب مؤید گوید حراقات بتشدید را موضع عیاران و غلابان و کشتی چند در بصره کرد از اینجا آلت
نفط اندازی مهیا شد حرشفه بالضم مین پی دشت حربه بالفتح بمعنی جمله قرآن الحرب و چوب دستی و نیزه بالضم
جوال و توشه دان شبانان حرمه بالکسر بومیکه و غلبه شهوت جماع و بالضم و ضمتین ابجه کرد نور
و شکستن حرمت در روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و بهره و چیزی و بفتحتین کشتن خواه شدن مثل
و نیز بجان حزمه بالضم بسته هیزم و علف و دسته کاغذ و جز آن حزامه بالفتح هوشیار و آگاه شدن
شدن زکاه و حزازه بالفتح و هر دو زاء معجمه شورش دل و جز آن از خصم حزه بالضم و تشدید زاء بفتح ازار و پای
ازار بر بند حزوره بفتح حاء و زاء مهمله بوزن قسوره و بعضی بتشدید واو گفته اند موضعی است بمکه
معظمه و شافعی گوید حزوره و حدیبیه را بتشدید خوانند و حال آنکه بتخفیف است حسره افسوس و پشیمانی
حسبه مزد و ثواب و مزکار حسنه بفتحتین نیکی حساله بالضم پوست جو که در زیر دو باشد حسو
بالضم بیکبار آشامیدن حاسه بتشدید سین و بنتیجه زبا بجهة چیزی را چون سامعه و باصره حاشیه کنار
شتران جوان خورد سال و خدمتکاران و مردم فرومایه حشمه بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض
و شنوانیدن بکسی چیزی را که بد داند و بالضم نزدیکی و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتکاران و تابعان و
بسکون شین نیز آمده حشاشه بالضم بقیه جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد حصافه
بالفتح استوار و محکم شدن حصبه بالفتح و کسر صاد زمین سنگریزه و بالفتح والضم و بفتحتین دانهها
سرخ از پاک سوزنده که از اندام مردم بر آید و آنرا بفارسی سرخچه گویند حصحصه بفتح مرد و ها پیدا
شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبانیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و نشا
حصه بالکسر تشدید صاد بهره و بخش حصانه بالکسر استوار شدن و استواری و بالفتح پرهیزکار
شدن حضانه بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او و زیر بال گرفتن مرغ جوجه را
و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری سرخود کار کردن بی مکر حضره بالفتح نزدیکی درگاه
و حضور و با این معنی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضرین جمع حاضر و حاضره شهر و ده و خلاف صحرا
و بادیه حضیره جای خرما و کوه و مزرعه باشد با ها معنی آنها هشت تا ده کرد نغزاد و ندو مقدمه لشکر و قدیم
و زد آب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از بر طرف شدن خون نفاس حضر موت بفتحتین و ضم میم و فتح
ان شهریست و قبیله ایست حطیبه بالضم و فتح طاء و سکون یاء و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام
شاعریست مشهور حطه بالکسر و تشدید طاء دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دور کن از ما

کناهان

لش بضم کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی ... باد ...

کناهان و نام مار مصاص است حطمه بالفتح والضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده
و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طاء آتش دوزخ و نام دوزخ بادوزان و کله بزرگ از شتر و
غنم و شبانی که بر جوانان رحم نکند و شیر خوار روز نا توان حظیره جائیکه خرما خشک کنند و
محوطه از چوب و نی و غار بستگی از برای حیوانات سازند حفنه بالضم پری یک مشت و مغاو سوراخ
و بفتح نیز آمده و صاحب موید گوید بعضی مغاک را بقدر یک مشت از طعام و جز آن و چیز اندک حفانه بالکسر
برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن حفاوه بالفتح والکسر و حفایه آشکارا کردن شادی و بسیار
سؤال کردن از حال چیزی حفده بفتحتین نبیرگان و دختران و پیوندان و یاران حفره بالضم مغاک که
گویی که در زمین بکنند حافره اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت و لیکن بر آن فریده باشد حفه بتخفیف
فا کناد چیزی و جانب و سخن و حافتا الوادی دو کرانه آن حفه بالفتح و تشدید فا کرامت تمام و نا چه
البته عزیز و حلیت منوال جولاه که بر آن جامه پیچند و ف بافتن حفله کثرت اجتماع حقه بالضم و
تشدید قاف ظرفی از چوب و امر مرواریدها و لعل و مغاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی و به معنی بفتح
نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که بار در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و سزاوار
و حقیقت چیزی حاقه بتشدید قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قیامت و مبانی چیزی حقوه بالفتح
میان بستن کاه حقبه بالضم هشتاد سال حقاره خوار و زبون شدن حکومه داوری
حکمه بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و نبوت و قرآن
و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت درستکاری و راست گفتاری و بفتحتین دهنه
لگام اسب و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیش رو و پیش سر و زنخ گوسفند حکه بالکسر
و تشدید کاف خارش حکاکه بالضم سوش و ریزه هر چیز حکره بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه
دارند حکایه بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن حلیله زن کسی و زن فرو آینده بجائی
حله بالضم برد یمنی و جامه که استر آسته باشد یا ازار و ردا و بنها از ازار و ردا حله گویند و بالکسر
گروهی که بجای آب فرو آیند و نوع فرود آمدن و چند خانه و انبا صد خانه و ار و مجلس و جمع شدن گاه
مردم و نام شهریست در بهشت و بالفتح محله و رنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی است بشام و حلة
الشیء جهته و نصدان چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده حلبه بالضم نیز آبیست معروف و بالفتح اسبانی که بجهة
دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید اسبانی که در آن اسب تازند و بعضی گفته اند که این مغیره را
صاحب صراح و قاموس بر آن نیاورده که مغیره مجاز است نه باطلاق و خیال داراده مجاز و شک نیست

مغاک بفتح اول گودال است خواه در زمین و خواه غیر زمین برهان

کرابن

کر این مستعمل نشده در کلام عرب خواه حقیقی خواه مجازی و بمعنی مجازی دزدیده اند پس نزد ایشان این معنی
درست نیست چنانکه در اساس البلاغه زمخشری بمعنی حقیقی مذکور است و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب
حلبه بالضم و الکسر زر بود که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت
چیزی **حلقه** بالفتح حلقه زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پره حوض و آب و انبوه
مردم و حلقه در و بفتحتین سر تراشان جمع حالق **حلاقه** بالفتح ستور کند **حلمه** بفتحتین سر پستان و درخت
سعدان و کنا هیت و کنه بزرگ و کرمیکه در پوست گوسفند پیدا شود **حلتیت** بالکسر انگوزه
و آن صمغ درختی است بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه **حمیه** و **حموه** بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی
که او را زیان دارد و چیزیکه نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ **حمایه** بالکسر
نگاه داشتن کردن **حامیه** مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و بچاپه و سنگها که گرداگرد
چاه گذارند و چیزیکه بغایت گرم باشد و عین حامیه چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب
پندارند که در آنجا میرود **حموضه** بالضم ترشی **حماسه** بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه
از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند درو جمع نموده **حمامه** بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار
حمه بفتحتین زهر کژدم و بتشدید میم گرمای سخت و بحا **حمزه** بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را
گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمزة السید الشهداء و ابو حمزه کنیت انس بن
مالک که بواسطه تره تیزک چیدن حضرت او را این کنیت داده اند **حمازه** بالفتح سختی و سخت شدن **حمله** بالفتح
آهنگ کردن بجنگ و بار کردن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم بار شکم و بار درخت و بالفتح نیز آمده
و بفتحتین بردارندگان جمع حامل **حماله** بالکسر دوال شمشیر و نام اسپی و بالفتح آنچه بر داشته شود از دیت
و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش **حموله** ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند **حاملات**
زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارنده آب اند قال الله تعالی فالحاملات وقرا **حماقه**
بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار **حمدله** الحمد لله گفتن **حنظل** بالکسر کبست **حنجره** بالفتح
حلقوم **حنه** بالفتح و تشدید نون زوجه عمران و مادر مریم علیها السلام و بالکسر بوی نیکی و
بالفتح نیز آمده **حنیبه** بفتح حاء و کسر نون و باء کمان که پلهای آن نیز باشد حنی بتشدید باء و حنایا جمع
حنانه بالفتح و تشدید نون زنیکه بفرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و آنکه مال شوهر حال
بدیشان نهد و کمان کردن و وقت تیر انداختن آواز کند **حولقه** و **حوقله** بالفتح لا حول و لا قوة
الا بالله گفتن **حوصله** چینه دان مرغ **حوزه** بالفتح ناحیه و مملکت مراد در بیضه ملک

و اندام زن و وادیست در حجاز **حومه** بالفتح کارزار و بزرگ و معظم هر چیزی **حوبه** بالضم گناه
و هر چیزیکه از او نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال از اندوه و درد و پیشی **حوت** بالفتح گرد دهن جولان و
چیدن مرغ گرد چیزی و بالضم ماهی و نام برجیست **حیاکه** بالکسر جامه بافتن **حاکه** جامه بافان جمع
حائک و بتشدید کاف نیز آمده **حیله** بالکسر بهانه **حیعله** بالکسر حی علی الصلوة و حی علی الفلاح
گفتن **حیره** بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست بنشاپور و شهریست نزدیک غانه و حیران حیره
و کوفه و عانه بر کنار فرات **حیه** بالفتح و تشدید یاء مار و کژدم دراز **حیاصه** بالکسر دوالی که
تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصه بوده و حیاصه بمعنی تنگ کردن و چیز نیز آمده **حیطه** بالفتح
گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن **باب الحاء مع الثاء** **حث** بالفتح و تشدید ثاء برانگیختن
و بالضم گاه ریزه و دیگ در رشت خشک و بستناب ترکرده و نباء مخته **حدوث** بالضم نو پیدا شدن
حدیث خبر و چیز نو پیدا شدن و مراد ازینجا سال **حدث** بالکسر آنچه پیش پادشاهان قصه و افسانه
خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن **حرث** بالفتح کاشتن
و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر
پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جستجو نمودن چیزی و ناله بسیار
شده باشد **حارث** برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شیطان **حراث** بالفتح سوراخ گوشه
کمان که زه کنند و بالکسر تیریکه هنوز تراشیده نباشد بالفتح و تشدید راء برزگر **حنث** بالفتح و الکسر گناه
و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن **حانث** سوگند شکننده **حیث** بالفتح و الکسر کلمه ایست
که برای مکان وضع کرده اند و من حیث لا یعلم از اینجا و از آنجا **باب الحاء مع الجیم** **حاج** جمع حاجی و
بتشدید الجیم آهنگ کردن بچیزی و بحجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا
آوردن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن **حجاج** بالکسر حجاب ابرو و دو
بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کنار و استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حج کننده و ظالم مشهور که
از حجاج بن یوسف ثقفی گویند بالضم حج کنندگان جمع حاج **حجیج** و حولج بتشدید جیم حج کنندگان
حجج بضمتین راه سلوک کننده باشند و بضم حاء و فتح جیم اول جمعها **حدج** بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت
بستن و تیر و جوان بکسی انداختن و کسلر تهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه خام
که تازه باشد **حرج** گناه و گوشت ماهی و بهره سگ از گوشت شکار و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر
ماده دراز باریک و جهاز چوب با هم آمیخته که مرده بر وی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی

باب الحاء مع الثاء

لیست بکسر اول و ثانی — برهان

باب الحاء مع الجیم

شلد جبناد وخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سپر کردن و دشمن و نان را
کردن و پهن کردن و روا کردن خروس با ماده الحلیج پنبهٔ که از تخم جدا کرده باشند همچنین محلوج حلاج
بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور مصنف که انا الحق میگفت جنح بالفتح میل
دادن و نابیدن پستان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سر عنو نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالکسر اصل
چیزی و بلد و بنا و هر چیز حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیاز مند شدن **باب الحاء مع الدال**
حند بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمی که اثر منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول
و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال الحایل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی
هر چیز و تندی و سبکی غضب مردم و باز دارنده و باز داشتن و اندازه کردن حق تعالی فرموده خود را
و ادب کردن گناه کار را با ردیگر گناه نکند و لازم کردن و جدا کردن چیزی از چیزی حدید نیز و آهن
حداد بالکسر جمع حدید تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده
و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن
و بدین معنی بفتح دال نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین درد پیچ که در دست و پای شتر هم
میرسد و خشک میکردد عصبان بواسطه زانو بند و گران شدن زده بر مرج چنانکه قادر نشود بر
نهاده رفتن حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن حرید دور و تنها و قماش بد حسد بفتحتین
بدخواهی حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را با زوال شدن از آن و بالفتح بدخواه
کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و باری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام بر آمدن کشت
حصاد بالفتح درودن و بفتحتین گیاه خشک شدن و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن
زه با فتن و منع و جز آن ساختن و گیاهیست و هر گیاه خشک خشک باشد حصید درو شده جمع
حصاد حفد بالفتح بجد شتاب نمودن و شتاب کردن و چست شدن در کاری و بفتحتین یاران و
خدمتکاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بالفتح درد دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر
فرج کینه بودن و بنا ریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار حمد
ستودن و ستایش حمید و حمود بالفتح میل کردن و کره شاخ کوزن و جز آن و بر آمده کوه
و هر چه بلند شده باشد و کناره چیزی حمید بالکسر و فتح یاء جمع بفتحتین طعام حود بالضم منقد
کردن و بر آمده کپهای کوه و کرههای شاخ کوزن جمع حمد بالفتح **باب الحاء مع الذال** حاذ
پشت و نام درختیست و حاذا لمتن موضع انداختن نمد بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک

مال

مال حذ بالفتح و تشدید ذال الیبر عنست من و از هم بریدن حذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن
و نوع عنست از نصرت شاعر و عوض و روان انداختن و مجموع از مفاعلن یعنی علن و مفعلن گذاشتن جحاحند بالفتح شفا
بریان کردن گوسفند و جز آن در مغاک و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و شهر کردن و
دوانیدن اسب یکدو تک و بعد از آن جل بر آن انداختن در آفتاب تا عرق بر روی سوختن کرمی آفتاب مسافر
و بفتحتین نیز و ملیست نزدیک مکه مشرفه و نام ابی سنی سلیم و حنیذ گوسپند کاو بریان کرده که بعد
بریان کردن هنوز آب از او میچکیده باشد و اسب عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو و نوعی
است از روغن حنود بالفتح سخت دادن و نگهبانی کردن و چیره اعوذ بالکسر قرد **باب الحاء مع**
الراء حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان با نشان نعمت و زینت زرد که بر سفید دندان آمیخته
باشد و دانشمند و نیکوکار و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و نیز مثل
جراحت بفتح و کسر ثانی نازک و تازه و نوعیست از برد یمنی حبیر برد منقش و جامه نو حتر بالفتح اندک
دادن و استوار کردن و سخت بستن و تیز نگریستن و خوابیدن طعام و بسیار خوردن و مهمانی کردن
حجر بنا نو و پیوند دار آوردن بچه چرکاه و پیش طعام و جز آن و آنچه از زمین بلند برآمده و بدین معنی
بکسر نیز آمده و بالکسر عطیه اندک و آنچه بشبیه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حثر بفتحتین
آبله سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن آبله و منید بو پوست غلیظ و سطبر شدن چیزی و بمعنی دانه
نیز آمده حجر هر سر حکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و مشهور در زبان معنی کسر است
و بالفتح صفا و پاکی رنگ و کرد اگرد چشم و شهریست و چند موضع و موضعی بکر است و اطراف خانه
جمع حجرست و بالفتح والضم حرام و باز داشتن و نام مردی بست که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوان
کعبه از جانب شمال الحد و حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و ماده اسب بفتحتین سنگ
و نام مردی که او را حجر نعمان گویند و سیم و زر و زیک و شهریست عظیم بر کوه اندلس حاجر باز دارنده
و زمین بلندی که پهنا او پست شده و کناره دره که بر آنجا آب داد روان شد نحدر و بالفتح از بالا
بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن و پوست و آماس شدن پوست از زدن چوب با فتن ریشه
دستار و در ماندن دا روشکم را و کود کردن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین جائیکه از آنجا فرود آید
وجاری شدن اشک از چشم حدور بالضم فرود آمدن بنشیب بالفتح جای نشیب حدر بالکسر
پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حدار بالکسر
کنارهای چیزی جمع حدفور بالضم و حدفار بالکسر و حدفور بمعنی سر مفته جمع کثیر نیز آمده عرب گوید

وکننده و جوان حمر بالفتح خورد شمردن کسی را حقیر خار و خود حکو بالفتح شیم کردن و بلند
و درو درختی که با عسل آمیخته طفل را خورانند عکاشه خورد و چیز اندک و بلندی و بمعنی بضم نیز آمده و بفتحتین
غلّه که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن داب جمع شدن حمار بالکسر خر
نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که در زمان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خربنده حمر بالضم جمع حمار سرخ
جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو جوان و دوال بر اسپ و پوست باز کردن ابتدای
کوسپند را و بضم اول و فتح ثانی مرغی است حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا و بالفتح
و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین حور بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز کردن دستار و حیران شدن و
نعره زدن چیزی بالضم هلاک و نقصان و سپید سپاه چشم جمع احور و حورا و در فارسی مرد استعمال
یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سیاه سپید بودن چشم آهو کرد و مدور بودن کاسه چشم
با تمام بودن چشم سیاه چنانکه چشم آهو هست و پوستیکه بالای سله کشند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب
امیر المؤمنین علی علیه السلام حایر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی است که در آنجا مشهد امام حسین علیه السلام
واقع است حیر بالفتح سرگشته شدن باب الحاء مع الزاء حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن
و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دست و پای و میان او تا علاج زخم پشت او کرده
شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک و کناره جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماریست که در درده
ملبوب حجاز بالکسر مکه و مدینه و طایف و شهرهای دیگر که میان نجد و غور واقع شده و ریسمانی
که پای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حرز بالکسر جای
استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بستا شدن پرهیزکار بی کسی و بفتحتین چیزیکه برو کوبندند
و از خطر نیز گویند و کودکان تراشیده که طفلان بدان بازی کنند حزحز جایی بلند استوار حیز
ستر و تیکه از نفاست نتوان فروخت حز بالفتح و تشدید بدندان بریدن و اندازه کردن و افزون شدن در
شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت اندام حواز بالکسر شتاب کردن در کاری و درد و سوزش
دل از خشم و جوان و مبهم معنی بفتح و تشدید بدندان نیز آمده حفز بالفتح خلانیدن چیزی از پس پشت و نیز راندن
و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت هنگام و در رسیدن چیزی را
حمز بالفتح تیز و تره شدن و زبان گزیدن شراب بکاه و جوان و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن
و جمع کردن چیزی و نرم راندن و بالفتح سخت راندن و نرم رفتن و نام چند موضع است حیز بالفتح سخت

خربنده آنرا گویند که خر بکرایه دهد بها

سله بروزن غله زنبیلی گویند که چیزها در آن کنند و بمعنی سبد نیز گویند عموما و سبد که مادگیان ما در میان او هند خصوصا برهان

استوار محکم برهان

خلانیدن فرو بردن بطریقی که زخم و جراحت کند برهان

عطاء الله بنا نجد فیرهاد او داود بنا بنام حز بالکسر و رجح اصل آنجا حرج آنکو حاء مهمله و راء مهمله
در میان مرد و زن واقع است و تشدید بدال نیز آمده حز بالفتح و تشدید زاء کوتاه و کم شدن و زمین سنگلاخ
و بالضم مرد آزاده و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیزی و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو
جمع و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ حرور بالضم و بالفتح باد گرم که روز و شب وزد و گرمای
آفتاب حریر جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جوان حرز بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت
و میوه را و ترش شدن دوغ و شراب حاذر شیر و بلند شدن روی ترش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه
و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و واماندن شتر چنانکه مانده و بجا ماند و کسر در تن خانه و افسوس
خوردن و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و واماندن و خیره شدن چشم از دیدن
و آشکارا شدن حسیر افسوس و درد و غم خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ
نداشته باشد حشر بالفتح سنایاریک و گوش تاریک یعنی گوش که تاریک باشد و لطیف و باریک شدن گوش
و باریک کردن نوک تیر و جوان و گرد کردن و بر انگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال
مردم را حاشر یکی از نامهای پیغمبر حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیران و گرد
کردن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن
گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزیکه بافته
شود پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه آب و صف مردم و جوان و روی زمین و جوهر شمشیر و باد و طرف
ان و گوهر است نیز حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردیکه با وجود مردی
میل بزن نکند و تنگدل و بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالفتح گلیمی که بر پالان
شتر بالا بندند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهری است در یمن و کوهی است
و قبیله ایست حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم درد بیت که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتر
نیکو و بالفتح و کسر حاء نام ستاره ایست حاضر مقیم و قبیله ایست حضاجر بالفتح و کسر جیم
کفتار و بزرگ شکم ان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حطر بالفتح جماع کردن زن و کمان را زه بستن و
ز آهیختن شمشیر چیزی را و پر مینداختن حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع
کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت
کردن با زن و افتادن دندان شتر کوچک و بفتحتین خاکی که از زمین بکندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی
که بر بن دندان بر آید و پیدا دو معنی بسکون و سطر نیز آمده حفیر گور کنده شده حافر سم ستور و

بیخ پرها انشجی عطا جهنا غنی محمد آمده کها

کننده

راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید میم مکوره که آنها هر چیز و مکان و نجیفه و سکو دان نیز آمده و جمع

باب الحاء مع السین حلس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی و بالکسر سفیانه و سنگ با چوب که بر ده کذاب بهند بجهة جمع شدن آب تا ستو بجود حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی راهبر راهی رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و بر زدن و بفتحتین نام قومی که در عهد سلیمان نبود حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاهبانان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید بیداد جمع حارس پاسبان حسن بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی کردانیدن و سوختن سرما گیاه را و کوشیدن و آتش انداختن تا بیز بغلتش حس بالامه کاچ کسر ز و از بیخ برکندن و خار و بیز ستور بشانه ستور خار و افشاندن کرد و خاک از آن شانه ستو خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و نیکدلی نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و بغیض کردن بچیزی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و جوان و آواز نرم و بد بمعنی مده است حبس حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده حواس بتشدید سین فوقانی صدر با فتح جمع حاسه آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض بیرها سرما و تگرگ و باد و ملخ و مانند آن حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر هر یک از مردم و چادم نیز و نمد که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و کلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و جری و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در جنگ و دلیر بودن و دین و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و دلیر در دین و همچنین احمس حلبس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بضمتین هیچ هرکاره را ز حوس بالفتح گرد سرا گشتن در شب بطلب چیزی مراد و حوس بجیم چنانکه گذشت حیس بالفتح در آمیختن و خرما پاکه بروغن و پنیر بر آمیزند و بسر شتند و استخوان از آن دور کنند

باب الحاء مع الشین حاش با کی و دوری از عیب و محاش لله یعنی پاکی است مر خدا را لحش و حبشه بفتحتین گروهی از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسیکه شب نخوابد از گرسنگی و جوان حریش بالفتح هزار پا و کرگدن و بیلها بستان زمینی نام حش بالفتح و تشدید شین بر افروختن آتش و علف دادن ستور را گیاه درو کردن و خشک شدن بچه در شکم و

باب الحاء مع الشین

و شل شدن دست و در خرمای کوتاه که او را آب نرسید باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان و جای قضای حاجت و بیرون شهر و باین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش گوکی و حش طلحه و موضعی است بیرون مدینه حشبلش گیاه منشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت و هر سو بیکجا جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسب و بالکسر دولت دان و خانه بیتا و کوچک و چیز کهنه سوده و ظرف و متاع کهنه خانه حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق حوش بالفتح گرد اگرد چیزی در آمدن تا بدان مکان آید و باز گردانیدن ستور را حلبش بالفتح بر بیشه و بر هنه شدن و شنافتن

باب الحاء مع الصاد حصص بالفتح شکافتن و بالکسر سیئات در زمین مند شدن حص بالفتح و تشدید صاد شتاب رفتن و سخت تبار و شتر دن موی و بالضم اسپرک و زعفران کذا فی الصراح اما مؤلف گوید که حص و رس است اسپرک و زعفران و صاحب صراح را گمان شده که ورس نیز اسپرک است و غلط کرده و این غلط نیز از آن ناشی شده حصحص بالکسر خاک و سنگ و حصحصه پیدا شدن حق از باطل قوله تعالی حصحص الحق و جنانیدن چیزی بعد چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر با بار گران و شتر خواستن و شتافتن در رفتن قال الاصمعی در ب حصحاط به مربع لبینی فنور ذی الحصحاص نام موضع حصاص بالضم نیز رفتن و نیز باد حفص بالفتح جمع کردن و لد و مبل و چیزها از دست انداختن و زنبیل چرمین و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت عمر که حضرت پیغمبر ص او را بدان کنیت میخواندند و بفتحتین تخم گناد و جوان حمص بالفتح و الکسر نام شهر است و فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن از حرص و از جنبش و بر آوردن خاشاک از چشم و همچنین حموص بالضم و الکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح بر گشتن و یکسو شدن از راه و مغنی حیص بیص در فصل با گذشت

باب الحاء مع الضاد حبوض و حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش نشانه و کم شدن آب چاه و باطل کردن خون کسی را حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و طرح جامه و شهری است بیمن و مرد بیمار و از عشق و اندوه گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت بر خواستن نداشته باشد و آنکه از او امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد او عقل و بضمتین اشنان حراض بالفتح و تشدید را آنکه پزد اشنان سوزنده بجهة شخار حضض بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جوان حضیض پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصاره گیاهی است داروی و بتلمسی عربی

باب الحاء مع الصاد

وهنگد بشیر بن عمر بیست کی از احصن مکی کویند حفص بالفتح جمع دادن چوب را واند اختن از دست و بفتحتین
رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر بچه نا شتر روی بار کنند حمض بالفتح پاک شدن
زمین و ترش شدن چیزی و خورانیدن شور گیاه شتر را و مزاح کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور
باشد از گیاه و خلعو بالضم آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض بالضم و تشدید میم نیز ترش مزه
ترش مزه که از آن بفارسی ترشه گویند و ترشی درون ترنج و نار و مانند آن نیز گویند حموض بالضم شوره گیاه
خوردن شتر حوض بالفتح جائیکه برای آب زمین را بسازند و حوض ساختن حیض بالفتح خون
آمدن از زنان حائض زنیکه بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن
جراحت و شکم برآمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه
سیاه شده شدن حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و بنشیب فرود آمدن و بمعنی لعزه گرفتن از کار
و گرفتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و بشتاب
حنوط بالفتح خوشبوئیهای آمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر حناط بالفتح
و تشدید نون گندم فروش و خوشبوی فروش حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را حوط بالفتح نگاه داشتن
و گرد آوردن حائط دیوار و بستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظاء بهره و بخت
و بهره مند با بخت شدن حظیظ با بهره و با بخت حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد کردن حفیظ
نگهبان و نامی از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب نیست حافظ یاد کننده و
نگاه دارنده حفظه و حفاظ جمع حفاظ بالکسر غار و حمیت و مواظبت کردن و دور کردن و بستن دندان

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات حتف انفه یعنی بمرد
بدیهه
خود مرد بی جنگ و عرب را پندار اینکه هر کس بمرگ خود بمیرد روح او از بینی و بیرون میآید جحف بفتحتین سپرها
و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب بی نداشته باشد واحد آن جحفه جرف بالفتح انداختن
و بعضا دادن خرگوش و غیر آن و پاره از سر جزاز بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و دانه و چیزی کم رسیدن
و ساندن جایزه و صله بکسی و نزدیک گام نهادن و سلام سبک مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان
سیاه خورد و مرغابیهای کوچک و نام مرغیست حرشف بفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خورد
هر چیز خورد و ملخها و جوانان که سلاح را بدان آرایش دهند پیران و ناتوانان کیاه هیش خار دار که آنرا
بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت نیز معنی حرشفه بالضم نیز آمده حرف بالفتح کرانه و تیز

هر چیز و تیغ کوه و جوی بلغمی غیر آن و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیز را و
سرمه کشیدن چشم را و بالضم تره تیزیست که آنرا حب الرشاد نیز گویند بکسر حاء و فتح راء اصناعها و پیشه ها جمع
حرفه قوله تعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسانی هستند که خدای تعالی را عبادت میکنند بر یکجانب و بر یک ترس
استانه و نیت محبت و نیک و فی الحدیث القرآن نزل علی سبعة احرف قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی زبان
هفت قبیله عرب یا بر هفت قرائت حریف هم پیشه هم کار و بکسر حاء و تشدید را نیز مزه و گزندگی زبان
حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بیفتد پاک کنند از آن حشف جامه
کهنه حصف بالفتح بهانه و استوار کردن و رسانیدن و دور کردن و بفتحتین گری خشک و خشک شدن
پوست حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خورد واستوا حف بالفتح و تشدید فاء گرد چیزی
آمدن و خدمت کردن و موی را کردن و پاک و شانه کردن سر و موی را از موی و خشک شدن گیاه
زمین و گرفتن برف و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز است و فغان
و آواز کردن بال مرغ و پریدن و آلتیکه با آن بافند و آن را نیز گویند و ماهی است سپید خار دار حفوف بالضم خشک بود
سر او بی مالیدن روغن و خشک بودن گیاه و زمین و دور شتوانی تمام و گرفتن موی سر و بروت بتمام
حفیف شنیدن آواز اسب و فت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست بر آید و آنکه اندهان و بر آید
و آواز مرغ و درخت بالفتح و کسر خاء اول و آواز کرانه دهان و برآید و کشش و آواز که از پوست برآید
چون بجائی بسایند حفاف بالکسر جانب و نشان و موی گرداگرد سر حقف بالکسر توده ریگ کج شده
احقاف جمع حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که با خود را سوگند دهد با او عهد نکند و بالفتح
و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که از آن حلفا و لخ گویند حلیف هم عهد
و هم سوگند و نیز در بان حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بجو و کج بودن پا چنانکه سر پاها
بسوی یکدیگر میل کنند با آنکه بر پشت پا راه روند حنیف راست دین و مایل بحق و ثابت بودن و
آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد حوف بالفتح زاد چرمین که زنان حایض و کودکان پوشند و چیزیست مانند
هودج حیف بالفتح جور و ستم کردن

باب الحاء مع القاف

حاق نشستند بدنما فریبا آنچیز را
حبق بالفتح باد با نه رستن و چون خرما ندادن و نیز دادن و بفتحتین پودنه حدق بالفتح کردن و گرفتن
و نظر بچیزی کردن و وا کردن مرده چشم را و رسیدن چیزی بچشم کسی و بفتحتین سیاهی دیدها واحد آن حدقه
و بمعنی ماندگان نیز آمده حدائق باغهای پر درخت که دیوار داشته باشند حذق بالکسر زیرکی
و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کاری و نیکو دریافتن کودک خواندن خواند را و گرفتن

باب الحاء مع القاف

ستیزه و نوشتن بان دادن و بریدن بدلیل و مانند آن چیزها را حاذق و زیرک و استاد در کار حرق بالفتح سوختن
و سائیدن دندان بهم دیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که در درخت خرما از میان کشیده شود
و بفتحتین آتش باز بانه از دم و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعضا او دریده
باشد و ابو بخت برق حراق بالضم آبی بسیار شور و اسپیک رونده و بتشدید راء و تخفیف آن سوخته
و همچنین حراقه بتشدید عقیق اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط است حریق سوزش و سوخته
شده حزق بالکسر گروه مردم و مرغان و جز آن و بالفتح بر بستن سخت فشردن و کشیدن اعضا از حزق
تا بند و منزل او درست نشود رست و اجکردن و راستی و کاری که البته واقع بود و نام مثل زنان …
حقفها و راست کردن سخن و درست کردن دعوی حقیق ثابت و سزاوار حلق بالفتح نای گلوی و تراشیدن
موی و بر گلو زدن و بالکسر … البستان و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن
قضیب اسب و حز از کشتی کردن و جمع حلقه است و بر نقیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده حمق بالضم شراب
نادانی و بلیه بمعنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش حماق بالضم و بالفتح ابله مانند
حبه که بر اندام آدمی بر آید حملوق بالضم و حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع حنق
بفتحتین خشم و خشم گرفتن باشد نخشم و حقد کینه که بر طرف نشود حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن
اعضا پاک و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری و
آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد باب الحاء مع الکاف حبك بالفتح نیکو بافتن جامه را و
استوار و نیکو کردن هر چیزی و بر بند کردن زدن حباك بالکسر راه در ریگ بوده و شکن آب و
شکن زره و موی جعد همچنین حبیکه و حبك بضمتین جمع حنك بالفتح بستن آب رفتن و کام خود نهادن
و … را شنید و بفتحتین بر شما کردن شتر مرغ حرك بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک
حراك بالفتح جنبش حارك بکسر راء میان هر دو دوش چو یک غنی و کسیکه ضعیف باشد …
کاه و وقت رفتار او ظاهر شود حزك بالفتح استوار کردن چیزی و فشردن و بر بستن محکم بستن حسك
بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و بر راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی
حشك بالفتح بسیار شدن شیر … و بسیار شدن بار درختها و جمع شدن مردم حلك بالکسر
و تشدید کاف تنگ و بالفتح سود چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل حلاك بفتحتین سیاهی سخت
حالك سخت سیاه حمك بفتحتین مورچها و شپشها و هر چیزی باشد از هر چیزی حنك بالفتح
بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و در سقف دهن ستور کردن و در یافتن و استوار و پخته کردن بتجربه

کبیر

کسیر … تا سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار و جماعتی که بطلب … بجائی روند اینجا
دوا … و چشمهای کوچک بلند که سنگریزها از نرم و سفید باشد و وادی بسته بهم حول
بالفتح جامه بافتن و خزه و بنجان و کوهستک از آبادی … حایك جامه باف حبك بالفتح
خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل … زخم گاه و بر بستن … و چیزها و جامه بافتن
باب الحاء مع اللام حال گل سیاه و خال النوره ماکه در آن مباشد … پشت …
کودک و پشتوار و خاکستر گرم و بتشدید لام فرود آمدن حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و
ریگ توده دراز کشیده و رگ کردن و رگ بازو و سختی و گرانی و حادثه و عصا و بفتحتین برهم
شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده و حبل الورید رگی است در گردن و حبل
الذراع رگی است در دست جحل بالفتح و الکسر … جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و
خلخال … و بفتحتین … حدل بالفتح میل کردن … و گردن کج کردن … بالکسر
بستنگاه ازار … بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم حدل بالضم … بالفتح
صمغیکه از زیر درخت بیرون آید و بفتحتین فتادن ثمره و نوع … که از آن ناز پزند حرمل بالفتح
دانه سپند حزقیل بالکسر نام پیغمبری است بحذف با نیز آمده حسل بالفتح سخت راندن و میوه که ناد
کرسی باشد و بالکسر بچه سوسمار و … از بیضه بر آید حشل بالفتح … و حقیر و زبون
کردن چیزی را حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی حصل
بالفتح و بفتحتین غوره خرما سخت ناشده و آنچه مانده باشد در خرمن از کشمکش جو و جز آن و همچنین
حصاله بالضم حطل بالکسر گرگ احطال جمع حظل بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف
و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سختگیرنده با اهل خود حفل بالفتح و سکون پاک داشتن و گرد آمدن
گروه و جمع شدن شیر و آب حقل بالفتح زمین پاک که در و زراعت نیکو شود و زراعتیکه برگ آن
بسیار و انبوه باشد حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب
شدن و بیرون آمدن زن از عده و بالکسر از احرام و از حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام بیرون آمده باشد
و هدف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن در آن و بالضم جمع حل و حل اسبی که پایش سست
و زبون بود در رفتار حلال بالفتح چیز مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم
و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار گشاینده گره فروشنده روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن
و رسیدن وعده چیزی و رسیدن قربانی بمنحر قربان شدن و واجب شدن و بر آمدن عده زن و فرود .

حالات

ابندگان جمع حلایل زنان نکاحی جمع حلیله است حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی حله
جمع و معنی ان گذشت حلیل شوهر و هم منزل و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر
بار یکه بر پشت یا بر سر کشند و بالفتح بر درخت بار شکم و بار یکه بر گردن بردارند و برداشتن و باردار
شدن و بار نهادن و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن و بکسر اول و بفتحتین بره و نام برجی است و ابر پر آب
حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام در آورده باشند و گیاه خشک و خس
ان که آب پیش آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمایل دوال شمشیر انچه در گردن اندازند حمول بالفتح پیش
بردبار و متحمل و ستوری که بر آن بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها هودج باشد واحدش
حمل بالفتح والکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و در پا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد
حنظل بالکسر ثمر گیاهی مانند خربزه که بغایت تلخ بود و از هندوانه ابوجهل گویند حومل بفتح اول
هر چیز و ابر سیاه پیش باران و سبل که اصناف داشته باشد و موضعی است و نام زنیست که ماده سگ را
پرورد و گرسنه میداشت تا مرده سگ شب بلاس و میداشت تا آنکه دم خود را از گرسنگی بخورد و این مثل
شد عرب گویند اجوع من کلب حومل حول بالفتح سال و توانایی و گردا گرد چیزی و از حالی بر گشتن و
یکساله شدن کودک و گذشتن بر خانه و بر گشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن
شتر ماده و شتر ماده که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی بر گشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول
شدن حول بالضم برجستن بر ستور و بر نشستن و از عهد بر گشتن حواصل مرغیست سپید پیش خوار و
چینه دان نهای مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از گشن دادن و بر گشتن گونه
روی و مانع شدن میان و چیزی بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی حیل بالفتح قوه و آبی که در میان
وادی جمع شود و [illegible] بمعنی آمده و بکسر اول و فتح یا جمع حیله باب الحاء مع المیم حام پسر نوح
که پدر سیاهان است حام بشنوی میم که در قران شریف آمده است شتریکه ده بچه از پشت او پیدا
شده باشد اینچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و میگفتند
حمی ظهره حمایت کرده است این شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است حتم بالفتح استوار کردن و حکم
کردن و واجب کردن کار و بر کسی و حاتم بکسر تاء قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که از غراب البین
گویند و جوانمرد معروف پسر عبدالله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده حثم بثاء مثلثه و [illegible] نرم
رام کردن حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و جا منکر شدن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان
حجام بالکسر چیزی بود که اشتر بینی تا نگزد و بالفتح و تشدید الجیم حجز کننده حدم بالفتح و بفتحتین

و حنظل را خفا ریه خربزه ابو جهل گویند

باب الحاء مع المیم

گرمی سخن

گرمی سخن و سوختن آتش حذم بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر
ثانی برنده و همچنین حذیم حذام بالفتح و کسر میم نام زنیست قال الشاعر بیت اذا قالت حذام فصدقوها
فان القول ما قالت حذام حرم بالفتح والضم حرام کردن و حرام شدن و بالکسر نیز حرام و بفتحتین گرداگرد
خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و حرمتها شتکان اشهر
حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بود و آن محرم و ذوالقعده و ذوالحجه و رجب است حرام بالفتح ناشایسته
و ناروا و مردیکه احرام بسته باشد حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته
باشد از حقوق و چیزیکه حرام باشد و دست بدان نتوان زد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم
دور کرده باشد دیگر نپوشد و محله ابیستن بغداد و هی است با متحریکه از اصحاب شمایند [illegible] کنند
آن حزم بالفتح استوار و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و کاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را
و زمین و وادی و بفتحتین درشتیه مانند چیزی و در آمدگی تهیگاه اسپ و بضم اول و فتح دوم دسته هیمه
هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند کهوار حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن
خون و جز آن و داغ کردن رگ بعضی موضعی است حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر حسوم
بالضم بمعنی پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و
بفتحتین چاکران و خدمتکاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران حصم بالفتح شکستن
و تیز دادن حصرم بکسر اول و ثالث غوره انگور و مرد بخیل [illegible] حطم
بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ حطیم شکسته و اسپ شکسته زبون حال از پیری و سنگ کعبه
و یا ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغربیه در آنجا نا
ودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت از آنجا اخراج کرده
دیوار دیگر از اندرون زده اند و آن دیوار نیز باقیست و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی
دیوار اندرونی نماز گذارند و عبدالله بن زبیر چون از ام المؤمنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت
پناه صلعم میفرموده اند که دیوار داخل بود بواسطه قربت زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فسادها
در دهن گم حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبدالله استیلا یافت و خانه کعبه
بواسطه جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت هم باقی
مانده بود بنا نموده والحال همان بنای حجاج باقیست حطام بالضم خورد شکسته شده و ریزه هر چیز
و اندک مال دنیوی حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و داشتن و حکم کردن در میان مردم و حکیم و استوار

والنسخ الناس الی الحرم
[illegible] و یسکنونها الاربع
یصلح [illegible]
الناس [illegible]

کار شدن و بالفتح نارنداشتن و مکه لکام یعنی دهنه لکام در دهن اسب کردن بفتحتین مانع و حکم کننده مهر و نام شخصی است و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها حکیم دانا و راستکار و استوار کار و حاکم و خداوند حکمت حلم بالکسر آهستگی و بردباری در غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن و کرم افتادن در آن حلیم شتر و آهو مرد در غضب حلام بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسفند و بزیره و زاید گوسپند دیره حم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن و کداختن و بیضی کردن و شتاب کردن و بکسر زمان و دبه کداختن و چشمه گرم و کوبر و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش گرما ابستان حمام بالفتح و تشدید میم کبوتر و قمری و هر مرغ که طوق دارد و حمایم جمع و بالکسر مرگ و بالضم تب و شتر تب کرفته و بالفتح و تشدید میم گرما به حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد حنتم بالفتح کوه سبز و ابرها سیاه حوجم بفتح هاء و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند و حوجمه واحد حیزوم میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین حیزوم و نام اسب جبرئیل علیه السلام حوم بالفتح گرد گردیدن چیزی که کشتن مرغ و جز آن و کله ابل و از شتر باب الحاء مع النون حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میمون و دمل و بیماری که بدان آماس کند و بفتحتین علت ستسقا حتن بالفتح سخت شدن کرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کارهای کوه حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و کوژ اندن و کشیدن چیزی بچوکان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده حجون بالفتح دور و دراز و مردکاهل و کوهیست بمکه که گورستان و خانها دارد حدثان بالکسر اله چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه حرمان بالکسر نومیدی حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد نکردن بیع و بدینه زاندانی کردن حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد حران بالفتح و تشدید راء شهریست در شام که بود زرد شت ملعون بدان رااحرنانی گویند حزن بالفتح زمین سخت و درشت و شهرها عرب و قبیله ایست از غسان و اندوه گین کردن کسی را و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده است حزین غمگین عام الحزن سالی که در آن خدیجه و ابوطالب فوت شده حسن بالضم خوبی و نیکویی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو حسین بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله از بنی طی و نام دو سبط رسول صلی الله علیه و آله حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی بتشدید سین نیز آمده و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صلحت ساعر نقد بار که از حسن است و نام

نکشت بفتح اول و کسر ثالث زغال برهان

باب الحاء مع النون

توسن چموش ... مطلق ... نام ... سرکش ... برهان

حسن و نام مداح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که حسان بن ثابت انصاری گویند حسبنا بالکسر بسند اشتن و بالضم عذاب و داغ و تیرها نا و لند و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است حصن بالکسر بنای پناه و هر موضع استوار که بدان درون آن نتوان رسید سلاح و هلاک و بالضم عفت پارسا زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزکار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مرد حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ یا اسپ نیکو که نسل از آن نگاه داشته شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کفار و احضان جمع بالفتح در بر گرفتن مادر بچه را و دور از کسی نگاه داشتن ماکیان چوزه و بیضه را و بفتحتین صلاح و بفتحتین کوهیست در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب حضان بالکسر از رد کردن بود بکد پستان از پستان دیگر حفن بالفتح بمشت گرفتن چیزی را و اندک چیزی دادن و بفتحتین و قف ونیز هر دو با برکشیدن چنانکه کودک برخیزد بسبب آن حفان بالفتح و تشدید فا بچهای شتر مرغ و احدش حفانه و حمادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا ماسته شود و مسکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و ماندن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن حاقن آنکه بول اندر آن نگاه دارد حماد قبان بکسر حا و فتح قاف و باء مشدد ملح سبز حلان بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آورده باشند و بزغاله خورد حلوان بالضم چیزی که به رشوه دهند و اجرت دلال و اجرت فال کوه و مهر زن و شیر بر شدن چیزی حلزون بفتحتین کرم مشبک که در دیرا گاه شتر کند آن شوده گیاه و درید مبیا شد حنین بالفتح و کسر نون نادن و مشک و نیز با یک گریه شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفشکر و بیست از اهل حیره و نام عالمی است که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرد و نام موضعی است میان مکه و طایف که در آنجا حضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام هزیمت رفت و آخر فتح و فیروزی یافت حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شیر داز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزی و نام مبتدعان با جهات مشغله و راه پیدا و آشکار راحن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم بد و قبیله ایست حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هشت سال و صبح و شام و روز حیتان بالکسر جمع ... حیمان بالفتح کرد چیزی گردیدن مرغ عیزان حیطان بالکسر دیوارها جمع حایط حیشان بالکسر جمع حوش یعنی ماهی حیران بالفتح سرگشته حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگان باب الحاء مع الواو حب بالفتح شی بکون نغز کودکان و رفتن مرد بود و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن نیز بفتحتین باد و بعد از آن برهنه رسید فحما

ماکیان یعنی مرغ خانگی چوزه بچه ماکیان برهان

باب الحاء مع الواو

کردن و باز داشتن حتو بالفتح سخت دویدن حتو بالفتح مالک پاشیدن و اندک چیزی دادن حجو
بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاه داشتن راز حدو بالفتح راندن شتر بنغمه و آواز
و تابع و پس آمدن شب و روز را حذو بالفتح برابر کردن دو چیز را هم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان
کوبیدن و بریدن موی سر کردن و جز آن و سنگ زدن کار و حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شود باو
جز آن اندک اندک حشو بالفتح آکندن چیزی که بالش و جز آن آکنده کنند و شتران خورد و سخن زیاده
حظو جنبانیدن چیزی حقو پهلو و ازار و بستنگاه ازار و بستن چیزی پهلو و موضع درشت شده
از سیل حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه ابریشم کوچک حمو بالفتح پدر زن و
برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر و خویش مرد حنو بالکسر و بالفتح کجی و حنا زین و حنا نیز چیزی و بالفتح
خم کردن و بضمتین تشدید واو مهربانی کردن زن دار زو مند شدن باب الحاء مع الیاء حامی نگاه
دارنده بنابر کرم و شتری که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد
جمع کننده و گرد کننده و گیرنده حالی زیور آراسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح و تشدید یا
سزاوار حفی بالفتح و تشدید یاء مهربان بودن و سوال کننده بالحاح حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم
و فتح جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر حواری بالفتح و تشدید یاء گازر و پوشند
و یاری دهنده حی بالفتح و تشدید یاء زنده و قبیله العرب و اندام زن و ده و زندگی و جمع کردن و کردن
کوشش و اسم فعل است بمعنی بیا در حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز حیری بالکسر و تشدید یاء منسوب بشهر حیره
و بمعنی همیشه نیز آمده باب الخاء مع الالف خبا بالفتح پنهان کردن پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر
و مد خیمه خنا بالفتح باز داشتن از کاری و خوب بودن و ربودن چیزی خجاء بالفتح نگاه کردن و وندن
خذء بالفتح فروتنی کردن خوء بالضم پلید خسا بالفتح راندن سگ و دفع سگ خسو بضمتین خیره
شدن چشم خضراء بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که
از میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن
با جمال که هنرزاده و بی اصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه و بدان انرزه بر آید باشد خطا بالفتح
گناه کردن و ضد راست بالکسر گناه و بفتحتین گناه بغیر عمد و ناراست و ناصواب و بدین معنی همزه نیز آمده
خفاء بالمد پنهان شدن خلا بالقصر جای تنها شدن و تنها شدن و منوس داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی
خلاء بالفتح والمد بیت الخلا و جای خلا خلطاء بالضم و فتح لام ابنا راز جمع خلیط خنثی بالضم آنکه علامت
زن و مرد هم داشته باشد خنا بالفتح والقصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بالضم کرم کند بو گران

و ایجه خوش

آکنده پر کردن برهان

جنبانیدن ... بلندی ... برهان

باب الحاء مع الیاء

باب الخاء مع الالف

پلید ... مردار و نجس برهان

... برهان

رایحه خوش ... شود و بفارسی ... خوی بالکسر و بفتح واو خالی شدن خبل بالضم و فتح
با تکبر کردن و بند داشتن باب الخاء مع الباء خاب نومید خب بالفتح و الکسر و تشدید با
مرد فریبنده و مکر و فریب ... و بعضی گفته اند که بالکسر فریفتن و بالفتح فریبنده
خبب بفتحتین نوعی رفتن در پا و گاه بر این پا و گاه بر آن پا ایستادن اسب بر داشتن پای راست و دست
راست و بر داشتن پای چپ دست چپ خبیب بالضم و فتح با یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله
خذب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و نوع گفتن و کوبیدن و بفتحتین نالیدن و درازی و بکسر خاء و فتح ذال
و تشدید باء شتر مرغ خراب ویران شدن و ویران خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید راء درختی
است بیابانی خار دار که میوه اش مانند سیب ... شود خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن
چیزی بچیزی و تراشیدن تیر را اول ... نوع کرانه ... زدودن شمشیر و جز آن و زنگ کرفتن
آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیزی زبون و پاک
کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزی و بالفتح شکوفه خرما و
درخت خرمای بسیار بار و بهمین معنی است خصبا بالکسر خضب بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر
چیزی که بدان موی را رنگ کنند و کف الخضیب نام ستاره ایست که چون نصف النهار رسد
... دعا است خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواهنده و زنی که خواستگاری کرده
شود او را و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و بدین معنی بضم نیز آمده و بالضم و فتح طا جمع خطبه خطاب
بالکسر با کسی سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه و سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا یا
گفتن اما بعد در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و خطبه خواننده و بدین معنی است خطیب خلب بالکسر
ناخن و پرده دل و ... و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش
کسی و گوییدن و فریب دادن و بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه چسبنده و
رسن تافته و بالضم و تشدید لام ابری که در آن باران نباشد باب الخاء مع التاء خاصه چیزی که
مخصوص چیزی باشد خالصه خاص نیامیختنه بچیزی خامیت طبیعت و خوی خاتمه پایان
چیزی خاصره تهیگاه خطا بسبب خم کردن آن سر کردن و شادی جز آن کنند خالفه مرد بسیار خلاف
و بی چیز و ستون خیمه خرکاه خافضه فرود آرنده و زنی که ختنه زنان کند خاویه افتاده خالیفه
پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد خبره بالکسر نام شهری ... و بالضم بهره از گوشت
و جز آن و داشتن چیزی ... بالضم غلیظ شدن ... شدن شیر و مقیم شدن بجائی

باب الخاء مع البا

چیز هم ... چه هر ... برهان

باب الخاء مع التاء

را منجتن بچیزی خجالت شرمنده شدن و بیناکاه شدن و زمین ببکن در مغرب کفته که خجالت در خطا
نامه است صواب خجالت بالفتح و خجل بفتحتین خدره بالضم شب تاریک بر سیاه و خفا و قبیله ابست از
انصار ازان قبیله است ابو سعید خدری رضی الله عنه خدعه بالضم و بالفتح نیز آمده و بالضم انکه مردم او را
فریب دهد و بالضم و فتح دال انکه مردم او را فریبند خدیعه مکر و فریب و نوعی از طعام با کوشت پزند
بالفتح خراش چیزی خدشه بالکسر چاکی کردن بفتحتین دوالی که بر دست و پای شتر بندند خرازه بالفتح
و تشدید راء اول آب او از کند خریطه ظرفی که از پوست کنند با سر جراب خزینه بکسر خاء و راء
مشدد راهبر و راهنمای ماهر خرت بالفتح و بالضم نیز آمده سوراخ سوزن و سوراخ کوش و جز آن خرفه
بالضم پرپهن که بعربی بقلة الحمقا کویند و آنچه چیده شود از میوه خراءة بالکسر و المد پلیدی و غایط خرافات
بالضم افسانها و حکایات عجیب که از ان خنده آید خرافه بالضم نام مردی پری زده که چیزهای عجیب از زبان
ایشان نقل کردی و هر سخن که باور نداشته باشند کویند هذا حدیث خرافه خرقه بالکسر جامه که از پاره ها دوخته
باشند خریده دختر شرمکین و دختر بکر و دوشیزه خرزه بفتحتین مهره و فقرات استخوان پشت و خرزه
الملک جواهر تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جواهری با قیمت بر تاج نشانندی تا عدد سالهای
پادشاهی ایشان معلوم شود خراخه بالضم پاره که از چیزی بریده و جدا شود و قبیله ایست از بنی ازد که ان
جماعت بمکهها اقامت نموده اند خزعه بالفتح لنکی در رفتار و بالکسر پاره از کوشت و بالضم و فتح را
مردی از بنی اسد از کاتبان خزانه بالکسر خزینه داری و کنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع خساسه
بالفتح ناکس و زبون شدن خساره بالفتح هلاکی و کمراهی و زیان خشبه بالفتح چوب خشوع
بالضم در ماندن خشعر بالضم بسته هموار خصوص بالضم و بالفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصه
بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در و پرده و سوراخ برقع و مانند ان و فرجهای بیکا به و بالضم آنچه
بعد از چیدن در درخت انکور ماند خصومت بضمتین جنک و جدل خصیه بالضم و الکسر مرغ و ف
خصله بالفتح خوی نیک و بد و بالضم نیز آمده و کونه موی پیچیده و مجتمع شده خضره بالضم
سبزی و خضره در اسب و شتر رنک تیره را کویند یعنی مایل به تیرکی و خضره در آدمی رنک کندم کون خضرا
بالفتح تر فهای سبز مرادف خضر و بمعنی سبزه در لغت آمده خضخضه بفتح هر دو خا جلق زدن
خطبه بالضم کلام بلیغ خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر و موعظه خلق باشد و بالکسر زن
خواستن خطابه بالفتح خطیب کردن خطه بالکسر و تشدید طا زمینی که برای بنای عمارت کرده او
خط کشیده و حد بسته کرده باشد و بالضم کار و حال و قضیه خصلت حاجت و مقصد و خط و نام

بکل

بدسکل که در عرب مشهور است و باز بچه شعر خطوه بالفتح بکار کام نهادن و بالضم کام مخطوا
بفتحتین جمع خطیه کناهی یا کناهیکه عمدا کرده شود خطایا جمع خفاجه بالفتح قبیله از بنی عامر که اکثر
ان راه زنند خاقانی کوید مصرع از خفاجه ببر راه معونت بیند خفاره بالضم و الکسر عهد و وفا
کردن و عهد و پیمان و همچنین خفره خفیه بالضم نهانی و بالفتح و تشدید یاء نهان شده خلا به
بالفتح فریفتن بزبان خلافه بالکسر بجای کسی بودن در کاری و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن
خلیفه قایم مقام کسی و از پس کسی آینده خلفه بالکسر پی یکدیگر آمدن شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح
علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفیکه بتابستان روید و میوه دوم و بالضم عیب و نادانی
خلقه بالکسر آفرینش خلیقه آفریدکان و طبیعت خلعه بالکسر جامه و جز ان که کسی را بپوشانند و بالضم
مال کزیده و آنچه بوی زن خلع کرده شود خلاعه بالفتح از فرمان بدر رفتن و فساد و بی پروا شدن و فرزند
کذاشتن شدن و پشیمان و پریشان شدن و فسق و فجور کردن خله بالفتح و تشدید لام خوی و حاجت
و درویشی و درخت و ترش می و شتر بچه و بالضم علف شیرین و دوستی و بالکسر دوست نام شمشیر
و پوشش کمان و آنچه بر نبات روید مانند خلده بالضم کوشواره قال الله تعالی مخلدون یعنی کوشواره دار
کوش کرده کان خلاصه بالضم کزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر خلسه بالضم ربودن چیزی و کیاه خشک
و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح بکبار ربودن خلطه بالضم بازی و بالکسر آمیزش و مناشرت
کردن با کسی خلوه بالفتح خالی شدن و تنها بودن در جای خالی خلیه بالفتح و تشدید یاء ستور کرده و زن طلاق
داده و ناقه که بر بچه دیکر رحم آورد و شهر عسل و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرک خمره بالضم
سجاده کوچک که از برک خرما بافته و کلکونه و مایه خمیر و ظرفی که در ان مایه خمیر و جز ان کنند خمیسه پنج
مرد چنانکه خمس پنج است و بمعنی پنج انکشت نیز آمده خاقانی کوید مصرع نه خمسه من بسبع الوان
خبیثه بالفتح بی بهره و نا امید شدن خیره بالفتح زن نیکو کار و نیک و بالکسر و فتح باء برکزیدکی
خیاطه بالکسر پیشه دوختن خیفه بالکسر ترسیدن خیانت دغلی و نا راستی خیمه بالفتح خانه که از
کرباس یا از پلاس سازند باب الخاء مع الثاء خبث بالضم پلید شدن و بدکسی کفتن و ناخوش
شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت کداختن آهن از کوره بیرون آید و از ان بفارسی ریم آهن کویند
بفتحتین پلیدی و بضم خاء و فتح باء پلید و همچنین خبیث و خبث بضمتین جمع خبائث بالفتح و کسر ثاء
زن خبیث خبائث پلیدیها و زنان خبیث خنث بالفتح سست شدن و دو تا شدن و سستی
دوتا باب الخاء مع الجیم خداج بالفتح زادن شتر از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث

باب الخاء مع الثاء
باب الخاء مع الجیم

کل صلوة لا تقرء فیها بام القرآن فهو خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند که مدت حمل تمام شده باشد خدلج بفتح خاء و دال و لام مشدد مفتوح عظیم سطبر و خدلجه مؤنث آن و در قاموس گوید بلند پرگوشت و سطبر خروج بالضم بیرون رفتن و بیرون آمدن خرج بالفتح بیرون شدن و برآمدن بخلاف دخل و بمعنی در آمدن ابر نیز باشد که در آسمان پیدا شود و روئیدگی کند و گاهی نیز باشد و نام جامه ایست پیمانه بالضم باردان که از آن خرجین نیز گویند باج و بفتحتین سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید هم خراج بالفتح باج بالضم دنبل و ریشی که در بدن پیدا شود خرجی باز هست عربی خارج بیرون و بیرون رونده و خارجی آنکه بنفس خود مشهور شود بی نسبت و گروهی باشند که ایشان از بنو الخارجیه گویند خوارج جماعتیکه بر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام پدر قبیله انصار است و در مدینه دو قبیله بزرگ بودند یکی را اوس و دیگری را خزرج میگفتند ابن اوس و خزرج نام دو مرد است که هر دو قبیله را بدانها نسبت میدهند و نام مادر هر دو قبیله [illegible] نام داشت خفنج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخواستن چنانچه تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح پراکنده و ماده شتر که بچه او را از شیر گرفته باشند خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشاره کردن و مشغول کردن بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب که بتها میخوردند و بفتحتین فساد و درد استخوانها و از ماندگی کاد و رفتار و بر بند چشم و جوان خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع خلیج بفتحتین و سکون نون معرب خدنک خدنک درختی است خنج بالضم شهریست بفارس و بالفتح سود و نفع و شادی و طرب و بدین معنی فارسی نیست

باب الخاء مع الدال

خدل بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شکافتن و بدرازی شکافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شکافها که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم و تشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار خرابید زنان شرمگین و در پرده ناسفته خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی را بنازکی و تر و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند خضاد بالضم درخت نرم بیخار خفد بالفتح بشتاب رفتن خفود بالفتح ناقه که بچه افکند پیش از آنکه صورت او پیدا باشد خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در زمین بود و نه بیند و نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دسته زرین و گوشوار و بفتحتین دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی

باب الخاء مع الدال

از این جهة [illegible] را [illegible] گفت خود بالضم [illegible] و بالفتح [illegible] که آتش در آن نگاه دارند خوود بالفتح [illegible] خورشید بالکسر [illegible] معرب خوید

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح [illegible] شتر [illegible] و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی [illegible] سختی که بدان اعلام کنند [illegible] سنگ از زمین خبار بالفتح زمین نرم [illegible] خابور [illegible] و دو دخانه ایست موضعی است در شرح مفتاح [illegible] گوید موضعی است خدر بالفتح و بفتحتین [illegible] بالفتح و تشدید تاء [illegible] خندر بالکسر پرده و پیشه [illegible] و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی جسم [illegible] که بدان رسد [illegible] خرخره [illegible] خرور بالضم [illegible] افتادن [illegible] و افتادن و شکافتن [illegible] خوردن [illegible] ان و کوهی [illegible] خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و بالضم زیان کردن خسار بالفتح هلاک و گمراه و زیان خصر بالفتح میان مردم و میان کف [illegible] و میان سوفار و پیره [illegible] میان بالا و پا و دیگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن [illegible] خضار بالفتح شیر بسیار [illegible] سبز خضر سبز از کشت و جوان [illegible] خضر بالکسر نام پیغمبری است مشهور و بفتح خاء و کسر ضاد شاخ سبز و کشت [illegible] نام پیغمبر مذکور و بفتحتین نازکی و [illegible] خطر بالفتح [illegible] مسند باشد و جنبانیدن نیزه و افراز کردن و بالکسر [illegible] بفتحتین هلاک نزدیک شدن [illegible] خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند شدن خاطر آنچه در دل گذرد [illegible] خطیر مرد با قدر و منزلت و بلند خفر بالفتح [illegible] نگاهبان شدن و زنهار [illegible] خواستن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن خفیر [illegible] زنهار دهنده خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن [illegible] پنهان داشتن و گواهی [illegible] شرم داشتن [illegible] انگور و شراب انگور [illegible] مطلق شراب مست کننده و اول [illegible] حنفیه و ثانی شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح آنست که مطلق باشد [illegible] مدینه نازل شد شراب انگور [illegible] نبود بلکه شراب [illegible] بفتحتین [illegible] درخت [illegible] سقف [illegible] کوه

باب الخاء مع الراء

کشاورز [illegible] دهقان [illegible] برزگر [illegible] کشت [illegible] برهان

[illegible] برهان

و داد بے و دو بك بوده و ماندن و انبوهی مردم و پنهان شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند
و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و [illegible] و نیزه که در خمار زن خود با اعلان
زد و [illegible] نیزه زد و چون کسیرا زان نیزه زده [illegible] که نیزه [illegible] بشکست و الخمار [illegible]
لقب [illegible] کشته خمیر بالفتح مایه ارد و چیزی [illegible] و بالکسر تشدید با معنی مکسوه آنکه دایم خمر خورد
خنزیر بالکسر خوك و نام [illegible] جانور جمع [illegible] بیشی است که [illegible] خنجر بالفتح
کارد [illegible] که از [illegible] جمع [illegible] بمعنی اول بکسر نیز آمده خنصر
بالکسر کسر صاد و فتح آن انگشت کوچك خناصر جمع خوار بالضم شکستن [illegible] و ضعف و شکست
[illegible] خوار بالضم بانك گاو و گوسفند [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] سست و نرم و ناقص
خواره [illegible] خیر بالفتح نیکو و نیکوئی [illegible] مال [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید باء [illegible] خیار بالکسر
[illegible] خیار شنبر درختیست معروف که از [illegible] گویند

باب الخاء مع الزاء خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و [illegible]
[illegible] و بفتحتین [illegible] خباز بالفتح و تشدید باء نان پز و نام گیاهی است خز بالفتح
[illegible] موزه و کفش [illegible] و بالضم [illegible] مهرها خرزات الملك
تاج پادشاه [illegible] بالفتح و تشدید راء [illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید زا جامه ایست معروف [illegible]
[illegible] خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم [illegible]

باب الخاء مع السین خرس بالفتح [illegible] بالضم طعام [illegible] و بفتحتین لال شدن
و لالی خراس بالفتح و تشدید راء [illegible]
[illegible] خس بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] بالضم نام [illegible] خسیس بالفتح فرومایه [illegible] خلس بالفتح ربودن خلیس [illegible]
خمس بالضم پنج یك [illegible] پنج [illegible]
و پنجم شدن و بالکسر [illegible] خمس گویند [illegible]
بود و نام [illegible] خامس [illegible]
[illegible]

ادبیغ کو

و پنج [illegible] لشکر [illegible] پنج فوج [illegible] و میمنه و میسره و ساقه است [illegible]
[illegible] خلس بفتحتین [illegible] بالضم و تشدید نون مفتوح
[illegible] و بعضی گویند پنج کوکب [illegible] خنس [illegible]
[illegible] خناس بالفتح و تشدید نون دیو [illegible] خندریس بفتح خا [illegible]
شراب کهنه و گندم کهنه خوس بالفتح [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] باب الخاء مع الشین
[illegible] خشاش [illegible]
[illegible] خشاش بالکسر [illegible] و جوال [illegible]
[illegible] خفش بفتحتین [illegible] چشم [illegible]
[illegible] خفاش بالضم و تشدید فا شپره
[illegible] خفاش [illegible] بیان [illegible] خفاش
[illegible] خمش بالفتح خراشیدن [illegible] خموش بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] باب الخاء
مع الصاد خبیص بالفتح [illegible] خبیص [illegible]
[illegible] خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت [illegible] زمین [illegible] بردن و دروغ
[illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] حلقه [illegible] و بالکسر [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] صاد [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
خصوص بالضم خالص ساده [illegible]
[illegible] خالص [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر [illegible] و بالضم [illegible]
[illegible]

باشد خمص بالفتح باریک کردن کوسنگی کبسر خمص بالضم فرو نشستن اندام خمیص لاغر میان و شکم خوص
بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ خرما و چیزی که از ان بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح و تشدید
واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و چیزی که از ان بوریا و زنبیل بافند بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه
خبیص بالفتح تنگ شدن و اندکی از عطا و همچنین خابص **باب الخاء مع الضاد** خضخاض بالفتح
پیرو اندک سیاهی که بدان بنوشند بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر و دامی که گربه و آهو را بدان خفه کنند
خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرها سپید که طفلان را پوشانند خضیض جای نمناک شدن از کثرت
باران خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و وا نده کردن و آسان
کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسر دادن و بجای مقیم شدن خافض فرود آرنده و کسره
دهنده و نام بسیط از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران خوض بالفتح بآب در شدن و اسب
بآب در آوردن و بسخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جایگه زده باشند و شراب آمیختن و بکار در آمدن با سخن
در شدن **باب الخاء مع الطاء** خبط بالفتح دست بازدن ستور و چوب جنبانیدن برگ درخت
و انعام کردن بر کسی بی معرفت و سیلی و داغ نهادن بر سر ستور و پی دم شیطان و دست سایندن
بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد خباط بالکسر داغ سر ستور و بالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب
تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ ریزد و مالیدن دارو و مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون
عمود و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان بسته شود مانند خراط بالفتح چوب تراشنده خروب
[illegible] خط بالفتح و تشدید طاء نوشته و نوشتن و خط کشیدن بر همه مال و جز آن و شکافتن کردن
راه دراز و موضعی است در یمامه که در جای بستن کشتیها در بحر بر کرد و آنجا نیزه منسوب باو ند و نیزه منسوب بدو
خوب [illegible] نیزه خطی منسوب است بدان و بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر
زمینی که باران اندر ان نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن و بالکسر یاران و هر چیزی که با چیزی دیگر آمیخته
شود کمان و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبویها دیگر
آمیخته باشد خلیط کاه و سپستی که آمیخته بهم علف ستور و نبید از خرما و زبیب یا انگور و رطب
بهم آمیخته و آخر کار رو انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و هم
کنند با کسی و کل آمیخته با کاه خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اخلاط شتران و مردم
و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز
ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار و بریان کردن گوشت و شیر به مشک کردن تا ترش شود خمیط

باب الخاء مع الضاد
باب الخاء مع الطاء

بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیر که بویش متغیر شده باشد خوط بالفتح شاخ نازک
و مرد جسیم چالاک خوش سیر و دهی است در بلخ خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید در
کردن کلاز انخاع و حرام مغز نیز گویند و بالکسر دو رخنه و خیط باطل یعنی سرابی که در ان هوا که از روزن
خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بی تناسب حرکات بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط
ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یاء درزی **باب الخاء مع العین** خبع
بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن و در آمدن خدع بالفتح رفتن راهی همراه قومی و شناختن و کج
خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و
باز ایستادن از عطا و تنگ شدن و نا تمام شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن کسی را
بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خدع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بجز
کردن چیزی را خشوع بالضم فروتنی کردن و فروتنی بانیدن چشم و نزدیک کنند ستاره بغروب خاشع
فروتنی کننده و جایی ویران و در کوی شده که در آنجا خانه نماند خضوع بالضم فروتنی کردن و میل
کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و زیر کردن
چشم است و آن فروتنی و خوف علماء است خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن
رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار بر آوردن خوشه و بزرگ شدن ابر
کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال که بر میزان خالع رطب نیک پخته و زن رها کننده
و شوی رها کننده از زن بمالی که بدهد و شتری که بنوا نماند جستن و نوسی کرد داد چون بر او سوار شوند
خلیع صبا و قمار باز که داد و نیابد و غول و گرگ و مرد پریشان روی و سیر مان خماع بالضم لنگی
در رفتار خمع بالکسر دزد و گرگ خنوع بالضم نرم کردنی و فروتنی کردن خناع بد گمان و بدکار
باب الخاء مع الفاء خدف بالفتح شتابی رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان بر فراز
و بر بهکان کشتی و بالکسر و فتح دال پارها پیراهن حذف بالفتح انداختن سنگ ریزه و هسته خرما
و جز آن میان انگشت یا بفلاخن خذروف بالضم چرم پاره کردن کودکان که در آن ریسمان کشند و
بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و گله شتر و شتر بچه که از ان جدا شده باشد برقی درخشنده
در ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شتر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراکنده
شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خاء و کسر راء
مرد تباه عقل کلان سال خروف بالفتح بره و کره اسب تشره معقط مخارف نگهبان نخل ماخراف

باب الخاء مع العین
باب الخاء مع الفاء

بالفتح والکسر قسمی میوه چند خریف فصل پائیز وآن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن
میوه چیده میشود و باران آید فصل پائیز خریف گویند خراریف نخلها که از وی خرما باز کرده باشند خرف
بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین شغال و سبو و هرچه از خاک سازند خسوف بالضم بزمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف
گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده خسف بالفتح فرو بردن زمین کسیرا و بمعنی کندن چشم و چشم کندن
و دریدن خود دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه و سنگلاخ
که آب از آن منقطع نشود و آنچاه را خسیف گویند خشف بالفتح جنبیدن در رفتن و بسنگ سر کوفتن و
آواز آمدن از برف که بر روی راه روند خشوف بالضم بزمین فرو شدن خصف بالفتح نعل دوختن و نعل
پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسبانیدن و نعل چند لخت و هر لخت را خصفه گویند خصیف
خاکستری نعل دوخته و شیر آمیخته با ماست آمیخته و چیزی دو رنگ خصاف بالفتح و تشدید نعل صانع نعل دوز
و دروغگو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن
خربوزه نمائے خورد یا کلان خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی و دزدیده ستدن و بو گفته
ملک الله خاطف مانند و برق که چشم را خیره کند و کرک و خاطف ظله مرغیست که چون سایه خود را
در آب ببیند پندارد که سایه خود را از آب بر باید از املای مبطله نیز گویند خطاف بالضم و تشدید
طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب را در آن مینا شده باشد میگردد و مرغیست کوچک سیاه که از بهار
پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپے است بالفتح دیو و نام ابلیس است بکسر راول خطیفه
شیر نیزه وارد یکه در آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند خف بالکسر و تشدید فاء سنگ و گروه
اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر
پیر خفوف بالضم سبک شدن و نام مردی و بالکسر و زنها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید بدنی
موزه دوز و لقب دانشمند لیستی از علمای مذهب حنفی خفیف سبک و نام بحریست از بحرهای عروض
خلف بالفتح پس و فرزند بعد فرزند و سخن تباه و خطا و کوتاه تر بر استخوان پهلو و دم تیر و با سران و تیر
تر دلک و پس آینده و فرزند بد نسل و مری خیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعیکه حاضر باشند
و آب بر کشیدن و فے کردن و بالکسر سر پستان ستور و مردم و چیزی مختلف و مرد لجوج و گیاهیکه بتابستان
روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شهرها است خلاف بالکسر مخالف
و ناسازگاری کردن و درخت بید خلوف بالضم بوی گرفتن دهان و مزه بوی که بر اثر ناخوردن طعام

دولاب چرخ
آن

و بوده ...
اندک شدن خفا
بالضم سبک ...

اسنر ... سنبله ...
سر ...
... گویند
ان

و تباه شدن کسی و آب بر کشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و مثل
که از ایشان هیچ کس نماند خلیف راه میان دو کوه مخالف کشیده و پس مانده و مرد بی خیر خلایف پس
ماندگان و پادشاهان خناف بالکسر هستی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار خنیف کتان
سفید خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسیرا و دانستن و ادیم سرخ خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشابور
و بانگ مردم خیف بالفتح رهسپدن و جای بلند تر از راه آب فرو تر از هر کوه و هر بلندی و پستی که در کنار
کوه باشد و پوست پستان و موضعی است در جبل اسود پس کوه ابو قبیس و مسجد خیف مسجدیست در منی
که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست
پستان و غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خاء و دال و نون عنکبوت بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده خلق بالفتح پنگال
انداختن مرغ و زدن چیزی بتیر تا بشتاب از راه برود و پنگال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن
مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهیست مانند سنط و موضع
است به نیشابور و بالضم کولی و نادانی و درشتی و بالکسر جوان مرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و طیره
شدن و درشتی و نا ملایم بودن و کولی و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را
نیز آمده خربق بفتح خا و با موحده گیاهیست بغایت سهل معنی و خربق سپید اشتمال کنند و سیاه
کشنده است خرناق بالکسر نام صحابیه ایست خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام زنی است شاعره
خزوق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف خستن خازق ستان و تیر بهدف رسیده خفق بالفتح جنبیدن
علم و طپیدن دل و جنبیدن شراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه خواب و بدره زدن
و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن خفوق بالضم غروب کردن ستاره
و سر جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن
باد خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و
هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه
شدن جامه و جامه کهنه بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع خلیق سزاوار و
کبیر مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوئی و بالفتح نصیب و
بهره تمام از خوبی و بتشدید لام نام مبیست ذنا مهای حقتعالی و مقیمی از انبیا آفریننده ...
بالفتح نوعیست از خوشبوئی خالق آفریننده خنا و بالضم ... و کبر ... و جای ...

باب الخاء مع القاف
پنگال چیزه ... فضله
مرغان و فضله و دد
هر چیز از حیوانات
بنانات و چرک کیتها
چشم بر ...

از گلو و بالکسر بکپد یعنی راخفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خوانق جمع خانقاه که
معرب خانگاه است و قاعده عربیت که چون کلمه از چهار حرف زاید بود در جمع واو را بینداز اند چون عنادل
و عناکب و سفارج و مجامر جمع عندلیب و عنکبوت و سفرجل و مجمر و بر بنای قیاس مدارج و خطاب خنق
بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق خورنق بفتح خا و واو
و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا کرده بود خوق بالفتح حلقهٔ گوشواره
چیزی خیوق بکسر خاء و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه که از آنجاست شیخ نجم الدین کبری باب
الخاء مع الکاف خرک بالفتح لجاج کردن خارک بفتح راء جزیره ایست ببحر فارس خشک خاشاک
بالضم لقب اسحق بن عبدالله نیشابوری محدث خاشاک بسکون شین دهیست بمکران باب
الخاء مع اللام خال برادر مادر و حال سکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشانه شتر و سیاه
و ابر بارنده و بزرگ و کبر و جامهٔ نازک دنوع جامه ایست برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و نیز مرد خالی
از مال و محنت و مبرا از تهمت اسب شتر غریه و لنگی ستور و لگام اسب و جامه که مرده را بدان بپوشند
و حماقت ملازم چیزی و گاه هست خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و فنا از کلمه
در خبر بیشتر و باز داشتن و منع کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه باده دهند
در بر داشتن باز شرط کرده باشد و تباهی و فساد اعضا و فالج و بدن دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین
دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور مرغلبت و شده دان و مشک خبال بالفتح تباهی و دیگر
و مانند آن که هر کشته و زده بدنار و نام اسپی ختل بالفتح فریفتن و پنهان شدن
کرانهٔ شکم و بالکسر کهنه سوراخ ختل بالضم و تشدید تاء مفتوح بماوراء النهر خجل بالفتح
شرمنده شدن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و در رفتن شتر در گل و گران شدن
ردا و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن گیاه شغل کردن و سستی نمودن از طلب روزی
و فساد بسیار شدن زمین بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند
و زمین برده خدل بالفتح فربه و خوار کردن و باز ماندن آهوی ماده از
ایستادن او بر بچه خود خذل بره و اکند که ساق و بازو خردل بالفتح دانه ایست معروف
کرانرا هندی رائی گویند خزعبیل بضم خاء و فتح زاء معجمه سکون عین مهمله و کسر باء ناحق و باطل
و بحذف یاء نیز آمده خزعبل بضم خاء و زاء معجمه و باء سخنان عجیب خصل بالفتح
بندند در تیراندازی و خوشه و شاخهای درخت که در هم در رفته و فرو هشته باشند و بر یک چیزی

باب الخاء مع الکاف

باب الخاء مع اللام

شهر بیست

ز زیاده شدن بر کسی خصال بالکسر و خصایل بالفتح خوبها باشد و گاهی در هیچ بد استعمال کنند خطل
بالضم گوسپندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی سبکی
و شتاب و تباه گفتن سخن و دراز بیهوده و درازی و اضطراب راست و نیزه و خرامیدن و کردن پیچیدن و از خطل آنا
نام نسبت که برای خالص خود دشمن بپردهٔ کعبه زده تا حضرت او را بکشد اخو حضرت امر بکشتن او فرمود
و بفتح اول و کسر ثانی احمق بشتابنده و جوانمرد زود عطا و تیر که هدف بخورد و جامه که درشت و سطبر
باشد و دام الصبا و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین میکشد خلل بالکسر والضم دوست و
بالفتح درویش شدن و شکافتن زبان شتربچه تا شیر بمکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و
مرد ضعیف محنف مختل و جامه کهنه و رگی است در گردن و پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک پر و خوبی
زرشک و شتربچه خیر و خوبی و فضل و شرف و شکاف جامه و خل الخمر سرکه است که از اول شیرهٔ انگور صاف
کنند و بر هر دوازده رطل یک رطل سرکه انگور رجیب بکنند و در ظرف سفالین کرده در آفتاب گذارند تا بکمال
کبر به نیارسد خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار مخلبل در وتر و بد حال و دو ستهادی
خلال بالکسر با کسی دوستی و سخت در هم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان خانه نهند و چوبی که دندان
و دوستان و خصلتها و عادتها و رخنها و مدین سه معنی جمع خله است بالفتح و تشدید لام و بالفتح
غورهٔ خرما که سبز و کوچک شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح گویند بالفتح و تشدید لام سرکه و فرزند
خلخال پای برنجن و از اخلخل بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست ملاذر بایجان نزدیک سلطانیه خمول
بالضم گمنام بودن خامل گمنام و بی قدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند خمل بالفتح ریشهٔ جامه و بالکسر
والضم دوست صاف و خالص خمال بالضم دردیست خالص و درد دیست که در مفاصل انسان و ستور
و جوانب هم میرسد و از آن میلنگد خمیل طعام نرم و ابریشم و جامهٔ ریشه دار و پردهٔ نازک خول بفتحتین
حشم و خدم و اینجا خشمعاد ... و نعمت خائل واحد و خائل بمعنی نگاه دارنده چیزی و بمعنی
خرامنده نیز آمده خیل بالفتح سواران و اسبان خیال بالفتح پندار و شخصی و صورتی که در خواب دیده
شود و باد در بسیاری تخیل کرده شود و جامهٔ سیاه که در کشت زار و بر چوبی کنند تا وحوش و طیور
از ان ... بالکسر ... بر مسند و زمینی است ... و گاه هست نیز کرده اسب باب الخاء مع المیم
ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف مانند رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده
ختام بالکسر گل و مومی که برو مهر کنند خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تاء انگشتری و حرز که بدان مهر
کنند و همچنین ختیام و ختام و خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تاء پیغمبر ما حتم بفتحتین هنای

باب الخاء مع المیم

بینی و سطبر میان **خلعم** بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد **خلخم** بالفتح بریدن و بریده شدن
و زدن باز بچنگال و مست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوان مرد
خزم بالفتح درز باز کردن موزه را و شکافتن پرهٔ بینی و بریدن و کم کردن و برکشتن و سوراخ کردن
و بینی کوه و خزم در شعر نقص فاء از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید راء مفتوح عیش خوش رفتار
و این معرب است **خرطوم** بینی یا سر بینی و شراب و دمست کنند **مخراطیم** مهتران قوم **خزم** بالفتح
شاخ کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بسنج کردن نرود و کشیدن ملخ و بفتحتین درخت که
از پوستش رسن سازند **خشم** بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بوز
و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطهٔ علتی که در آن پیدا شود **خشام** بالضم افتادن بیخ
بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی
و لقب مرد بیست **خصم** بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشهٔ جوال و جامه دان
و جز آن و جانب طرف چیزی **مخصم** دشمن و هم خصوم **خصام** بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان
جمع خصیم **خضم** بالفتح به همهٔ دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد معجمه مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان جثه
بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را **خطام** در آن کنند و اطراف چرم دوختن و زه بر کمان
کردن و مهر کردن برای منحن بر کسی تا فرا موش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که از او
پوز گویند و کار بزرگ و موضعی است **خطام** بالکسر مهار **خلم** بالکسر دوست صاحب و خانه
آهو و پیه رودهٔ بز **خم** بالفتح و تشدید میم کنده گوشت رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن
شتر ماده و بالضم قفس ماکیان و جا هیست در مکه و غدیر خم موضعیست بجحفه میان مکه و مدینه
خام بتشدید میم گوشت کنند **خلیشوم** بالفتح بیخ بینی **خیم** بالکسر خوی و طبیعت و بالفتح ترسیدن و
رها کردن و برکشتن مکر و کید بصاحب او و برای بر داشتن و خانه‌ها که از شاخ درخت با چوب و کاه
پشم و کرباس سازند برای گرما و دفع آن و نیز بمعنی بکسر و فتح یاء نیز آمده جمع خیمه **خیام** بالکسر
خیمها و بالفتح و تشدید یاء خیمه‌ور **باب الخاء مع النون** **خاقان** پادشاه ترکان
خان کاروانسرا و دکان و صاحب کاروانسرا گویند **خافقین** بکسر فاء و فتح فاء مشرق و مغرب
خبن بالفتح در نوشتن و پیچیدن کناره جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام برای
روز سختی و دو کردن حرف دوم در عروض **ختان** بالضم ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن
برادر زن و هر که از طرف زن باشد **ختنه** داماد زن و بالضم و فتح تاء اسم است معروف **ختون** بالفتح

باب الخاء مع النون

داماد شدن **ختان** بالکسر و **خدن** بالفتح دوست و معشوقه **خدلان** بالکسر فرو گذاشتن
و یاری ندادن **خواطین** بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک پیدا شوند **خرقان** بالفتح
و سکون راء و فتح را خطا است دهیست به بسطام از آنجا است شیخ ابوالحسن خرقانی و بالفتح و تشدید
راء نیز **خزن** بالفتح مال بگنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و تکذ
بمعنی بفتحتین نیز آمده **خسران** بالضم زیان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت و مرضی است **خشین**
بالضم و فتح شین نبیله است از تغلب و ثعلبه **خشنی** **خصین** بالفتح و کسر صاد تبر خورد **خفقان**
بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سرا و علم و مانند آن **خفان** بالفتح و تشدید فاء بیشه
شیر است نزد کوفه **خفن** بالفتح استر خاکستر **خبقان** بالفتح کیاهیست کوهی و کثرت عمرم و ملخ
پیش از آنکه بال راست کنند و منکه خطوط سیاه و سفید در او ظاهر شود یا از رنگ اول که سیاه و سفید
بود بر آید و مابل بسرخی شود **خمان** بالفتح و تشدید میم نیز ضعیف مردم **خمن** بالفتح بگمان و حدس
در چیزی سخن گفتن و بفتحتین کندکی **خن** بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال **خون**
بالفتح نا راستی و بیوفائی کردن و ضعف و سستی در نظر **خوان** بالضم و الکسر هر چه در و طعام
نهاده بخورند معرب خوان **خون** بالضم جمع و **لخوان** بالفتح نیز معنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو
بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول **خیزران** بالفتح و ضم زاء درختی
است بلند دراز در بیشه‌ها حصیر و جز آن بافند و از چوب آن دستهٔ چابک و جز آن کنند و بهندی بید
گویند و در فارسی بید مجنون گویند که از نرمی باید **باب الخاء مع الواو** **خو** بالفتح سرگین
انداختن و بالکسر نیز سرگین **خو** و بالفتح نیز و سیاست **خطو** بالفتح گام نهادن **خلو** بالفتح تهی شدن
و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن **باب الخاء مع الهاء**
خبی بالفتح پنهان **خشی** بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو **خزی** بالکسر خوار بالفتح
و الکسر در بلیه و شهوت افتادن و رسوا و خوار شدن **خشی** بالفتح ترسیدن **خصی** و **مخصیه**
بالضم و الکسر بهر و فن فتنه و خصیتان خصیتا جمع خصیتا بالکسر **خصی** بالضم و بالفتح و کسر الصاد
تشدید شده **خطی** بفتح خاء و کسر طاء و تشدید یاء گام زننده و اسب هفتم از ده اسب **خطی** بالکسر
بالفتح گیاهیست معروف و **خطی** نیز شهر موضع **مختفی** بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و بر
آوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و **خفو** نیز بمعنی آمده و بالفتح و کسر فاء
و تشدید یاء پنهان **خلی** بالفتح و تشدید یاء خالی و بی غم **خماسی** بالضم کلمه پنج حرفی **خوانی**

بالفتح پوپها بال مرغ نزدیک بغل وآن ده پر باشد وشاخهای نزدیک به تنه درخت جهان کردن نزد آدمی
پنهان باشد و پنهان شدها جمع خامه است و هر چیز مستو نشهر خواف

باب الدّال مع الالف

داماء و دمّاء بتشدید میم سوراخ موش دباء بالفتح ملخ کوچک مورچه و بالضم و تشدید با
کدو دجی بالضم تاریکی درء بالفتح باز داشتن و دفع کردن دعا بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی
دعجا بالفتح چشم سیاه فراخ دفلی بالکسر درخت خر زهره دفا بالکسر و بفتحتین شدت حرارت دما
بالکسر جمع دماء دواء بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزیکه بآن درمان کرده شود و کم شدن
بی همزه بمعنی بیمار بسته دهی و دهاء بالفتح زیرکی وجودت فکر

باب الدّال مع الباء

داب بالفتح وسکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و بمعنی راندن ستور و راندن بجهد
از پیش خود دب بالفتح و تشدید با نرم نرم رفتن و سرایت کردن شراب بتمام رگها در چشم و کهنگی در خواب
و بالضم خرس ودب اصغر ودب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری وچون مطلق دب اطلاق کنند
بنات النعش کبری باشد دبیب نرم رفتن دبوب بالفتح غار عمیق و چیزی نرم دجب بالفتح باز داشتن
و مجامعت کردن درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن بچیزی و رفتن گاه در کوه دعب بالفتح مزاح
کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده دلب بالضم
درخت چنار دولاب بالفتح والضم چرخی که بآن آب کشند معرب دولاب است جمع دوالیب دواب بتشدید
باء جنبندگان

باب الدّال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی و بلا دابة بتشدید باء جنبنده
و غالب استعمال اندر چاروا نیست که بر آن سوار شوند دابة الارض از علامات قیامت است و از جوانب مکه
کوه صفا شکافته در مکه بیرون آید حال آنکه مردم در آن وقت بی معرفت باشند و گویند سرش با سحاب
میشود و بهمه یاد آرد با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد عصا زند بر مؤمن و بخاتم مهر کند بر روی کافر
نقش شود در آنکه این کافر است دائرة خط کرد و هر چیز گردش زمانه داعیة خواهش و آواز اسپان
در جنگ و بقیه شیر که در پستان باشد شیر دیگر را بخود میکشد دارة سرا و خرمن ماه داجنة
باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد داحضة حجت باطل یعنی لغزنده داحة نقشی که
برای کودکان بر لوح کنند تا انس شوند و بدان بازی کنند و از اینجا گفته اند الدنیا داحة داغصة بالکسر
چرم زانو [illegible] کردن دبدبة آواز و هر آواز که چون آواز رسد بسم ستور باشد بر زمین سخت دبة
بالضم و تشدید با راه و طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرفی روغن توده ریگ نرم همواره کدو
دبوة بالکسر خلاف قبله و بالفتح فاتحه چیزی همواره بلند در جنگ و نقیض دولت و پاره از زمین کاشته

شده

شده که از آهنگ کاری گویند بفتحتین دیر شدن ستور دجلة بالکسر والفتح نهر بغداد دجیل بالضم و فتح
جیم شاخی ستارگان دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابه ایست که بغایت صاحب حسن بوده و جبرئیل علیه السلام
اکثر بصورت او می آمد و بمعنی بفتح نیز آمده دخنة بالضم دود دراسة بالکسر سبق گفتن درایة
بالکسر دانستن دربة بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و هر کاری دریة بتشدید باء جوالی که
صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوب بپا و بزنند تا نیزه بازان او را از نیزه بر بایند
درجة بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح راء نردبان دراجة بالضم و تشدید راء طایر
مشهور دردة بفتح هر دو دال خائیدن غوزه خرما و جز آن دربات بالضم و فتح راء موضعی است
درکة بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند [illegible] و بفتحتین نه
چیزیست درکات النار منازل دوزخ درمة بفتحتین سیر درة بالضم و تشدید راء مروارید بزرگ و بالکسر
دره که با وی زنند و خون و پستانهای شیر و روانی آن و روانی باران و بسیاری باران دراعة بالضم و تشدید
[illegible] جامه ابریشم و اکثر جامه صوف را گویند دستة بالفتح و سکون سین مهمله دسته و [illegible] دسته
جامه و صندوقخانه دسیعة عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مائده خوب و توانائی دسکرة بالفتح ده
و صومعه و زمین هموار و خانهای عجم که در آن شراب و آلات لهو کنند و یا قصری بزرگ که گرداگرد او خانها
سازند و دهستان [illegible] و دهستان میان بغداد و واسط دشت بی آب [illegible] صحرا و شهر بیست میان
اردبیل و تبریز و دهستان اصفهان و دشتارژن موضعی است بمسافت سی فرسخ از شیراز دعابة
بالضم مزاح و ظرافت دعوة بالفتح خواندن بسوی طعام و جز آن کسره و بالکسر دعوی نسبت کردن
دغدغة بفتح هر دو دال دست بزیر بغل کسی کردن تا بخنده آید دفعة بالفتح یکبار و بالضم آنچه
که بیکبار آید دفة بالفتح و تشدید فاء پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن دافة بتشدید
فاء لشکری که بسوی دشمن حرکت کند دقة بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد عظمة
و بالضم خاشاک نرم که باد از ابر و بیدار زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته دمقة چیزی باریک
گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه دقاقة بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند
دکة بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین بیکجا هموار و کوفتن و خورد کردن دلالة بالفتح راه نمودن
و بالکسر والفتح دلالی کردن دمعة بالفتح قطره اشک دمنة بالکسر سرگین بر جای گوسپندان نشسته و
پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا دناءة بالفتح ناکسی و زبونی دوات بالفتح
آنچه در آن سیاهی کنند و انواع جوهر نیز گویند دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع و در صراح

بمعنی نه درخت نیز آورده لیکن در صحاح که صراح ترجمه است نیاورده و در قاموس نیز نیست
دوله بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و امثال آن بسوی کسی و نیز دولت چیزیکه دست بدست گردد و بالضم
نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته‌اند که دولت بالضم در مال عام است و بالفتح در جنگ و در کار
و بعضی بعکس گفته‌اند دهشه حیرت و سراسیمگی دهوزه لقمه بزرگ کردن و جمع کردن چیزی و در
انداختن آنرا دهمه بالضم سیاهی دیه بالکسر و فتح یاء خونبها دادن و خونبها دیمه بالکسر همیشه باران
که پیاپی بارد دیکه بالکسر خروس دیکه بر وزن عفیفه جمع باب الدال مع الثاء داث بالفتح و
سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید ثاء باران ضعیف دعث بفتح اول بیماری و بالکسر بقیه
آب دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر دمث بالفتح نرمی و هموار و بالفتح و کسر میم جای نرم ریگناک
دیوث بالفتح و تشدید یاء بی‌نوا و بی‌غیرت و بی‌حمیت باب الدال مع الجیم داج بتشدید جیم شب تاریک
تاریک و مکاریان و سوداگران و مددکاران و تابعان حاج قال علیه السلام هؤلاء الداج لیسوا بالحاج دجج
بضمتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم دجیج نرم رفتن دجاج بالفتح والکسر ماکیان و خروس نیز
گویند جاجه یکی دروج بالضم درجا بالضم رفتن و گذشتن و مردن کردن و نسل نگذاشتن و
یکسال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و
شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله که زر و جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان دراج
بالضم و تشدید راء مرغیست معروف و نام موضعی است دستینج یاره معرب دستینه دعج بفتحتین فراخ
شدن و نیک سیاه شدن سیاهی چشم دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب دموج بالضم در
آمدن و استوار شدن بجائی دواج بالضم بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده دهنج بفتح اول و نون و سکون
ها و فتح آن جوهریست سبز که بفارسی ... دهنه فرنگ گویند معرب دهنه دهانج بالضم و کسر نون
شتر دو کوهان دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی رنگ خاکستری مایل از اسب و خران دیباج بالکسر معرب
دیبا و دیابیج و دیاییج بیاء دو نقطه و دبابیج بباء موحده جمع باب الدال مع الحاء دح بالفتح و تشدید
حاء پنهان کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابوالدحداح نام صحابه است دلوح
بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت باب الدال مع الخاء دخ بالفتح و تشدید خاء دود دلخ بفتحتین
فربهی دمخ بالفتح کوهیست و بلند شدن و شکستن سر داخ بالفتح شبه کرم و نه سرد دماخ
بالضم ... و بالکسر چند کوهی است ... دوخ بالفتح خوار شدن و مسلط و غالب بر
شهرها باب الدال مع الدال داود نام پیغمبریست و این لفظ معرب نیست دد بالفتح لهو و بازی

باب الدال مع الثاء

باب الدال مع الحاء

باب الدال مع الخاء

باب الدال مع الدال

و ددن بزیادتی نون نیز گویند درد بفتحتین بی‌دندان شدن درید بضم دال و فتح راء نام مرتبیست
و تصغیر ادرد یعنی بی‌دندان و ابن درید دانشمندیست مشهور استاد مبرد صاحب کتاب جمهرة اللغة دعد
بالفتح نام زنیست مشهور بحسن در عرب دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر واحد آن دوده دنباوند
بالضم کوهیست بکرمان و عامه دماوند گویند و کوهیست بلند بنواحی ری اما دنباوند است بفتح اول و
سکون نون و بعد باء موحده است باب الدال مع الراء دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور
بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و نحلهای ملخ و ما
ببنا و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و نیز بمعنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از
هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن نگاهبان او گردیدند نگذاشتند که
مشرکان با او دست رسانند تا آنکه سیل او را بجائی برد و مسلمانان با مثله او اذن کردند و بضمتین پشت
و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل والشهر آخر شب و آخر ماه و آخر و بقیه چیزی و اصل بفتحتین ریش پشت ستور
دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بردن و پس رفتن و دواب از کسی کردن بعد از مردن
و بیاد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادیکه از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا
و از این جهت صبا را قبول گویند دابر پس رو و پشت برگرده و پیرو و رخسار زهدف و آخر و بقیه چیزی
و اصل دبیر نوشته کرده و وقت ایستادن دست بطرف بالا برده شود و قبل آنکه در نابیدن
آن دست بطرف سینه آورده شود دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره یعنی
بلندا بره زمین که بهشتکاری گویند و کند شتن وقت دثر بالفتح مال بسیار دثور بالضم جمع و بفتحتین
چرک جامه و جان دثور بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی
و بالفتح مرد کم نام و خوابناک داثر هلاک شونده و غافل دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند
و آن جامه زیرین را شعار گویند و ظاهر آن دثار چادر یا رضائی یا مثال آن باشد که بالای جامه در پیچند
نه جامه دوخته و پیراهن و ازار و این دثار اگر از خز یا پرنیان باشد جایز نیست پوشیدن او در نماز نزد امامیه
دجر بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز
داشتن کار و گوسپند حران و همچنین دحور بالضم دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم
در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و گوسپند و جز آن و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و از اینجا گویند
لله دره یعنی خدا راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن درد
بضم هر دو دال حاجت رسیدن دندانها در دار جمع درر و بضم هر دو دال میانه شیر و کرادی نکته ...

باب الدال مع الراء

بکار بحر عمان **دردار** بالفتح صوت طبل و درختیست **دربر** اسپ نیز **درد** بالفتح نافه بستان بستر
دسر بالفتح نیزه زدن و بباز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی **دسار** بالکسر میخ و رسنی
که سوراخهای کشتی را بآن محکم کنند دسر بضمتین جمع **دستور** بالضم نسخه جامع کل حسابکه نسخهای دیگر
ازان بردارند معرب **شنو** بالفتح **دعر** بالضم کرم بسته که چون برا میخورد و نام پدر مالک الخزاعی که یوسف را
از چاه برآورد و بذال معجمه خطا است و بفتحتین **دود** کردن چوب را زائل و تباه شدن چیزی و تباهی
دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و کندگی و خواری و سختی **دفتر** بالفتح کتاب جامع
اوراق حساب **دمار** بالفتح هلاک **دوار** بالضم گردش سر از علت و نام بتی است و باین معنی بفتح نیز آمده است
و بالفتح و تشدید واو و بیابان دور کننده **دور** بالفتح گرد گشتن **دوایر** گرد گرد کنندگان و سختیها و گردشها
زمانه و خطهای گرد جمع دایره است **دهر** روزگار و همیشه و روز و امد و عادت و همت و فی الحدیث لا
تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدا تعالی همانند هراست چون
بعضی از اعراب دهر یه را گمان بود که هر حادثه که نازل شود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام
دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل آن حادثه را دشنام مدهید که منزل حقیقت خدا است نه دهر
پیدا شنا ید **دیر** بالفتح کلبسیای ترسایان و دیرانی صاحب دیر منسوب بدان **دیار** بالفتح و تشدید یاء
گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند **دیجور** بالفتح شب تاریک و تاریکی دیاجیر جمع **دینار**
معروف در اصل دنار بود نون بیاء بدل شد بدلیل آنکه جمع او دنانیر است **دینور** بالکسر و فتح نون نام شهری
مشهور **باب الدال مع الزاء** **درز** کنارهای جامه که بهم دوزند و بالضم دنیا و لذات آن **دعز**
بالفتح دفع کردن و جماع کردن **دهلیز** مابین دروازه و اندرون سرا معرب **هلیز** بالفتح دهالیز جمع
باب الدال مع السین **دبس** بالکسر و بکسرتین دوشاب شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و
بالکسر جماعت بسیار از مردم **دبوس** بالفتح و تشدید باء گرز معرب بوس بغیر تشدید باء **دحس** بالفتح
بد افکندن در میان کوهی و دستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و بر کندن چیزی
ولغزیدن و پنهان کردن مغز و پوشیده شدن **دخس** بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خاء
جانوریست دریائی مصور مشکک برای که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی
دارد و او را دلفین گویند **دروس** بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و خایض شدن
زن **درس** بالفتح خایض شدن و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب مجاز معنی کردن بزن و کوفتن کندم
در خرمن و کرکین شدن شتر و قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی زیر چیزی

باب الدال مع الزاء
باب الدال مع السین

دسلس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله کند بعلتی که از آن بهبود تواند علاج کرد **دعس** بالفتح
پر کردن ظروف و سختی پایمال کردن چیزی را و نشان نیزه زدن پیاپی و راه بسیار نشان و بالکسر پنبه
دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برای **دمس** بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده
داشتن چیزی **دمسوس** بالضم تاریک شدن شب **دلس** بفتحتین چراغ دیگران شدن **دوس** بالفتح خرمن
کوفتن و پایمال کردن چیزی را و دوش کردن ابنه حزان بمصقل **دهس** بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد
و نه خاک و گیاه هیکه رنگ سبزی برو غالب نباشد **دیماس** بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان
حجاج بن یوسف **باب الدال مع الشین** **دبش** بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه **دهش**
بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن **باب الدال مع الصاد** **دمص** بالکسر چیزی بود و هر چه
بالا از آن برخ و بنیاد باشد و بنیاد را **دمص** بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی ابرو و کمی موی
سر **باب الدال مع الضاد** **دحض** بالکسر جا لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب **دحوض** بالضم
باطل شدن حجت **باب الدال مع الطاء** **داط** بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک
دلط بالفتح زدن و سوختن **باب الدال مع العین** **درع** بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح راء شب
شانزدهم و هفدهم و هجدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد **دارع** بکسر راء صاحب زره
و آنکه زره پوشد **دسع** بالفتح دفع کردن و قی کردن و پر بهیچ چیزی و پنهان شدن رگ در گوشت و
عطا کردن عطیه بزرگ و براوردن شتر نشخوار از شکم بدهان **دسیع** بر وزن امیر محل دامن
کردن در میان دوش **دسیع** بر وزن صیقل نافه ضخیم یا لب بسیار نشخوار کننده **دع** بالفتح و تشدید
عین سپوختن و دفع کردن و راندن **دعاع** بالکسر جنبانیدن پیمانه تا پشتر در او گنجد و پر کردن
ظرف و هلاک کردن بزدار **دعدع** کفشی کسیر که افتاده باشد یعنی بر خیز و برمان و یا آمیزی دویدن مردم
و همچنین **دعدعه** **دفع** بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن **دفاع** بالکسر فرصت کردن
و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه **دفع** بفتحتین بر
خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شیر بچه را از شیر
دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان **دکاع** بالضم نوع بیماریست که در شتران و اسپان
میافتد **دلع** بالفتح بیرون آوردن زبان از دهن و بیرون کردن آن **دمع** بالفتح و بفتحتین سرشک
و سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر و اثر آب چشم بر رخسار **دنع** بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس
و بیخبر **باب الدال مع الغین** **دبغ** بالفتح و با عین نیز آمده است پوست را پاک کردن آن و رنگ سبز دادن

الدال مع الشین
الدال مع الصاد
الدال مع الضاد
الدال مع الطاء
الدال مع العین

فی القاموس داط بدال المعجمة مکان الدال المهملة ١٢

الدال مع الغین

جامه را دباغ بالکسر پیراستن پوست تا بوی پوست نماند پیراهند بالفتح و تشدید باء انکه پوست را
پیراید دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد باب الدال مع الفاء دف
بالفتح و تشدید فاء پهلو و از هر چیز پاره دوان و سار نسبت معروف و بضم افصح است دلیف اهسته رفتن
در رفتار و پیش امدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین دانف نیز یکبیز نزدیک نشانه
افتد و جاییکه افتاده باشد و ور شود و کام نزدیک نهنده بسیار بار کران کرید داشته باشد نف
بفتحتین بیمار ملازم دوف بالفتح تر کردن دارو باب سودن و تر کردن مشک را باب الدال مع
القاف دانق بکسر نون نادان و ادمی و سنوی لاغر بون و بفتح نون و کسران و دانق شش یک درم
ران معدل هشت جو میانه است معرب دانگ دوانیق جمع و انده باد با بواسطه اشباع است بر تقدیر یکه
جمع دانق باشد مبدل از الف است دوانقی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفاء ال عباس برای انکه
بکدانق در خرج افزوده بود دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم اب منی را و قبول کردن
از دحیق دور درق بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درق دعق بالفتح سپردن
و کوفته کردن راه و برانگیختن و دماندن دفق بالفتح ریختن اب دافق ریزنده اب و ماء دافق یعنی
اب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و ارد کردن و بالکسر باریک
واندک دقاق اردو باریک چیزاندک دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده
چیزی و قصار که جامه را میکوبد داردفروش لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیا است برای که ارد فروش
بوده دلق بفتحتین جانوری است که از پوستش پوستین سازند معرب دله دموق بالضم در امدن
بر کسی بی دستوری و در امدن صبا در کار و شکستن دندانها دمق بفتحتین معرب مه یعنی باد و برف
دمشق بکسر دال و فتح میم و کسران شهری است مشهور پایتخت ملک شام و بنا کرده دمشاق بن نمرود
و ناقه دمشق یعنی شتر ماده تیز رفتار دورق بفتح دال و فتح میم و کسران شهری است را پیمانه شراب
و حوض راب دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن دهاق بالکسر پر و مالا مال و همچنین
داهق باب الدال مع الکاف درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند
و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و انچه در زمین
پدید ابدا از عوارض برو علیه ضمان الدرک و سکون راء در هر دو معنی نیز امده اما فتح را افصح است
دراک بالفتح و تشدید راء ابند دربابنده درمک بفتح دال و میم ارد سفید سپید و خاک نرم درنوک
بالضم بساط و فرش و همچنین درنیک بکسر دال و نون و درنوک بضم دال و نون و درنیک بالکسر

ودکداک بالفتح ریگ بزمین چسپیده با ریگ بخاک مخلوط دکادک و دکادیک جمع دک بالفتح و تشدید
کاف کوفتن و خورد کردن و هموار کردن زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و راهنما و اسپ پهن پشت
و ماده شتر بی کوهان دلک بالفتح بپشت مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کبیر دلوک بالضم
کشتی انداختن از بالای سر و فرو شدن افتاب و بالفتح انچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزها خوشبو
دلیک بالفتح خاکی که باد برداشته برد و طعامیکه از مسکه و خرما سازند دهک بالفتح دستا
کردن و شکستن و سپردن زمین و تو دیکی کردن بزن و بفتحتین دهیست نشابور و دهیست بواسط دیک
بالکسر خروس و کاهی ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع باب الدال مع اللام ذال بالفتح
سکون همزه اهسته رفتن و نرم دویدن و بضم و کسر همزه جانوریست چون راسو و کرک و روباه و مبلهٔ
اسنادکنانه از ان مبله ابو الاسود دئلی و بالکسر و فتح همزه مبله ابست بکر بعضی گفته اند صحیح است که
ابو الاسود از مبله است دبل بالفتح گرد اوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند ان و پیاپی
زدن کسی را بعصا و بالکسر بیخ دبول بالضم نهر و دادن زمین را و پیراستن هر چیز و حوضها خورد و بالفتح
بلا و زنی که فرزند شیر خورده باشد دبال بالضم سرگین و مانند ان دجل بالفتح قطران مالیدن
اندامهای شتر را و دروغ گفتن دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ
گوینده و کروه بزرک و لقب کذاب مشهور که در اخر زمان پیدا خواهد شد دخول بالضم در امدن
و بالفتح نام موضعی است دخل بالفتح در امدن چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و
مکر و غدر نمودن و عیب کردن در حسب و درختان انبوه و کروهیکه خود را بطایفه نسبت کنند
و از ایشان نباشند داخل درون و امدرون دراینده ضد خارج دخیل انکه در کار کسی دخل
داشته باشد و شخصیکه در طایفه در اید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب اورده شود
از ان نباشد دخال بالکسر شتر ابخورده را میان دو شتر تشنه در اوردن در ابخور دعبل
بکسر دال و باء موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعر خزاعی که مذهب تشیع داشت
دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی درختان انبوه دفل بالکسر درخت زهره دقل بفتحتین نخل پست
و نیز کشتی و خرمای زبون دل بالضم و تشدید لام اول بسیار راهنماینده و شخصیکه میان بایع و مشتری
سودا راست کند دلدل بضم هر دو دال جانوریست بزرگ و نوعی است از جانوران و نام استر سفید
اسپها مایل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغمبر فرستاد و علی بن ابی طالب بر ان سوار میشد دمل بالفتح
سبز دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن دمد

دمال بالفتح سرگین و خرمای بوگرفته باب الدال مع المیم دخم بالفتح و خای معجمه سخن سوختن و نام
مرد بیست درم بفتحتین پوشید گوشت شتالنگ پای را درهم و درهام بالکسر معرب درم دوزن
آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه است و ده درم هفت مثقال باشد
و درم شیر عبارت از درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام مردی از عجم آن را سکه زد و مقدار آن درم درهما بغداد
کف دست میباشد دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی سبز سم بالفتح استوار بستن گوش
و جراحت بستن و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چرب
چرب شدن و بفتح دال و کسر سین چرب دسام بالکسر آنچه جراحت بدان استوار کنند و آنچه بدان گوش کنند
و سر شیشه و کوزه را بدان بندند دعام بالکسر ستون خیمه و خانه و دعامه واحد دم بالفتح خون و بتشدید میم
طلا کردن دوم بالفتح همیشه بودن و درختی که از او میوه مقل پیدا میشود و آن میوه را مقل مکی
گویند نیز و درخت کار دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که از دوار نیز گویند دایم همیشه و دایم رسید
دهم بالفتح جلد رسیدن از چیزی و گروه انبوهی دیلم بفتح دال و لام طایفه معروف و سختی و بلا و دشمنان
و گروه و دراج نر و جمع شدنگاه مورچه و کنه نر و بلک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی
است و ابن عم فیروز بن دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت باب الدال
مع النون دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است یک ستاره که روشن است
از آن میان است آن را عین الثور گویند دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار دجان بالضم ابر بارنده
بی باران داجن بز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد دجون بالضم مقیم بودن بجای دجن
بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال فربه پشت و کلان شکم و کرم خبیث دخن بالفتح دود
برآمدن و بالضم و دانه است که ارزن گویند و بفتحتین دود و کینه و کج خلقی و جوهر شمشیر و تغیر
عقل و دین و حسب دخان بالضم دود ددن بفتحتین بازی دادن مرد بی فایده و شتر کند رو
شتر نیز درن بفتحتین چرک و نام کوه دفن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است دفین
در خاک پنهان کرده شده و گنج زیر زمین و حوض و چاه و چشمه که بخاک انباشته باشد و داء دفین بیماری که
معلوم نباشد دلفین بالضم ماهی است در دریای شور بصورت مشک که آدمی را همیشه دوست دارد که غریق را
بر پشته بکنار رساند دکن بفتحتین بسیار مایل شدن و رنگ دکان بالضم و تشدید کاف دکان که بر آن برای
نشستن و از حانوت نیز گویند که دکاکین جمع دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سوار
مردم و علامتی از پلیدی خانه و بدان مانند نقل کنند جمع دمنه بالکسر دمان بالکسر خاکستر و سرگین دمامین بفتح

شتالنگ استخوان بند پا و ساق برهان

کار چه ... برهان

باب الدال مع النون

کرم جبه ... برهان

فتح دال و کسر میم دوم دهی است عصر دامان دهیست در عراق که شب در آنجا بسیار میشود دن بالفتح
و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را گود نکنند
دنان بالکسر جمع دون بالضم برخلاف فوق و پیش و پس حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دهی
است بدنیور دونک یعنی بگیر او را دوران بفتحتین گرد گردیدن دهن بالفتح روغن کردن و بدن را روغن
مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندکی
باران کردیدن و زمین را تر کند دهان بالکسر پوست سرخ و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانهای
نرم که زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است دهدرین بضم هر دو دال و تشدید راء
مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است یعنی بطل و عرب گویند دهدرین سعد القین یعنی باطل شد سعد آهنگر
چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کار بمنفر بود تا آنکه دعوی کرده گفت من سعد نام دارم بعد از آن
ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدرین سعد القین یعنی دروغ و باطل شد سعد گفتن آهنگر
خود را دهقان بالکسر والضم کشاورز و رئیس ولایت و مرد متصرف در کار و این لفظ در اصل دهگان است
فارسی معرب کرده اند دین بالفتح چیزی که حاضر نباشد مثل وامی که در وقت ... باشد و اگر
در وقت معین نباشد از آن قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش
دادن و رام شدن و گردن نهادن و رام کردن و رام گردانیدن و کیش و هر چیزی که داشتن و غالب
و مستغنی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزکاری و کیش
و سیر و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دایم یا باران نرم دیان بالفتح و تشدید یاء
پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده دیوان بالکسر و بفتح نیز آمده
جمع شدنگاه دفترها و کتاب محاسبه که در آن محاسبه مردم نویسند کتاب شعر دواوین جمع دیدن بفتح
هر دو دال عادت دیدان بالکسر کرمها جمع دوده و بالفتح عادت باب الدال مع الواو دجو
بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و انداختن دست
یا برداشتن اسب در رفتن دسو بالفتح کم شدن و پنهان شدن دلو بالفتح کوزه که بآن آب را از چاه کشند
و نام برجیست و سختی و بلا و نشانه که بر اعضا شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو و نرم راندن
با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر شدن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه کردن پیش حاکم دنو
بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن دو بالفتح و تشدید واو بیابان باب الدال مع الیاء
داری داینده و خداوند یعنی کسیکه یکجا مقیم باشد و خوشبو ... منسوب است معرب

کشاورز چه برزگر مزارع و زمیندار برهان

پاداش مکافات نیک و بعضی مطلق مکافات گفته اند برهان

باب الدال مع الواو

باب الدال مع الیاء

بدار بن وان فوصه الیث ربیر بن نار هند بدیها مشك زند دار صینی معروف چینی **داهی** بر کسر دال
دای وچیز منکر **دأنی** و **دنی** با کسر و نزدیك و بمعنی قل از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو است **دری**
بالفتح دانستن و نیز بمعنی و با لکسر والضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید راو یا
نیز آمده بمعنی کوکب چون در صفا و درخشندگی در است جمع **دواعی** خواهشها و باعثها **دواهی** سختیها
و بلاها **دوی** بالفتح و تشدید یا او از کردن کوش و مکس و مرغ و باد و او از مکس و باد و کوش و مرغ و کند
دهی بالفتح زیرك شدن و بالفتح و تشدید یا زیرك **دهری** بالضم پیرها لغو رده و بالفتح انکه قائل بقدم
زمانست و بدین معنی بضم دال نیز آمده **باب الذال مع الالف** **ذدء** بالفتح افریدن و امثال ذلك
الناد کرو هیکله لو بد مثل نیز آمده لشر دوزخ و بفتحتین سپید موی سر پیر **ذری** بفتحتین پناه و پرد
و ستر و انچه بر باد داده شود و سرشك بچه از چشم و بالضم جمع ذروه **ذکاء** بالفتح زبانه کشیدن اتش و
زیرك شدن و زود در یافتن چیز برا و بوی دادن مشك و بالضم افتاب و ابن ذکا بمعنی صبح **ذکری** بالکسر
یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند **باب الذال مع الباء** **ذأب** بالفتح و سکون همزه منقبت
کردن و بالفتح و بالضم عیب **ذئب** بالکسر و سکون همزه و بیا نیز امده گرگ **ذئاب** بالکسر جمع و آل ذئب کرسنگی
کردن و نوان کردن بود **ذئب** فیلة الشیخ اطفار الذئب چیزی کوکبی است خورد بر صورت ناخنهای گرگ **ذب**
بالفتح و تشدید با دور کردن و باز داشتن و مرددبودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشك شدن
چشم دزاغ و خشك شدن لب از تشنگی و لاغر شدن **ذباب** بالضم مگس و مکس عسل و کو مست و تصل
و نقطه سیاه درون حدقه است ذباب العین مردمك چشم و ذباب السیف دم شمشیر **ذرب** بالفتح اشکو
کفشگران و تیز شدن چیزی و تیز شدن و بالکسر مهره و مانندان که زر کردن آدمی یا حیوان باشد و بمعنی
کرد در حلق بهم رسد و بالضم چیزها تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی نا
ایستد و بیهوده گفتن و واسپند نیز گفتن جراحت بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان **ذعلب** بکسر ذال و لام ناقه تیز
رو **ذنب** بالفتح گناه و نوجمع و بفتحتین دم اذناب جمع و ذنبالة چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم اسپ
و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاه معروف و اذناب الناس پیروان مردم و عوام انسان **ذنائب** بالکسر
دنباله هر چیز و رسی که دم شتر بان بندند **ذانب** پس کسی رونده **ذنوب** بالفتح اسپ بسیار دم و بمعنی
دلو پر آب یا نزدیك پر و دیه و بهره و کوشت پشت و فرج و بالضم گناهان جمع ذنب **ذوب** بالفتح عسل و
گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و تابیدن و واجب شدن
حق بر کسی **ذاهب** گدازنده **ذوائب** گیسوها و موهای پیش سر بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابة

بالضم

بالضم **ذهاب** بالکسر و **ذهوب** بالضم گذشتن و رفتن **ذهب** بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن
چشم و رفتن و وش ازربد بدزد و زرکان در زر و پیمانه است اهل یمن را و زرد **باب الذال مع التاء**
ذائقة قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد **ذات** حقیقت چیزی و خداوند و بمعنی
مؤنث ذو باشد **ذاریات** بادها که چیزها را ببرد **ذبحه** بالضم و الکسر و الفتح و بفتح ذال و فتح با
درد حلق که در کاو از بیماری خون پیدا میشود و بدین نامها است **ذبیحه** چارپای کلو بریده و چارپای
که برای کشتن باشد **ذیت** بفتح هر دو ذال دود لهو کردن که در کار بیه و جنبیدن چیزها کرا و بمجر ما
در هوا **ذبال** بالضم و تشدید با و تخفیفان فتیله و بمجمر ها بالفتح اینجاست آنجا داشته شود و نبا رسی از فرنگی
کو بند **ذروه** بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان **ذریه** بالضم و الکسر و تشدید یا و با نسل
آدمی و جن و زبان و زاری جمع **ذریعة** وسیله و دستاویز و اسپ و شتر که صبا دوران پنهان
شود بجهة زدن بر صید **ذره** بالضم و فتح زاغله است معروف که از جوارح کوبند معرب دزنا است
دراز و عرب او را کردن بسیار با اوزان ایشان مناسب باشد چون شبه فله و چون نماز بان هندی تعبیر کرده
اند بعضی گمان شده که بمعنی او و نشستن خطا است **ذره** بالفتح و تشدید ذاء مورچه و در روزن صنده
مقدار ریزه باشد **ذکوه** بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن **ذکبه** بالضم بوی آتش افروزنده بمعنی دیز
ذله بالکسر و تشدید لام خواری **ذلاقه** بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن **ذمه** بالکسر
و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه و اهل کتاب که بعهد مسلمان در دار اسلام در آیند و بالفتح جائیکه آب
اندك داشته باشد **ذنابه** بالضم پی و دنباله چیزی و بالکسر خویشی و زهدان و نام موضعی است
ذوابه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی **ذوائب** جمع آن **باب الذال
مع الحاء** **ذبح** بالفتح گلو بریدن و شکافتن و کشودن و بالکسر چارپای ذبح کرده شود قوله تعالی
وفدیناه بذبح عظیم و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **ذبیح** گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد
و لقب حضرت اسمعیل **ذابح** گلو برنده و سعد ذابح از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری
قدر یك ذراع است و طرف یکی از اینها کوکبی است خورد که گویا همو اهد ذبح کند **ذراح** بالفتح
شهر یا بعجمه و بالضم و تشدید راء کرمیست سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناك و بدین معنی است
ذروح بالضم و تشدید راء **ذراریح** جمع **ذرح** بالفتح ذراریح در طعام کردن **ذریح** بالفتح تشنها
ملنها و نام نخلی است معروف از شتران که شتر خوب بدان نسبت کنند و نام پدر قبیله است **باب الذال
مع الراء** **ذار** بالفتح و سکون همزه پلیدی کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی

ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر
استوار داشتن ذخر بالضم چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شده برای وقتی ذخائر نگاه داشته شده
برای روزی جمع ذخیره ذر بالفتح و تشدید راء دانه افشاندن بر زمین و نمک افشاندن بر چیزی افشاندن و
مورچه و بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست و ابو ذر کنیت صحابی است ذرور بالضم برآمدن آفتاب و دمیدن
گیاه و بالفتح دارویی که بر چیزها افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهش و بالضم و فتح
عین چیزیکه از آن ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبوی
و مشک ذفر و مشک تیز بوی و روضه ذفر مرغزار بوبا ذکر بالکسر یاد و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن
بزبان و بالضم یاد کردن بدل و بفتحتین نر و مذکر جمع ذکور بخلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر بران و ذکور
البقل تره کرد دراز و سطبر شود ذکیر تیغ یاد کرده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح بر انگیختن بجنگ و بانگ
کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ذمار
بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاه داشتن بود **باب الذال مع العین** ذرع گز کردن
جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده
که صیاد در پس آن پنهان شود تا صید را بپرند ذراع بالفتح زنی که سبک بود و بالکسر ارش و از آرنج
تا انگشتان و در حیوانات از زانو تا آنچه بالاتر از دراع گویند گز که با و چیز را پیمایند و داغ ران شتر و برج
و قبله است و نام منزلی است از منازل قمر و آن ستاره است چند که در برج اسد واقع شده اند
و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق ذروع بالفتح اسب و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع
ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح فاش و پراکنده شدن ذایع فاش و شایع **باب الذال**
مع الفاء ذاف بالفتح و سکون همزه زود مردن ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان
شدن اشک و روان شدن آب ذعف بالفتح زهر بکسی خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر
ذعاف بالضم زهر قاتل موت ذعاف و ذواف بالضم مرگ زود رابنده ذفف بفتحتین و
ذف بالفتح و تشدید فاء ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن
ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک ذفوف و ذفیف زود و سبک
ذلف بفتحتین خوردی و راستی بینی ذوارف بهای روان **باب الذال مع القاف** ذرق و
بالضم سپیدی اسب شده و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلق
بالفتح تیز زبان شدن و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و تیز کردن کارد و ناتوان کردن زود

دعش عرینیست بعنی سعیر شدن برهان

باب الذال مع العین

باب الذال مع الفاء

باب الذال مع القاف

کسلر و پیچال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کارد و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم
و بفتحتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذولق بفتح ذال و لام کارد زبان و سنان
ذوق بالفتح و ذواق بالفتح و مذاق بالفتح چشیدن و آزموده مزه چیزی **باب الذال مع اللام**
ذال بالفتح و سکون همزه نرم کردن و بشتاب رفتن ذبول بالضم و ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن
اسب ذبل بالفتح کوش ماهی و پوست کشف یا استخوان ماهی که از آن دستبرنجن و شانه سازند ذحل
بالفتح ظلم و جور ذحل خون و خواهی و مکافات بالفتح کینه شمی ذل بالضم و تشدید لام خوار
خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار اذله و اذلاء جمع ذلول بالفتح رام ذلل بضمتین جمع
ذو الکفل بکسر کاف نام پیغمبریست بعضی گفته اند که شخصی بوده که متکفل کار و خدمت پیغمبری
شده بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم و در خبیث است نام قبیله ایست
ذاهل غافل ذیل بالفتح دامن پیرهن و منبر کشیدن و دامن آخر هر چیزی از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده
شود و ذیل الریح آنچه نمین را برو بند اذباد ذبال بتشدید باء و ذابل بسیار دامن **باب الذال مع المیم**
ذام بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن
و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر بینی و پیرامون شود و آب منی و بول و چیزی
چون بضه مور که از مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و جاها انداک او و بدین معنی جمع ذمه است
بالفتح ذیم و ذام بالفتح عیب **باب الذال مع النون** ذبیان بالضم و الکسر قبیله ایست نابغه ذبیانی
شاعر مشهور از عرب بمداح نعمان بن منذر ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سالخورده
و بفتحتین زنخدان ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذاقن زیر زنخ و سر گلو ذهن بالکسر
زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت دل و بالضم نام قبیله ایست ذکین زیرک ذمی بالکسر و تشدید
میم اهل کتاب که در زنهاری باشند منسوب بذمه بمعنی عهد و پیمان **باب الراء مع الالف و الیاء**
بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند ربا بالکسر زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیادتی
گرفتن در دو لام و بیع رثاء بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجاء
بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزی و بدین نیز آمده رجعی بالضم باز گشتن رحی بالفتح آسیا رحضی
بالضم و فتح حاء عرق تب رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء
بالکسر چادر یکه بر دوش کرند ردء بالکسر یاری کردن رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشا
بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره رشی بالضم و الکسر جمع رشوه رضی

پنجال الفضله برهان

باب الذال مع اللام

باب الذال مع المیم

نکوهیده بکسر و فتح اول سرزنش کردن و ملامت نمودن برهان

مسام بن مو برهان

نشخار نشخوار برهان

زنهاری کسیکه شرط و عهد کند و امان طلبد برهان

باب الراء مع الالف

بالفتح خوشنود و ضامن و محب و لقب علی بن موسی الرضا علیه السلام رضی گو هبت [illegible] رعنا زن
خودنمای رَاعِنا یعنی مراعات کن ما را اصحابه بمعنی قصد کرده بحضرت پیغمبر صلعم خطاب میکردند و یهود آنرا
تغییر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما لهذا صحابه را نهی کرد که دیگر باره این کلمه خطاب حضرت نکنند بلکه
انظرنا بگویند رعایا بالفتح محکومان و نگاه داشته شدگان رِعا بالکسر شبانان رِعی بالکسر گیاه
رُغاء بالضم آواز کردن شتر و شترمرغ و کفتار رِفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن رَفوء
بالضم نکو کردن دریدگی جامه و پیوستن بچیزی رُقوء بالضم ایستادن اشک و رَقوء بالفتح آنچه بر
جراحت نهند تا خون ببندد رَهشاء بالفتح مار پیشه چیزیکه شتر مستی [illegible] برار دوان [illegible]
نیز گویند رَمضاء بالفتح ریگ گرم که چون باران بهمند بسوزد رُواء بالضم دیدار و خوبی منظر و
بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدن کان و رسن که متاع بر شتر بدان بندند او به جمع رُها بالفتح
زمین فراخ و بالفتح والضم قبیله است نسبت بدان رهاوی منسوب بدان و بالکسر [illegible] که آب باران از اندرون
شود رِیا بالکسر کار برای مردم کردن باب الراء مع الباء رأب بالفتح و سکون همزه پیوند
کردن ظرف و درختن چیزی راب بالفتح رسن کما باشد کذا فی السامی و کما بضم کاف نازی گیاه است
بدبو رَبّ بالفتح و تشدید با خداوند و پرورنده [illegible] و برادر بزرگ و بمعنی بعضی گفته اند فاذهب
انت و ربک [illegible] جمع [illegible] نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزودن
و بصلاح آوردن و لازم شدن [illegible] و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به وانار و مانند
که بپزند [illegible] جمع و بالضم و فتح باء مشدد بسیار و اندک ربیب پسر زن و پرورده
ربایب دختران زن [illegible] که در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند
برای شیر و رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی [illegible] جمله معشوقه [illegible] و سازی [illegible] که می نوازند
و موضعیست بمکه و کوه [illegible] و بالکسر پیمان و عشور [illegible] قبیله
از عرب که یکجا شده اند [illegible] ربوب [illegible] رمه گاو دشتی [illegible]
بالضم [illegible] شدن رُتُب ثابت شدن یکجا ایستاده و قرار گرفته رتب بفتحتین سختی و میانه
انگشت وسطی و سبابه [illegible] بلند تر از بعض دیگر باشد رَجَب
بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی [illegible] رجاب جمع و رجبان یعنی رجب و شعبان هم آمده اما مفرد نیز
[illegible] رُحب بالضم سعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و در بیابان فراخ جمع
[illegible] نام [illegible] رحیب [illegible] فراخ سینه

ورحاب

پیچ کمینه [illegible] برهان

باب الراء مع الباء

نازی گیاه برهان

[illegible]

رحاب النجوم یعنی فراخیهای اطراف زمین رَزوب بالفتح لازم شدن بچیزی و نگهداشتن رسوب
بالضم نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بغایت [illegible] بالفتح ستم [illegible]
[illegible] راسب [illegible] نشیننده [illegible] رضب بفتحتین
[illegible] رضب بالفتح [illegible] رُضاب بالضم آب دهن و ریزه های [illegible]
[illegible] رضاب [illegible] درخت [illegible] باران [illegible]
[illegible] رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ [illegible] بالضم و بضمتین [illegible]
[illegible] رُعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن رعب بالفتح و الضم و بضمتین [illegible]
[illegible] کردن [illegible] رَغاب بالفتح زمین نرم رغایب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب
[illegible] رقیب [illegible] بالفتح [illegible] که او را بچه [illegible]
[illegible] نگهبان [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] طالع شود مقابل
[illegible] رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح [illegible] سوار کننده [illegible]
[illegible] راکب سوار [illegible]
[illegible] راکب سوار [illegible] رَکب بالفتح شتر سواران اسب سواران [illegible]
[illegible] افزودن و بزانو زدن [illegible] زانوها و بفتحتین زهار [illegible] رکاب بالکسر شتران سواری [illegible]
[illegible] سواران روب بالفتح ماست شدن شیر [illegible]
لاغر [illegible] راهب ترسا و عابد ترسایان رهب بالفتح [illegible]
[illegible] باب الراء مع التاء راتب [illegible]
کردن رایه علم [illegible] رُؤیه بالضم سکون همزه دیدن و دانستن رایحه بوی و چیز [illegible]
رواح جمع رامه [illegible] رویه بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود
[illegible] شاعر [illegible] رَجفه [illegible]
[illegible] راویه [illegible]
[illegible] رافضه [illegible]
[illegible]
راست [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الراء مع التاء

اب کشد با سنگی ریزه چاهند و فت کندن تا و فت پاك کردن بران نشسته پاك کنند دعونه بالضم جمع
رابطه لشکری با بر جا که از پیش دشمن نگه بزند و گویا ابشان را بچیزی بسته اند و آنچه بان چیزی را بچیزی
بسته بند ربوه زمین پشته بلند ربقه بالکسر حلقهٔ از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را
ربق بالکسر گویند ربذه بالکسر خرقه حایض و مرد بخیر و سر بند شلیته و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش
و گردن شتر و جزان بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بان قطران مالند بر شتر و
دکوی که بر زد و گوینده را بان جلاد هند و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است
و سرتا پاره و سختی ربیثه دختر زن و بزد رخانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده ربیعه خود آهنی
و سنگی که بر دارند تا میدان زور و از ما بیند و پدر قبیله است نام مرد نسب رباعیه بر وزن ثمانیه
یکی از چهار دندان که میانهٔ ثنایا و انیابا جسته و رباعیات جمع ربعه بالفتح مرد و زن میانه قد و چار رشانه
و طبله عطار و بفتحتین سخت تر بی دویدن شتر و نام قبیله است زبیدی اسد رتمه بفتحتین رشته که
بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی و آنرا نیز گویند رتبه بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمینی
بلند بر آمده و سختی رته بالضم و تشدید تاء در ماندن سخن رتوت بالفتح و تشدید تاء مهتر و خوك و ربوت
جمع رثاثه بالفتح کهنه و شوریده شدن و بد شکل شدن رثه بالکسر رخت کهنه خانه و زن نادان و مردم
فرومایه ضعیف رجعه بالفتح باز گشت بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و چران و باز آمدن و باز گشتن
مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده و اما فتح افصح است رجفه بالفتح لرزه زمین و جزان
رجوله و رجولیه بالضم مرد بودن و مرد و سوار و کلان پائی رجله بالفتح زن بمردی ماند
و نرم خرفه رحبه بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحله بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد
آنچه بسوی آن رفته شود و آن هر جا راحله شتر بار کش و شتر سواری رحاله بالکسر زین چرمین که
بجهة تاختن بر شتر نهند و در وی چوب نباشد رحضه بالضم دستشوی و اسلانی و آنرا بی رخمه
بفتحتین مرغیست مانند کرکس و آنرا ابو قیم گویند رخامه بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سپید
رده بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پرشیر شدن پستان پیش از زائیدن رداءه بالفتح فاسد و
تباه شدن رذاله بالفتح ناکس و فرومایه شدن رذیله خصلت زشت و بد رزانه بالفتح
آهسته و آرمیده شدن و گرانبار شدن رزیه بالفتح و تشدید یا مصیبت رزمه بالضم و الکسر
بسته جامه و جزان رساله بالکسر پیغام دادن رسیله مکتوب رشحه آبی که از جائی تراود و نم کند
و جائی چکد رشافه بالفتح نیکو مد شدن رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند

رشوه

پیرایه زیور برهان

طبله غلك که نقد دران ریزند برهان

رشوه بالکسر والضم چیزیکه بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند رصانه بالفتح والکسر استوار و محکم شدن
رضاعه بالفتح والکسر شیر خوردن رطوبه بالضم تر شدن و تری رعونه بالضم خود بستن آراسته شدن و نا
دان و احمق شدن و نرم و سست شدن رعایه بالکسر نگهداشت چیزی کردن رعده بالکسر لرزه رعشه
بالفتح لرزیدن و لرزه رعاه بالضم شبانان و نگاه دارندگان رغبه بالفتح خواهش نمودن رغبوت
بفتحتین و ضم با رغبت کردن بچیزی رغیبه امر مرغوب عطا کثیر رعنانه بالضم عقده دوال زیر نعلین
رفقه بالکسر والضم والفتح همراهان رفاهه بالفتح فراخ کردن رفعه بالضم بلندی قدر و بلند کد شدن
رفاده بالکسر آنچه از پس فرو پوش زین نهند تا جراحه که بر جراحت نهند و طالی که قریش بجهة غازیان بیرون
آرند رفاه بالضم ریزه ریزه رفاعه بالفتح چیزیکه زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح والضم بلند آواز
و بلند آواز شدن و بالکسر نام مرد نسب رفاهه و رفاهیه بالفتح و تخفیف یاء تن آسانی و فراخ عیش
شدن رقعه بالضم پارهٔ جامه و پارهٔ کاغذ که بران چیزی نویسند رقیه بالضم افسون و سحر و بالضم
و فتح قاف و تشدید یاء نام دختر حضرت رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یاء حطی بندگی رقبه
بالکسر چشم داشتن و نگاه داشتن و بالضم مغاکی که بر آنها بهر صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده
رقابه بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن رقه بالکسر و تشدید قاف تنك شدن چیزی
و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیك آب بود باشد و وقت مد آب ازان کند و شهریست کنار
فرات رکبه بالضم زانو رکیه بالفتح و تشدید یاء دو نقطه چاه رکاکه بالفتح سست و ضعیف
شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان را از او ترسی نباشد و فی الحدیث ان عم لعن الرکاك
بتشدید الکاف نیز گفته اند رکانه بالفتح ارمیده و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود
و گرو بسته بود آخر حضرت او را بر زمین زد و او مسلمان شد رکوه بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خورد
و بدین معنی بهر سه حرکت آمده رمایه بالکسر تیر اندازی کردن رمیه بالفتح یکبار تیر انداختن
رمه بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر والفتح استخوان پوسیده و پوسیده شدن استخوان
رماعه بالفتح و تشدید میم مقعد نارك سر روضه بالفتح مرغزار و مقدار آب پنه مشك از آب
رویه بالفتح و تشدید یاء دو نقطه فکر و تامل کردن روبه بالضم و باء موحده عقل و پارهٔ از شب
و پارهٔ از گوشت حاجت و بقیه شیر با مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر با ضبع که در رحم
ماده قرار گیرد و نام شاعریست و آنچه بدان زندگانی توان کرد روایه بالکسر نقل کردن سخن و آب
کشیدن رهبه بالضم ترسیدن رهبوت بفتحتین و ضم باء ترسیدن رهبوت خیر من رحموت

نوعی از کرم و بضم بالکسر نیز و [illegible]

تار ریسمان باشد دراز که از سر کودك ببندند صراح

یعنی بر شیره شدن بهتر است از رحم کرده شدن **رهوته** بالفتح بهای بلند و موضعی از محله که از آن

آب باران روان شود **رباسه** بالکسر مهتری **ریاضه** بالکسر نو سن را رام کردن و رنج کشیدن

ریبه بالکسر تهمت و آنچه شک افکند **باب الراء مع الثاء** **رثت** بالفتح باد استن از حاجت عمل

بر **رثاثت** چیزهای که باز دارند از کار حضرت فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس

تاخذوا علیهم الرثاثت **رث** بالفتح و تشدید تا کهنه **رثاث** بالکسر جمع **رثیث** مجروح **رعاث**

بالکسر گوشواره و تاج **رعث** بالفتح و بفتحتین پشم و صوف زنگین که از هودج او یزند **رعوث**

بالفتح و غین معجمه زن شیردار و ملتش شیردار **رفث** بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع

کردن **رمث** بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختیست و هر کهن جامه و ناتوان نیست بالفتح

صلاح کردن و بستن چیزی سوی و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بر آن سوار شوند

و خوردن شتر شوره گیاه را و بنجور شدن و بقیه شیر در پستان **روث** بالفتح سرگین هاد و ثه

واحد و سرگین انداختن **ریث** بالفتح درنگ کردن و بید و قبیله از طی و اندازه چیزی و بالفتح و

تشدید یای مکسوره درنگ کننده کاهل **باب الراء مع الجیم** **رتج** بالفتح بستن در و بفتحتین در

بزرگ بسته که در رود در کوچک باشد و همچنین **رتاج** بالکسر و نام کعبه **رج** بالفتح و تشدید جیم جنبا

جنبیدن و باز داشتن **رجاج** بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف **رجرج** بالفتح

اضطراب کردن و پیاپی درخشیدن برق **رانج** بکسر نون جوز هندی و خرمای املس **رواج** بالفتح

روائی **رهج** بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران **راسج** روان **راز یانج** بفتح نون معرب رازیانه

باب الراء مع الحاء **راح** شدن و شراب و کفهای دست بدین معنی جمع راحت است **ربح**

بالفتح سود کردن و بالکسر و بفتحتین سود شتران و اسبان که برای فروختن بیاورند و بچه شتر بچه های

سود و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغیست **رباح** بالکسر فروختن چیزی و بسود نابدید

بکسی دادن و بالفتح سود و نام چند کس است فعلی است نالدلین جو هری گوید رباح بجانور است

چون گربه که کافور از وی کیرند و کافور را باجی بدان منسوب نیست ابن غلط است چه کافور صمغ درخت

است **ربح** بالضم و تشدید با کنه بز و بزغاله و شتر بچه **رابح** بالکسر سود کننده **رجوح** و **رجح**

بالضم چربیدن ترازو و جران **رجاح** بالفتح زن بزرگ سرین **راجح** چربیدن ترازو بزرگ سرین

رجیح بفتح را و حاء مهمله و یا مهمله بفتحتین کاسهای فراخ **ردح** بالفتح شکفته داری خیمه

در آوردن وکذا کردنجانه را و گل کرفتن و بفتحتین زبانه در از **رداح** بالفتح زن کران سرین

دوشیزه و دوشیزه بود پیش ریزدگان سرکش

باب الراء مع الثاء

باب الراء مع الجیم

زاد یا نه باد یان

باب الراء مع الحاء

ردراح بالفتح فراخ

وکاسه بزرگ ولشکر گران سبر **ردح** بضمتین جمع و **ردح** بمعنی فتنهای عظیم نزدیک است در قول علی کرم الله

وجهه ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا **رزح** بالفتح فرو افتادن شتر مانده از لاغری و زدن نیزه کسیر

رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب بعضیدن **رشح** عرق و کیاهیست **رضح** بالفتح شکستن و رد

کردن سنگ و خسته خرما و ماشیدن و بالضم ریزه سنگ و خسته خرما **رکح** بالضم کرانه کوه و بیخ

ان و شیار سر **رکوح** بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزی **رمح** بالفتح نیزه زدن و لگد زدن جانور

و بالضم نیزه **رماح** و **ارماح** بالکسر جمع و رماح الجن الطاعون **رماح** بالفتح و تشدید میم نیزه گر و نام مرد

رامح نیزه دار و نیزه زدن و سماک رامح ستاره است که نزدیک و ستاره دیگر هست که او را نیزه او گوید

و سماک دیگر ستاره نزدیک آن دارد اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاو که دو شاخ داشته

رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن **روح** بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان و زدن و ب

و جبرئیل و عیسی علیه السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی است که روح اوست و چون روح انسان باشد و بر او چون بگذارد

است و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنها نزدیک شوند با هم

رواح بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و **رواح** سبر کردن و شبانگاه و از زوال تا شب

رواح بوها و باد و انهای شبانگاه **ریح** بالکسر باد و بوی و نوبت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت

کردان روز یک شنبه روز **رباح** بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله دیگر جمع ریح

باب الراء مع الخاء **رتخ** تنک شدن خمیر و سفیه شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی **رخ** بالضم

گیاهی نشسته و مرغیست بزرگ که از گرگدن را بر دارد و بیا الامر ید و یکی از مهرهای شطرنج

است از منزلهای نیشابور و بالفتح و تشدید خا پا مال کردن و آمیختن شراب با آب **رخاخ** بالفتح زمین

نرم و عیش فراخ **رسوخ** بالضم استوار و پایدار بودن و رفتن آب بچشمه و رفتن نم باران

در زمین استوار و پایدار **رضخ** بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن

رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع **رنخ** بالفتح سست شدن **ریخ** بالفتح سست شدن و دور

بودن دو ران از یکدیگر چنانکه بهم بنا شند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه است بنیشابور

باب الراء مع الدال **رند** بالفتح بر هم بکر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و همچنین بند

مردم ناتوان **رد** بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن و چیزی بد بودن و فاسد

رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن و حب الرشاد تره تیز کست **راشد** راه راست یابنده **رشید**

راه راست یابنده و راه راست نماینده و نام صفتیست نام خدای تعالی **رصد** بالفتح چشم داشتن و کذا

الخاء باب الراء مع

الدال باب الراء مع

و باران اندك و نظر كنند كان و خبر كيران مردم بر سر راه و برابر نقيب جمع راصد است رعد آواز ابر
و آواز كردن ابر و كويند آواز فرشته است كه ابر را بدان راند و از سنه بانك شود و زدن و ترسانيدن و تهديد نمودن
و نيز نام مردی است كه عاشق زنی بوده رباب نام سلمان كويد بيت عدیلی رعدان هوا نالد لبود از رباب
ابر چون نوا من نالد ای غنچه عذرا شود رغد بفتحتين عيش خوش و فراخ رفد بالفتح عطا كردن و يار
دادن و بالكسر بخشش و كاسه بزرگ و بالفتح نيز آمده روافد چوبهای سقف رقد بالفتح خواب كردن
رقاد بالضم در خواب شدن و خواب يا خواب شب رقود بالضم خواب كردن و خواب كنندكان جمع
راقد راقود خم بزرگ دراز بقير اندوده و ماهی است كوچك ركود بالضم ايستادن آب و باد و
كشتی و آفتاب بنصف النهار و راست ايستادن تراز و ايستادن روز و آرام كرفتن مردم و بالفتح كاو
پر شير ماده كه هميشه شير دهد و شير وی منقطع نشود راكد آرام كيرنده و ثابت بجای خود رماد
بالفتح خاكستر رمد بفتحتين درد چشم و درد كردن آن و بالفتح و كسر ميم متغير شده رند بالفتح
درختيست خوشبو درخت آس و عود و آن را نيز كويند رود بالفتح علف جستن و رفتن و آمد رائد
نكاه دار آب و علف فرستند و دشته شناس باب الراء مع الراء راد و رير بالفتح و الكسر
مغز تنك و بی شدن و كداخته از لاغری باب الراء مع الزاء راز سر و راز معماران مفرد
رازه رجز بالكسر و الضم پليدی و عبادت بت و شرك و عذاب و بفتحتين نوعی از شعر كوتاه وزن
آن شش بار مستفعل و خليل كويد جز داخل شعر نيست بلكه آن نصف بيت يا ثلث بيت است و بحر رجز
شعر كفتن و بسيار بيت زيبا و بهای شتر رز بالفتح و تشديد زاء در زمين چيزی چسبيدن و استوار كردن
و نيز در زمين بردن نهادن و دم بردن ملخ در زمين بجهت بيضه نهادن و بالضم برنج كه از آن رز نيز كويند
و رز برنج كياهی است كه بان رنك كنند و اين غير رز نيز است چنانكه از قاموس مفهوم ميشود لكن محل
نظر است بلكه همان رز است كه بتصحيف خوانده اند ركز بالفتح نيزه و جز آن در زمين فرو بردن و
بالكسر آواز نرم و مرد دانا ركاز بالفتح مال پنهان كرده در زمين و آنچه در كان بهم رسد رمز بالفتح
بلب و ابرو و چشم اشارت كردن و خرامان رموز بالضم و بفتحتين نيز آمده راموز دريا و اصل و نمونه چيزی روز
بالفتح آزمودن و بر حرف خود بودن و اصلاح نمودن رهز بالفتح جنبيدن باب الراء مع السين
راس بالفتح سر و سردار و سر و بالای چيزی و برسر آمدن و راس المال سرمايه تجارت رئيس
مهتر رآس بالفتح و تشديد همزه ممدوده كله فروش و عامه رواس كويند ربس بالفتح بلبستن و
و مشك پر كردن رجس بالكسر پليدی و عقوبت و خشم و كناه و كار بد و بالفتح آواز بلند كردن

باب الراء مع الراء

باب الراء مع الزاء

زرونين بضم و كسر اول وفند اهنيجه خمار بن حلقه كه بر ها چوبه رد وصند و امثال آن نصب كنند و زنجير بدان كذارند

باب الراء مع السين

و آواز ابر و بانك شتر و مرد از آواز بلند رجس بالفتح انداختن سنك و ديوار و جز آن بكسی و كوفتن و خورد
كردن چيزی سخت و رفتن بجای رسبس چيز ثابت و استوار و مرد بزرك و دانا و ابتدای درد سر و تب
چيزيكه درست نباشد رس بالفتح و تشديد سين ابتدای چيزی و محبت و چاه سنك بر آورده و چيزی
كه درست نباشد و نام چاهی و بقيه قبيله ثمود كه بقيه پيغمبر خود را اينكه نبی نمودند در آن چاه پنهان
كردند و اصحاب الرس عبارت از ايشانست و اصلاح كردن و افساد كردن ميان جمعی و چاه كندن و كور كردن
و پنهان كردن چيزی و بالضم سخن كفتن و انديشه كردن و دانستن حال و كار كسی رعس بالفتح لرزيدن
و افشاندن و دراه سينه رفتن از ماندكی و ضعف رغس بالفتح ابتدای نيكوئی كردن و افزونی و
بركت و نعمت رفس بالفتح پای زدن چيزی را ركس بالفتح بر كردانيدن و واژكون كردن و بالكسر پليدی و مردم
پليد رمس بالفتح خاك كور و دفن كردن مرده و پوشيدن چيزی و سبك انداختن و رامس بادها كه راه
و نی راه را ناپديد كند روس بالفتح خرامنده و برداشتن سبيل كياه را و بالضم طائفه كه شهرهای
ايشان بملك صقلاب و ترك پيوسته است رهس بالفتح سخت پايمال كردن رئيس بالفتح خرامنده
و ضبط كردن و غالب و مستولی شدن باب الراء مع الشين رش بفتحتين بياضی كه در ناخن
جوانان پيدا شود رش بالفتح و تشديد شين چكيدن آب و اشك و خون و جز آن و باران اندك رشاش
بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون كه بجای چكد رعش بفتحتين لرزيدن رفش بالفتح كوفتن و خورد
و بيل كه بان خاك بر دارند و بالضم نيز آمده رقش بالفتح نقش كردن رمش بالفتح چيدن كوسپند چيزی را
و سنك و جز آن انداختن و دست سودن و كرفتن سر انكشتان و طايفه بجانب و جز آن و بفتحتين پر مرغ
و سرخی كه در پلك چشم پيدا شود و آب چشم مرفته باشد روش بالفتح خوردن بسيار و خوردن اندك
رواهش كهای ظاهر كف دست و كهای دروز پا و راهش كبشت دو پا و و اهشاد و رك پاز
رئش بالفتح پر نهادن بر تير و نيكو كردن حال كسی و بالكسر پر مرغ و جامه نفيس و فراخی در معاش و پاش
بالكسر جمع و نفع رساندن و پوشانيدن و خوراندن كسی رائش آنكه ميانه رشوه دهنده و رشوه ستاننده شده
ميانجی باشد و فی الحديث لعن الله الراشی و المرتشی و الرائش باب الراء مع الصاد ربص بالفتح
تربص چشم داشتن نيكی يا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازك و نرم رخيص ارزان
و جامه نازك رص بالفتح و تشديد صاد استوار كردن و بر هم چسپانيدن دو چيز را و برابر كردن ما كيان
بيضه را بمنقار رصاص بالفتح ارزيز و آن دو قسم است سفيد كه آن را قلعی كويند و سياه كه آن را
سرب كويند رعص بالفتح كم كردن و چيدن و پريدن و حركت دادن رفض بالفتح پای كوفتن

باب الراء مع الشين

باب الراء مع الصاد

و درخشیدن سرا و جوشیدن شراب **رمص** بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس و سرگین انداختن مرغ و زائیدن شتر و درندن و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود از غمص بفتحتین گویند **رهص** بالکسر بیخ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و گلی که بآن چینه دیوار را برآورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و زخم دار درون و سخت فشردن و محکم کردن بنا ضا و شتافتن **ورواهص** سنگها بر هم یکو چیده

باب الراء مع الضاد **ربض** بالضم میانه و اساس بنا و بضمتین کرانها چیزی و بفتحتین رسن تا لان و رودها با غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسپندان و هر که بسته و در بسته باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر هر چه با و رجوع کنند بدان دلخوش شوند و بمعنی نخستم بضمتین نیز آمده **ربوض** بالضم باز ماندن تراز کشتی و بزانو در آمدن گوسفند و کار رواست چنانکه بود برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ که فراخ باشد و زنجیر کلان و زرهٔ فراخ **رخص** بالفتح شکستن دست و جامه و جزان و عزو کردن نبیذ ده **رض** بالفتح نشد بصاد کوفتن و خورد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر یهند **رضیض** ریزهای خرمای کوفته **رضاض** بالضم ریزها چیزی **رضراض** بالفتح سنگریزه که زیر پا کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خورد باران **رفض** بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بجا گذاشتن ستور و اب اندک **رفوض** بالفتح بجا شدن ستور رفوض الارض پاره ماند ربیع و علفی که بازمانند از زمین و گیاه دور پراکنده از یکدیگر **رکض** بالفتح جنبانیدن مرغ در پریدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسب را و پای زدن برای تاختن و بالجنبانیدن مرغ در پریدن **رمض** بالفتح با پوست بچین گوسپند را در مغاک بر سنگریزه و بوریک نفسیده و باریک و تیز کردن دم کارد و تیز و هر چه تیز باشد جان و بفتحتین سخت تافتن گرمای افتاب بر ریک و بر زمین و جزان و سوختن پا از گرمی زمین و بکر ما چو بیهن گوسفند و سوختن جگر و درون ان و بیمار شدن او ازان **رمیض** پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد **روض** بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین باض بعضه واحد **روافض** لشکر یکه سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از ان و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد ازان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جدمن بودند پس ایشان او را رفض کردند تا آنکه عم حجاج او را شهید کرد **رابض** سوار کار رو رام کننده اسب توسن **باب الراء مع الطاء** **ربط** بالفتح بربستن **رباط** بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه با و ستو

باب الراء مع الضاد

پسند چیزی ... کافی و بمعنی تمام برهان

نفسیده ... برهان

باب الراء مع الطاء

وستان و جزان بندند و بیخ سر اسب یا بستر که بسته باشند الرباط و انتظار نماز بعد از نماز دیگر **ربیط** ستوکه او را بندند و لقب مرد و نحوه هم آه تر نهاده در آرد ... و راهب و زاهد و حکیم که اعراض ... کرده باشد و بمعنی رابطه ... نکو بود **ربوط** بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را **روط** بالفتح پناه بردن و حصارهای بلند و بالضم معرب رود **رهط** بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و بوده و مبله ... و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره که چون ... از پائین بشکافند تا در ان راه توان رفتن و زنان حایض و کودکان بر میان و پوستی که از وی دوال کشند **رهاط** بالکسر متاع خانه **ربط** بالکسر چادر ... در سرا فکنند احد ... **باب الراء مع الظاء** **رعظ** بالفتح ... **باب الراء مع العین** **ربع** بالضم چهار یک از چیزی و بضمتین نیز آمده ... بدان ارتفاع افتاب گیرند ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند ... و فتح جیم نشتبه نیز آمده و بالکسر نیز و روز ... چنانکه از ... یکی چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام ... بالفتح ... و جز ان و بهر چهار روز یکنوبت ... شتر و بار بر شتر نهادن ... دو کس بردارند و بر شتر نهند و باز ایستادن و خود باز کشیدن از کاری و چهارم از قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش و توت و ازما یش زور و روان سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و المناج است **ربیع** فصل بهار و باران بهاری و جوی و نام مردی و حصه از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی **رباع** بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان پیش افکنده **رابع** چهارم کننده **رتع** بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خورد و آشامیدن بفراخی و آزادی **رثع** بفتحتین حرص و طمع سخت **رجوع** باز گشتن **رجع** بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در رفتن و گام زدن و فروختن ناقه و بهای ان دیگر خریدن مانند ان و اند یکبار را رجعه و رجعه گویند باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و زمینی که سیل ازان میگذشته باشد **رجیع** کلامیکه گردانیده شود و هر چه رد کرده شود و سرگین ستور ... ستور لاغر ... سفر مانده باشد و باز گردیده بسفر دیگر **راجع** زنی که بعد از مردن شوهر پیش خویشان خود رود و ستوریکه دم بردارد و بول پنهان اندازد تا آبستنی نماید و چنان نباشد **ردع** بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجای و نشان از بوی خوش و انر خون

باب الراء مع الظاء

باب الراء مع العین

وزعفران رسع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود رصع بالفتح چسبیدن چیزی رضاع
بالفتح والکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر و طفل شیرخوار راضع آنکه شیر شتر و بز مکد و بی دوشیدن تا
آواز دوشیدن کسی نشنود رعراع بالفتح جوان نیکو و معتدل اندام رعاع بالکسر مردم نودبید و ناکس
رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله درودە
بخرمنگاه آوردن و مبالغه کردن شتر در رفتار برفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی بچیزی رفیع
شریف و بلند و بلند آواز رقاع بالفتح والکسر کنده شدن خوشه از دانه ها رافع بردارنده بیرون و نام کرم
غله را به پیشان درکشد و بیرون نیاورد رقیع آسمان دنیا از معبر جمع و مرتادان رقاع بالکسر پارها
و نوشتها سوزکه بجائی فرستند و نام خطی است رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج
شدن و بر و افتادن رمع بالفتح رمعان بفتحتین جنبیدن سر بینی از غضب و بدست اشاره کردن
واشک روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشکفت آوردن و بالضم عقل
و دل ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و باز گشتن و نیکو برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که
از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر والفتح زمین
بلند و راه مطلق یا راه کشاده کرمیان کوه باشد رایع خوش آینده و آسیه ... باب الراء مع الغین
ربغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر بای ... کارد و نا مقید رسغ بالضم و بضمتین
پیوند سر و دست و پای شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر رفغ بالفتح فراخی عیش و از زانو
و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاههای بدن جمع شود و بیخ ران و هر
جمع شدنگاه چرک و خاک و طعام و چونه کروم باشد مسک تنک پوست و بالضم بغلگاه و احوال اندام
رصغ روغ بالفتح پنهان رفتن و رباه و جزان ببوی چیزی و جستن صید و مقبل کردن و میل آوردن
بچیزی بهانه و جستن باب الراء مع الفاء رأف رافت سخت بخشودن و مهربان شدن رؤف
بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین و جزان رجاف بالفتح و تشدید جیم دریا و موج زدن
و روز قیامت و حشر و نوعی از زنّار رجف بلرزه رخف بالفتح مسکه تنک و نوعی
از زنک و خمیر کردن ردف بالکسر زیبی هم در آمدن و پس سوار نشستن و هر چه پس چیزی در آید و تابع
چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علّه ساکن که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و در روز
و شب پس رفتن و جانشین پادشاه و در جاهلیت جهان رسم بود که مرد که جانشین پادشاه شدی او از طرف
راست او نشستی و با او بیکجا خوردی و از انعام مُلکی او در هر کار دوم او بودی و از غنیمت چهار یک گرفتی

دروده درویده

خله بفتح اول و ثانی و غیر مشدد بمعنی غوز است برهان

کنده پوکرده شده برهان

شکفتن بکسر اول ... تعجب برهان

باب الراء مع العین

باب الراء مع الفاء

ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول و ستاره که طالع شود در
مشرق چون مقابل او غروب کند ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع کلمه مستقل مکرر که بعد قافیه
آرند رسف بالفتح رفتار پابند یا و رفتن مانند رفتن آن رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب
که در حوض مانده باشد و شتر از بهر مکد رصف بالفتح لایق و سزاوار شدن و سنگ بر هم کردن نهادن
در بنا خانه و پی بر تیر زدن و پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که بهم نزدیک چیده باشند در بنا و استوار
رصیف محکم و استوار رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفسانیده بسنگ گرم بریان کردن و چیزی
و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفه واحد رضیف شیر که بر سنگ تفسانیده جوشیده شود
و مرضوف بریانی که بران سنگ بریان کنند رعف بالفتح خون برآمدن از بینی و در کذشتن و پیش شدن
اسپ در رامیدن بیدرنگ و روان شدن خون رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن راعف سبب بیش
شونده و طرف بینی و بینی کوه رعیف بریکه مقدم باشد در ابرها رعوف بالفتح باران نهای سیلاب
رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا بدستها لند و خوراند ... رغیف نان
کرده رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن زنان را بکنارهها لب و نیکوئی کردن بکسی و
درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و گستردن مرغ بالها و کرد و فراگرفتن گله گاو و رمه گوسپند و شتران
بزهدان و طاق که برو در عمارت کرده باشند و بفارسی ... خانه گویند رفیف درخشیدن
و جامه نرم رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که ازان بساطها و فرش سازند و دامنهای خرگاه
و کرانهای زره که او بزان باشد و زبانی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود
رفرفه واحد و نام ماهی است و درختیکه در یمن میشود و بالش و خیمه و درختان ... و نام مقام اسرافیل
رفراف بالفتح شتر مرغ و مرغی دیگر است که از خاطفظله نیز گویند محققوان کذشت رنف بالفتح
و بفتحتین بید مشک صحرائی رهف بالفتح تنک و تیز کردن دم شمشیر و همچنین است رهف و بفتحتین
باریک و لطیف شدن روف بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر مرز یا کشت و علف و ارزانی
و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن در ان زمین که چریدن
شتر در ان زمین و چریدن سنه ریدان مثل باب الراء مع القاف ربق بالکسر رسنی که حلقها
دارد و در ان چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق واد با ق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن
رتق بالفتح بستن و بفتحتین بسته شدن شرم زن و بکارت زایل ناشدن رتاق بالکسر جامها
کالدها به بسته رحوی شراب خالص صاف و یا بهر ... شود و همچنین رحاق و نوع علیسان

تفسانیدن بکسر ... برهان

باب الراء مع القاف

خوشبوئی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع کرفته شود رستاق و رسداق
و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر انداز شده نوعی از تیر انداختن و
آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن زود دور کند رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی
کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت کیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج شتر و بستن بازوی شتر که
مبادا تیجی خانه اصلی بکو برود و راه آهسته رود و بفتحتین برنا منکی آرنج و برکردیدن مرفق از پهلو و آب و جولاکه
کراسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیمار سر پستان ماده شتر بواسطه بند و شپش رفاق بالکسر رسنی که
بدان بازوی شتر بندند و یاران همسفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرنادان رق بالکسر و تشدید قاف بندگی
و چیزی تنک و زمین نرم و کیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانا و روشن قال الله تعالی فی رق
منشور و سنک پشت بزرک یا جانوری دیکر دریایی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی رقوبند و تنک
و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که در آن نرم باشد و زکرم و بالضم نان تنک رقق بفتحتین
سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار و نرم رمق بالفتح سبک نکریستن و بفتحتین بقیه جان و کله کوسپند معرب
رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقراء که بقدر سد رمق باشند المشدد و بالضم و تشدید
میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق بالکسر و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن
آب و جوان رونق آبداری و آب تیغ و خوبی چیزی روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر
چیزی و دو سنبه خانه و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیز صاف از آب و جز آن و عزم و آهنک مرد برکاری و بد
از چیزی و جنس چیزی و خوش آمدن و بشکفتن و روون کبیر و فرود آمدن و صاف شدن شراب مانند آن و بفتحتین
دندان پیش بالای زیرین دراز شدن از فرو دین رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه
و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و ابر راوق بفتح واو آنچه بدان شراب صاف کنند و از اینجا است
پالونه شراب کویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند رهق بفتحتین پوشیدن کودن مر چیزی و فرو پوشیدن و در
کرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن و شتابیدن و دروغ کفتن ریق بالکسر
آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یاء مکسوره و اول هر چیز و
بهتر هر چیز و اول جوانی و مرد که ناشتا باشد و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده ریوق بالضم جان دادن ریق
نیکو و شکفته و رونده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند بنوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا
باشد باب الراء مع الکاف ربک بالفتح درآمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن ناشکسته و انداختن کسی را
در کل و لای ربک بالفتح نزدیک نهادن شتر کام را رک بالفتح و تشدید کاف دست و پا کردن بهم در غل

روستا ده مقابل شهر بر کنا

فرود دندان ... بر کنا

باب الراء مع الکاف

کردن

کردن و کاه بر کردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بچیزی و دست بچیزی مالیدن تا نرم و معلوم شود و باز ماندن از جماع
کردن و تنک شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه رکیک سست و ضعیف و آنکه با اهل خانه خود غیرت ندارد
رموک بالضم اقامت کردن بجائی رمک بفتحتین ماده پاها که برای نتاج نکاه دارند واحد رمکه و مرد ضعیف و
ناتوان رامک بکسر میم تخمی است خوشبو سیاه که بمشک بیامیزند و از امشک زمین کویند و بفتح میم نیز آمده و مرد که
یکجا مقیم باشد و از آنجا نشود باب الراء مع اللام رئال بالفتح و سکون همزه بچه شترمرغ رئبال
بالکسر و سکون همزه شیر درنده ربل بالفتح نوعی از درخت که بعد از ماندن وقت تابستان برک و بار ببرون آورد
و بفتحتین کیاهی است بغایت سبز که پا از هر کز بهی کی ماده است رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفید دندان
و بسیاری آب دهان و سخن نیکو و هموار و هر چیز نیکو و بدیند و سفید بکسر تا نیز آمده و کشادکی میان دندانها رجل بالکسر
پای و عهد و زمان و کروه ملخ انبوه و کوشه کمان و رجل الطایر آهنی است که بدان داغ میکنند و بالفتح بند برپا نهادن
و بفتحتین پیاده شدن و کذاشتن ستور را با بچه بچراگاه و کذاشتن بچه با مادر تا بمراد خود شیر بمکد و بفتح را و ضم جیم
مرد بکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد راجل پیاده رجال بالکسر
مردان و پیاده ها و بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع راجل رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و
پالان شتر و پالان بر شتر نهادن و بفتحتین پیاده شدن و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار رحول
بالفتح ستور قابل سواری و بار و همچنین راحله راحیل نام مادر یوسف ع رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بز ماده
رخال بالکسر و الضم جمع رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس و فرومایه و زبون و بد از هر چیز
رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستکی و بفتحتین کله از شتر و کوسپند و جز آن
رسول بالفتح پیغام و فرستاده و پیغمبر جمع و مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و
موافق با کسی باشد و هم پیغام رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده
و مرد سست نرم و جوان نحیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش هنوز نکرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن
نیزه و بینی کوه و جامه مرد و موضعی است و پاره از کوش که بریده کوسفند نا فه کرا و بزاید باشد و جدا نشده
باشد جمع رعلاء رغل بالضم کیاهی است با سر موی است که او را اسفناج رومی نیز نامند و بالفتح خوردن بزغاله و
جزآن شیر مادر بی آنکه رها کرده باشد رغال بالفتح کروه و ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود یک قبیله
ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه کرفتن بحرم ایمن بود و چون از آنجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در راه طایف مزار او را بصحابه نمود و بعضی کویند ابو رغال مردی بود که راهنمای
لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی کویند مردی بود عشار و ظالم رفل بالفتح

باب الراء مع اللام

جمع جعد ... بچ خورده ...

مرامیدن

خوانند و دامن کشان رفتن و بالکسر زادان دیگر او خوانند و منیجر رفل بالفتح محلهای بلند واحد رفله رکل
بالفتح بپیکای لگد زدن و پاشنه زدن است نابدو رمل بالفتح ریگ و اطراف سپید کرده حصیر و انبال
که جز بسل تو ابر یکغفله چند نمود و بر بیت رمام زدن بادو میزان و حصیر بافتن و زمانی سنن و زنیت دادن بخت
بسیاری عوام مرد مانند و بخود آلودن و نیک بالفتح و بضم سنن ر به بنجیر باران اندک و اندک باران شدن سالد
دو بلند و بوبه رفتن و زبادی و افزونی در چیزی و حضیر ... بکاود شی مخالف تا انتصاب بکر باشد
و نام بحری است از عروض وان چهار بار فاعلات باشد رول بالضم آب دهان رهل بالفتح سست و جنبان
شدن گوشت و اماسیدن و ورم کردن نان بغیر بهار باب الراء مع المیم رئم بالکسر و سکون همزه آهوی
سفید خالص رام بمد همزه اقید و ارام بتقدیم همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه اکنده بگاه کنند برای تسلی شتر
ماده تا شیر ارزند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن و خم بسته کردن ناقه بر بچه کس برای پوست
اکنده و پیوند دادن و شیر بدیم استوار کردن رثم بالفتح شکستن بینی و جراحت رثم بالفتح شکستن بینی و خون
آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی اطراف بینی و لب بالای اسب و بفتحتین کیاهی
است رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن
و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزی که بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ نشانها
بر گور نهادن تا خوشتر شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارها که بدان رانده شوند شیاطین و
سنگها که بر قبر گذارند رجیم رانده و سنگسار کرده شده رحم بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و
بالفتح و کسر حا و سکون ان جای کودک در شکم که از زهدان گویند یا بر به که در ان طفل باشد و از مشیمه
گویند و اقل در ستر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم ان خویشی باشد
که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوا الارحام خویشان که در رحم شریک باشند رحیم نرم دل و بخشاینده
و بخشنده و اسمی است از اسماء حق تعالی رخم بفتحتین مرغی است شبیه کرکس... نرم و موضعی است
میان شام و نجد و شعبی کوهیست بمکه و مرغیست مردار خوار که انرا بهار سیه کرکس گویند واحد رخمه
رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است رخیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس ردم بالفتح بستن
و در و برآوردن رخنه و سد بر آورده شده و سد یاجوج و ماجوج و اینجا از دیوار مهنکی بیفتد و مردیکه درد
خبر بنا شد و نیز دادن و بدین معنی است ردام بالضم ردیم جامهٔ کهنه ردم بالفتح بر شدن ظرف از اب
رزهم بالفتح کاسه بر دلبر و روان شونده از هر چیز رزم بالفتح کرد کردن و شتر برخیز ماندن از لاغری
و همچنین از رزم و بضم اول و فتح ثانی و ثابت هم قائم بر زمین و شیر درنده رزام بالضم بر زمین ماندن شتر

باب الراء مع المیم

پد دنبله از بیم رزیم بانگ شتر رسم بالفتح نشان و اثر و در زمین پنهان کردن چیزی و ویران کردن بنا ران
خانه را و نشان باز گذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک رشم بالفتح مهر کردن انبار را
و بفتحتین علف که بخیش برابه تو بیرون طعام و زبر باران رفتن روشم بالفتح بلا و سختی و بمعنا بیعی مهر یکه بر چو کنده باشد
بجهت انبار غله ... و بسین مهمله نیز آمده و نشان و اثر رطم بالفتح در گل افکندن چیزی را رطوم بالفتح
مرد احمق و زن فراخ اندام رغام بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار
و خار شدن رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف او مخطط نمودن جامه را و جامه مخطط و نوعی است از جامه
بردیمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی نشانه رقیم نوشته و لوحی که نام اصحاب الکهف بالجا نوشته بود یا وادی
یا ده یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر هم کردن و نشاندن چیزها و بفتحتین ابر بر هم نشسته رکام بالضم ریک بوده بر هم
نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است رمه و بالضم و الفتح
کرم و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و انچه آب برداردو خاشاک زیره که بر زمین باشد عرب گوید بالجاء
بالطم و الرم یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا بهد یا و صحرا یا بمال البیلد رنم بفتحتین آواز کردن و بضمتین نام مغنیه و
رنیم و آواز کردانیدن روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه
شنیده نشود و نرمه گوش و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالضم نام پسر عیص اسحق و طایفه مشهور که از اولاد روم عیص بن
اسحق اند و روم یکی چون زنج و زنجی رسم بالفتح بلا و سختی رهام بالفتح گوسفند لاغر و بالضم مرغیکه شکار
نکند و شمار ریسبا و بالکسر باران نهای نرم و ضعیف که دایم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها مرد و جمع رهمه بالکسر
بالکسر اهوی سفید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از شستن گوشت بر آن مانده باشد و گودی
و پایه نردبان و یکساعت دراز و اجروزنار بلند شدن شدن بهم آمدن شکاف زخم و فتبه شدن باب الراء
مع النون رتن بالفتح آمیخته به خمیر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد از ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت
حضرت پیغمبر صلعم نمود و احادیث نموده و اهل حدیث و را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی
و جمعی دیگر او را مقبول کردند و گویند نسله حضرت پیغمبر صلعم و او را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند رثان بالفتح باران
پیاپی رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چراگاه و باز داشتن ستور از چرا و باجور علف دادن رجون بالضم اقامت
کردن راجن خو کرده و الفت گیرنده رجحان بالضم میل کردن و چربید ترازو و ماندن یکطرف و افزون آمدن
رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجعا بالضم جواب سخن باز دادن و ابها سبل که در ابکیرها ایستاده باشد و بکن
معنی جمع رجع است ردن بالضم نون که از اطراف گویند و بر استین ار ردان جمع و بالضم بافتن و بر هم نشاندن و
آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان جامه و خز و ابریشمک که از رحم یا زیر بیرون آید رزن بالفتح جای

بلند کرا بپهان تان نوانند ایستاده شدن و بدست کردن چیزی ناکرای دست یکی را در مثالها شود و بالکسر کار دزد آهسته و آرمیده و گران و چیزی که شبیه باشد رسن بالفتح برسن بستن و بفتحتین ریسمانی که بان چیزی را بندد و رسن بفتح سین گیاهی است مانند سبزه که از سبزه شاهی گویند صاحب قاموس گوید گیاهی است خوشبو مفرح مقوی قلب که اکثر مراض را نفع دهد و از اسبرغم تر بفتحتین گویند و راسن فارسی است راشن بکسر شین معجمه ناخوانده مهمان آید که آنرا طفیلی گویند و معنیم بجائی را یعنی بنا کرد و استاد کار دهند بفارسی از استاد کرده گویند رشن بالفتح ناخوانده در امکنه سرد و سرد ظرف انداختن و روش بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناختن چیزی رصین استوار و مهر بانی که دردرد الدواءالم رضوان بالضم والکسر خوشنود شدن و پسندیدن رعن بالفتح سستی در بی هوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسر او بفتحتین سستی و نادانی و خود رائی و همچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی رفون بالفتح و رفان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار و در هندی انار دستان اخفش گوید و زنش فعال است و هم و الف زاید است زیرا که این وزن در نبات و شجر غالب است چون حماض و تفاح و کراث و سنبو گوید وزنش فعلان است زیرا که این وزن در کلام عرب غالب تر است از فعال رن بالفتح و تشدید نون آواز کمان و قس علیه ابن الخشن و هم بالضم نیز رون بالفتح رومان بالضم شهری است بطبرستان و محلهٔ ابن محمد هی است بحلب نام ملکی است از ملائکه قبر رهن بالتحریک دائم و کم کننده و لاغر از شتر و مرد رهین بالفتح گرو کرده شده رهان بالکسر گروها و گروبستن ساختن سبب ایام الرهان روزها که در آن اسب بگرو تازند رهبان بالضم و هم بالفتح ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و خبث و درشت نقش کشتن و بالکسر نهادن در چیزی که بر آمدن از آن میسر نباشد ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف سبز آن قال الله تعالی والحب ذوالعصف والریحان و گیاهی خوشبو که از شاه اسپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند و ریاحین جمع ریعان بفتح اول و هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی

باب الراء مع الواو

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی بر آمدن و نفس نکشیدن و اسب را نفس نکشیدن در دویدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دلاوری کردن و اشارت نمودن رجو بالفتح اسپاساختن و اسپاکو آنیت و حلقه شد نثار رخو بهر سه حرکت و مشهور آن کسر است ضد زبر و سست از هر چیزی و هرچه نرم است رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن

دعو بهر سه حرکت بنگ برکشتن از نادانی و گشیدن خود را از آن رفو بالفتح جامه اصلاح کردن و آرمیده کردن کسبر ا رهو بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین پست کوچه و راه آب محله که آب باران از آن روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سبز خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسانی رافه و رهیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش

باب الراء مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر رئی بروزن جیب صاحب رای و تدبیر و هم جنی که یار کسی باشد یا در خوابنماید و الهام کند در شعر گفتن و جز آن و بدین معنی بکسر نیز آمده و نیز یار نیک رتیه جامه کهنه و اکرده شود برای رفو ختن ربانی بالفتح و تشدید باء و ربی بالکسر و تشدید باء خداشناس رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعری است چهار مصرع و بالفتح اسب کار چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسفند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رثی بالفتح بر مرده گریستن و عیب او را شمردن و شعر در آن گفتن راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار راشی رشوه دهنده راضی خوشنود شونده رضی بالفتح و تشدید یاء پسندیده که از آن دیگری خوشنود شود رعی بالفتح نگاه چرانیدن و نگاه بانی کردن و بالکسر گیاه که ستور از آن چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی بالفتح انداختن و زیاد کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر و سنگ اندازنده و تهمت نماینده روحانی بالضم آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جائیکه بسیار نیکو باشد این چیز روحانی است یعنی از قبیله جان راز مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بالضم و فتح راء هر دو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یاء قافیه که مدار قافیه بر آن باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ری بالفتح والکسر و تشدید یاء سیراب شدن و نیکو شدن

باب الراء مع الالف

ربانا بالضم و بی همزه منزلی از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گوید ربانا بالضم دو کوکب است روشن که منزل قمر است و از آن زبانا عقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب است و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت با تشدید زبی بالضم و فتح باء و تشدید یاء پشته های بلند که آب سیل بآن نرسد و مغاکها در زمین پشته های بلند جمع زبیه بالضم است و مثل است بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار کار انور نیکو به مصرع جهد کینه تفس بلغ السیل ذباه زبی بالکسر و بفتح و سکون عین و فتح راء مهمله مرد بدخلق و مرد بکیه و ابرو بر مو باشد زباء بالفتح و تشدید باء زنی که اندام او پر مو باشد و حادثه سخت و نام زنی است که پادشاه جزیره بود و با انتقام پدر از دشمن نگشید موی زهار نیز است خاقانی گوید مصرع از کفایتدای زباد بیع ام زرقا بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیله جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است از آن جهت زرقا یمامه گویند خاقانی گوید مصرع

وزوم بلندی
باب الراء مع الهاء
باب الراء مع الیاء
واز مقوله روح
باب الراء مع الالف

چشم زن و زار اکشیده کحل عیب زکا بالفتح افزون شدن و بالمد زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زیما
و هر چیز بکسر زاء و میم و تشدید کاف مفتوح زنان و اشتلیم زنا دم مرغ و محل دم مرغ ..ا
بالکسر همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و بار دارند و جای الحدیث هی
بصلی الرحیل و هو زناء و بالفتح نشاندن بسیار زنا کننده زونی بر وزن طوبی کتابیست که الفقیر کرد کوهستا
شهر مدرس منسوب میباشد زورا بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام و دور کمان و دجله و شهر بغداد
و خانهٔ عثمان در مدینه ... موضعی است در مدینه نزدیک مسجد ... زوایا
کنجها جمع زاویه زهراء بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء ...
زهراء باب الزاء مع الباء زبیب بفتحتین در از شدن و بسیار شدن موی و بسیار شدن روی شتر و نزدیک
بغروب شدن آفتاب زب بالضم و تشدید باء قضیب و ریش ما بین ریش و بینی را نیز گویند باب بالفتح موشا
بزرگ که چیزی نشنوند یا به واحد بالفتح و تشدید باء فرو شده موی زبیب مویز و انچه خشک کرده زریب
بالفتح کاژه شبان و جایگاه گوسپند بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهیست خوش بوی و زعفران یا خوشبوی دیگر
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جزان و دور کردن زغب بفتحتین مویها زرد و جوزهٔ مرغ و مویها
کوچک و نرم زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی باب الزاء مع التاء
زاویه کنج و زاهم رنده زاجرات داشتگان و بازدارندگان و مراد زاجرات که در قرآن مجید واقع
است فرشتگان اند زبرة بالضم آهن پاره و کاهل شیر و ستارهٔ روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است و موی
میان دو کتف شیر نیز گویند و جزان باشد زبدة بالضم مسکه خلاصه هر چیز زبید بالضم نام زن هارون
الرشید زبینه بکسر اول و ثالث بفتح و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی چاوش و نام مالک دوزخ زبانیه واحد
زبانیه جمع زجاجه بالضم آبگینه زجوه بالفتح انعاز سخن و آواز صوت زجرجه بالفتح دور کردن زود الله
زحلوفه بالضم جای لغزان سراشیب که کودکان در کار دریا سازند و بران بلغزند و بازی کنند بفارسی
آنرا چیچله گویند بفتح هر دو جیم فارسی و باء موحده زخه بالفتح ربح و انبوهی زخرفه بالفتح آراستن و دروغ
و هر چه باشد و تلبیس کردن و نرم بر کردن زرافه بالضم و بالفتح جانوریست که بنواحی مصر میباشد بفارسی
آنرا شتر گاو پلنگ گویند گردنش بکردن شتر ماند و سمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم
و تشدید راء نیز آمده زرفت بالفتح پر کردن و ختم کردن و بالکسر منزلی که بکشتی و ظرف فنا لند تا آب در نیاید
و بیرون نرود و او را قار نیز گویند با چیز دیگر است تا قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم بخیل و بدمنش
فارسیست زفه بالضم و تشدید باغاف دانه که طایر از کلو برآورده در دهن بچه انداز و دادن که بچه

ژرف عمیق
رزیدن
و هم ... شاو ...
لغت ... نکو ... و ...
باب الزاء مع الباء
چوبدستی که شبان
دارد
جوزه جوجه
باب الزاء مع التاء
مسکه کره
آبگینه شیشه بلور

باد دا بچه و در دهن طفل کنند و نام مرغی است کوچک زکت بالفتح پر کردن مشک و جزان زکوه
بالفتح بخششی که از مال در راه خدا صرف کنند زکیه و زاکیه بالفتح پاک زلفه بالضم درجه و منزلت
و نزدیکی و پارهٔ از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسهٔ خم سبز رنگ و دشت هموار و منبر و رشت سنگلاخ زلزله
جنبانیدن و لرزانیدن زمانه روزگار واقعه است که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن زله
بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ ملس لغزان و بالضم ضبو بفسر و بالفتح حرفت صناعت بالضم نیز آمده
و اسبا و زمین پر غله و طعام عروسی و کاه و آنچه از طعام کسی برداشته شود و این لغت عراق عرب است
زمره بالضم گروه زماره بالکسر انداختن و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و نی که از آن نواز ند و ملاه
سك زمزمه بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد بالکسر گروه آدمیان زمانه
بالکسر قبیله ایست در مغرب میر از آنجا است زنانی منجم و رمال مشهور زندقه بالفتح بیدینی و ملحد شدن
و از راه شرع سر پیچیدن زنادقه بالفتح ملاحده بیدینان جمع زندیق زهره بالفتح و آرا ... زهره بالفتح با زکی دم با
و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه چنانچه مطلق شکوفه را شکوفه
سپید را نور گویند و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بضم اول و فتح ستارهٔ ناهید و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه
و بسکون ها نیز آمده موضعی است بمدینه زووه بالفتح دور شدن و یکجا در زیارت کردن دور دوری کردن
زهاده بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن و رغبت نکردن بدنیا زوبجه بالفتح نام شهریست
از جنبان و کردباد زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضعیست بشام زیت بالفتح روغن درخت زیتون
و روغن زیتون در طعام کردن زیاره بالفتح مقام میمنه با شخص منزل زیاده افزونی و افزون شدن
زینه بالکسر آرایش و آنچه بآن چیزی را آرایش کنند مثل لباس و خوب زیور و مانند آن و یوم الزینه روز عید
باب الزاء مع الجیم زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی است زبرج بکسر زبرجد و رنگ است نرد رو
زینت از جواهر و نقش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد زج بالضم و تشدید جیم سر نیزه و آهن زیر نیزه
زجاج بالکسر جمع و شتر مرغهائی که کام فراخ و دور دهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح تیر زدن و نیز انداختن
و دویدن شتر مرغ زجاج بهر سه حرکت و مشهور از ان حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه
گر و لقب دانشمندی است نحوی و عدد زجاج فروشنده شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو در درازی آن و کام فراخ
زلج بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم
و تشدید میم مفتوح مرغیست که بفارسی سار دو برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از دو
برادر اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنرا دو برادران گویند و آن خطا است زاجی و زانج هر

باب الزاء مع الجیم

زجّ بالفتح والکسر پیکان معرّب زنگ و زجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن با پیچیده تندن رود هلال

خاید تشنگی چنانکه آب نتوان خورد زوج بالفتح جفت خلاف فرد و شوهر زن نه فرد و پوشش که بر شوح

افکنند زیج بالفتح بر غلاف بیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بدان کنند و علم

است که اصل و مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند باب الزاء مع الحاء

زحّ بالفتح و تشدید حاء دور کردن زمح بالفتح و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه

زیح بالفتح دور شدن و رفتن باب الزاء مع الخاء زخّ بالفتح و تشدید خاء دور انداختن و بغضب راندن

حدی کننده شتر را و بر جستن و خشم گرفتن و درخشیدن برق بمعنی است زخیخ زرنیخ بالکسر دهی است بمصر

و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد معرّب زرنی زلخ بالفتح جای لغزان و نیزه

انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن زنخ بفتحتین متغیر شدن

و مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون نوند و غیر کننده و جزان زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم

کردن باب الزاء مع الدال زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح والف ساکن توشه راه زبد

بالفتح اندک دادن و مسکه خود بیدن و ماست رستن جنبانیدن تا مسکه آن بر آید و کف کردن دهن

جزان و بالضم شیر شتر و کف دهان شتر و بفتحتین کف آب سیم و زر و کف دهان شتر زبید بالفتح و کسر باء شهریست

بیمن و بضم زاء و فتح باء قبیله ایست در بنی مذحج زباد بالفتح خوشبوئیست معروف که از گربه صحرائی گیرند بالفتح

و تشدید باء شیر که از آن نفع نتوان گرفت و گیاهی است زبرجد جوهریست معروف سبز رنگ نزدیک بالا

و جوهریان و زمرد از یکی ایست لیکن زمرد نوع دیگر است چنانکه در جواهرنامها مسطور است و صاحب صحاح

و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده اند زبرجد بذال معجمه معرب برجد است بدال مهمله چنانکه زمرذ بذال

معجمه معرب زمرد است بدال مهمله و معدن زبرجد بحوم ارض مصر او شام و امیر صدر الدین شیرازی در رساله معدنیات

گوید که حکیم ابو نصر فارابی و بسیاری از حکما بر آنند که زبرجد معرب لفظ زمرد است و جمعی علاحده بلند

و گویند از زمرد الطف و اشفه باشد انتهی و خواستکه زبرجد سرخ داست و آن بسیار نایاب و کم بها است زباد

مردم معروف است زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در همه بکار انداختن حلقهای زره

و بفتحتین زره بافته زراد بالکسر بسمانی که در گلو شتر کشند تا نشخوار بیرون نیاید زرد بالفتح و تشدید راء

زره گر زرود بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه سعدی گوید مصرع چه غم دارد از تشنگان زرود

زراوند داروئیست معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه

زرنباد بضمتین داروئیست زغد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه

زبح معرب زبک کلب معروف ...

باب الزاء مع الحاء

باب الزاء مع الخاء

باب الزاء مع الدال

از دهن آن بیرون آید زغید شیر تازه و مسکه بیرون گرفته از مشک زند بالفتح بند دست چوب بالایین با آهن

آتش زنه و زنده سنگ با چوب زیرین چقماق زناد و ازناد جمع زندرود شهری است منسوب بخارا زندرود رودیست

باصفهان معرب زنده رود زود نوشته کردن زهد بالفتح بر نهادن درخت خرما و غله و قدر کفایت و بالضم ترک

کردانیدن از چیزی و بیزاری از چیزی ... و بیمیل اند اختیار رو و ادیست ... زاهد

تارک خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد زهاد بالفتح زمین خشک ... که باندک سیل از آن روان

شود ... بالفتح نام ... افزون شدن و افزون کردن زیاد بالکسر ... افزون شدن باب

الزاء مع الذال زمرذ معرب ... زمرد سبز گویند بعضی گویند زبرجد نیز باشد جوهریست

کو بیا الزمرذ بالضم الزبرجد هو معرب صاحب قاموس گوید الزمرد بالضمات و شد الراء الزبرجد معرب از اب الحاد

در شرح نهج البلاغه گوید الزبرجد الجواهر التی تشبه الملحش و خواستکه زبرجد جوهریست غیر زمرد سبز

رنگ ... در آذربایجان گویا بمعنی زبرجد بمصر است و ضعیفه که از ... خوانند و در آن کوه است

باب الزاء مع الراء زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و بر آوردن کرد کرد

... نوشتن ... بضمتین حروف ... آنجا و سوره البحر

... بالکسر ... و بالضم جمع بضمتین و بالضم و فتح باء کتاب و صحیفه ها و آهن پارها

و پارهای هر چیز زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داود علیه السلام نازل شده بالضم نوشتها ... آنها

زبیر بالفتح و کسر باء نوشته شده و ... و نام کوهیست که حق تعالی با موسی ... در آنجا سخن کفت و نام

مردیست و بالضم و فتح باء نام صحابه ایست زجر باز داشتن و راندن شتر و جزان و بمرغ فال گرفتن و انداختن

ناقه ابخه در شکم او باشد زحیر آواز و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت بر آوردن و گشاده شدن

شکم و پیچش شکم چنانکه خون ریزش باشد زحار بالضم زحیر درد بیند که شتر را پیدا شود زحر بالضم

و بفتح حاء جبل زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه زخار بالفتح

و تشدید خاء دریا مالا مال که از آب و ساحلش بگذرد و هم چیز را نام زر بالکسر و تشدید راء گریبان

ازرار جمع و نام مردیست که از او زر حبش گویند بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس

کردن و بر کندن مو و تنگ شدن چشم و نام مردیست زرگان ... که بدان رنگ کنند و بضم

در اصل فارسی است که ... اند و اسپرک نیز گویند ... و ... شد

و سر ... چشم زرزور بضم ... که از انبار بسیار ... گویند زعرور بالضم نوعی

از میوه ... و ... زغر بالفتح غضب کردن و کثرت

وتخمین کردن خرما

باب الزاء مع الذال

باب الزاء مع الراء

الف مثلا آ زبر است لف بیند ...

واواط هرچیز زفر بالفتح نفس بجود کشیدن و بعد از آن بر آوردن و باز داشتن و آب خوراندن و مشکهای آن
داو و خشن ازش و بالکسر بار و مشک و نخت و اسپا مسافر و گروه بضم اول و فتح فاء شیر و غرور دلیر و دریا و جوی
سیال و بخشش زن نیستا و آنکه بار دارد و شتر جسیم و لشکر و بدین معنی است زفر و زافره و بمعنی گروه نیز آمده زنیم
بالفتح دم بجود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر
بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکار کردن سخن و برغلانیدن بکسر ابر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت
شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروه و گروهها پراکنده و متفرق از مردم و جوان
جمع زمرة و بکسر بین و تشدید راء نجم و شید زمار بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین
زامر زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال زمخشر بفتحتین دهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف زمهریر
سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زنر بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کبسر زنار بالضم و تشدید نون رسمانی که
نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند زنابیر جمع زنار و سنگریزه‌ها و مگسهای کوچک و نام چاهی است و نام زمینی
زنبور بالضم نیش مگسی است معروف که بعانیکر مده مبتلا شد نابیر جمع زنجبیر بالکسر آوازیکه از زدن ناخن ابهام بر
سبابه و وسطی پیدا آید زنجفر بالضم شنگرف زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری است زور بالفتح زیارت
کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جاییکه استخوانهای سینه بهم یکدیگر رسیده اند و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده
باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هرچه از آن بغیر
خدا پرستند چیز باطل و عیدگاه نصارى و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و غنا
و نوا نای و بدین معنی مشترکست میان فارسی و عربی و نهریست که در دجله میریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام
و رمی و پاکیزگی و صفا جامه و نام پسر ضحاک که شهر زور بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و
بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیک جانب نگریستن و از وسر سینه سینه یکی پهن و بلندی دور نامدن زهر بالضم
روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالکسر گفتن زمر بالضم و فتح ها جمع زهرة بمعنی شکوفه چنانکه گذشت زهر آه
روشن و بلند زاهور بار نکنده زوار و زور بالضم و تشدید واو مفتوح جمع باب الزاء مع الطاء زط
زاه و پلی است که بر سر دو دخ باشد و صفات ندرحد بت مسطور است که از موی بار بگیرد و از شمشیر تیز تر است زط
ابریشم کو سفند و شتر زط با صنعه آمده است باب الزاء مع العین زرع دروا بندن و کاشتن کشت
زلوع بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شکافته شدن دست و پا و شکافتن
دست و پا زمع بفتحتین مرد فرومایه و دهشت خوردن و بجود شدن زمیع شتابنده و مرد دلیر بکو رای
زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسب جنبانیدن نانتر و بسیار دود زولع بالفتح شهری است بکنار بحر حبشه

وده و نه (?)

باب الزاء مع الطاء
باب الزاء مع العین

دهره اسنخور و سنبله ماند حشیشه ایست که شکافها دارد و از دیار برمیا پیدا از بغار مسی شهر اسخواستند باب
الزاء مع العین زاغ کلاغ کوچک که اندک سپیدی دارد زلوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و هر دو معنی
بعین مهمله نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مایل گردانیدن و کشیدن ناقه بمهار زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن
بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی باب الزاء مع الفاء زاف زهر فی الحال
کشنده و مرگ ناگاهی زحف بالفتح لشکر روند بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن جوان زاحف تیریکه
نزدیک هدف بر زمین افتد بعد از آن بهدف رسد و بجوانکه بشکم راه رود و جوانان در رفتن چنان مانده باشند که بپا
راه و رود و طایر که بپال پرد و زاحف که بشکم رود و سوسماری که نشناسند و این چهار قسم را چهار صف گویند
مصرع چار صف جوان با خواب و خوانمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن در شعر حرفی میان دو حرف که نزدیک
میشود بحرف دیگر از آن دو حرف یا دیگر و الشعر را مزاحف بفتح حا خوانند زخرف بالضم زر و هرچه آراسته و الابار
بستند گان خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه زخارف کشتیها و زخارف الدنیا ما به آرایش آن و
زخارف المال زراعت و نقاشی زخارف الارض گیاهها و نگارها و نیز زخارف پرنده‌ایست مکسر که بر آب باشند رحیف
بالفتح فخر و تکبر کردن زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن
زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی است و بدین معنی
زاء بمعجمه نیز آمده زف بالکسر و تشدید فاء پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد و زیدن و شتاب رفتن
و عروس بخانه شوهر فرستادن و بدین معنی است زفاف بالکسر زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب و تشتاب
رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب و زلف
بالضم و فتح لام جمع بالکسر مرغزار و بضمتین پاره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه حوضها پر با حوض پر
جمع و مفرد نیز آمده زوف بالفتح واکردن مرغ و سست رفتن زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزیرا
زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن زیف بالکسر زر ناسره و ناروا شدن
و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن درم جهت غش باب
الزاء مع القاف زبق بالفتح ریش کندن و همچنین چیزی و بند کردن کبسر زرق بمعنی زدن
یعنی بینزه کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و کور دیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود
و حیلۀ بند ندار و بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان کقوله تعالی و یوم مئذ زرقا و دیگر
نود ها و سنانهای نیزه و پیکانها و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود شدن چشم و کبودی چشم و صاف شدن آب
وجز آن و بالضم و تشدید راء مرغیست شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب جره و صاحب

باب الزاء مع الفاء

ناسره یا رواج شدن
باب الزاء مع القاف

دستور کویند باشد خود کنود ار وجمع خاقانی کوید مصرع چه زنی که کوشت را حشا برانکند زعق
بالفتح بانک وفریاد کردن وبفتحتین ترسیدن وبیهوش شدن در حالت نشاط زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد
زق بالفتح وتشدید قاف دانه بچه رسانیدن مرغ جوجه را بدهان وبجای انداختن مرغ وبالضم شرب وبالکسر مشک آب
زقاق بالضم کوچه وبالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد وانجو د وبالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح سر
تراشیدن وبفتحتین زمین هموار تنگ که قدم در آن بلغزد ولغزیدن وبچه افکندن مادینه ؛ موی سترده بالضم
وتشدید لام مرد زود خشم وآنکه پیش از دخول انزال کند زلیق بچه افکنده وموی سترده وبالضم وتشدید
لام مفتوح نوعی از شفتالو است زلیق که آنرا شفترنگ کویند زمق بالفتح کندن ریش وکشودن فعل زناق
بالضم زیر کام ومر عصبه که در پوست باشد زیر کام وبالکسر حلقه که بجای کلو بند شتران زنق بفتحتین بجای زناق معرب زنج
است سر پیکان وبضمتین عقالهای تمام عبر یا فضه بنق محکم واستوار زنادق بالفتح وبالضم آنچه از چرم وجز آن
سازند ودر آن چیزها کذارند زنادق جمع زنبق بفتح اول وثالث کلیست خوشبو معروف بدین معنی معرب
زنبه است ومرغان دو وعن یاسمین انوری کوید مصرع زکاه عنبر سارا زیاسمین زنبق زندیق بالکسر ثنوی
که قایل دو صانع است واز آن هر دو بنور وظلمت یزدان واهرمن تعبیر کنند وانکه ایمان بخصوصیات واخرت نداشته
باشد وانکه ایمان ظاهر کند ودر باطن کافر باشد وبعضی گفته اند معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد
وصحیح معنی اول است ومعرب زند است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد وکه قایل بیزدان واهرمن بوده
زهوق بالضم اکنده شدن استخوان از مغز وبرهنه شدن مغز وبر آمدن جا وپیش شدن اسب از اسبان دیگر وپیش شدن
کسی ونیست شدن وهلاک شدن وکذشتن تیر از نشانه وبالفتح نیست شوند ورونده وجا ببنا عمیق زورق
بالفتح کشتی خورد زاهق نیست شونده ورونده چاریای بسیار فربه وبسیار لاغر وبسیار روان ومرد کریخته
وچیز خشک زهق بالفتح پیش شدن کسی بفتحتین زمین پست هاموار وبفتح زاء وکسر ها اسب دو حلبه
زیبق بالکسر جیوه بعضی بسیار زیق بالکسر کریبان ومحل انا بست بیستا بود ونام مرد نیست باب الزاء مع
الکاف زحلک بالفتح مانند شدن بجای مقیم کشتن وآنچه بدو رسد زدک بفتحتین بدخو شدن
زک بالفتح وتشدید کاف نزدیک بهم کام نهادن از ناتوانی ولاغری وبالضم بچه فاخته زکیک رفتار وکام
تنک بهم نزدیک نهادن زدک بالفتح رفتار کلاغ وجنبانیدن دوشها در رفتن وخرامیدن وبالضم
دهی است بیمن زهک بالفتح بمعنی حسن یا حیا چنانکه زهیر است برهو کرمی بیاد سنک باب الزاء
مع اللام زبل بالکسر سرکین وبالفتح فوه واصلاح دادن زمین را بسرکین زبیل بالفتح وکسر زاء وتشدید
باء زنبیل باشد وبمعنی سرکین نیز آمده زاول بفتح باء وکسر واو نعره دکوتاه زحل بالفتح انداختن ومرشادن

پیمال نسخه برهان

ستردن تراشیدن وحلق کردن برهان

اکنده پر کرده شده برهان

باب الزاء مع الکاف

فاخته کبوتر غیشانند کبوتر کوچک نوعی تنک وکوکو هم کویند

باب الزاء مع اللام

کبوتر نامه بر وباز داشتن وبنیزه زدن وبالضم کوهها نوعی وبفتحتین تازی با بانک کردن وکسر درار در ود
وار سخاب زشل بالفتح زایل شدن وماندن شدن وبالضم وفتحتین آنکه رکار در دو روباشد ونام ستاره است مشهور
وغلام زحل نام منجمی است زعل بفتحتین شادی وبالفتح وکسر عین سخن کرسنه شادمان زغل بالفتح یکبار ریختن
انداختن وشیر دادن مادر طفل را زل بالفتح وتشدید لام زلل بفتحتین زلیل لغزیدن زنان در سخن وپایی وکل
ورزل بمعنی نقصان وکجی در تراز وجای لغزش نیز آمده وهمچنین زل بالضم زلزال بالکسر لرزانیدن وجنبانیدن وبالفتح
لرزه وجنبش وزلازل جمع زلول بالضم کم شدن دم در وزن وزود کاشتن وبعث دادن وعطا کردن چیز
زلال بالضم خوش زمل بالفتح دویدن چنانکه بیل یکجانب داشته باشد وبالکسر ردف ومیچنین زمیل بفتحتین
معروف وشرام وپیشه است در بهشت زنبیل بالکسر معرب نبیل بالفتح زندبیل فیل بزرک معرب زنده پیل
زول بالفتح شکفت ومرسبک وظریف که شکفتها نماید ومرد دلیر وجوغ شکاری زوال بالفتح بر کشتن از حالی
بحالی دور شدن از جائی ونیست شدن ونیست کردن وآنکه در رفتن بسیار حرکت کند وصاحب موید کوید این بمعنی
صحیح بکاف است وبلام غلط است زبل بالفتح دور کردن وپاره پاره کردن وجدا کردن وبفتحتین دوری واشنا از یکدیکر
باب الزاء مع المیم زحم وزحام بالکسر انبوه کردن وتنک کردن زخم بالفتح دور کردن وبفتحتین کنده
شدن کوشت زرم بالفتح سپاکود شدن چشم زرم بالفتح زبیان شتر وکسر راء خیز انهدن وبریده
شدن سخن وبالفتح وکسر راء جوار اندالنجما غه ومرتند خو وبخیل زعم بهر سه حرکت ومشهور آن ضم است
کفتن حق وناحق ودروغ کفتن وسخن کفتن که در آن تردد باشد وبر آن اعتماد نباشد وبالفتح ضامن شدن وبفتحتین
طمع داشتن زعیم ضامن وپیشوا ورئیس قوم وآنکه از جانب ایشان سخن کند زعوم بالضم فزونی انکی در سخن و
بالفتح آنکه بسخن زماند زقوم بالفتح وتشدید قاف طعامی که درخت خرما ومسکه باشد ودرختیست معروف
که در صحرا میشود وشیر کسیده دارد ودرختیست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود زکم بالفتح خورد
الضم دنوشیدن چیزی زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر ودماغ از راه بینی ونزله بر آمدن فضلات از راه
دهن زلم بالفتح پر کردن ظرف وکم کردن ظرف از عطا وبریدن بینی وخطا کردن وبفتحتین تیر قمار کردن جای
بدان نبازی میکردند وتیر که پر نداشته باشد وسم چاریا با پای سیم وکوهیست نزدیک شهر زور وکلاهیست
که تخم وشکوفه نداده زمام بالکسر مهار ورسنی که در حلق بینی شتر کنند وزمام النعل دوالی که در سر نعلین
اندازند زم بالفتح وتشدید میم سخن واستوار کردن ونو پر کردن مشک وپوشیدن وبرداشتن شتر سر را
ومهار کردن شتر را ودوال کردن نعلین را وبالضم موضعیست زمزم بالفتح چاهیست نزدیک کعبه وآب زمزم
بمعنی آب بسیار وبالکسر شهر است خوزستان را وبکسر هر دو زاء کروه ادمیان وشتران بزرک سال زنیم بالضم

بشادی

باب الزاء مع النون

کنده بفتح کاف ودال کسنده برهان

یح نون نام پدر ساریه صحابی که عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد او در نهاوند
و بشنید زان آواز مکرد شمر آگاه شد زنیم بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده شده
بنام دیگری و لئیم مشهور بخساست و لئیمی زهم بالضم پیه و بد و بفتحتین چربی بهایم و زهم کردن و بفتح اول و کسر
ثانی بیه بویکه

باب الزاء مع النون

زاکان نبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند ازان قبیله
عبید زاکانی زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خرما برد درخت و لکد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و
نیامه که باندازه خانه ببرند چون حجله زبون بالفتح شتر لکد زن و جنگ یعنی که مردم را باز دارد و دور کند
از جنگ کوتهی و جوان زبانان بالضم دو شاخ کژدم و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و انمنزل
قمر است زبرقان بکسر اول لقب ماه و مردانه ریش و لقب حصین بن بدر صحابی زجن بالفتح و سکون جیم در ذلک کردن
زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور زرفین بالضم والکسر حلقه و زنجیر
معرب زرفین بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دهیست بهمدان زفن بالفتح پای کوفتن زفان بالکسر سایبان
که بالای سطح خانه زنند تا از خوارند و زی شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که با هم کرضم کنند قفان
بالکسر و تشدید قاف جنبکها و کوچها بازار و محله بمعنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع قاق
بالضم زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان
و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده و آفت رسیده زن بالفتح و تشدید
نون خشک شدن پی و کمان سبک با یکدیگر بردن و بالکسر قماش زون بالضم بت و هرچه ازان پرستند و بجای
پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی است که در آنجا بتان جمع کنند و آن را بتکده هند زین بالفتح آراستن
زیتون درخت معروف و نام مرد نسبت و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دهیست بمصر کوهست
است بشام

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدن رنگ و منظر خوب بگاه تازه و شکوفه گیاه و باطل
و دروغ و غوره خرما که رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و ناز کردن غوره خرما بر رو جنبانیدن
باد درخت و بلند شدن درخت خرما و پستان شیردار شدن مثل زادن و زائیدن

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح و تشدید بای بالشها و گستردنیها زربی بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثة زکی
پاک زی بالفتح و تشدید با فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس

باب السین مع الالف

سبا بالفتح
شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبایل یمن از نسل اویند و بمد نیز آمده و نام
پدر عبدالله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب بدو او بالکسر و مد همزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب
فروش سبی و سباء بالکسر اسیر کردن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق

سبایا

سبایا اسیر کرده شدها سجایا بالفتح خویها جمع سجیه سجا بالکسر و سکون حاء مهمله چیزیکه بر نامه پیچند
و مشهور بجیم است و بالکسر و مد آخر کتابیست خاص ذارکه ز بنو عسل از خود دستنا و بیسیه هر دو بالفتح و سکون
خاء و حرکات هیات و نرمی و تازه که بشره و تازه کی رنگ سخا جوانمردی و شهریست بمصر سکک بالضم و الفتح گذاشته و
مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده سدرة المنتهی درختی بالکسر کنار دست راست آسمان هفتم که منتهای اعمال
مردم و نهایت سیر جبرئیل علم خلق است سرایا نوجهای لشکر که بجائی فرستند جمع سریه سری بالضم شب رفتن سراء
بالفتح درختیست که از وی کمان سازند و بتشدید را ایست بادرشت سبز کننده و شاد و بفتح خلاف ضرا اسامرئی
بتشدید را و سر من رای بضم سین و رای مشدد و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در
اول بنا کردن نام او ساء من رای که شد چون تمام شد و پسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند سفی بفتحتین خاک
که باد او را بردارد و پراکنده کند صیغه فعیل بمعنی مفعول مشتق از سفی یعنی وزیدن باد سفا بالفتح خفت و طیش
و ابن واو بیست لقوله بغله سفواء ای جبته السفا ای خفیفه سریعة سقمونیا بالضم گیاهیست که رطوبت صفرا ان سهل
صفراست و در کتب طب از طوبت اسقمونیا گویند و بفارسی از محموده گویند سقا مشکی که در او آب با شیر کنند و
بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغیست که در زیر گلو آب نگاه می دارد سقیا بالضم بهره از آب قال الله تعالی ناقة
الله و سقیها سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم و الفتح مستان سلوی بالفتح مرغیست که از آسمانی بود
حباری گویند و بفارسی سمانه خوانند سلمی نام زنیست معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیله بنی طی و قبیله
از بنی آدم سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده سلاء بروزن رمان خار خرما و پیکانی
است بشکل خار خرما و نام طایر نسبت بعضی و روش فعال گفته اند بعضی فلاء و بنابر اول همزه اصلی است و بر ثانی
زایده سما آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسب گاه و نام اسلیست سنا بالفتح روشنی
و گیاهیست معروف و هنر زانب مکیست که از سنای مکی گویند بد بمعنی بد نیز آمده و نوعیست از جامه حریر و زاد دیبد
بنجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغمبر ص از نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با و نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و از امر بالعلو
است سده سینه و سنا شاعریست بوده در عرب خوش کلام که بغداد و حکیم سنائی مشهور بود سوء بالفتح اندوه گین
کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بد دانش و برص و هر آفتی که باشد سوا بروزن حبلی بد کردن و بدی و انش سوی
بالکسر و الضم غیر و برابری و میانجی سواء بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و قله کوه و میان و وز سوداء سیاه
و خلطی از اخلاط اربعه و کلمه بد و نام شهریست و موضعی است نزدیک مدینه و الحبة السوداء سیاه دانه است سویدا
بالضم نقطه سیاه که در دل است سهی بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید
در بنات النعش صغری است و صواب اول است و ظاهر سهو قلم است عبارت آنکه در دو موضع چنین کرده یکی در با

باب السین مع الباء

سپید در کردن باشد سبا بمعنی مهر و نشان و علامت بالکسر و تشدید با مفتوح نام سه سپنا حدیثیغ
و بار بالمد سنگی است نحو سپنا بالفتح و بکسر همزه و غیر همزه کوهیست شام و از طور سینین نیز گویند سپنا
بمعنی است سبا بمعنی هما موضع بود در نظر از بند باب السین مع الباء سبا بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه
بمرد و ستبر شدن و فراخ کردن شکم مشک با طرف چرمین که در آن مشک نهند سب بالفتح و تشدید با
دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر مشاد معجر و رسن و جامه کتان تنک و بسیار دشنام دهنده سبب
بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک است
جمع اسباب موی پیشانی و بال و دم و موی پیچیده سبسب بفتح هر دو و سکون بیابان و زمین هموار و سحب بالفتح
کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع سخاب بالکسر گردن بند که
از قرنفل و مانند آن کنند و جواهر در آن نباشد سخب بفتحتین جمع سداب بالفتح و دال مهمله معرب سداب
بذال معجمه و آن گیاهیست معروف که از فنجهم گویند سرب بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه و روش
و مهر و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و
روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهیست سراب بالفتح
در نیمروز گرما بر زمین شور مثل آب نماید و از آن نیز آب گویند و نام شهر مازندران بسوی کیشان زده حرب
ضرب المثل است و از این جهت گویند فلان تشنه تر از سراب سرب بالضم یکجا رفتن و پیرو و زآمدن ساراب
یکجا رونده و در زمین رونده سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه سراندیپ شهریست معروف
بهند سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شدن
و گرسنگی سقب بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک سکب
بالفتح ریختن آب و ریخته شدن و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه روان و اسپ نیک و مرد سبکروح و اول
اسپی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم داشت و بفتحتین نوعی از درخت خوشبو و لاله شقایق النعمان سلب بالفتح
ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین برده و پوشش جامه و مانند آن و پوست درخت است و کاهیست در دخت
و پوست درخت بهین که از آن رسن سازند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و جسته سبک سلیب بوده
شده و مرد از هوش رفته سلاب بالکسر جامه ماتم سلوب بالفتح زنی یا ناقه که بچه ناتمام افکند سهب
بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار سهب بالفتح بخشش و عطا و شرف اسپی رز اشد باب بنشسته
در زنی چهار پا و بالکسر دشتها و جوی بسته خوارزم و بصره باب السین مع التاء ساتر بالفتح
همره خفه کردن چنانکه مرد ساده پیشوایان و مهتران جمع ساتر بمعنی سید ساذات جمع سجدا

بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح سابق و روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی گشاده رها کردن
و سر زدن موی سر کردن زدن و عیاب کردن و یهود روز شنبه واحد سبت پسر هارون رشید که مطلب و قبود
او را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بهم میرسانیدی
خاص کردی و بالکسر چرم دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهیست مانند حنظل و بفتح نیز آمده سبات
بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و مرضیست بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار سبروت
بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیز اندک و مرد درویش سبره بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین جمع و شهر دیست مغرب
و نام چند صحابه است سباحة بالفتح و الکسر ستایش و ذکر کردن سبحه بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند
و نماز نافله و ذکر حق و بالفتح لباس حریری است حضرت رسول صلعم را سبحه قرطبا دو سبحة الله بالضم جلال و
بزرگی خدا سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال الحق سبوحه بالفتح مکه معظمه و بعضی
گفته اند وادیست در عرفات سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مؤمنین قال الله تعالی والسابحات سبحا
سبخه بالفتح و بفتحتین زمین شوره سبقه بالفتح پیشی گرفتن سباطه آنچه از خانه روفته بیرون
اندازند سبیکه بالفتح پارچه نقره و زر گداخته سبعه بالفتح هفت مرد و ماده شیر و نام مرغی و بضمتین
جمع سابع سبیعه بالضم و فتح با نام زنیست سابغه تعنه نام و زره فراخ سبله بفتحتین بروت سبال جمع
اسماء و فارسیه سبکو بنا مستعمل شده ستره بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود ستاه
بالکسر پوشش و نام کوهیست ست بالکسر و تشدید تا شش زن سنه شش مرد اصل آن سدس است بالکسر
سین را با دال بدل کردند و دال را با تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت عیب سفته بالکسر لقب زنان است
چنانکه مقانون و این در اصل سبتی بوده بکثرت استعمال شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست نجا من حکیم
انوری گوید که عجز گوید سپی زن عفیفه است سجیه بالفتح و تشدید یا خوی و عادت سجیحه بوزن کریمه
سرشت و عادت و مقدار چیزی سجده بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادن و بفتح نیز گفته اند سجاده
بالفتح و تشدید جیم جانماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سحت بالضم و
بضمتین حرام و کسبی که موجب ننگ و عار شود و چوب کاسه و در باخر اده که دروشوه و بالفتح گوشت از استخوان جدا
کردن ساحه کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه سحه بالفتح هیئات و بشره مردم سحره بالضم
و سحر بفتحتین جمع ساحر سخت بالضم بچه از شکم چار پا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه
در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده سخره بالضم آنکه بر وی استهزا و افسوس کنند و بالضم و فتح خاء
آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخره بالضم کسیکه بیکار گرفته شود و بالفتح بیکار و بیکار گرفتن سحله بالفتح

برّه و بز غاله نوزاده سخریه بالضم و تشدید یاء فسوس و تمسخر سخیفه کینه سخافه بالفتح سست عقلی و تنگی و کم خردی نمودن سحفه بالفتح والضم تنگی و لاغری از گرسنگی سخونه بالضم گرمی سدره بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درختی کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن کذشت سدانت بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنه بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن سده بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماریکه بدان منفذ پی بند شود و نفس نتوانند و اطباء هر خلطی که در میان رگها و مفاصل واقع شود آنرا سده گویند و سه لغت اخیر لغت نسبت که معرب زنان در سده مسهل گویند بفتح سره بالضم و تشدید را موضعی است که از آن ناف بریده و ناف سریه بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سیصد جمعه کس و بالضم و تشدید را و یاء کنیزکی که برای خانه بسازند و آنرا و تمتع کیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت سریره رازی که پنهان کرده شود سرعه بالضم شتابکردن بکاری در اول وقت آن محمود است و عجله شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کا قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن سرقه بکسر را دزدی کردن سرادقه بالضم سراپرده سرایه بالکسر رفتن در شب و دکذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی سارنه ستون و ابر شب چیزی در همه جا سیر کرده و نام مردی است که او را فاروق بر سر نهاوند فرستاده بود تا چون از مکر دشمن غافل بود و نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق بر سر منبر مدینه ابن معاویه در باشنه نسارنه آواز کرد بحکم الهی آواز شنیده آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سطوه نوشته دان سطوه بالفتح سخت کرفتن و حمله بردن سعایه بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهه آزادی و زکوه و صدقه ستدن سعفا بالفتح زکوة ستانان سعادت نیکبخت شدن ساعده شهری و نام مردی و بنو ساعده قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب اند سعاده بالکسر عود ساعه اندک زمان و زمان حال و قیامت و فنیکه در و قیامت بر شود و هلاک شوندکان و ساعه باصطلاح اهل نجوم دو نیم کهری باشد سعه بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس و طاقت و توانائی سفره بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفره بفتحتین نویسندگان سفاره بالضم فاکو به و بالکسر میانجی بودن و صلح کردن سفاهه بردن بجائی و اهنی یا چرمیکه در بینی شتر کشند بجادمنه است سفیحه بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر خود مال برساند و بالضم نام آن کوینا که بستانانه نوشته اند و بعضی گویند ... سنبلت بالفتح بسیار ... شدن آن و بالکسر فرزند بالفتح و کسر فا طعام بی برکت و نخاله بالفتح ناکسی و فرومایه و پستی و بد و معنی بالضم والکسر نیز آمده سفله بالکسر پستی و مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا فرومایه مشهور سفاهه بالفتح بیخردی و سبکی نمودن سفینه کشتی و نام مولای

فتح اول و ضم ثانی کوهیست برهان

حرره

حضرت رسول صلعم سفانه بالفتح کشتی بانی و بتشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائیست سفطه بالفتح لغزیدن و افتادن ساقه دنباله لشکر سقایه بالکسر آب دادن و ظرفی که در آن آب خورند سقیفه بر وزن صحیفه تخته کشتی و تخته پهن از چوب یا سنگ و جز آن و سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در آنجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند و بعد از وفات حضرت رسول صلعم در آنجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجران خبر شد رفته انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند و لشکر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه بسته اند یعنی دروغ گفته اند در کتب لغت یافت نشده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع میشدند و انصار به دلیل آنکه سعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند باز منافست نمودند از سقیفه دروغ اراده کردند از آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بد مذهبان گمان برده اند سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن و نرو نشستن غضب سکیت بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در تاختن از ده اسپ که آن را فسکل گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسور هر دو لغت است چون خاموشی سکته بالفتح مرضی است که حس و حرکت در آن باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را سکرانه بالفتح زن مست سکره بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و اندوه سکینه بالفتح موضعی از کردن که سر بدان متصل است و سکن و سکون و راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن سکینه بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزیکه بدان آرام گیرند و نام چیزیست که در تابوت بنی اسرائیل بود سرش چون سر گربه و دو پا از زبرجد یا عون و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین و نام صحابیه و بیشه بمزو و ماده خر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه سکه بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان نقش زنند و آهن گاو زراعت سلت بالفتح کشیدن روده و جز آن بدست و پیمی بریدن و پاکیزه پاک کردن کاسه و برکندن چیزی و بدن کسی اندامش غایط و یا نم بهر یا نوع از آن یا جو بی پوست سلاته بالضم چیزیکه انداخته شود سله بالفتح و تشدید لام و بیرون کشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدیدن و دزدی است سخر فیکه طعام و جامه و میوه در آن نهند سلاله بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و ولد و نطفه سلسله سلاسله بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسلة البرق آنچه برخیزد برق و درخشیدن ابریشم و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز که در دامان شتر و بکسر نیز آمده سلاطه دراز دستی و بد زبانی و قهر سلیطه ... سلحفه بالضم کشفک و سلعه بالکسر متاع و بالفتح ... دحت و کالا و آنچه بدان سوداگری کنند و کوهی که بر تن ظاهر شود و کوهی که برکند ... دو معنی بفتح نیز آمده ساعقه کار کردن و دو شکاف و شکاف ... سلق بالفتح

ملته بفتح اول و ثانی پوست دنبه و دوید برهان

خورسند و تسلی سلیقه سرشت و طبیعت و نشان رسن و نشان بر پهلو و ستور سلوه بالفتح دارو بیست
که او را هنگ کهیل اکهیل گویند سلامه بالفتح نرم و آسان و هموار شدن سمه بالکسر و فتح میم نشان و داغ
سمت بالفتح راه و روش نیکو و مجلس و کمان رفتن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صوت و هیئة مردم
نیک سماحت بالفتح جوانمردی سماجه بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن سامعه قوة شنوائی سمعه
بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل بکسی سمره بالضم رنگ گندم گون و گندم گون شدن
و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد سامره دهی است میان حرمین و قومیست از یهود که در بعضی
احکام یهود مخالف باشد از آن قبیله است سامری سامه بالفتح و متهمزه ملول شدن و بستوه آمدن سامه
بتشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهردار سنه بالفتح سال و بالکسر غنوده خواب یعنی نعاس و بالضم
تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزی سناعه بالفتح خوب شدن
سنبله بالضم خوشه سنابل جمع نام برجی است سندره بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی است و ستاقوق و
نام زنیست که در دست تمام بیهوده بمردم مبتدا سوره بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب
تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان سواسیه بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدن سوءه
بالفتح عورت و زن و مرد و خوی زشت و کار بد رسوائی سویه بالفتح و تشدید یاء برابر و هموار مانند زین
چیزیست که در آن کاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یاء نام زنیست
ساهره زمین بادیه و زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهیست بقدس و دوزخ و زمین روز قیامة
که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهوله بالضم نرمی و آسانی سهوه بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در
آن چیز گذارند و خزینه و خانه خورد و حجره تنگ سیاده بالکسر پیشوائی سیاسه بالکسر پاس داشتن ملک
و حکم راندن بر رعیت سیره بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر خوردنی که از جائی برای عیال
آرند سیاره بالفتح و تشدید یاء کاروان و ستاره سیر کننده سیئه بالفتح و تشدید یاء مکسوره بعد از
آن همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره سایمه بالفتح چارپایان که بیرون چرند سایبه بنده رها کرده و آزاد
نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را رها میکردند و سوار نمیشدند و شیر او را نمیخوردند
الا مهمانان یا بچه او نمیتر در زنان و مردان او را نمیخوردند و بهاء و او را گوشت گاه ناشته آزاد میکردند و آن را حامی
گویند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی نموده چنانکه فرموده است ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة سائحات
زنان روزه دار و سیر کنندگان سیاحه بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائیکه بدان عادت کرده
باشند باب السین مع الجیم ساج سنگی که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان جلا دهند و طیلسان

باب السین مع الجیم

سبز و سیا

سبز و سیاه و درختیست معروف معرب ساک ساذج معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود
و بیخ ندارد سبج بفتحتین معرب شبه سبیج پیراهن بی آستین سجاج بالفتح شیر تنک که آب در وی بسیار باشد
سجسج بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و ما بین طلوع صبح و طلوع آفتاب و روز نه گرم و نه سرد
و فی الحدیث الجنة سجسج سحج بالفتح خراشیدن پوست باز کردن و بیماریکه از خراش بهم رسد سدج بالفتح
بردن بچیزی سداج بالفتح و تشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و یافتن زن موز او نیکو روشدن سراج
بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید راء زین فروش و زین ساز سریج بالضم و فتح راء نام آهنگری که شمشیر سریجی
بدان منسوب است سطرنج بالکسر بازیست معروف سلج بالفتح فرو بردن لقمه و تشدید لام گیاهیست که
شتر او را بخورد سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع سمیج زشت و شیر چرب که مزه
آن گشته باشد سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح و سواج بالضم هسته
و روغن و هر دو نام دو موضع است باب السین مع الحاء سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در
معاش و پر زدن مرغ با موسیقی باش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسب سابح اسپ نیک رونده
و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسب تیز رونده و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید باء
نام مقدسیست از نامهای حق تعالی سبح بالضم میان راه و دراز و باریک شدن موی باعتدال و اندازه و مقدار
بضمتین رفتار نرم و هموار سجاح بالضم هموار و بالفتح و کسر آخر نام زنیست که در زمان حضرت رسول
دعوی نبوت کرده آخر مسیلمه کذاب که در یمن دعوی نبوت میکرد او را بخواست در عوض مهر تکلیف نماز
خفتن و صبح از متابعان خود برداشت سح بالفتح و تشدید حاء ریختن آب از بالا پائین بزور و ناز با مزوج
آن زدن و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افکندن بر روی و پا بقفا و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح
کردن سرح بالفتح شتر و چرنده و چریدن و چرانیدن و بیرون کردن گشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی
که خار ندارد سراح بالفتح طلاق و رها کردن سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن
کسی را بر زمین و پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طاء کشته شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری
زود نتواند برخواست و نام کاهنی است از قبیله غسان که بغیر استخوان سر در بدن نداشت و نوشیروان و یک
معنی سطیحه نیاز آمده و نام قلعه است از قلاع خیبر و صحیح تر معنی و طیح نه سطیح سطاح بالضم و تشدید طاء گیاهی
است سفح بالفتح نام موضعی است و کنار و دامن کوه و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روا کردن
اندوسنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فاء مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خون ریزنده
لقب عبدالله بن محمد اول خلفای بنی عباس و بشر و مهتر قوم عرب سفح کلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که

و بالضم

باب السین مع الحاء

نشان نصیب نداردو جوال سلاح بالکسر ساز و الت حرب یا اینچه بزو برند باشد مانند شمشیر و جزان و بالضم
سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعیست نزدیک خیبر سلح بالفتح غایط کردن و چیزی را سلاح کسی کردانیدن و سرگین
آدمی و ستور و بالضم نام آبیست و بکسر سین و فتح لام آلت حرب بمعنی نام آبیست و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیح
بالفتح نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمیح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد سانح و سنیح حیوانیکه
از سوی راست بسوی چپ بگذرد زاید و ابن حنبل را مبارک دانند و بارح که ضد اینست شوم کویند و نیز
سانح چیزیکه ظاهر شود کبیر سنح بالضم بن در برکت و موضعیست نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن
از رای و با سانی آمدن شعری سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ رامدن صید سیح بالفتح روان شدن آب
و برگشتن ستایر زاب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سابح دور
دارو بلاد و سیرگر اعبادت باب السین مع الخاء سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ پینه و صوف و جز
ان پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه براو دارو نهند سخ بالفتح
و تشدید خاء در زمین فرو رفتن ملخ تا نجم نهد سخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعیست بما وراء النهر سلخ
بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جزان و کذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و
پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین ریسمانی که در دلو بسته باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده
سالخ نوعی از مار و گرگیکه پوست شتر را جدا کند سمخ بالفتح و سنبه چیزی سوراخ گوش و عقب حلقه
کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ سنخ بالکسر اصل هر چیزی و نجاد سنخ دندان و روغن کنده
و متغیر شدن شده و هی سنبه از اسنان و بفتحتین تغیر یافتن و تبه کردن روغن و طعام سوخ بالکسر
جای شدن علم سوخ بالفتح قوایم چارپا در زمین فرو رفتن و سیر نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم
دهی است سیخ بالفتح ثابت قدم شدن باب السین مع الدال سأد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن
و دلیر کردن و خوردن آب سبد بالفتح موی زار شید و بالکسر کرانه و سختی و بلا و بفتحتین موی که نو برآید و اندک سنگ
و عرب گویند ماله سبد ولا لبد یعنی نیست او را اندک و بسیار و بالضم و فتح با موضع نهادن جامه که حوض یا بدان بند
تا آب تیره نشود و موضعیست نزدیک مکه و طایفه مرغ نرم پر که باندک آب پر او از هم وا نجه شود و
بالفتح و کسر با و بفتحه سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن مسجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنند
کان جمع ساجد و در امام اسجاد بالفتح دراهمی که بر انها صورتهای اصنام بوده که از اسجده میکردند و بعضی گفته اند
که اسجا عبارت از یهود و نصاری است و بکسر اعتراف سخد بالفتح و سکون خاء معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ
که با بچه از رحم برآید سد بالفتح و تشدید دال عیب چون لنگی و کری و جزان و حایل و مانع میان دو چیز که

که مردم ساخته باشند یا نساخته و استوار و درست کردن رخنه را و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه
سیاه و چیز حایل و مانع که پیدا کرده خدا باشد سدد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری
است که راه منفذ یعنی بینی ملتبس شود و نفس نتواند زد و انرا ستده نیز کویند بالکسر چیزی که بدان رخنه سر شیشه بندند
و آنچه چیزی بوی دفع احتیاج بدان شود و شهری که در پیش آن نا فرخنده کشود مسدد راستی و درستی محکم و استوار
سدل بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمها باز که خوب نبیند یا چشمها سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح
دال جمع سده سرد بالفتح دوزه مشک و ادیم دوختن و زره باقتن و سرراه کردن و مسلسل کفتن و پی در پی و نیکو راندن
سخن و بنای بگاه داشتن روزه سرد رود دمشق نهد اسرمد همیشه دایم و شب دراز و موضعیست از عماد
حلب سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیکبخت و نام مردی و بالضم نجیست خوشبو که از مشک زمین کویند لبیک
و سعدیک یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی یاری میدهم یاری دادنی بعد از یاری دادنی
سعود بالضم نیکبخت شدن و نیکبختان جمع سعد سعید نیکبخت ساعد بازو ساعد مردم و بالجمع سواعد
جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان سعدان بالضم گیاهی سبز و خرم و دیگر
و مکانی پر درخت میوه دار سمرقند سغاد بالکسر جنس زیر نهاده سفود بالفتح و تشدید فا سیخ کباب که ازرا
باب زن گویند سمید بالفتح نان سفید سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا استادن و گوشیدن سمود
و تنبیه و بازی کردن سماد بالفتح سرگین و خاکستر آمیخته که زمین را بدان بیالایند سمند بالفتح اسپی و سند این
در اصل فارسیست سند بالفتح شهریست بملک یا مه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن سندی و احد جمعی
است بزرگ بهند و ناحیه نسبت اندلس و شهریست بمغرب سندی بفارسی حرام زاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه
و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی سنود بالضم پشت دادن بچیزی سناد بالکسر شتر ماده قوی
پیکر و اختلاف حرف ردف یعنی حرفیکه ماقبل حرف روی بحرکت تغییر در شعر بفارسی آن را سند گویند سود بالضم
پیشوائی و جز آن سیاه جمع اسود سؤدد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی سواد بالفتح سیاه رنگ و
شخصیکه از دور چون سیاه بنظر آید مثال السیاه و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم و دانه دل که از آن
سویدا گویند و دیه های حوالی شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماریست که کوسفند از آن شود
سهاد بالضم سهد بالضم سهود بفتحتین بیدار شدن و بضمتین که خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح
و تشدید یاء مکسوره پیشوا و بزرگان سال و بدین معنی بالکسر هم نیز آمده سادة جمع سید یعنی پیشوا یا انکه
نا دری سید باشد باب السین مع الذال سمیذ بالفتح نان سفید و بدال نیز آمده باب السین مع الراء
سؤر بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سایر باقی و جمع سیر کننده سبر بالکسر رشته کردن دندان

زادن و بالفتح سبل بجراحت و جراحت و بردن تا عوان معلوم شود و از مو دو نهر کل و سوز و جبال و درنك و اصل
و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده **سبا** بالکسر سهل که زبان عوج است معلوم شود و از اصبهان نیز کویند **سابور**
نام پادشاهی معرب شاپور و شهری است بفارس و نام شخصی نیز **ستر** بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار
و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستبر پوشیده شده و پرهیزکار **ساتر** پوشنده **ستار** بالکسر پرده و نام
کوهیست و نام جائیست بالفتح ... پوشنده ... **ساتو** و نام یکی از سحرهٔ
فرعون که بحضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند **سجر** بالفتح کرم کردن تنور و پر کردن ...
کسی و ناسپاس شیر ماده و بفتحتین سرخی که بسفیدی چشم آمیخته شود **مسجور** پوشیده ... **سجور** بالضم
ناسپاس شیر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان کرم کنند **ساجر** جائیکه آب سیل در او پر
باشد و ابتدای یاد **ساجور** چوبی که بر کردن سك بندند و صاحب صراح کوید ساجور نام جائیست و چوبی که
بر کردن سك بندند تا بو فا نکو را ز دیوار و ز نواند بمی **سحر** بالکسر افسون و جادو کردن و فا نشدن
و فریفتن و بیما کردن و هر چیز که در یافتن آن لطیف باریك باشد و بالضم و بالفتح و الضم و بفتحتین ششش
و بالای شکم که تحلقوم و شش پیوسته شده و بفتحتین آن بیش از صبح و سپیدی که بالای سیاهی ظاهر شود
و طرف هر چیز اسحار جمع **سحور** بالفتح طعام سحری **سحر** بالفتح و بفتحتین افسوس کردن **سدر** و بالکسر درخت
کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرکی چشم از کرما و سرما و بالفتح و کسر دال سرا سیمه و آنکه چشم خیره
کند و درنیابد **سادر** سراسیمه آنکه باك ندارد از چیزی و بیغم **سدیر** بالفتح نام جوئیست با حیره و نام قصریست
مروف و دور و نهری شنیم که بر دیده از آنجا ارند موضعی است **بصره** بالضم و فتح دال دشتی میان بصره و کوفه و
آیست بحجاز و نام موضعی است **سر** بالکسر و تشدید را راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ابرو ز نا و نکاح
و اول ماه تا اوسط یا اخر آن و اصل و میان چیزی و مغز و میان چیزی و بهتر چیزی و کویند نسب بصیاد است و بهترین جای دره
و خط کف دست و بالضم درهمی است بری و شادی و ناف و سره موضع ناف و بالفتح مردمنکو و بنکی کننده و شادی کننده
سرر بفتحتین کاواك و بضم اول و فتح دوم جمع سره و موضعیست نزدیك مکه که در انجا درختیست که زبر آن در ختی
هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر نیز کفته اند و بضمتین تختها جمع سریر و اطراف ستانهای کیاه **سرور** و بالضم
شادی و اطراف کلها **سریر** تخت و از کاه سر از کردن و ملك و پادشاهی و نعمت و سعت و عیش **سرار** بالفتح و الکسر
آخرین شب از ماه و پوست سیاه دوغ و کل و سال که بر وی جنبیده باشد و خط کف دست و خط پیشانی **اسرار** جمع
اسارير جمع الجمع سرا پرینها ابها جمع سریره سر سور و بالضم برلند و دانا کرد و هر کار در خلل نماید **سطر** بالفتح خط
کشیدن و نوشتن و رسته و صف هر چیزی چون رسته درخت و سطور یکان جمع آن اسطر و سطور و اسطار جمع

ز بفتح اول و سکون ثانی درخت انکور و تعریب کرم خوانند و بمعنی انکور هم هست و هر تاك را هم کویند خصوص باغ انکور و مطلق زمین را بمعنی باغ کنند و ام برکان کردن هم هست و زمین هموار را نیز کویند برهان

کاواك جای بالای برج و مغز و میان تهی برهان

سیاه دوغ درسته معروف با ملائم ... فاتحه ... کم ... کو ... کویند برهان

اساطیر جمع الجمع و بدین معانی بفتح طا نیز آمده و بمعنی کار و بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد
جمع اسطوره **ساطر** قصاب **ساطور** کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود **سعر** بالفتح افروختن آتش و کرم شدن
جنك و بالکسر نرخ چیزها و بالضم کرمی و حرارت آتش و کرسنکی و هیجان **سعار** و بالضم بوانکی و دیوانه شدن و تعب و عذاب و رنج
و بفتح اول و کسر عین دیوانه **ساعور** تنور آتش و سرمه طبیب با ترسایان **سعیر** آتش افروخته و زبانه آتش و سوزان و نام
وادئیست در دوزخ و نام بنی شعب و نام صحابی **سعتر** بالفتح کیاهیست که آنرا بفارسی آویشن کویند و در نسخه مودب
مسطور شود **سغر** بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزها **سفر** بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح بشمشیر زدن
و کشادن زن و خانه رو فتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب **سفیر** رسول و نام او
بالکسر صلح نمودن و صلح کردن و نفاق کردن و آهنی یا چوبی که در سر شتر کنند بجای دهنه اسب **سافر** بیقرار
در زن روی کشاده و اسبی که کوشت **سقر** بالفتح سوختن آفتاب و نام درجه شتری و بفتحتین دوزخ و کوئیست که
سکر بالضم و سکنه مست شدن و بالفتح بستن آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب هر چه مست کنند باشد و سکره و طعام
... و بالضم و تشدید ... معرب شکر **سکار** بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش **سکیر** بالکسر و تشدید
کاف مکسور همیشه مست **سمر** و بفتحتین افسانه و افسانه کوئی در شب مفرد و جمع آمده **سمیر** افسانه کوی **سمار** بالفتح
شیر تنك ... و نام جائی نیست **سمسار** بالکسر ... شیر ... کویند ...
و واسطه باشد میان دو سود **سمندر** جانوریست که پوستش از آتش نسوزد و آنرا سمندر نیز کویند با دو نقطه **سنجار**
بالکسر شهریست مشهور نزدیك موصل که مولد سلطان سنجر است و دهیست بمصر **سنمار** بکسر سین و نون و تشدید
میم نام مردیکه شب خورنق بود و نام کسیست که قصر خورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیك کوفه بنا کرده چون تمام شد
او را از بالای قصر بر انداخت هلاك کرد تا بمثل آن برای دیکری نسازد و باء لام عرب بود که چون برای او خانه تمام
کرد و بنا عکم ساخت ظاهر کرد که در بنا سنکیست که بیک مخانه تمام ویران میشود صاحبش از بیم آن را هلاك کرد
سنور بالکسر و فتح نون و تشدید نون مفتوح کربه و بیشوا و
... **سور** بالضم باره شهر ... خفتان ...
استخوان فقره کردن و تنها ... **سور** بالضم باره شهر ... رسول ...
نوده و سود شاهزاد جمع سوره و بالضم فخر و بلندی جمع سوه است **سوار** بالکسر و الضم دست برنجن اسوره جمع اساور
جمع الجمع ... **سلسبیر** بکسر سین
اقتباس ... در ... کوزه ... نشان
... **سهر** بالفتح و الجزم ... جمع ... و ... واندن

خواندن و ...

و بالکسر ...

خفتان بفتح اول و ... و جنك و نوعی از جبه ... برهان

کدو بفتح اول ... و ... و برج و عنبره برهان کدو بفتح اول و کوزه بطلق اول قطعه زمین که از اطراف بلند و میانش زراعت شود برهان

سانیز معنی ان در اول فصل گذشت **باب السین مع السین** سحس بفتحتین اوّل نک کرد اسبه **سجلس** همیشه مکند
و منقبر **سجاس** بالکسر شهریست ما بین همدان و ابهر **سدس** بالضم بفتحتین ششیک و بالکسر هر شش روز یکنوبت تب دادن
شتر را و بالفتح ششیک مال ستدن و شتم ششدن و بفتحتین دندان پیشین ما لکیستر **سدیس** ششیک و شتر هشت ساله
و بز شش ساله و از اوشش کرده **سدوس** بالفتح نام یک قبیله است که بدین نبک نبیره داشت و نام مرد هاست و بالضم
طیلسان سبز و نیلی و بفتح نیز آمده و نام مرد طائی **سادس** ششم و شش کننده **سرخس** شهریست عظیم بخراسان سمس
بالفتح و کسر را و سر بین عنین و کسیکه او را فرزند نشود و ناتوان و مرد نیز زبرلک که انچه در دست او باشد نگاه دارد و دوستا
نکند **سلس** بالفتح گوشوار و رشته که مهرها سپید در آن کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و هموار و بالفتح و
کسر لام نرم و هموار و رام و بفتحتین نرمی و هموار **سلاس** بالضم بیهوشی **سلماس** بفتحتین نام شهریست با ذربایجان
سندس بالضم نوعیست از دیبا تنک و نازک **سندوس** معنیست در د مانند کمر با که کمان را بدان رنگ کنند
و بن فارسیست **سوس** بالضم طبیعت و اصل کرمی که در پشم و صوف افتد و ازا به چوبهر گویند و درختیست که ریشه
بیخ آن اندکی شیرین شود و شاخ ان تلخ و ان بیخ را اصل سوس گویند بفارسی بیخ مهک خوانند و شهریست با هواز
بنا کرده سوس بن سام بن نوح ع که دانیال پیغمبر آنجا مدفونست و شوش معرب او لباره است که بعد از طوفان بنا شده
و شهریست بکوه مغرب روم و بالفتح کرم در طعام افتاده و بفتحتین افتادن در صوف و پشم و جزان **سواس** بالکسر شهر
است بروم **سواس** بالضم بیمار یست که در کودن اسب بشود و بالفتح کوهیست و موضعی است **سیاس** سیاست
کننده **باب السین مع الطاء** **سبط** بالفتح موئی که جعد نباشد و فرو هشته بود و بکسر با و فتح ان نیز آمده
و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب ع
و اسباط بنی اسرائیل چون قبایل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهیست سبطی واحد و بالفتح و کسر با آمدن
ساباط سقف میان دو دیوار که زیر ان راه رود و شهریست بماوراء النهر و موضع مداین **سباط** بالفتح نیست
و بالضم ماه رومیست پیش از ماه آذر و بشین معجمه نیز آمده **سجلاط** بکسر سین و جیم یاسمین و صوفی که بر هودج بیانداز
آویزند و خانه کتان و بزبان رومی نون بعد از سین نام موضعیست و منسوب بانجاست **سحط** بالفتح زود کلو بریدن و در
عضب آوردن طعام کسیرا و کذاشتن بچه با مادر **سخط** بالضم بضمتین و بفتحتین خشم کرفتن و ناخوش شدن
سراط راه و پلی که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است و بالضم شمشیر دراز **سرط** بفتحتین فرو بردن
لقمه و جزان و آسان و نرم راه رفتن **سرطراط** بکسر و فتحتین پالوده **سعوط** بالضم دارو در بینی ریختن و بالفتح
دارو یکه به بینی بریزند **سعیط** در گذشتن بوی خوش از شراب و جزان و نیز بوی و همچنین سعاط بالفتح
سفط بفتحتین جوالدو جامه دان اسفاط جمع **سفنط** جوانمرد خوش نفس **سمنط** بالضم فتادن و افتادن

باب السین مع الطاء

پیهنا تمام از تکم افتاده و شتر ملکه از چغال و جهد و بود و ریک لغزید در ند سر در آمدن و سست شدن اسب از دو یک
و بوقت سحر کفش دیگری خاموش بود و خورده شود که بر زمین افتد و بید بمعنی بفتح و ضم نیز آمده و کناره از ابر که برود
نزدیک نماید دامن خیمه بالفرع و بفتحتین انچه افتاده باشد از چیزی و شاع ربون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و
کفش و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایکان جمع سقط و بالضم انچه از چیزی بیفتد بالفتح و تشدید قاف
سقط فروش و شمشیر کند و برنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد و بشین معجمه بتخفیف قاف نیز آمده **سقیط** برف و ژاله
و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل **سقاط** بر وزن و معنی سجلاط است و بیان آن گذشت **سلط** بالفتح سخت
و زبان دراز و دراز زبان و موضعیست بشام **سلیط** شاید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح نیز زبان
و روغن زیت و کنجد **سمط** بالکسر رشته که مروارید بدو کشند جز آن داشته باشد و سلک نظم است و قلاده دراز
از گلو بند زرهی که تا سوار بر کفل اسب رسد و بند دوال زین و جامه که استر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و
بالفتح دور کردن موی بره و بزغاله به آب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کارد و روغن حلاوه و شیر
و مزه بگردانیدن و خاموش بودن مرد و مرد سبک حال و درشت پشم و بره و بزغاله با پوست بریان
کرده و نعل بکلفت و ازار بی بخیه **سامط** شیر حلاوه گرفته و مزه بگردانیده **سموط** بالضم رشته هامروارید و مزه
بگردانیدن شیر و دفن حلاوه ان **سماط** بالکسر رشته و صف دستار خوان که بالای طعام کشند و میان کارها
و دانه و طرف و نیز یک چیزی و سماطین دو رشته از درخت و مردم **سنوط** بالفتح و **سناط** بالضم و الکسر کوسه
بی ریش یا انکه موی بر ذقن داشته باشد و نیز سنوط دارو و بست صعر و سنوط بالضم دهلیست بمصر **سوط** بالضم
تازیانه و نصیب شده و تازیانه زدن و آمیختن چیزی به چیزی **سیوط** بالضم دهیست بمصر **باب السین
مع العین** **سبع** بالضم هفت یک و بالکسر بچه و زاب بخوردن شتر و هفتم روز باب آوردن و بالفتح هفتم شدن و
هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و درنده کردن و افکندن
و دریدن درنده چارپا را و بالفتح و ضم باء و سکون آن جانوران درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید بفارسی
از اید گویند **سباع** بالکسر جمع و وادی السباع هر دو موضعیست **سابع** هفتم و هفت کننده **سبیع** بالفتح
و کسر باء هفت یک و پدر قبیله است از قبیله همدان و بالضم و فتح باء نام مردیست **سجع** بالفتح بانگ کردن کبوتر
و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه **ساجع** سخن با قافیه گوینده و اسب رونده و میانه
در کلام و جزان **سدع** بالفتح کوفتن چیزی به چیزی **سرع** بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح را شتافتن
و سرعت بالضم شتاب **سریع** شتابنده **سطوع** بالضم و **سطیع** بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن
برق و صبح و شعاع و سطیع معنی صبح و جز آن نیز آمده **ساطع** بلند **سطع** بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین

دکار زشت و فضیحت انچه در دو خبر باشد سقاط بالکسر خطا در حساب گفته

العین باب السین مع

وذات السباع ع

او دیکر از دست بر دست دَن برابد و درازی کردن سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدراز و ستون خانه و نر
دراز فربه سفع بالفتح موی پیشانی کرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنک کردانیدن ان و بال
مرغ مرد بکر برا و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را سوافع سوختکیها باد سموم سُفعَة تا چه
و سیاه کردان و بانک کردن خروس و رسن و مدن و خوردن طعام از جا بجو سفاع بالکسر رسنی و بند
و خوفر که بر مهجر بوشند تا کرد لود نشود و چیزیکه بینی ناقه را بدان استوار کنند ابن بر ملغت بیتا بیز هم
و بالفتح کوهی است ببمن و شکافتن پای و بفتحتین درختی است و شکافتن پای و نوعی از صنوبر و ابیست مزه و
بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح شنیدن و شنودن و شنوائی و کوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع
الجمع و سمع ایکان کا هیست در حکمت طبیعی که پادشاهان با خود داشتند بی تحقیق انخواهد امد در بیان
کیان و بالکسر بچه کرک و نام ملک شنیدن و بعضی کفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین
و کسر میم بد رفیق لهما نیز از جهت سماع بالفتح شنودن و تشدید میم بسیار شنونده و جا سوس
سمیع شنونده و شنوانده سنبع خوب نیکو سنوع بالضم سناعت بالفتح خوب شدن سنع بفتحتین
جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب ساع
سبوع بالضم رفتن آب از هر طرف سباع بالفتح مهوکه در خبک و امثال آن اندر در خشند و
کاه کل با بهم نیز بکسر نیز آمده و بعضی کفته اند سباع بالکسر کل مالیده و بالفتح کاه کل سبع بالفتح ...
شدن آب بر زمین و جاری بر زمین سبوغ تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سابوغ بالضم
شتر بیا لکی افکنده کاو و کوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بکلو شدن شراب فرو بردن ان و روا
شدن تمر کبیر و بیچه که با بچه دیکر جفت باشد **باب السين مع الفاء** ساف بالفتح والالف مجینه
دیوار و همزه ساکنه و بفتحتین ریزیدن دست و شکافتن کرد اکرد ناخن و پراکنده شدن لیف خرما و بفتحتین بوی
خرما و بوی دم سجف بالفتح والکسر پرده فرو هشتن و سخت تار بکشیدن شب و پرده و بفتحتین تاریکی تباه
لاغری شکم سجاف بالکسر پرده با آنکه سجف دو پرده که بر در او بزند و دنبال انها خرچه باشد و هر پاره
را سجاف کویند سحف بالفتح دور کردن موی از پوست و تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن
باد ابرها سحوف بالفتح بزی و شتر ماده که پیه پشت او را برداشته باشد سخاف بالضم بیماری سل سخف
بالفتح تنک جلش شدن و بالضم والفتح تنک عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافه سخیف مرد سبک
تنک ظرف جامه اندک و نیمان باشد سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی و شب در امدن ان و صبح و
بر امدن ان و روشنائی صبح و دامنه تاریکی سد بفتحه کوهان شتر سدف بالفتح ... سرفه

برک درخت و سرفه بالضم کرمیست سفید که از چوبها مجوخانه بسازد و دران درآید و بفتحتین غافل کردن
و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خبری که عقل و خو کودکی و حرص و بمعنی ابرار اطراف حوض و بضمتین
چیزی سفید مانند ابریشم سفید بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده سرعوف بالضم نازک و سبک کوشت و اسب دراز
سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما با برکهاش و ترکیدن و شکافتن کرد اکرد ناخن و جهاز عروس و بیماریست
چون کوک که در لبهای شتر پیدا شود و بکو مرژه او دا برآید سعف بالفتح و تشدید فا بوریا از برک خرما بافند
و معجون ناکرده خوردن دارو و بودن و رمیدن مرغ سفیف تنک بالاان شتر و کاهیست سفوف بالفتح دارو
است که آرد کرده بیشتر بکف دست بخورند و معجون نکنند سفاف بالفتح زبون و پیدار هر چیز و کار خیر و
خاک نرم تنک و آرد بکف و فتن بجز چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمان خانه سقف بضمتین و سقوف جمع
و امیان بود یا دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم بالفتح موضعیست زراد و کور شدن شترجرع
و جزان سکاف بالفتح و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفشکر سلف بالفتح هموار کردن
زمین بماله و بر کردانیدن زمین برای زراعت و امثال آن و چرمیکه دباغت نکرده باشد و بالکسر
شوی خواهر زن و بفتحتین ذکر شتن و پیش شدن و پیش بکان و پیدران کذشته و بیع سلم کردن ان ها
پیش از کرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک سالف و سلوف بالفتح پیش رونده و ستون باب پیش
رونده سلاف بالضم انچه از انکور و جیکد پیش از فشار دادن و شراب و هرچه فشار ده شود و بالضم و تشدید
لام پیشینکان سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برک درخت مرخ و ان درختیست که چوب او سبز
رهیک بیکر ساید تا آتش از آن بیرون آید سناف بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر بندند تا پالان
نکذارند جمع سالفه سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم سوف بفتح سین و
تا سرانجام و دور و باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل در آید و بالضم زمین نرم سواف بالفتح ...
هلاک شدن و بیماریست و مرگی حرم و بالضم نیز آمده سهف بالفتح اضطراب کسی در کشتن و در حرکت ...
در وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن سیراف بالکسر شهریست بفارس سیف بالفتح شمشیر زدن و
شمشیر و موی دم اسب و ماهیست بکسر نیز آمده و بالکسر کناره دریا و رکرانه وادی و لیف خرما که در بن شاخهای
نخل چسبیده باشد مانند پیشه سایف مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن **باب السين
مع القاف** ساق ساق و پاره از درخت سبق بالفتح پیش شدن و در کذشتن از سبب را و اسبان دیکر و بفتحتین
انچه بدان کرو بندند در اسب دوانیدن و در تیر انداختن و جزان سباق بالکسر بر یکدیکر پیشی کردن در
دویدن و بالفتح و تشدید باء بسیار پیشی کننده سبوق بالفتح والضم و تشدید با نادر ناسره و ...

سیه مو و بعضے سوزنه بر بادی نامیز کنند سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد
نشان زمین را و بالضم بضمتین دور رود و رشدن و دراز شدن نخل سحوق و رسحوق بالفتح نخل دراز
سذق بفتحتین و ذال المعجمه شب ذاز ده ماه بهمن که معاانش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن در
فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع سرق
بالفتح کاهی است که ببستانام مرض استسقا است و از اسفاخ دیگو بند شهر لبسنت باصطرخ سرق بفتحتین
پارچهای حریر و دزدی کردن و بدین معنی بسکون را و کسران نیز آمده سارق دزدی کننده سفق بالفتح در باز کرد
سفیق جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده سلق بالکسر کرک نو و چغندر و بالفتح بر بان از ردن و چوب کردن
بروغن منک امان ذا و جوشاندن و نیم پخته کردن سحر و بیضه باب گرم و بر نفا افکندن کسیرا و گوسپند با
پوست بریان کردن و گوشه حوالی در هم افکندن و سخن صخت و نشان ریش پشت ستور که منکوشده باشد و بفتحتین
دشت هموار سلوق بالفتح دهی است بیمن که زره دراز منسوب میشود سلاق بالضم جوشش ها و بن دندان و دیگر
اعضا و علتے که بچشم طاری میشود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود سلیق
شاخ و برگ که از درخت بریزد سموق بالضم بلند گردیدن و دراز شدن و بالفتح دانه ترش مزه معروف که از سماق گویند
سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش مزه و از آن نیز گویند سمیق چوبیه
که بر کردن گاو در زراعت ببندند و بدان شیار کنند و آنچه برخوج گویند سمحاق بالکسر پوست سر سموق بالکسر
سر سبوق بالضم کشتی خورد و معرب سنبک سنق بفتحتین ناگوار شدن سند و بالفتح و الضم طعام و آنچه
از چرم و چوب سازند چیزها و از آن گذازند سوق بالفتح راندن و رشیمان بردن بسوی عروس از ستور و جز
آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و سا فها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزمگاه جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق
و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو و هم فروماند و درخا با جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده که
از بپنکو ببند و شراب سوذق بالفتح و ذال المعجمه سوار یعنی دستیجین بد سبانه سواق بالضم و تشدید
واو دراز ساق و شکوفه خرما سابق از پیر رانده چنانکه قاطهه زبیشتر کشند سباق بالکسر راندن و پیشی
کندن **باب السین مع الکاف** سبک بالفتح گداختن در و نقره سبائک پارچهای زر و سیم گداخته
جمع سبیکه سباک بالفتح و تشدید با گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح
و کسر دال حریص بچیزی و چالاک دست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزی سفک بالفتح ریختن خون و بسیار
کفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا خون ریز و بلیغ و قادر بر سخن سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ
و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در با آهن با ان ببیه کند که شود و فتن شکی

و بالضم

باب السین مع الکاف

و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوع عنبست از خوشبوئے و واه بسته سکک بفتحتین خوردی گوش چنانکه
بلندی ظاهر نباشد کرے و ناشنوائی و بکسر سین کوچه ها جمع سکه سکاک بالکسر مسمارها و حلقهای آهن و بالضم
هوا میان زمین و آسمان و بجای او نیز رود بالفتح و تشدید کاف آهنگر سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن سلک بالکسر
رشته و بالفتح کشیدن چیزی بچیزی و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام نام مردی سلوک بالضم راه
رفتن و در آمدن بجائی و روشها جمع سلک مسالک راه و سمک بالفتح بلند کردانیدن چیزی و بالابردن
سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند
کرده شود چیزی را سماک بفتحتین جمع نام دو ستاره است که یکرا سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو
بمنزله دو پای برج اسد است سنبک بضم سین و با کاره سم ستور سنابک جمع و زمین سخت که نفع و نموی
از وی بدید ناید و اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف
عرب گویند بخت آسمان در رفتار عزیز است   بے تواضع کند بچرخ سواک   و چون سوال شعر کیا از سواک
اعتبار کنند معنی آن سوی او نوشته سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و بوی
زنگ آهن سبک بالفتح رفتن **باب السین مع اللام** سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده سؤال بالضم
و تشدید همزه خواستن سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپی بنکود
عرب سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چیزی که از برای خدا نام کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سجل بالکسر
و فتح با و سکون جیم معجمه زن فربه و شرو ستور فربه سجل بالفتح دلو بزرگ باآب و در بختن آب از دلو و بکسر تین
و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته است سجال بالکسر دلوها جمع سجل و نیز
کردن با هم در آب خوراندن و راندن و جز آن سجیل بالکسر و تشدید الجیم مکسوره سنگ گل و سجیل که در قرآن
است سنگریزه چند بود از گل که نام شان در دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بود ند بر آن
مکتوب بود سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آینه و این کلمه در اصل رومیست و در کلام عرب استعمال یافته
سحل بالفتح رسن نا فتن و بسودن درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر خیزد و کشادن ماده و زمیناز
از خاد و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعی است
بیمن که جامه در آنجا نیکو میشود ساحل کرانه دریا سحیل بالفتح و سحال بالکسر بزها و بزغالهای نوزاده
جمع سخل بالفتح و بن سخل الشام موضعی است سدل بالفتح بزهشتن جامه و پرده و موی و بالکسر دستار زده
و جو اهر که ببسته و فرو هشته باشد سدول بالضم جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن سدیل پرده
حجله و پرده که پیش هودج کشند سروال بالکسر ازار با هر چه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه

باب السین مع اللام

در نفائس سجل بجای مهمله ضبط شده

سطل بالفتح طاس دسته دار و مرید دراز سغان بالضم سرفه و سرفه کردن سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بد
خو و بدخوار و مضطرب بی آرام و حقیر الجثه سفرجل بفتح سین و فا معروف میوه که آنرا بهی نیز گویند سفل
بالضم و الکسر و سفول بالکسر و الضم و سفال بالفتح فرو شدن و پستی ضد علو سافل فرود و پست عکس عالی
سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و برآوردن تیغ و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم فرجه
است که در شش بهم رسد همچنین سلاله بالضم سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده
و وادی فراخ پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبدالله بن ابی منافق و مادر قبیله ایست و هو آن زن که قبیله را بدان
می خوانند سلسل سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و می صاف سلسبیل چیزی خوشگوار و شراب
چشمه ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و برقها پوسته و آبهائی که بهم پیوسته شده و ریگ بهم چسپیده
شده و ذات السلاسل بضم اول و کسر سین دوم موضعی است که سال هشتم از هجرت رسول لشکری بسرداری عمرو عاص
در آنجا بجنگ فرستاده بود و سلاسل دراز با ضم سین اول و کسر دوم است بمعنی سلسل و چه آن موضع موسوم
بآب سلسل است کذا فی النهایه سمندر جنبنده که از آتش نسوزد و سمند نیز گویند سمول بالضم کهنه
شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بر آوردن و صلح کردن میان دو کس و بالکسر حوض از گل و لای و بقیه جامه کهنه
و بقیه آب اندک و آبی که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سمله سما مل سعی کننده در صلاح کار و در اصلاح
امر و بهشت شمال بالفتح کسی که دل آب باشد و بشد لام مبهم نام قبیله ایست سنبل بالضم گیاهی است خوشبو که
آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی نارد بین باشد و بالفتح نام دو شهر است در روم سنابل خوشها جمع سنبله
و ابو السنابل کنیت صحابه ایست سؤال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده چنانکه گذشت سول بفتحتین
سستی زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی است سهیل بالضم ستاره ایست مشهور
و قلعه ایست باندلس و نام شخصی است سیل بالفتح آب نهر باکره روان باشد و روان شدن آب خون و جز آن سائل
بالفتح پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و درختیست خاردار که آنرا بکشند
شیر سپید از آن بر آید سیاله واحد و بشد یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح ع و عرق
زر و نقره و درکهای زر در کان سامه واحد خیزران و کوهیست و بشد میم زهر دهنده و زهر در طعام
کننده و سام ابرص جانوریست زهر دار که آنرا کرفش و ترمزه گویند سأم بالفتح و سکون همزه ستوه آمدن و ملول شدن
سجم بالفتح روان شدن اشک و بخبر آب روان و اشک و برگ بید سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین
سجام بالکسر و الفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین و بحاء مهمله سیاهی و همچنین سحمه و سحام بالضم درختیست و آهن
و همچنین مطلق ... سخم بفتحتین و بخاء معجمه سیاهی ... سخیمه با انده و خشم با انده و حرص

باب السین مع المیم

پیچیده و زمینی که شوره غالب شده باشد همچنین سبخه و بالفتح و کسر دال المهمله مرد سخت ... کنده
شده از آب سدوم بالفتح و ذال المعجمه شهر قوم لوط که قاضی آن بر سید بانبی و ناخوش معروف بود سرم بالفتح راندن
سک بالضم دم مار و ده که مخرج ثفل است و بفتحتین درد معقد سام سم درختیست که از آن کمان سازند و بعضی گفته
اند آبنوس است و اول اصح است و اندر ختنیست معروف که الحال آنرا سلیشم گویند سطا بالکسر نیز نیغ و اسم
بدان سر شبیه بند سقام بالفتح بیمار و هو بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح و اولد نیست سقم بالضم و بفتحتین
بیماری سلم بالفتح دلو که یکطرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مرد نیست و کرفتن ماروده با عنب جرم نیز بوستن
درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کنند و بفتح نیز آمده
و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختیست خاردار و بالضم و تشدید لام
مفتوح نردبان و سبب و سبله هر چیزی سلام بالفتح گردن نهادن و سلام کردن و تحیت و بی گزندی و پاکی عیبها
و نام ... از نامهای خدای تعالی و درختیست و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و
نهر السلام دجله و بالضم موضعی است و بالکسر ابنیست سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مرد نیست سالم
دهنده از آفت و عیب و نام مرد نیست و پوست میان بینی و چشم سلیم سالم و در سننی مار گزیده و بضم سین و فتح لام
نام قبیله ایست سلجم بالفتح دراز و نیز درازی پیکان و شلغم و بدین معنی بشین معجمه نیز آمده سلالم بالضم و کسر لام
قلعه ایست بخیبر سلقم بکسر سین دوم اعول و سختی و حفظ سال و شتر پیر که هیچ دندانش نمانده باشد سم بالفتح و تشدید
میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر بار و زه بستن و اصلاح کردن چیزی
و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزیست سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام دو رگی است
در بینی اسب و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که از عوام سنبل خار گویند و سم الحمار نوعی زهر سموم بالفتح
باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم سمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام رنگیست و بفتح هر دو سین روباه
بالضم و الکسر مورچهای سرخ سمسمه احد سمسا بالفتح چالاک و سبک سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان
زمین و درختهای زمین سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند و شکوفه او بر آمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ
کوهان شدن شتر سوم بالفتح گران فروختن و دقت نمودن از فروختن و خریدن سهم بالفتح تیر و نیز چوبی که در سقف
خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فالگیرند سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرد که
خانه و مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ و دخانه که برای شکار شیر سازند سهام بالضم
تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادیست در یمن و بالفتح گرمی سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت
که در گرما میان هوا ظاهر شود سهیم بالفتح و کسر هاء خداوند بهره و حصه شریک سهو بالضم نوشیدنی و بالفتح

باب السین مع النون

حفاب برند **باب السین مع النون** **سبحا** بالضم پاک کردن و پاکی خواندن خدا را **سبحن** بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن **سجان** بالفتح و تشدید الجیم زندانبان **سجین** بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید الجیم دائم و شدید و موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و زمینی است در طبقه هفتم زمین **سحن** بالفتح جمع کثیر **سحبان** بالفتح نام مردیست که هر چه میکند شنا از آنچنین منکر دو بکمان و قیاس و در چیزی میکفت و نام فصیحی است که بفصاحه و بلاغه ضرب المثل است و از سحبان وائل گویند و وائل قبیله است بالضم نزه بوده است در عرب که شترمادهها را بدان کشتی میداده **سخن** بالضم گرم **سخین** آب گرم **سخون** بالضم شوربا گرم کرده **سدین** و **سدن** بفتحتین پرده و موی دوصوف و پرده **سادن** خادم کعبه و بتخانه **سرجین** و **سرقین** بالفتح **سرطان** بفتحتین خرچنگ و نام برجی است و ورمیست سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بپاهای خرچنگ و علتی است که در سم بند دستها چهارپا شود و نیز درد و بزرگ لعنه کنند **سرعان** اسم فعل باشد یعنی بشتاب **سریان** بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی **سرحان** بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگی است **سروان** بالفتح دمیدن است همی پیستان **سعن** بالفتح و سکون عین مهمله چوبی و پیه کوشت و بالضم خنک و مشک که از بهار برند و در بهار در لو سازند و گاهی آب از آن خورند چون دلو و گاهی در بهمان و پنبه در آن کنند **سفن** بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک روفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی با هر چه بدان چیزی تراشند و پوستی درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه شمشیر و کارد کنند و بضمتین کشتیها و همچنین سفائن جمع سفینه **سفان** بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی است **سفون** بالفتح باد خاکروب **سوافن** بادهای خاکروب جمع سافنه **سفین** بالفتح موضعی است بمشرق **سکون** بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن **سکان** بالضم و تشدید کاف دنباله کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کارد گر و همچنین سکاکین **سکین** بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خرچال و جنین بالکسر و تشدید کاف مکسوره کارد **سکن** بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هرچه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی است رحمت و برکت **سلطان** بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده **سلوان** بالضم تسلی شدن و داروییست که بغمکین دهند تا فرح یابد یا آبی که باو بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بمحزون دهند تا عشق او زایل شود و وادی و چشمه است نزد قدس **سمن** بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن **سمین** و **سامن** فربه **سمان** بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش **سامین** دهی است بهمدان **سامان** دهی است بهمدان و محله ایست باصفهان و نام مردیست که ملوک سامانیه بدان منسوبند **سن** بالکسر و تشدید النون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی است بهند و موضعی است بری و شهری است بر کنار دجله و دندانه قلم و نیز

بالکسر سرکین هم

سبر و شاخ چارپا و دستها خوردن و بالفتح سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بنا کردن چیزی و گل را سفال ساختن و نیزه کردن کسی را و کوبیدن و شکستن دندان کسی و بینی چرانیدن و بجای فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بزرگ و ریختن و ملند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و کنده و مبتلا شدن چیزی **سنون** بالفتح دارویی که بر دندان بمالند **سنان** بالکسر سر نیزه و عصا و نیز هر چیزی **سنن** بفتحتین شتران تیزرو و دوش و طریق و بضمتین و بکسر سین عضان بالفتح نون نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرتها و عادتها **سنین** بالفتح آنچه از سنگ و آهن در دوقت سائیدن بدست افتد و بالکسر سالها جمع سنه **سوسن** بالفتح گلی است معروف و آن دو قسم است سفید که آن را آزاد گویند و کبود که آن را برساگویند **سبکران** بالفتح کیاه مسکت کننده و بعضی بضم کاف نیز گفته اند **سبینین** درختیست واحد سبینه **طور سینین** و **طور سینا** کوهی است بشام **سیحان** بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست نکر بصره که از آن ساحین نیز گویند **سیحون** بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست نکر بصره بما وراء النهر و نهریست بهند **سیروان** بکسر سین و فتح تا قصبه است بمصر و موضعی است نزد بلندی **باب السین مع الواو** **ساو** بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش چیزی **سجو** بضمتین و تشدید بدو او ساکن و دائم شدن و ناله کشیدن نامه **سجو** بالفتح کار کشیدن بر بیل **سخو** بالفتح برای آتش جا و کردن تا آتش افروخته شود **سدو** بالفتح دست دراز کردن بچیزی و کام فراخ نهادن **ستور** **سرو** بالفتح درخت معروف سروه واحد و بالکسر شهریست فرهنگی بساط و دهشتیسلیخ **سطو** بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و دو نهادن اسب گام را و بسیار شدن آب و سخت کوفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوه یکبار حمله بردن **سعو** بالکسر ساعتی است از شب **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش کردن **سمو** بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **سهو** بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن **باب السین مع الهاء** **سبه** بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن **سته** بالفتح و بفتحتین مقعد **سفا** و **سفه** بفتحتین سبکی و نادانی **سفیه** نادان و سبک عقل **سموه** بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود **سنه** بفتحتین سال **باب السین مع الیاء** **سبی** بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده **سابوی** بکسر بای موحده نوعی از جامهها که آنها به بارانی دوزند **ساحری** نام مردیست که بحکمت کوساله از طلا ساخته و جمعی کثیر را از عبادت خدا گمراه کرد و موسی بر او دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد که مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب موسی گویند که پیرو او بود گویند با آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع اسرائیل است **سبا** بالضم مرد هفتادم در دست کلمه هفت خرنی **ساجی** بکسر جیم معجمه دریا ارمیده و

وخاک بر زمین ریختن هم

سوسن بر وزن سون چهار قسم است یکی سفید و آن را آزاد گویند و نیز بادارد یکی سوسن زرد و آن را سوسن خطائی نامند یکی کبود و آن را سوسن ازرق نیز گویند و چهارم الوان و آن زرد و کبود میباشد و آن را سوسن آسمانگون گویند و بیخ آن را ایرسا خوانند و این چهارم صحرائی و بستانی مسطور برهان

باب السین مع الهاء

ظرف پر سجزی بالفتح والکسر منسوب بسجستان معرب سگزی و این کلمه بیای نسبت استعمال نشده سبی بالفتح
به پیل کلان از زمین کشیدن سخی جوانمرد سادی ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و بالفتح نیز
دانشمند که برسد مسجد کوفه معرب زبان مبغز و خستری بالفتح درشب رفتن و بالفتح و تشدید یاء مهره و هم دزد کو
دجوی خورد و شهر سقسطی نام بزرگی است معروف ساری در رونده بهمه اجزای چیزی سریجی بضم سین و فتح
راء شمشیر که منسوب بسریج آهنگر است سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و شتاب کردن
و دفتن و خراج و باج گرفتن ساعی والی بر قومی کاری و بلیغ سعا و آنکه کاری بر کسی افکند و سخن چینی و غیبت جو
و دشمن هود و نصاری سقی بالفتح آب دادن و بفراهم آمدن زرداب در شکم و عیب کردن و بالکسر آنکه داده شود
بکسی و زرداعت داده و پوستی که در آن آب زرد باشد ساقی شراب دهنده سامی بلند سمی بالفتح و تشدید
میم همنام و مانند سنی بالفتح و تشدید یاء بلند روشن ساهی غافل و فراموش کننده باب الشین مع الالف
شتاء بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید تاء پراکندها جمع شتیت شرا بالفتح والکسر خریدن و فروختن
شری بالفتح گوشه و میوه و مال نیک شر شرفاء بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و
بیرون باشد خلاف شکاء بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء نبیض و کل شرفاء تلد یعنی هر چه گوش او از اندرون
باشد تخم میدهد و هر چه گوش او بیرون آمده باشد بچه میدهد بضم شین و فتح راء بزرگان جمع شریف شرفاء
بالفتح ستور گوش شکافته شرکاء بالضم و فتح راء انبازان جمع شریک شطا بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال
کشت و نهال درخت شاطی بکسر طاء و همزه در لغت کنار دریا و جوی شعری بالکسر ستاره روشن که بعد
از جوزا برآید بکسر اشعرای عبور خوانند و بکسر اشعرای غمیصا و مشهور شعرای عبور است و ابو کبشه جد مادری
حضرت رسول الله از اهل جاهلیت پرستش این ستاره کرد و پیش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت
رسول الله را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتند یعنی مخالف است در پرستش اصنام شعرا
بالفتح نوعی از شفتالو و زمینی درخت پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر و
درشت و سختی و بلای عظیم و سختی بالضم و فتح عین جمع شاعر شفا بالکسر دواء و تندرستی و بالفتح و
بی همزه کنار و طرف هر چیز شفعا بضم شین و فتح فاء درخواست کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان جمع
شفیع شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبختی شده بهمزه و بغیر همزه آمده شکوی بالفتح گله کردن شلاء
بالفتح و تشدید لام دست خشک شده شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک
هو الابتر شوری بالضم مشورت شوها بالفتح زن بد شکل درشت روی و زن خوب و اسب نیکو
و فراخ دهن و بینی و کوچک شهلا بالفتح زن میش چشم شهباء بالفتح اسب و استر که سپیدیش بر سیاهی

غالب باشد

باب الشین مع الباء

غالب باشد و از اسب خنگ گویند شیء بالفتح چیز اشیاء جمع با اسم جمع شییء بالضم والکسر و فتح یاء اول و سکون
یاء ثانی چیزک تصغیر شیء و شوی بالضم چنانکه مشهور است خطا است باب الشین مع الباء شؤبوب بالضم
و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز شآبیب بالفتح و مد همزه جمع شاب مرد جوان شباب بالفتح جوانی
و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و چیزی که بدان آتش زنده شود و بالضم و تشدید باء جوانان و همچنین شبان و
بالضم و تشدید باء هر سه جمع شاب شب بالفتح و تشدید باء برافروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان و زاک سفید
که از هندی پهتکری گویند و عبیر پیش شب است که از آن شب یمانی خوانند شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن
کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و تیز کننده و تیز کننده و اسپی که هر دو دست دراز دارد شجاب بالکسر سر بند
شیشه و چوبی چند ایستاده که بران جامه نهند شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن اندوه
کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه و ستون خانه و مشک خشک
که در و سنگریزه ها را حرکت دهند و شتران را بدان بخوانند نام پدر قبیله انبث و مشکی که بهاش ریزه ها در بکر شترا
دلو سازند بفتحتین اندوه و رنج که بسبب مرض باشد الدلو بضمتین سه چوبی که راعی دلو را بدان آویزد شجوب
بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب شحوب بحاء مهمله بالضم لاغر شدن و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی
و سفر و زمین را کندن به بیل شخب بالفتح خون و شیر کشیدن پستان شیر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن
پستان فرود آید از شیر و فند و شیدن و بفتحتین تلعه ایست شخاب بالکسر شیر و فتنه و شیده شود تسکین
بالفتح و سکون ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراکنده درختی که از آن بریده شد به واحد و متاع خانه از فرش و غیره
ان و پوست شاخها بریدن و پوسته دور کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب بالکسر بحصه از آب
بالفتح آشامیدن جمع شارب و هر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بفتح مصدر است
و بالضم والکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدن و خوردن و بفتحتین حوضها که گرد درختان کنند از آن
آب خورند و سبز و نازک بماند و بسیار خوردن آب شارب برونده آب خورنده شراب آشامیدنی خوردنی
از مایعات شزوب بالضم و زاء معجمه باریک شدن اسب شازب رشت و خشک لاغر شصب بالکسر سختی و قحط
شصوب بالضم سخت شدن عیش شاصب سخت شعب بالفتح شکاف و درز و فراهم آوردن درز و شکاف
و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شکافتن و پراکنده شدن و نام کوهی بیمن
و شعبی دانشمند مشهور از آن کوه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن فصیله
بعد از آن عماره بالکسر بعد از آن فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای درآمدن آب در زمین و نشان
شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دوری دو شاخهای چاروا از هم یکدیگر و دوری دو دوش از یکدیگر و بضم شین و

عین کردن ناسب بالعسر است هرچه ازان بلند باشد و کوهها جمع شعبه سنن شعب جمع دو دست دو پا باشد
شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبر است مثلک کهنه شغب بالفتح و بفتحتین انگیختن شر و فساد و تباهی و بفتحتین نام
زن است شقب بالفتح والکسر زمین پست جای مرو دامن مباد و کوه و بالکسر شکاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که
در آن مرغان آشیان کنند شنب بفتحتین تری و خوبی دندان شوارب کهای چند دهلو و مجاری آب در گلو در
و موی بروت شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گویند ما عنده شوب ولا روب یعنی نیست او را نه شوربا و نه شیر
ماست شده شهب بالفتح یکه بر مجاجر غالب است و کوهیکه بالای او برف باشد بالضم موضعی است
بفتحتین سپید بر سیاهی غالب آمدن و بضمتین کواکب روشن و سه شب آخر ماه شهاب بالفتح شیری که دو حصه آن آب باشد
و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد کننده در کار شیب بالفتح موی سفید سپید موی و بالکسر دوال تازیانه
و کوه مسبت از بلهای شتر بوقت آب خوردن باب الشین مع التاء شبعه بالضم مقدار سیر یکبار از طعام
شباعه بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زمزم شبکه بفتحتین دام صیاد شبهه بالضم پوشیده و
مشتبه شده شبث بکسرتین و تشدید تا و نره معروف و گرازه را شوید گویند شت بالفتح و تشدید تاء شتاب و پراکنده
شدن شتیت پراکنده و دندان کشاده شتی جمع شجاعه بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و قدر جاه
جوف شجعه بالفتح والکسر و بفتحتین دلیر شدن شجه بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجنه هر سه
حرکت و فتح نون نمو و نبش برگها و بیخهای درخت در هم شده و شجنه رحم قرابت خویشی نزدیک و بقاء پیوسته نام
و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ است از رحمن و قرابتی است بخدا شحنه بالکسر دشمنی و زاندن
و طایفه از اشیا که جانم نشه باشد بر آن حصار و کاه و دانه که در شب تار و زیر آن چارپا بیند شود و مردیکه برای
ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند شحم بالفتح اندک پیه چربی و شحمة الاذن نرمه گوش
و شحمة الارض سیاه دلغ شحامه بالفتح فربه شدن شحب بالفتح لاغر و باریک شدن شده بالکسر و تشدید دال
دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن شربه بالضم مقدار یک خوردنی یا شامیدنی از آب و جز آن و سرخی دو
موی است و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده
و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خورد که گرد نخل کاو و از آب سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و بتشدید زمین
بستان که مکرد زان بکار درخت نشاند موضعی است شطرنج و طریق شرکه بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرشره
بفتح هر دو شین شکافتن و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شلوار جمع شره بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی
و بد شدن شراره بالفتح بد شدن و بالکسر پاره آتش که بجهد همچنین شره شرفه بالضم کنگره و شرفة المال
گزیده ترین مال شرعه بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده خدای تعالی برای بندگان

باب الشین مع التاء

و دام مرغ

و دام مرغ سنگخوار و رود و بنا زوره کان و بفتح نیز آمده شریعه راه ظاهر و راست و شرع و دین خدای تعالی که
بر بندگان کرده و آبخور شرعه بالفتح بلند شدن رانات بجانب شتر و آفتاب و بنکه روشن شود و از مشرق
بر آید بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش شکافته را شرقیه بالفتح و تشدید یا موضع مشرق
رو و قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه مشرق رو است نه مغرب رو است یعنی نه همیشه در
آفتاب و نه همیشه در سایه و اینچنین درخت تازه تر و پاکیزه تر میشود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه مشرقی
و نه مغربی است بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح است شرامه بالفتح بد خلق و بد خو شدن شرذمه
جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن شرحه بالفتح پاره گوشت دراز بریده شرجه سنگی که از درخت خرما
یا فند و بدان جز بره و جز آن بر دارند و چیزیکه بدان پر به تیر چسپانند و خانه کبوتر که از نی میسازند کما کار چوب
شریح را مستکیند و آن چوب پسنت که چون شکافند و پاره شود و جز آن خم نشود و نشکند شعوذه بفتح شین و
ذال معجمه معرب شعبده شربطه تعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط و رسن از پوست و مانند شرطه بالفتح
چاوش و پیاده کوتوال شطبه بالفتح و تشدید با پاره پاره از چیزی و دندانه کوه و جز آن شعله بالضم درخشش
زبانه آتش شعیره یکدانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جز آن و وزن یک دانه و عبادتی که بجهت خدا و نشانی باشد شعبه
بالضم بیرو تکاسه ظرف و کوه و طایفه از هر چیزی و جدائی شعشعه آب آمیختن شراب و خلط کردن چیزی بچیزی
و اندک مانند از ما بمعنی پرتو آفتاب چنانکه در گلزار عرب آمده مشهور است شفاعه خواهش کردن شفعه بالضم همسایگی
خانه و زمین شفه بالفتح لب خفیف الشفه کم سوال و بنت الشفه سخن شفاه بالکسر جمع و صحاح قاموس گوید شفه لب
انسان است نه مطلق لب هر حیوان چنانکه جوهری گمان برده شافه بالفتح و سکون همزه ریشی که در پا برآید و از
بعیر داغ علاج نباشد شفره بالضم پلک چشم که مژه بر وی روید و بالفتح کارد و نشکرده کفشگران و تیزی شمشیر و جام
شفقه بالفتح مهربانی شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاوه و شقوه بالفتح بدبختی شقه بالضم جامه نیز
شکافته خلاف جبه و سفر دور و دشوار و ناحیه و مشقت و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا
و جامه و جز آن شقیقه یکطرف سر و برقیکه بدان فر منتشر شود در غلبت آن باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جده
نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگی که در آن علف باشد شقایق جمع شقشقه بفتح هر دو شین بانگ
کردن شتر نر و کنجشک و شکافتن هیزم و مانند آن و بالکسر آنچه شتر نر وقت مستی از کام بیرون آرد شبیه شش
ارد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب گذیر اکه چون حضرت امیر المومنین ع پاره از آن خوانده بود
ازمیان مردی برخواست و سوال مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس گفت
کاشکی آن خطبه را باتمام میرسانید حضرت فرمودند هیهات تلك شقشقة هدرت ثم قرت این شقشقه بود که از او ذکر کرد

بالکسر

و باز بجای خود قرار کرفته از سر حاسه چند بر زبان امده در ان اجتهاد می‌نمود شُکله بالضم سرخی و سفیدی
چشم شاکله خوی و خو و طبیعت و روش و راه و ناحیه و سپید بناکوش شکاسه بالفتح بدخوی شکایه
بالکسر کله و شکوه شکیمه بفتحتین لکام دکو شده دهن و طبیعت و سرشت شمامه بالفتح شاد شدن بمکروهی
که بکسی برسد شامت شادی کننده بمکروه کسی شمه بالفتح و تشدید میم بکار دبوی کردن و بوی اندک شامه
نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوه بوی کردن شامه بالفتح و سکون
همزه و بعد همزه شومی شمامه بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود شناعه بالفتح زشت شدن و زشتی
شنعه بالضم زشتی شناه دشمنی شلنشنه بکسر هر دو شین عادت و طبیعت شنقصه بفتح شین و قاف
و سکون نون بینهما استقصا باشد و این مولدات لغت اصلی نیست شهامه بالفتح بزرک شدن و روان شدن
حکم و چست و توانا شدن و شادمان شدن شهقه بالفتح نعره زدن شهاده حاضر شدن و کواهی راست و
شهید شدن شهره بالضم اشکارا کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن شوصه بالفتح ورم و باد کردن پهلو و اضلاع
پیدا شود و از ذات الجنب نیز کویند شوکه بالفتح خار و قوت و سلاح و نیزه‌ها و شدت هیبت کارزار و جراحی
دیمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکه العقرب نیش کژدم و شوکه الحائک چیزیست که جولاه بدان تکجامه را
هموار کند شوله بالفتح دم کژدم که بر داشته باشد و ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و ان منزل قمر است و
نام زن نیست نادان شیمه بالکسر طبیعت و بهمزه نیز امده شایبه آمیزش و آلودکی شوایب جمع شیخوخه بالفتح
از پنجاه سالکی تا هشتاد سالکی یا تا اخر عمر شیحه بالفتح ریکیست سفید ببلاد بنی اسد بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ
و بکسر شین و فتح یا و نیز جمع شیخ است شیبه بالفتح موی سفید سفید کشتن موی و پیری شیه بالکسر نشان و رنک
غیر از رنک اصل چیزی شیعه بالکسر اتباع و انصار و کروه علیحده و سر خود و غالب شده است بر فرقی این اسم بر
که دوستدار و پیرو علی بن ابی طالب و فرزندان او را و مشایعت بمعنی متابعت ایشان کنند و بر واحد و کثیر استعمال کنند

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر منه انبت و بالفتح چنک در زدن و آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با جنک
در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمیست که با پایهای بسیار دارد و نام مردی نیست ششث بالفتح و تشدید ثاء جائی
است و چوب تلخ مزه که بدان دباغت کنند و مکس انکبین و شکستکی سر کوه که مانند کنکره نماید شروث بالفتح
سطبر کننده و بفتحتین سطبری انکشت دست و پا و شیر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین ژولیده و کرد آلوده موی شدن
و پراکنده کی کار و عرب کویند لم الله شعثک یعنی خدای جمع کند کار پریشان و پراکنده تو را شرنبث بوزن
غضنفر سطبر شده و یا و شیر درنده و مرد نادان

باب الشین مع الجیم

شلج بالفتح و سکون همزه پس
از کندن کار د طها شاه دارغ کنک که ما از حنه الحنا کویند و معرب شاه دار شاه ترج ... است معرب شاه

شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شکافتن کشتی و جریان آب و بریدن و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب با آب
شجیج مرد سر شکسته شجاج بالضم بانک کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستکیهای سر جمع شجه بالشج
دکر دا سر شکستن و بالضم و تشدید جیم کودن و از این جهت سرهای بیابان را اشجاج کویند شرج بالفتح جای روان
شدن اب از سنکستان بزمین نرم و وادیست بیمن و نام ابنیت مانند کونه و کروه و انباز شدن و واهم اوردن
و در وجع کمش مغره کردن خشتها را و بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شکاف کمان و سید حینه و بلیه
خانه از خانه دیکر بزرک‌تر شدن شطرنج بالکسر بازیست معروف و بسین مهمله نیز آمده شفادج بالضم
که در روی پا هما کذا در ند معرب شتلو شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دویدن و درنک زدن حمام را شماج
بالفتح چیزی که بعد از خوردن انکور از دهان بیندازند بمعنی چیز نیز آمده شنج بفتحتین در کشیدن و در هم شدن
پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر اید و بسکون باء نیز آمده شحشح
بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بدین معنی شحشاح و بدخوی و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی
است شحشاح نیز شحشاح زنی که کوتاه باشد ... خود شح هر سه حرکت و تشدید حاء و شهور ضم است حرص
و بخل شحیح بخیل و حریص سلح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و اشکارا کردن و بریدن و کشادن
و دانستن و کشاده کردن چیزی را و بکار کرفتن شریح پاره کوشت و همچنین شرحه بالضم و فتح را نام قاضی است معروف
شارح نکاهبان زراعت از مرغان شطح بالفتح بیجا کردن و باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع
کفتن شطاح بالفتح و تشدید طا بسیار شطح کننده و باصطلاح صوفیه کسیکه مخالف ظاهر شرع سخن کوید این صیغه
در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که در فارسی هم نسبتا بر زبانها مذکور بود و در کلام عرب مشهور
است و در جواهر الاسرار اذری کفته که شطح در لغت بیرون ریختن آبست شطح البحر طاب ای اخرجه و بعضی کفته اند
شطح نور چراغ از روزن بیرون خانه افتادن و وجه مناسبت بمعنی اصطلاحی ظاهر است انتهی و در توضیح الاسما
و اصطلاح الصوفیه شطح در لغت حرکت و لهذا اسیا را شطاح کویند چون آب غلبه کند و در نهر نکنجد شطح
الماء فی النهر و در اصطلاح حرکت اسرار واجدین و چون وجد ایشان قوی کردد بحیثیتی که بر یزد از اناء متعدد
بیان معارف و اسرار الهی بحیثیتی که عقل از درک ان عاجز شود شطح خوانند شقیح بقاف زشت مرادف
قبیح شیح بالکسر کیاهی که از انها دارویی ... کویند که بر دزدمیش و مرهم بکار برند

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر شلخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و جهیدن ... در از سلدن و سفید
پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ و دلیشه و طرف ... از هر چیزی و اول جوانی
و اول کار و نتاج هر سال شتر و تیغ که او را هنوز بند و بار و دسته نکرده باشند ... دو مانند ...

جمع شارخ و جوان شدن و بر آمدن دندان شتر شَلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفهٔ او و اندام زن شالخ
بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ابن شامخ بکسر میم مرد متکبر و جبل
بلند شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعر است شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بنا بان
دور شمراخ بالکسر شاخ که بر او انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسب که تا ملبل و رسیده باشد
طرف بالای ابر شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در او ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و بهشتاد
نرسیده یا تا آخر عمر مشیخه و مشایخ و شیخه بالکسر جمع **باب الشين مع الدال** شد بالفتح و تشدید دال دویدن
بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردی است و بالضم و فتح دال نام
شاعری است شداد بالکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که در مقابله
از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزادهٔ او بود شُد بالضم و شِداد بالکسر رسیدن فی
شرود بالفتح ناقه مشهور و منتشر در جاها شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرد بالفتح شکد
بالفتح عطا کردن و بالضم عطا و شکر شهد بالفتح شاهدان و انگبین و بالضم نیز آمده و بعضی گفته‌اند عسل با موم
شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد شهید بالفتح و الکسر گواه و امین در شهادت
و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد نامی است از نامهای خدا تعالی شاهد گواه و نامی از
نامهای پیغمبر صلعم و زبان و ملک و روز جمعه [...] نقش اسب که شاهد باشد بر خوبی اسب و آبیکه بچه از شکم مادر
همراه بچه بیرون آید به غلیظ مانند آب بینی و صلوة و شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامة
شید بالکسر گچ و دیوار بدان اندایند و آملک و گچ و جز آن اندودن دیوار **باب الشين مع**
الذال شبذ بمعنی [...] بود شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را
و راندن که او چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال شحاذ بالفتح
و تشدید بمعنا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحاذ گویند شذ بالفتح و تشدید ذال
تنها شدن و بر آمدن از میان قوم و همچنین شذوذ بالضم و پراکنده و یکیک شدن و پراکندگان شاذ بتشدید
ذال جدا شده و تنها مانده شقذ بالکسر و سکون قاف [...] و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و
بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم رسنده چیزی را شمذ بالفتح و شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن
آن **باب الشين مع الراء** شبر بالکسر وجب که از سر انگشت کوچک تا ابهام اندازه کنند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا
کردن و کشش بجهت کشتی دادن و نکاح کردن و عمر و بکسرتین نیز آمده و دوال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که
[...] دهند از [...] شبر بالفتح و تشدید باء مفتوح و شبیر بالفتح و کسر باء و مشبر هر دو نام حسن

هر سه نام

هر سه نام فرزندان هرون که حضرت هرون بدان نامها حسن و حسین و محسن را بیخواند اند شتر بالفتح بر گشتن و نام
مرد است و بفتحتین بر گشته شدن و بر گشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شکافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک زیرین و نام
قلعه ای است [...] برده و کبته و نوعی است از نصر عروض در بحر هزج که بدان ضرب و فعاعیلن را فاعلن سازند
شجر بالفتح باز کردن [...] و دور کردن و نیزه زدن و نوخانه را ستون دادن و خلاف انداختن میان گروهی جامه
و جز آن بر مشجر یعنی بر چوبه پا افکندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان را باز کردن
او و شکاف دهن و کاریکه در آن خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد از درخت
و آنچه ساق ندارد از آن نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و تیر قداح بیگانه و آورده در میان قداح خود و [...]
شجار بالکسر چوبیکه پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان بز غاله کنند تا شیر
نخورد و موضعی است شحر بالفتح کشادن دهان و کارد ریا میان عمان و عدن و بالکسر نیز آمده شخیر بانگ کردن
[...] خران بینی و بانگ کردن از حلق با بینی و آواز اسب و همچنین شخر بالکسر و تشدید خاء معجمه دیبا آواز کنند آن
بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزهٔ زر که از معدن چیده شود و مرواریدها که ریزه شده و واحد شذره بالفتح
والضم و تشدید راء بدی و بدو بالضم عیب و چیزیکه کراهت داشته اند و بالفتح ابلیس و بدعهد و عیب کردن و کستردن
جامه و گوشت و پنیر با آفتاب تا خشک شود شری [...] کار دریا و درختی که در دریا روید بالکسر و تشدید
راء [...] شراشر بفتحتین و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شرشره و موضعی است شرار بالفتح پارها آتش
شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن
کسیرا و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از چپ براست و باز گونه تافتن ریسمان یعنی سر را بالا
تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شصر [...] و دوختن چیزی و دوختن چشم باز نو کوفته و شاخ
زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکماه از او گذشته باشد شطر بالفتح
نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند
دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و نزدیک شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند در رنج آرد اهل
خود را به بدخویی و خبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بخواندن و گفتن بشعر [...]
و موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعره واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعر گوی و دریابنده و داننده شعار
بالکسر جامه که در زیر جامهٔ دیگر پوشند و آن جامه بالای آن را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند
و بالفتح درخت شعائر عبادتها و قربانیها ج و چیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیره یا شعاره شعیر
بالفتح جو شعور بالضم دریافتن و دانستن شعر بالفتح و شعور بالضم مو برداشتن [...]

ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کبر از جای شغار بالکسر مبادله نکاح کردن دو کس دختر یا خواهر یکدیگر
به مهر وان نکاح در ایام جاهلیت بوده و در اسلام حرام گشت شغر بالفتح والضم و شغیر بالفتح طرف و ناحیه
هر چیز و محل برامدن موی مژه و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن شفور بالضم خانه و کارد هم شفر بالفتح و کسر فا
لاله واحد شقره شقران جمع شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس و ثنا کفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن
پستان و از بن درخت روئیدن شاخ شکیر شاخی که از بن درخت روید و موی زهار شاکر سپاس دارنده شکور
بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل ان و نام مبتدا از نامهای
خدا تعالی و لیبیا شکر کوینده و کذارنده و ستور بانک علف بسند کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن تند دیدن
شمیر تیز رو و شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارها و دف و شناتر نام پادشاهی از پادشاهان یمن شنار
بالفتح عار و عیب و کار شنیع شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت خانه و
اندام زن و متعلقات و جهان و لباس شهر بالفتح اشکارا کردن شمشیر برکشیدن از نیام و هلال و قمر و نیکه
نزدیک بکمال رسد انا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع شهیر مشهور شهرزور نام شهریست بنا
کرده زور بن ضحاک و از انجاست شمس الدین محمد شهرزوری مصنف تاریخ الحکما شبار بالکسر روز شنبه باب
الشین مع الزاء شاز بالضم و سکون همزه بی ارام شدن و درشت سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون
خاء معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدخویی کردن و مباکره شرز بالفتح درشتی کردن و دشوار
و سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح خاییدن بانگشت و ازردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز
بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه شیراز بالکسر ماستیکه اب از ان برآورده باشند شرارز و شیاریز و شواریز
جمع و نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از ان کاسه سازند و بعضی گفته اند
ابنوس است و نلجیه اسناذ در بیجان شینیز و شونیز سیاه دانه و شونیزیه گورستانیست ببغداد باب
الشین مع السین شاس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن شخس بالفتح و سکون خاء
مهمله درخشش شخس بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس بالفتح بدخو و درشت و همچنین
شریس و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح طان یعنی یکروز دو روز اخر ماه و بالفتح و ضم
کاف و سکون ان دشوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شمس افتاب و نوعی از گردن بند و نیز بوده
در زمان و چشمه بهشت و پدر قبیله العبشه کزان قبیله را عبد الشمس گویند و افتاب نالشدن دور و دشمنی
پدید کردن و شماس بالکسر مبالغه امده شموس بالفتح شراب و اسب سرکش و مرد تندخو و بالضم سرکشی کردن
و سواری ندادن اسب و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که مباشر ترسا شده دور

همیاد تخانه ببندند شوس بفتحتین بکوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم باب الشین مع الشین شاش
شهریست بما وراء النهر معرب چاچ و الحال او را تاشکند گویند عرب بحذف الف و سنا و نیز استعمال کنند شوش بالضم موضع
استعمال است نزدیک موصل باب الشین مع الصاد شبص بفتحتین خشونت بهم درامدن درختان شحص
بالفتح و بفتحتین و حاء مهمله ستوری که از شیر باز ایستد اصلا شیر ندهد و انکه زیر او بکشند باشند انکه بار ازو نه
ستور مفرد و جمع هردو امده شخص بالفتح کالبد مردم و جز ان و نمونه چیزی که از دور دیده شود و نیز درشت
شخیص جسیم و تناور شخوص بالضم بلند برامدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و اماس
زخم و بلند شدن تیر از نشانه و برامدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان بی ارام شدن شاخص مرد چشم
گشاده ناشسته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند برامده از هر چیز شص بالکسر و تشدید صاد اهن سر کج که
بدان ماهی شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز امده و دزد استاد و ماهر دزدی که هیچ
نبیند ببندند و کم شیر شدن ناقه و گوسفند و دشوار شدن معیشت شقص بالکسر حصه و نصیب پاره
از زمین یا از هر چیز شقیص شریک و انباز رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و بیک پاکیزه
کردن و مسواک کردن و بهمین معنی بدن بن دندان و شکم و چیزها بهم نهادن پیاده کردن و دانستن کردن
و پا زدن بچه در شکم مادر باب الشین مع الضاد شبض بالکسر جهانی که هنوز استخوانش سخت
نشده باشد خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشبض شاعریست از خزاعه باب الشین
مع الطاء شباط بالضم نام ماه رومی سیوم و بسین مهمله نیز امده چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون
حاء مهمله و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند ان
و نیشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون و بالضم و فتح راء سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی
و بفتحتین نشان و ستور کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعه نشانهای قیامت
شط بالفتح و تشدید طاء دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع
شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بالفتح و کسر دور و راستی قامت شطط بفتحتین از اندازه در گذشتن
در هر چیز و جور کردن شمط بالفتح در امیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپید موی بسیاه در امیختن و نوایل هر چیز و
فتح اول و سکون میم نیز امده شمیط امیخته و صبح و فرزندان که بعضی از ایشان پسر باشد و بعضی دختر و گیاه
سبز و سفید و گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراکنده موجا کهنه
و پاره شده شوط بالفتح تک و گشت و شوط باطل ببغداد اشواط یعنی همگشت شبط بالفتح هلاک
شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر تمام تا انکه بعضی از وی نماند و امیختن چیزی بچیزی و باطل شدن خون

و سوختن دوغ و جوشانیدن دوغ و سوختن زبان و چسبیدن پخته در دیگ باب الشین مع الظاء
شواظ بالضم والکسر زبانه آتش باب الشین مع العین شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر
نفقه طعام که سیر کند بالکسر و فتح باء سیری و مقدار سیر از طعام شبیع نام مبارک بسیار بسیار بیمان و مرد بسیار
عقل و رسن بسیار موی شبدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سخن بد و بلا شنع بفتحتین و با دال
نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی شجاع هر سه حرکت و مشهور ضم است دلیر و پر دل و بالکسر
والضم مار یا مار نر یا ماده خورد یا نوع است از مار و بالکسر دلیران و مثله اشجع و کانه شجع بفتحتین سبک
داشتن ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین دستهای درخت و لکامهائی که در جاهلیت میساختند بالفتح و
کسر جیم شتر که دست و پا را سبک بردارد و تیز دلیر شروع بالضم بکار در آمدن شرع بالفتح راه راست
نهادن و در خانه بر راه کشادن و بآب در آمدن شتر و پوشیدن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را
و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضع
است شراع بالکسر چله که بر کمان بسته باشد و بادبان کشتی و گردن ستور و زه کمان و تارها ساز
جمع شرعه و بالضم نام مرغی است که تیرها و سرنیزه ها را خوب میسازد و شراعی بدانه منسوبست شارع
راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال
کردن نعل را شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراکنده و پراکنده شدن خون و جز آن و رای پریشان
و همت پراکنده و مرد پریشان رای و دانهای خوشه و شیر بسیار باب ابجد شعشاع بالفتح مرد پریشان
و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی و بچه شدن در شکم ناقه
و پیر مثل که بچه در پس خود دارد شفیع خواهش کرده و در خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه شافع شفاعت
کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد وجد امام شافعی و بز بستکه بچه جفت بچه مادر را البیر
گرداند شفع بالفتح عیب کردن کسی را و بد دا خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین زرد مند شدن و خشمناک شدن
و بیماریانه شدن و کشته و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل و لئیم و مرد دزد ناک شمع بالفتح بازی کردن
و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بعجم عرب بهم رسیده و اصل لغت
فتح میم است شماع بکسر میم مثل شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده شمع
بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع زشت شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و
بفتحتین پراکنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن
و همچنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر هیزم که بدان آتش افروزند

و بالفتح

بالفتح تیز آمدن و بانگ شبان و دو پی رفتن و خواندن شبان رمه را و آواز کردن آن شتابع فاش بالضم
و مسیر بجمع بحصه ها دیگر و منتشر کرده شده و از اشباع بر گوسفند باب الشین مع الفاء شرسوف بالضم
سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر بسته شده و بلا و اول پیچیده
شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی عار و حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد
و کوهانهای شتر و نار زبانه و مشرف شدن بر چیزی جای بلند از خیره و شتر و بالضم و فتح راء کنگرها و ما انهای بیشتر جمع شرفه
شریف مرد بزرگ ملک شرفا و اشراف جمع شارف شتر ماده کلان سال و شتر کهنه شاروف معرب جاروب
و نام کوهیست شریاف و شرناف بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد بیا و بنون هم روایت شده شسوف
بالضم خشک شدن از لاغری شاسف خشک شده شطف بالفتح رفتن و دور شدن شطف بالفتح دور کردن
و بر آوردن خصم که گوسفند یا رکیک اعضاد بالکسر از خشک چوب جرز ماند منغ و بالفتح و کسر طاء بلحو
سخت کار و زار کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگی عیش شظاف بالکسر چوبی که
و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی شظیف درخت خشک از بی آبی شعف بفتحتین بیماری و شیفته گردانیدن و سوختن
کسی را تمام کردن دوستی دل او و قطران مالیدن شتر را و سرکوهان شتر و پوست درختیست و بیماریست که شتر
ماده را میشود و موی میریزد شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر هر سر کوه سرخ باشد شغف بالفتح رسیدن چیزی
به پرده دل و بفتحتین در آمدن چیزی بچیزی شغاف بالفتح دل و پرده آن و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح
والضم درد دل و بیماری است که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود شف بالفتح والکسر و تشدید فاء جامه
تنک که تن و درون نماید و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک بودن جامه و زایل شدن و ناقص شدن شفوف
بالضم لاغر شدن شفیف کم بودن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و باد تیز که با سرد باشد
و باد سرد و سخت تکرمی آفتاب و چیز اندک و تکلم معنی است شفف شفاف بالفتح و تشدید فاء چیز تنک که از پس آن
چیز دیگر توان دید شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته شقیف نام چها موضع است شقدف
بالضم محفه ایست معروف بحجاز شنف بالفتح والضم گوشوار که بالای گوش آویزند و آنچه در نرمه گوش آویزند
از از قرطه گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از دیده اعراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسند داشتن و انکار نمودن
چیزی را شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر را بقطران و بیلی که بدان
زمین را هموار کنند شیاف بالکسر دارو که چند یکجا کرده در چشم و جز آن کشند شبق بفتحتین بسیار آرزومند
شدن بجماع شدق بالفتح والکسر کنج دهن و عرض و کناره وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح
آفتاب تابان و روشن شدن و بر آمدن آفتاب جای بر آمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه در افتد

وبکسر نیز آمده و گوشت گوسپند شکافتن و بفتح نیز شکافته شدن گوشت شوربید از آن و گوشت شکافته سفور و انده وغصه ناک شدن و بیکلو ماندن چیزی و گوشه که روی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بجنون شروق بالضم برآمدن آفتاب و شکافتن گوشت گوسپند چنان شارق نام بتی است که در ایام جاهلیت بوده و لفت مخطی است شرناق بالکسر و پوست گوشت سرخی که در گاز چشم ظاهر شود شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب بناه و زبون از هر چیزی شفیق مهربان شق بالفتح و تشدید القاف شکاف و صبح و شکافتن دیوار مکی دندان و دشوار آمد کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده وقت رسیدن او نوم و در رویج انداختن کبیر و پراکنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بالفتح نیز آمده و گرانی چیزی وبرادر و نیز نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است بخیبر و سختی و مشقت و هر دو بفتح نیز آمده و پاره از چوب و تخته شقیق برادر و بچه کاو که دو پدر شود و هر چیز که دو نیمه شود هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شکاف بند دست ستور شاق بالتشدید با شدت کار دشوار و دشوار و منزبح کشنده شقایق جمع شقیقه و بعضی گفته‌اند نوعی از لاله است که از شقایق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرا گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند بجهت نظر تماشا بند شقراق بالکسر مرغیست که نشانهای سرخ و سبز و سپید بود و از این جهت او را اخیل گویند شنق بالفتح بستن و کشیدن شتر را بکشیدن مهار و فتیکه بر آن سوار شوند و بستن مشک را برسن و بدست کردن رسن و بستن مراسپ و شتر بلند ختا بیخ درخت و بفتحتین مال میان دو فریضه از ذکوه گرفتن معاف است و مال گران دیت شناق بالکسر بندی و رشته که سر خیک را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوه چیزی که میان دو فریضه و منه الحدیث لا شناق یعنی شناق نیست شوق بالفتح آرزومند کردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق شهیق آخر آواز خر و زفیر اول آن شهوق بالضم بلند شدن شاهق کوه بلند و بناء بلند و ماتند آن نجیر که در حرکت میل به بلندی داشته باشد و ساهوق کسیکه عضیش سخت بناشد شهاق بالضم گردیدن که در سینه و نام کوهی است شیق بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسب و کوه دراز و نوعی از ماهی است موضعی است و بالفتح و تشدید یا مکسوره شناق باب الشین مع الکاف شبك بالفتح در آمیختن چیزی بیکدیگر و چیزها در یکدیگر در آوردن شابك راه در آمیخته بر آمیختها دکروه مشتبه شده برآمرو و شیر چنگال خود در یکدیگر آمیخته شباك بالکسر و مفاجمع شبکه شرك بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدا شبه انباز و شریکها کیسی و بفتحتین دام صید و میانه راه و راه آشکار او بزرگ نیز گویند و موضعی است بحجاز شرکات کاریکه انباز یکدیگر باشند جمع شرکه و شرك بالفتح و تشدید کاه ان ... خلاف ...

وکان کردن و لنگید شتر بچسپید بچیزی و دار و ببست گشتن موش شکوك بالفتح نا فرسیدن بامو که لاغر و فربهی او پیدا نباشد و عیب باشک کننده و بالضم کانها جمع شك شاك بتشدید کاف کان برنده شوك بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلانیدن خار و دور نمودن خارها افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر برآمدن شتر و بر آمدن پر مرغ و ستبر و درشت شدن بروت جوان و بر آمدن موی تیزی بعد از تراشیدن شاك درخت خار دار و شائك السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح باب الشین مع اللام شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت و چیزها شیر درنده جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذله نیز دهی است در مغرب و از انجاست ابو الحسن شاذلی که مطابق شاذله بدان منسوبند شعل بفتحتین سپیدی دم اسب و سپیدی ناصیه و پر که در ناصیه است شغل بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار ناپروا ضد فراغ اشغال و شغول جمع و با الفتح و الضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن کاری بسیار شغافل بالفتح و ضم فاء نان نزدیک دستی و بعض زبان شغافل مصبر دانیم و ... شاغول چوبی که بر بزرگان بصر دار نعمت دسر آن می خمند میکشند در کتب هندیان اهل هند سنگی را گویند که بریسمان از کوه بنا ... تا ... آن هموار است بیان معلوم کنند شغل بالفتح مغاکردن و بفتحتین دنباله و دم شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لایق و شایسته موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چار پا بر سن بستن و حروف اعراب دادن چنانکه اشکال از آن برطرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه زنان و بفتحتین بیدی رنگ اسب و هبکا سپید بودن گوسپند سرخ و سپید بودن چشم و جز آن شکال بالکسر پایبند اسب و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که در سه پایش و سفید بود و یکی رنگ دیگر یا بر عکس آن شاکل بتشدید کوش شل بالفتح و دشل لام راندن و دوختن و خشك کردن جامه و خشك شدن دست یا رفتن آن شلال بالکسر آکنده کان شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و زایل شدن چیزی و تباه و خشک شدن دست یا رفتن آن شلیل بیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و خون که بر پی زمین چکد شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و همه رسیدن و گشود دست چپ گشتن باد و وزیدن آن بر کسی بالفتح شراب یا شراب سرد شدن شامل فرا گیرنده شمل بالفتح پراکنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و البستن شدن نامه از گشتن بیکدیگر و دو سپید خیر با شر بکسی انداخت از هر چیز شمال بالکسر دست چپ و خوی و طبع و کیسه که در آن پستان گوسفند کنند خلاف نخل نو دمی و بالفتح باد یکه مابین مشرق و بنات النعش وزد شمائل جلد نهاد و تنها جمع سوال بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم وجیزی سپک و بقیه

خلیتن و فرو رفتن و زخم کردن برهان

باب الشین مع اللام

نابرو اچه با برجا سر یستم بی فراغت و بی طاقت و بجا آرام و بی الثفات و بی کار و بیم و بی رغبتی بی شیلی و بیدانش برهان

گوینا بجهت سنا شند عظام الزاویه بلند که بجا دو بنا کی بی برابری علوم شد کار نتیک و بلند معلوم کشند بسیمان بناهان کرطرح ... کشند بها

و چراغ ابر داده شلشل بضم هر دو شبنم مرد سبك تو شر و باران

اب در مشك و آب ندان و بو شوال آماه عید فطر و دهی است مرو شواکل رو نهاد طرد ها جمع شاکله سل
بفتحتین بشن چشم بودن شابل شیر ماده که دم بر دارد جهد آبستنی **باب الشین مع المیم** شام ملکی است
معروف بنا کرده شام بن نوح ع که عرب انرا سام بسین مهمله کویند بزبان سریانی بشین معجمه است شوم بالضم
سکون همزه بد فالی نقیض یمن مشیم بفتحتین سرما و سر شدن و بکسر با چیز سرد شبام بالفتح کیاهیست بالکسر
چوبیست که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست موضع است بنام شبرم بضم شین ورا کوتاه و
بخیل و درختیست خاردار و کیاهی است که دانه اش مانند عدس است و پخش سطبر و شبردار است و شیر آن مسهل
کشنده است شتم بالفتح دشنام دادن شتیم زشت و شبر در ند ترش رو شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خورد
و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انکور کم آب شحیم فربه شحام بالفتح و تشدید حا پیه فروش شخم بالفتح فاسد و تباه
شدن طعام و جوان شرم بالفتح درخت بن دادن شادر با و شاخ ازان و شکافتن چیزی و بوییدن ما بین دو
طرف بینی و کیاه بلند که سران خورده شود و بیابان جاجه نباشد بفتحتین شکاف بینی شکم بالضم پاداش
وعطا و بالفتح جزا دادن و عطا کردن شلجم معرب شلغم شلم بفتحتین و تشدید لام نام بیت المقدس شمم بالفتح
و تشدید میم بوییدن و نکو بینی شدن و بالضم چیزها بلند جمع اشم شمیم بوییدن و بوی و چیز بلند شمم بفتحتین دوری
و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی بینی و راستی بینی و خوبی آن شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خورد که خطوط
سرخ و سبز و زرد دارد و بفارسی سنبو کویند شوم بالضم چیزهای سیاه شهم بالفتح مرد جلد و تیز فهم و
اسب تیز رفتار توانا و پیشوای نافذ الحکم شاهسپرم شاهسفرم ریحان شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن
و بر کشیدن شمشیر و نکریستن با تید باران در برف و جان و بالکسر ماهی است بفتحتین هر زمینی که نکنده باشند
و بر صلابت سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یاء طبیعتها و خلقها که از زمین بکنند جمع شیمه **باب الشین مع**
النون شان بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آشك از سر بسوی چشم شئون جمع و رکی در زمین در کوه که در
آن نخل و جوان نشانده شود و باك نداشتن و لکامشن از چیزی و قصد کردن چیزی شبان بالضم و تشدید باء
جوانان جمع شاب شتن بالفتح یافتن شتان بالفتح و تشدید تاء اسم فعل است بمعنی بعد شثن بالفتح درشت
انکشتان و بفتحتین درشت سخت شدن دست شجن بالفتح از داشتن حاجت کسی را بکار رواندن و هکین کردن
و رام وادی یا راه در اعلام وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهکین شدن اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده
بشاخ دیکر و شعبه شاخ از هر چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی حدیث را شاخها و راهها است
کوید بیت در شجون شد حدیث درد دلم مضمر حرخ از بی زلف شجعان بالضم و الکسر
دلیران و مار ان کشند جمع شجاع که مدکور شد شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن شدن

باب الشین مع المیم

باب الشین مع النون

الفتح نو شکوفه زا هر بر ده جوان و بی نیاز شدن از مادر شدن بفتحتین درختیست که شکوفه ان پیا سمین ماند
شریان بالکسر رکی که در و روح میباشد شرایین جمع شرطین فتح هر سه حرف اول شیر شرط یعنی علامه
دو ستاره است در اول حمل یا ان اول اعتر الحاست از منازل القمر شزن بالفتح شکاف در سنك سخت و بفتحتین سعر
طرسهان شزن بالفتح و بضمتین استخوان کعب شناك که بدان بازی کنند و از ابجل نیز کویند و بفتحتین تنك
کردن و سخت ماننده شدن از جفا و شدن در شتی و سهمن و در و کرانه نام و بضمتین نیز آمده شطن بالفتح
ریسمان بر بستن و مخالفت کردن از قصد در ماندن بر مینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق و اشطان جمع
شاطن خبیث و بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاه که با لایش فراخ باشد و بیدها تنك
شعن بفتحتین و عین مهمله انچه از برك کیاه ریزد بعد از خشک شدن شفن بالفتح زیرك و دانا و همچنین بکسر فا و زن
و خاسد میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا اسم نیز نکرنده شفون بالضم بکوشه چشم نکریستن و بالفتح بکو
چشم نکرنده و همچنین شافن شفن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندك و همچنین بکسر فا شمن بفتحتین دهنیست یا سه
و بفارسی شمن بت پرست را نیز کویند و شمن شهریست با ندلس شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب پراکنده
کردن و ریختن لشکر بجایی از هر طرف و مشك خورد کهنه و در زبده شنان بالکسر جمع شنین و ظرف آب و شتر
که بران آب ریزند شنان بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب پاشیده شده و چکیده از مشك دار درخت
بالکسر و اد بست بشام شنان بالفتح و متهمه دشمن داشتن شنون بالفتح فربه و لاغر شوکران بالفتح
شیکران بالفتح کیاهیست کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز کفته اند شاهین مرغ شکاری
معروف و عمود ترازو شیبان بالفتح دو زیکه در دو سرما و ابر باشد و نام دو قبیله است هر کدام را شیبانی
کویند شبنطا بالفتح دیو و هر منرد و سرکش را اربعون و الیس و چاربارا شیاطین کویند و مار و داغی که بر ران
شتر بد دار اکشند و روث الشیاطین کیاهیست شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان
ساکن بوده و اهل سنت او را ایدهر لقب نموده اند و امامیه او را مومن الطاق کویند شین بالفتح عیب و زشتی
و عیب کردن ضد زین و بالکسر حرفیست از حروف هجا **باب الشین مع الواو** شاو بالفتح و سکون
همزه نهایت و پایان و نیز هر چیز دنبال و پیش کردن و دور کن ستن و کشیدن خاك از چاه و خاك کشیده شدن
از چاه و مهلتانه شجو بالفتح حاجت و اندوه کین کردن و شاد کردن شحو بالفتح دهن باز کردن و باز شدن
اسب شدو بالفتح راندن و سر خواندن با واز و ترنم کردن و دو بیت خواندن و تعلیم کرفتن پاره از ادب
اصلاح کردن و مانند کردن چیزی بچیزی شذو بالفتح مشك یا بوی ان یا رنك ان شصو بالفتح و
چشم و بلند شدن ابر و پریشان مشك شلو بالکسر عضو و تن از هر چیزی اشلا جمع بالفتح سیر کردن و بلند

باب الشین مع الواو

باب الشین مع الباء
باب الصاد مع الالف

چیزی را شمو بالفتح بلند شدن کاری کسی باب الشین مع الها شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه و اشباه
و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانستن و مانند بودن و برنج کوز شبه بالفتح و بفتحتین و بالکسر کوزه برنجین
شدن بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین رشته شره بفتحتین غالب شدن حرص
بکسر را حریص شفه بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سؤال شفاه بالکسر لبها جمع شفه که در اصل شفهه بود
و منسوب بدان شفهی است نه شفوی چنانکه مشهور است و میتواند بود که شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب
شهر بره داغ نهند که بند حروف شفهی با و فا و میم است شوه بالفتح زشت شدن و بفتحتین درازی کردن کوتاهی
ان شیه بالفتح چشم زدن کسی باب الشین مع الیاء شادی شادی بکسر دال زاننده و آنکه بعضی از آداب
آموخته باشد با واز خواننده شرطی بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه باب الصاد مع الالف صبا
بالکسر کودکی و بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن کودکان صبو بالفتح و بفتحتین
برآمدن دندان کودک و دندان نیش شتر بچه و از دین بدینی شدن صابئی از دینی بدینی شونده صابون جمع
و ایشان از اهل کتاب اند صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بفتح
راء و کسر آن جمع صحنا بالکسر و همزه و غیر همزه نان خورشی که از ماهی در مصر میسازند و از ماهیانه کوچک
از انچنان سازند که ماهی فربه را پاره پاره کرده ستوده بغیر نمک نگاه دارند و بعد از آن بنمک در ظرفی کنند
و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده
خورند صداء بالفتح زنگ آهن و … و زنگ کوفتن و بالضم قبیله ایست یمن صدا بر وزن حمراء بزغاله سرخ
و جوان که بچگان زند و لشکریکه پر او زنگ آهن نشسته باشد و چاهیست اخیه بیت که اول بسما شیر ریست
و هزار ان بی دختر نا مانده شده صدی بفتحتین در الطبع جسم صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز
ان و مرد لطیف تن و مرده مو میا مرده ماغ و تشنگی صرعی بالفتح اندا ختگان جمع صریع صعل بالضم و فتح
عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت صغری بالفتح خوردان جمع صغیر و بالضم خوردتر تانیث اصغر صفا
بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است صفرا … و خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا
تلخه خوانند و زرد و زنگ و تلخ که خالی از فخم نباشد که مبنشینکه بر کنار بیرک کاهو مانند و نام اسپی است و وادی
میان … و نام دختر حضرت شعیب که در خانه موسی بوده صفورا و صفوریا نام دختر کوچک حضرت
شعیب صاحب موسی گفته که این دختر در خانه موسی بوده و مشهور همین است اما از احادیث بظهور رسد که دختر بزرگ
در خانه او بوده صقا با برکز … پیش از منمن سردار برای خود اختیار کند صلاء بالکسر
بریان صلعا بالفتح … و زمین بیلک که گیاه در آن نباشد و درخت خار دار که

سرکها

سرکها شاخ او ریخته باشد صلیها بالضم عروه مردم که مکنون باشد … و بالاصماء بالفتح و تشدید میم زن
که چیزی نشنود و سخت و مانه و سنگ سخت صنعاء بالفتح قصبه است بین … و نسبت بدان صنعانی
توان گویند بخلاف قیاس صهبا بالفتح شراب انگور و از انگور سفید نام موضعی است بخیبر صیدا بالفتح زمین
و شهری است بکنار بحر شام و نام چاهی است غربی که از اصلی انرا گویند … و الرته ساحر عاشق و … دام
سنگی است که از اندرون بشکافد باب الصاد مع الباء صبت بالفتح … ریخته شدن آب بریزان حا
بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب … از بالا بپایین و
منحدر شدن جواب صبیت عصفر و برنده خون و عرق و درخت مانند … برک کبید و عصاه و
برکنجا و عصاره بقم و دو رنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب طرف شمشیر و موضعیست … بضم صاد و
فتح باء نیز گفته اند صحاب با اصحاب و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب مثله است صخب بفتحتین بانک و فریاد
صخاب بتشدید خا بانک و فریاد کننده صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست شیر بکهد و مشک نگاه دارند
و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرها
ترش جمع صریب بالکسر … اندک اندک اعراب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار و … سرکش و شیر درنده
صعنب بالفتح شخصی خورد سر از مردم و غیر آن صقب بالفتح از … و بچه شتر ماده و ستون خانه با ستون
بلند از … خانه و زمینی که نزدیک متصل بخانه کسی باشد و زدن … مشتی است بلند کردن بنا و جز آن
و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک صقب بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن صقلاب
بفتحتین و بالفتح شهریست سرد سیر بطرف شمال و بالکسر … خوار و … سرخ و شتر … خوار صلب
بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنکلاخ و موضعیست و بالفتح بردار کردن و سخت
آمدن … و دایم شدن و نکداشتن ان و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب صلیب کردن … و بر بار کرده
کوشته و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنک فسان صلیب سخت و
بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبیکه ترسایان دارند مانند شکل X و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب
بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغیست که بر ان شتر نهند و علم دار و چهار ستاره است پس نسر طایر واقع شده
نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی است که بستن و بو کردن آن صرع را نافع بود و از … کرد
طفلان کنند و بزبان روم آنرا دانبان گویند و بالضم و فتح لام موضعیست کوهیست صالب تب گرم با
لرزه خلاف نافض صناب بالکسر دراز پشت و شکم و نوعی از نان خورش که از خردل و مویز سازند و
صنلیا … اشفر صوب بالفتح فرود آمدن باران و … ضد خطا و … و راست رفتن و … و بید قبیله

صواب راست ضد خطا صایب راست مانند رونده صهب بفتحتین سرخی یا زردی بر موی یا لب سرخی چون زلف
سبکینه صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد صیبت بالفتح
دستبلند بچیزی و بالفتح و تشدید یاء مکسوره بر باران صهیب بالفتح ستادن گرما و دور کرم و مرد دراز و سنگ سخت
و مجاز سنخ و زمین هموار درشتها و هر جایی که آفتاب گرم بر آن تابد چنانکه کوشش بر آن توان کرد باب الصاد
مع الثاء صاخه بتشدید خاء آواز سخت که گوش را کر کند قیامت صبابه بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی
و سوزش عشق و دلتنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت معشوق در آنجا جمع کرده اند چنانکه
حماسه در بیان شجاعت دلیران صبره بالضم انبار غله نا پیموده و نا سنجیده و بالفتح بول و سرگین و پشک که در حوض
برهم دکرافتد و صبا فصل زمستان و شهریست بمغرب صباحه بالفتح خوبی و جمال صبحه بالضم وقت چاشت و
بفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند صبغه بالکسر رنگ و دین و ملت صبغة الله فطرتی که بدان نام کرده
حقتعالی محمد و امت او صبه بالضم و تشدید باء گله از گوسفند رمه و شتر و بز ما بین سه تا چهل و بقیه آب در ظرف
و پاره از هر چیزی صبوه بالفتح آرزومند شدن و میل کردن بنادانی و قصد جوانی صت بالفتح و تشدید تاء کوفتن
صحبه بالضم یاری صحابه بالفتح یار شدن و یاران صحه بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب صحنا
بالکسر بمعنی صحناه گذشته صخره بالفتح و بفتحتین سنگ بزرگ صحیفه کتاب صداره بالفتح بالا نشین شدن
صدافه بالفتح دوستی صدغه بالفتح بالضم و ضم دال دو شقیقه شبیهان و کاوین و بفتحتین آنچه بعد و لبش زاده شود
در راه خدا صدره بالضم سر سینه و پیرهن خورد که سینه را بپوشد صدمه بالفتح بکوبیدن بهم کر کوفتن و اسپ بسیار دو
صحله بالضم و بالفتح و بفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند بر دل اصر صره بالفتح بانگ کردن باز و بانگ صره
بالکسر و تشدید راء سرما و سخت سرما و از دو نوبا دو بالفتح بانک و نیا دو جماعت مردم و سختی و اندوه و گرما
و بالضم همیان صرده انگبر کرد دن منکر و هیچ نکذا زه صرخه بالفتح عرصه سرا دیگان معجمه فغان کردن و بانگ
و عذاب صرعه عزیمه و قطع کردن کارها و پاره از توده ریگ پاره از شب صرمه بالکسر گله شتر از میان سی تا
تا چهل یا پنجاه و پاره ابر و نام مرد بنی صرفه بالفتح ستاره است و شمار آن منزل قمر است پس منزل زهره
که در وقت طلوع آن سرما میرود و افزونی و کروا بینک چیزی صرعه بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح راء و بیلند
زمین انداز نده صعقه بالفتح بیهوش شدن صاعقه مرگ و عذاب مهلک و بانگ و عذاب و نار که در
دست ملک بود آنرا اسنده بدان میراند بحکم الهی ابرهارا و آتشی که از آسمان بنهال صعوبه بالضم دشواری
صعوه بالفتح مرغی است کوچک سرخ بقدر گنجشک و صاحب قاموس گوید صعوه مونث و صعو مذکر صعصعه
بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله است از هوازن صعفانه بالفتح سار نیست معروف

جفانه صافنات اسبانکه بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند صافات بتشدید فاء صف زننده گان و مراد از ان در
قران فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم صفره بالضم زردی و سبا و موضعی است بنام مه
و بالفتح گرسنگی و گرسنه صفوه بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از هر چیزی و غش صفه بالکسر نیا گردن
خالد و نشان و علامت چیزی صفا جمع بالضم و تشدید فاء ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه جمعی از غربای
اهل اسلام که خانه نداشته اند و در موضعی از مسجد که بالا پوشیده بود می نشستند صفحه بالفتح یکجانب
و رخ و روی چیزی و صفحة الوجوه بشره روی صفیحه شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی و هر چیزی که پهن باشد
صفاقه بالفتح سفت بافتن جامه صفقه بالفتح بیکبار دست زدن ندر بیع صقالبه بالفتح ملک صقلاب جمع
صقلابی باشد صاقوره اندر قعر کاسه سر و آسمان سیوم صومعه بالضم سجده جای مسافران جانور و چار پا
صالحه نیکی و اعمال نیک و در زن بصلاح نام کوهیست در دمشق که از جبل صالحه خوانند و در آنجا است قبر
شیخ محی الدین بن العربی صالحیه بتشدید یا محله است بشهر بغداد و همچنین بغداد و بدمشق و بمصر صلابه
بالفتح سخت شدن صلایه بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و یاء دو نقطه سنگیکه بدان سنگ برند و بدان دارو
سایند و سنگ پهن که بر سر او دارو بسایند صلعه بفتحتین نقد سر که در ان موی نروید صلوه دعا
و رحمت و آمرزش و نماز صلوات جمع و نیز صلوات جمع عبادتخانهای یهود را اصلا لا معربست صلوا تا صنک حینم
بالفتح و تخفیف بابر و بنی کراهیت نیکو بودن و نیکو کار بودن صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکارا و هموار
شمشیر برنده و برنده و کارد بزرگ بالضم نیز آمده و میوه برادر گذاردها و حاجتها و نام مرد بیست و بالکسر زنده
بالفتح و بالضم بشمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد و تاختن اسپ صله پیوستن و عطا دادن و پیوند خویش
صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران و شمشیر بران و نا
ایست صامت خاموش و شیر بیشه و دزد و ستم چنانکه ناطق چهار پا از اموال و نقد پیوسته صمه
بالکسر و تشدید میم دلیر و مار صنعه بالفتح کار و پیشه کردن و صنعه فرس نیکو کردن اسپ صناعه بالکسر
پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبی که در سراب کنند تا آب نگاه دارد صنیعه نیکوئی و هنر صوله بالفتح
حمله بردن صورة نیکو و نقش و نمونه چیزی صوفه بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله است از بنی مضر صوت
بالفتح آواز و آواز کردن صومعه بالفتح عبادتخانه ترسایان که سر آن باریک بلند باشد و عقاب و کلاه دراز
و بلند باریک کردن سر بنا صهبه بالضم کما صهب گذشت صیانه بالکسر نگاه داشتن صیحه
بالفتح کردن بانگ از جای بجای صیصیه بکسر هر دو صاد و سکون یاء اول و فتح یاء ثانی خار چنگال خروس و قلعه
و کوشک و بلند و ابنر مجاز آنکه بسند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار

بود جامه را هموار و درست سازند و از شوکه الجمال نیز گویند و شبان که شمار چهارپایان خوب کند صبکر
بالفتح خوشبوئی و خوش کردن صبناله خوشبوئی و روشن جمع صبنه لا نیست صبغا بالکسر رنگ صبغه بالکسر
خوبی چیزی و قالب کلمه که تصرف یافته باشد و جماعت نو دو راصل صوغه بوده مأخوذ از صوغ و خلقت و طریقه و
صل صیت آواز دور که صیحه بالفتح بانک عذاب

باب الصاد مع الجیم صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن
آهن بر یکدیگر صاد و ج آهک آمیخته با آهک بالکسر و جران معربه سار و صلج بالفتح و تشدید جیم کا کفتن و زدن
و بفتحتین کری و بضمتین دیبا و بیم درست بالضم و تشدید لام سله عطاران معرب سله صبج بفتحتین قندیلها و آهن
صمچه در این کلمه و منبت صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر بزنند و ساز بیست غرو و معرب چنک و صنج
میزان سنگ ترازو و بضمتین کاسه که از چوب سازند صهریج بالکسر حوضی که در او آب جمع شود

باب الصاد مع الحاء صبح بامداد و روز آغاز نصیحمکه و بضمتین درخشنده که آهن صبوح بالفتح شراب بامداد
صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و بتشدید باء صاحب حسن و شعله قندیل و نام مرد بیست
صبیح خوب و جمیل صحیح شدن درست از ناتن عیب و راه سخت و درستن صحاح بالفتح شدن درست شده از عیب
و بالکسر تشدید درستها جمع صحیح صحاح که نام کتاب لغه است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است صحصح
صحصوح هر دو بفتح صادین آنکه تتبع دقایق امور کند و بدان ضبط کند صحاصح زهات زهات
صحاصح باضافه یعنی باطل صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلبلکی و آواز بلند کردن
مرغ و آواز کردن مرد بسرود و بانک کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای خطاب و پشته و مالک خوند و سنگی
و صنجه آبسته و خر از غناب سنگینست و جنبش صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر
بلقیس نیز بانل و آشکارا کردن چیزی و خالص شدن سرمه و بفتحتین خالص از هر چیزی و شیر و غیر بر گرفته
و صرد پاکیزه که نسبت او معروف به تشدید باشد صراح بالفتح و الضم خالص و بالکسر و پیرو شدن و بالضم دو بر دو
و شرابی که آب بنا آمیخته باشد صفح بالفتح کرانه هر چیزی پهلو ادمی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر و بضم نیز
آمده صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن و سائل را رد کردن
و شتر را بر حوض کذرانیدن و نوشاندن شراب را با پهن کردانیدن چیزی را و ورق مصحف و گاه کردن و نظر کردن
در کار و ترک کردن چیزی صفائح تختهای در و شمشیرهای پهن و سنگهای پهن و تنک و شتران بزرک کوهان
صفاح بالکسر جمع صفیح بالضم و تشدید فا سنگ پهنا و صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک
کننده و روگرداننده از شوهر بالضم کوشش شیرزاد صفیح آسمان و روی هر چیزی پهن صلوح بالضم نیکو
شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه صلح بالضم

الشیء

الصاد مع الجیم

الصاد مع الحاء

باشد و بالکسر مرد نیک و نام شهر بیست صمح بالفتح کذلعتن آفتاب دماغ را از گرمی و تفتن بنا بیابانه صماح
بالضم خوئی کننده و موی بغل و داغ صوح بالفتح شکافتن و بالفتح و الضم دیوار رود خانه و پایان کوه پاره و نغان
که چون دیوار با هم باشد صواح بالضم کج و خوی اسب و شتر که آب جیب آشامیده باشد و شکوفه نخل و زمین بلند
صبیح بالفتح آواز بلند کردن صیاح بالکسر آواز بلند بالکسر و بالضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یاء بوخوش و
شهد و نام مرد بیست

باب الصاد مع الخاء صخ بالفتح و تشدید خاء کوفتن آواز گوش را و زدن چیز سخت
بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ صراخ بالضم آواز با آواز سخت و بالفتح و تشدید راء طاوس صرخ
و صارخ فریاد رس و فریاد خواه و همچنان صارخ بمعنی خروس آمده و صریخ بمعنی او نیز آمده صلخ بفتحتین کر شدن چنانکه
هیچ نتوان شنید و کرکین شدن صلوخ بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشد صماخ بالکسر گوش و اندکی از آب و
نیز آمده و بالضم نام ابیست صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر دماغ کسی و زدن چشم
کسیرا بتمام دست بالکسر چیزیست خسک که در سر پستان بز یافته میشود بعد از ولادت و چون شکافته شود شیر
روان کردد

باب الصاد مع الدال صاد دو معنی دارد نوعی از ان در کی است میان دو چشم شتر که از آن شتر تمام
عارض او میشود و حرفیست معروف صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خود و بانک موش کور و سخت گرم
شدن آتش صخود بالضم شنیدن و گوش دادن بچیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز
داشتن و بر کردانیدن صدود بالضم و کردانیدن و بالفتح بسیار کرداننده و آنچه بسیار بماند و چشم کنند
صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدید زرداب جراحت و آب کرم که جوشانده شود و غلیظ کردد
صدام بالکسر رنده کردن زن را بلدن پوشیده بالضم و تشدید دال الما و جانور بیست با صار و صداء و راه بسوی آب صرد
بالفتح شاه و خالص و مقر سرد و جای بلند از کوه و میخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح را نیز
آمده و بفتحتین برد و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرک سر که گنجشک را صید کند
و سپید پشت است بعد از نیه شد جراحت صراد بالضم و تشدید بیدا ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا بر آمدن
و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوهیست در دوزخ و نام نیکه ناقص خلقت بزاید صعید خاک با روی
زمین صعدا جمع و راه کوه و شهر بیست بمصر با نزده روز راه بطول و موضعی است نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد
پیغمبر است صعد بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صاعد
صعید بالضم موضعی است بسمرقند که با عنصاء دلکش دارد و از اجله چهار بهشت شمرده اند و موضعی است بنجاران
صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند شهر بیست بشام و از آنجا است صلاح الدین صفدی
صفاد بالکسر دوال و بند غل که اسیران را بدان بر بندند صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و اسپی که

خوش بائی معتله بردن می عرقوانش وجوانات برهان

الصاد مع الخاء

الصاد مع الدال

کرخوی نکند و سنه دن اسب بر زمین در دو بعد و برآمدن بالای کوه و آواز کردن دندان و بهم زدن صلور
بالضم آواز کردن چشمان بی جنبش نی و بالفتح سخت و هموار و اسب که خوی نکند و تنها و دیگر که دیر بجوش آید و نام
کمر شیر و مردیکه از زیر بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و زرد و جا مانند دشت و آنچه
سوختگی آفتاب زرد و بفتحتین مهتر و آنکه آهنگ او کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند دائم و مصمت یعنی پر و
مردیکه تشنه و گرسنه نشود در جنگ و کوهیکه بیشه ندارد و نه چیزی دارد که بدان معیشت کنند صماد
بالکسر سر بند شیشه و جلاد و زننده و خوشه و منبلی که زیر دستار بر پیچند یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن
صمندل بالکسر مهتر پرچه و باران بزرگ قطره و گرانبار و جوانمردی شیر بعد بجد ف باء نیز آمده و باد و سرما سخت
غالب کیے صنادید یعنی مهان و بلاها و مهتران و کوهی از لشکر صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب صهود بالضم
جسم و تن او صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که سر را مثنو دو بفتحتین سر بلند
داشتن از کبر صیود بالفتح شکار کننده و بالضم و تشدید باء نیز راست رونده باب الصاد مع الراء صبر کسیکه
از بیماری بد رفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که باران دهد صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند
کردن کسیرا و چیزی نهادن تا بمیرد و باز داشتن و حبس کردن تا سوگند خورد و بالکسر و بالضم کرانه و نام چیزی
تلخ سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگریزه و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر باء عصاره درختی
است تلخ و سکون باء جایز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهیست مشرف بر شهر تعز صبار بالکسر راستی و صبر
کردن با هم و باد درختیست ترش و بالضم و تشدید باء و تخفیفان نیز هست صبور بالفتح بردباری که تعجیل بعقوبت
نکند و شکیبا تا سبب از تا نیها تحمل بتقاضای صحر بالفتح پختن و درخشیدن آفتاب بدماغ و بالضم نام زنیست کرد
بارها حسابا و عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره صدر
بالفتح اول و بالا هر چیز و آنچه روبرو کسی باشد و ظرفی باریک بتره و بالا نشین و پیشگاه خانه و وطا و سران
هر چیز و باز گشتن و بفتحتین باز گشته از آب و باز گشتن از نیج ورد و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج بر
گردند صدار بالکسر پیراهن خورد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهه نشان و پیش بند شود و بالضم موضع
است نزد یلمد یعنی صادر باز گردنده و راه باز گشتن از آب صر بالکسر و تشدید راء سرما و سختی سرما و
باد سخت دار و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم بستن سرما بکاره و بالفتح بستن سر پستان و بانگ کردن و بستن
سر پستان ناقه و کوتاه داشتن تا شتر ... صرصر بانگ در قلم و بانگ کردن ایشان صرار بالکسر بند
سر پستان شتر ماده و نام کوهی است و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادیست بحجاز صرصر
باد سخت و جانوریست شبیه ملخ صرع بفتحتین ... کردن ... و باد ...

باب الصاد مع الراء

ریشتر کردن آوازی کند و خوردگی سر و خوردن صعرو بالضم مرغیست که در زمستان باشد صعتر
بنان صعتر که کنده شده صغر بالفتح خوردی و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح غین خورد
شدن و کوچک غیر خورد صغار بالکسر خوردان و بالضم خورد و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار و راضی
بخواری و ستم صغر بالضم دو چیزهای خالی بیرون ها زرد جمع اصفر و بالکسر دایره خورد که اهل حساب
دفتر در مرتبه ... نهند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم و بیماری شکم و زردی
زرد کند پیلها خانه ماه تا ماه صفر و مار در شکم که باستخوانهای پهلو بچسبد منکر تا کرم بیست دراز که
در شکم پیدا شود و گرسنگی و عقل و اعتقاد در لصفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر هر مرغ
که شکار نکند و بکن صقعان بالفتح کیا مخشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم گرد شود و بعضی
... و نیز کشته اند و بالفتح و تشدید فاء ... و لیث صفا نام پادشاهیست که در دار الصفا بوده صفر
بالضم و الکسر ... از خوارج منسوب است بعبد الله بن الصفا صقر بالفتح چرغ و هر مرغیکه شکار کند از باز و شاهین
و شیر ترش و دوشاب و شکستن ... و سنگ و جوان بضاعت یعنی بکلند ... بزرگ و کرم ... آفتاب
بفتحتین ... که در عوض ماند و دو آن سال رو باه تنا شد و بالفتح و کسر قاف و خرمائی که از وی دوشاب ساز ند
و بالضم و تشدید قاف ... صقعا و بالفتح و تشدید قاف ... سبب لعنت کننده و کافر و دوشاب خرما و ترش
صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین ... و در آن ... از ... کند و بوی مشک تازه
و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم بطرف ... صنو بر درختیست صنبار بالکسر و تخفیف
نون و تشدید آن معرب چنار و ... نون فصیح نیست و سرد ولک صنوبر بالضم شاخ خرما که منفرد و بیکر هما
جمع صور و آنچه اسرافیل روز محشر ... زنده کردن خلق و نام شهری بساحل دریای شام که مولد
اقلیدس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل خورد و فراهم آمده و قلعه است نزدیک بماردین و میافارقین و
بنج نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را بجهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فصرهن الیک
بفتحتین کجی صوار بالکسر و الضم رمه گاو و صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خسر و
خویش زن و خویش شوهر و انبر گویند و شوهر دختر کسی و اصهار یعنی اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چرب
کردن و کداختن و تافتن آفتاب بر دماغ و چرب کردن سر به پیه و مغز و جزان صیر بالفتح کشتن و میل دادن و همچنین
صیرورت و بالکسر پایان و باز گشت طعامیست که از ماهی سازند و آن صحنا است که کنده ... و نیز شکاف در
بالکسر و فتح یاء حظیرهای گوسپند و گاو و جمع صیر بالکسر باب الصاد مع الصاد صبص بالکسر خرمائی
که دانه اش سخت نشود و دانه حنظل بی مغز باب الصاد مع الطاء صراط بالکسر راه و سراط و زراط

کلند چرکند کلنک
نغبکان و بنایان
برهان

خسر حم شوهر زن
و پدر شوهر
برهان

باب الصاد مع الصاد

نیمی بود با نیز آمده و پلی است که بر سر دو رخ باشد صنقران در حدیث مسطور است که از موی باریکتر و از شمشیر
تیز تر و بالضم شمشیر دراز و بسیار تیز آمده باب الصاد مع العین صماع نیز پشت چوگان و چار دوب کنند
و دو زان بازی کنند جامه دستبند سینه شتر مرغ بر زمین و فتیکه او را بر زمین افکنند بیمانه است و از چهار
مدانسته هوشمند دو مشتی سنادم مشکول الخلقه چون دست را کشیده دارد صبع بالفتح اشاره کردن با انگشت
و دلالت کردن کسی را با انگشت سوی کسی انگشت بر کار کوزه نهادن و از ظرفی بکرای زان کوزه ریختن صنع
بفتحتین کرده شو سختی و محکمی نارک شتر مرغ صدع بالفتح شکافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود با آنکه بشکافد
و جدا نشود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او و در سلبندن کار بموقع خود و بر بدینا بان و پیدا کردن
چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدا در چیزی و شکاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح اول نیز آمده است
و دکیاه و بالکسر جماعتی از مردم و باز رمار چیزی و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی شتر و ماننده آن و بسکون
دال نیز آمده و میانه در لاغری و کوتاهی و در نجوای پیر و چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع
بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دور کردن گوسپندان را صدیع صبح و پاره نورد جامه کهنه و گله شتر و
گوسپند صرع بالفتح افکندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصرع کردانیدن و خانه را دو طاق کردانیدن
و بیماری است معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر
باهم کشتی گرفتن و همچنین مصارعه صریع آنکه از زبان خود بیفتاده در انگشت افتاده و تار زبان در کمان تازه شده
و چوب بید درخت خشک شده صوامع منفرد و پراکنده صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی
صفع بالفتح سیلی زدن با بر سر کسی زدن و تابان کردن خود و داغ کردن و بر زمین انداختن و دوختن و از راه
خشم گرم کردن بدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و بفتحتین فرود
چاه راستادن کار بمان و بیهوش شدن و سفید شدن تمام سر اسپ و مرغ و حیوان و اندوه که نفس را اکبر دو نامه
دعا ... آواز شدن کو صقیع شبنم که شبها بر زمین افتد سلسله روند و نوع ... صقاع
بالکسر خرقه که زنان بر سر بندند تا معجر چرکین نشود و دستی بندند آنچه ناقه را بدان بندند و داغ که بر گردن شتر و
هنی کربجای ... کنند صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی ... پیش سر و بالضم و تشدید لام هر دو
منفوح زمین که در آن گیاه نروید سنگهای بزرگ و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاع صمع
بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گوهی و سیخی ایشان زاد و ماندن کردن و صمع الکعوب کان که سنان تنک باشد
خورده باشد و بالکسر گوشهای خورد و خورد گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و عیب ناک بر سر هر چیزی سوا
شدن صنع بالضم نیکوئی کردن با کسی و نیک کردن و احسان و سیدا نیز صنعا و بالکسر صنع و آنچه ساخته شود از

دو در شکاف جامه دد و دو دری خیاط بر ما

وغران و ددکی و بریانی و جامه و دستار جای کرد امدن آب باران و موضعی است بالفتح کرمیت تا طاهر است صنیع
بالفتح اسپ نیکو پیمار شده و تعهد داشته شده و شمشیر زده و تیز کرده و احسان کار دید کرده خصها و رجل
صنع الیدین بالکسر و بفتحتین و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشه خود صانع پیشه و صنا بالضم و تشدید
نون جمع صوع بالفتح پراکنده و جدا کردن و بصا پیمودن و ترسانیدن و پیمانه است که از اصواع گویند و بالضم نیز
آمده صواع بالکسر و بالضم نیز جام که بدان شراب خورند و پیمانه است که آن را صاع گویند بعضی گفته اند صواع
پیمانه است غیر صاع باب الصاد مع الغین صبغ بالفتح رنگ کردن و دست با بفرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ
جمع و نان خورش صباغ جمع صبو بالضم پوشیدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن و اشاره کردن بکسی صبغا
بالکسر نان خورشها و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید باء رنگ رز صدغ بالفتح دو شقه و شقه دو برابر
رفتن با کسی و کشتن مورچه و کردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده دار بجهه بر اینجا صدغ
بالکسر نشان که بر صدغ باشد صاوغ بالضم دندان شش سالگی افکندن کاو و گوسفند صمغ بالفتح شلم درخت
یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبر و هیر بان صمغ است که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است
نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین نشستن آب و کوارا شدن
آب و افزودن و آماده کردن چیزی را بر بوته در نشستن برابر و همزاد صواغ بالضم ریختن هر چیزی دو کالبد بالفتح
و تشدید واو زرگر و دروغ آراسته و دروغ صایغ و صیاغ بتشدید یاء زرگر صبغ بالکسر صاحب نسبت بخراسان
و بالکسر و فتح باء جمع صبغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید باء مکسوره دروغ گوی که دروغ بسیار آید باب
الصاد مع الفاء صحف بالضم و فتح حاء و ضم آن صحایف کتابها هر دو جمع صحیفه صحاف بالکسر جاهای جمع شدن
آب و بالفتح و تشدید بمعنی کتاب فروش صدف بالفتح رو کردانیدن و کردانیدن کسی را باز گشتن و میل کردن و بفتحتین
انچه در و مروارید باشد و آن مشهور است و هر چیز بلند مانند دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو از دوش و دهی است
نزدیک قیروان و دانهای نزدیک و بها دور نهادن اسپ پیرون میل کردن سم شتر و کرانه و نهایت کوه و جای نام
شدن و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال عنبیت در نده اسپ و بالفتح و کسر
دال قبیله است که جا از قبیله کنده صدف و بالضم باز کشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی روی کند با
کردانند صرف بالکسر سرخی که شراک نعل را بدان رنگ کنند خالص از هر چیزی و بالفتح نوبه حیله و حادثه و گردش
زمانه و شب و روز و نام علی است مشهور و کردانیدن و زیادتی در سخن کردن و وزن گونه کردن چیزی را و سره
کردن درم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صراف بالفتح و تشدید راء سره کردن کننده سیم و زر و همچنین صیرفی
و در النقد علم صرف دانی که ... در صرف ... زر سرخ دلو ... دلو ... دو ... دندان شتر و ...

باب الصاد مع العین

باب الصاد مع الفاء

شیر باشد دو شیدن صرو بالضم کردنیهای روزگار و بیامعنی شراب بابی رز و مند تر شدن و ماده سلند مادر
شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند صعف بالفتح مرغیست کوچک و نوعی است از شراب
عسل هم که از عسل و انگور سازند صفف بالفتح و تشدید فا دسته و قطار بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن
و صفه ساختن زمین را و راست کردن شتر پاهای خود را و دوشیدن شیر شتر ماده را در دو قدح و باز کردن
و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهیست بمعره صفوف بالضم جمع صف بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد
دوشیدن صفیف گوشت بسیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهة بریان کردن گوشت که در آفتاب بگذارند
تا خشک شود صفصف بفتحتین آنچه در زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه صفصاف بالفتح درختیست صفصف
بفتح هر دو صاد زمین هموار صاف بتشدید فاء صف کشنده و بتخفیف فاء مخفف صاف نیست صلف بفتحتین لاف
زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوهر و سخن کردن بکلامیکه مخاطب آنرا نپسندد و خود را
ستایش کردن بچیزیکه نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی بهره و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف
گران و ابر بی باران رعد که باران نبارد و لاف زننده و خود ستاینده صلیف کرانه کردن و پهنای گردن و چوب
که بر جانب پالان شتر باشد که بر وی محمل را بندند و هر دو چوب را اصلبه گویند صنف بالفتح و الکسر گونه
و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر حاشیه جامه از ساق و انها بوستان باشد جمع اصنفه و بالفتح موضع
است که عود صنفی بدان منسوبست و اندیون از بیخ عودها است و بعضی بزبان عمار نسبت صنبا نران ما قلی و نهما
کرد و نوع باشد خشک و تر صوف بالضم پشم گوسپند و پوست کردن دموکها و پخته بر کردن و درس کرد
کردن چهارپایان کنند و بالفتح یکسو شدن و یکسو رفتن تیر از نشانه و روگردانیدن صیف بالفتح
زمان گرما و فصل تابستان بود و تابستان بجای آوردن و بالفتح و تشدید یاء مکسوره باران تابستان
و بتخفیف یاء و سکون آن نیز آمده و یکسو افتادن تیر از هدف صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب شتا و نام بتی و بعضی گفته اند بالفتح راستی
گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز و راست گفتن و سخت و درست کامل از هر چیز و بالضم راستگویان و بضمتین
و بالضم جمع صدوق صدق بالفتح و الکسر دستپیمان و کابین صداق راستگوینده صدوق بالفتح
بسیار راستگو صدیق بالفتح دوست دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالکسر
و تشدید دال بسیار راستگو و لقب خلیفه اول است صعفوق بالفتح لئیم و دهیست بیمامه صعق بالفتح
بیهوش شدن و مردن و ابن صعق... صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی ... الف
... و جوان شد و بفتحتین سخت آواز و فتح و کسر عین سخت آواز و کسیکه بشنود صاعقه را بالضم و نیز

عین مهمله

همه موضعیست صفق بالکسر چوب یکطرف در و بالفتح دست بهم کوفتن تا آواز برآید و دست بدست کسی زدن
در بیع و بیعت باز کردانیدن و بدکردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و کردانیدند
چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و جنبش و حرکت دادن باد درخت را پیاله پر کردن
و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه و دره کوه و طرف کوه و کنند و خشاء اسب زدن
که از چرم تو که بران آب بخیزد باشد برآید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آنکه از چرم تو مشک نو بوی کرفته و زر
شده باشد صفیق جامه سخت بافته که تنک بافته باشد و سخن که جا نداشته باشد صفوق
بالفتح کوه بلند که بدان نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخن که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست
تنک زیر پوست سطبر که بر وی موی روید پوسته که بر کرد درونها و احشا باشد و بالفتح و تشدید فاء مرد بسیار
سفر و بسیار تصرف در تجارت صلق بالفتح سخت آواز کردن و بعصا دو چوب ادب زدن و بدان جماع کردن
و واقعه منکر و هموار و واقع شدن و گرمی آفتاب بکسیدو سبید بفتحتین زمین هموار صلایق گوشتهای بریان
تابهای تنک جمع صلیقه صلیق شهریست بواسط و چیز هموار صنعق بالضم و بفتح نیز آمده آنچه از چوب
یا از چرم سازند و در آن چیزها گذارند و بزاء معجمه و سین مهمله نیز صندوق جمع صنق بفتحتین شدن بوی بغل
و بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده صنو بالفتح دانند و بالضم زرد و موضعیست نزدیک مدینه صواعق آنهایی
که از آسمان افتد جمع صاعقه صنق بالکسر کرد که بال شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن ران
و از عرق و بوی گنده چارپا صنو بالکسر و فتح نیز جمع و گنجشک و قبیله از عرب صنید بفتح صاد و دال و سکون
قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین لزوم کردن چنانکه از آن بوی بظاهر شود و چسبیده شدن خون و
چسبیدن صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سبک کو بیده مرخی معلوک صحرا نورد
بر رفتن قاصد مرد صک بالفتح و تشدید کاف قبالهٔ نوشته صیک ضعیف و ناتوان صوک بالفتح
هر چیز و چسبیدن زعفران و خوشبوی و بوی خوش کرفتن جامه و اندام و جز آن صبک بالفتح چسبیدن بوی خوش و
جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله کلو کرفتگی و درشتی و خشونت سینه صفل
بالضم هنگامه و بالفتح باز ملکیدن کردن نره دم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خر و پشم و موی پخته و بفتحتین باد یکی سر کردن
صفل بالضم هنگام و پهلو و جای پای سبک و بالفتح زدن شمشیر و آینه و تیز کردن و جز آن و لاغر کردن نافه
و زدن بعصا و بالفتح و کسر زاء فنجان و نام اسپ سبک کوشت صقال بالکسر زدودن شمشیر و آینه و شمشیر
و هنگامه و نگاه داشتن و نام اسپ صیقل زدوده شده صلصل بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و فته
و غیر و زبیع موی پیشانی اسپ و بفتحه مو و بالاسب فدح با فتح خورد و نام عنبر و نعیر زن کرا

و شبان ماهر در شبانی و موضعی است براه مدینه و نام ابیست نزد یمامه صلصال گل تافته و بمعنی گل
خشک خام که هرگاه انگشت بر آن زنند از غایت خشکی آواز از آن برآید چون بپزند آن را فخار گویند صلیل
آواز کردن درای و آواز کردن آهن و آوازیکه از شکم تشنه کرده و دماش از تشنگی خشک شده باشد برآید و خشک شدن
مشک صلول بالضم گنده شدن گوشت و بیمزه شدن آب صل بالکسر و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون نپذیرد
و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و همچنین
ضعیف و سیراب نشدن درخت و درشت شدن نان از خشکی و باز ماندن نان از طعام صامل و صمیل خشک صندل
شتر و خوی بزرگ و سخت سر و چوبیست خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل نام
روز دستی که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم
نام موضعی است صایل حمله کننده صهیل آواز اسب صهال بالضم آواز اسب و بالفتح و تشدید ها آن اسب
آواز کننده صهل بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین نیز بی آواز با گرفتگی صاهل شتری که دست و پا زند
صیقل بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت
زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن نیز مجاز
زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از این جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و صیاقله نیز بیاید و بکه
جمع صیقلی باشد نه صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن باب الصاد مع المیم صام بالفتح و سکون همزه
دلالت کردن کسی بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صایم تشنه صتم بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مرد
که به پیری نزدیک شده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع صدم بالفتح کوفتن و زدن و چیزهای سخت بچیزی سخت رسیدن
بیحرمتی نداشتن صرم بالکسر نام دستی که در مرستنو مشهور شود در عوام بضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه فهمیدن
بیمز است صرم بالفتح مصدر جرم و بریدن قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی
بالکسر جماعت مردم و خانها که مجتمع شده باشند یکجا و موزه نعل دار صرام بالضم سختی و بلا و جنگ باقی مانده شیر که در یاد
دیگر دوشیده شود و مردم دوند بریدن و بالفتح و الکسر بریدن خرما در درخت بهنگام رسیدگی بریدن با تمحار و
بالفتح و تشدید راء چرم گرد صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که کارها برنده باشد صرو بالفتح شمشیر برنده و مرد
موزه دو برندگی صریم صبح و شب پاره از شب و چیزی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمینی سیاه که در آن چیزی
نروید و موضعی است و نام مردیست در زمین و بریده شده و پاره از توده ریگ صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت
کوفتن صلم بالفتح گوش از بن بریدن صلدم بکسر دال و صاد شیر درنده و چارپا که حافرش صلب و شدید باشد و
هر چیز صلب و سخت سر کالصلادم بالضم فیهما و الصلادم بالکسر و هی صلادمه صمصام بالفتح تیغ بران که باز نگردد

باب الصاد مع المیم

ونام شمشیری

و نام شمشیری است صمصم بکسر هردو صاد مرد درشت گوشت و مرد دلیر تازنده در کار و دسطمیان قوم و بفتح هر دو صاد
واصل چیزی
بخیل صمیم خالص و مغز چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت سرد و گرمی و پوست خشک الاشیم مرغ
و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم بالکسر
مرد دلیر و شیر درنده صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه بندند صنم بفتحتین کنده کرده بت و بت صاحب موید گوید بت
معنی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد کننده بوی
صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت کلیکار مابان و سرگین شتر مرغ
و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن چارپا و ایستادن ستور بی علف
و سرگین افکندن شتر مرغ و راست ایستادن روز و نصف النهار صیام هر دو روزه دار و روزه داران جمع و
مفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صایم باب الصاد مع النون صبن بالفتح باز
داشتن و منع کردن بنکی و هدیه از کسی و راست کردن مقامر کعبتین در کف خود بقدری که خواهد صابون
معرب است و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر زشت صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده
صحن بالفتح سکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق زرگ دادن چیزی در طبق و میان خانه و فالت رودین
مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند و آن را سنج نیز گویند و هر دو طبق را صحنان گویند صغانیان شهریست
بما وراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست امام حسن
صاحب کتاب مشارق صفن بالضم سفره و ظرفی که از چرم دوزند و آب کنند و ضونستاند اما بان شبان و شتربان
که زاد و اسباب خود را در آن نهند و بالفتح پوست خایه مرد و جز آن و بفتح صاد نیز آمده و دندان و شقشقه شتر و بفتحتین
از پناه ایجه دو و نجو شیر باشد خانه که زنبور و مانند آن تنید و هند برای خود صفین بالکسر و تشدید فا مکسوره
موضعی است نزدیک بموضع رقه بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المؤمنین علی ع و معویه واقع شده و چون
این واقعه در عرصه ماه صفر واقع شده بود مردم سفر در صفر را بد و نامبارک میدانند و از آن احتراز میکنند صفون
بالضم بر سه پا و سر پای چهارم ایستادن اسب برابر داشتن هر دو قدم و زدن ایشان بر زمین صافن در لسان و اهله
که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد صفوان بالضم سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عایشه
بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید بیت ابن سوید دلیل که صحیح ... صلغ از ... صفوان بخراسان نام
صن بالکسر و تشدید نون کوفتن و آوند الی آلام بوی زنبیل سرپوشیده که در آن نان نگذارند صنان بالضم بوی بغل
صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختهای خرما که از یک بیخ تمام برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو
بالکسر و الضم صنو و صنو بالکسر صنو و صنو ناخود و بچار و در چوکره نزدیک یکدیگر باشند اب هر دو دار بلک چشمه

باب الصاد مع النون

صوان دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند صولنجان بفتح صاد و لام معرب چوگان صون بالضم نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسب چنانچه سود کی سم از پی بنهد صوان بهرسه حرکت جامه دان و تخته که در آن رخت نگاه دارند و همچنین صیان بهرسه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی از سنگ صوانه واحد صیحانی بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بوده و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و از آن خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن کذا فی القاموس و در ترجمه تاریخ مدینه از ابن اثیر در تسمیه صیحانی حدیث روایت کرده که جابر رضی الله عنه گفت که روزی همراه بودم بر سول صلعم در بعضی چاردیوارهای مدینه و دست علی در دست او بود پس گذشتیم بر نخلی و نخل فریاد برآورد که این محمد سید الانبیاء است و این علی سید الاولیا است که پدر ائمه طاهرین است بعد از آن گذشتیم بر نخلی دیگر آن نیز فریاد برآورد و گفت که این محمد رسول الله صلعم است و این علی سیف الله پس آن حضرت التفات کرد با امیر المؤمنین علی و گفت که این را صیحانی نام کن پس مسمی شدن نخل از آن روز باین نام صیان بهرسه حرکت جامه دان و تخته که در آن رخت نگاه دارند صین بالکسر ملکیست در مشرق زمین از بلاد ترکستان و چین و موضعی است بکوفه و باسکندریه باب الصاد مع الواو صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو میل بچیزی و جوانی و میل کردن بکودکی و بمعنی باد صبا صحو بالفتح هوشیار و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیزی باطل صعو بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک صغو بالفتح میل کردن و مایل شدن بکطرف نعجلکه و مایل شدن آفتاب بمغرب صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بغش صنو بالکسر والضم برادر مادری و برادر عم و شاخ درختی که با شاخ دیگر از یک بیخ برآمده باشد و بالفتح آب اندکی که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد باب الصاد مع الهاء صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء صبی بالفتح و تشدید یاء کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان ما بین نرمه گوش و بن سر شمشیر و سر دار قوم و طرف استخوان لحی صالی مبتلا کننده بنیه صاحی هشیار و بمعنی ابر صلی بالفتح بریان کردن و با نرد را وردن و در آتش گرم کردن و بریان کردن صفی بر گزیده و دوست خالص و از غنیمت آنچه سردار لشکر از غنیمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیزی و ناقه بسیار شیر صافی صاف و بمعنی صبی صیحانی بالفتح نوعی از خرمای مدینه و وجه تسمیه اندر فصل نون گذشت صبایا بالفتح جمع صبیه صیان در فصل نون گذشت باب الضاد مع الالف ضئضئی بالکسر و سکون همزه و یا بدل همزه نیز آمده بمعنی ضئضئ بکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشتگاه ضحاء بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت ضغنا بالفتح مادیان سفید و نام اسپی است ضرا بالفتح و تشدید را سختی و گزند ضنی بفتح ضاد و نون لاغر ضنو بالفتح

بسیار بچه شدن زن و بسیار مال شدن و بالکسر اصل و جای نگاه و بالفتح والکسر فرزند ضوء بالفتح والضم روشنی و همچنین ضواو بالکسر ضواء بالفتح و ضو بالفتح روشن شدن ضهیا بالفتح زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را پستان نباشد ضیا بالکسر روشنی و همچنین ضوا بالفتح والضم باب الضاد مع الباء ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسبیدن لقا کنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون از دهن و بنام کفد و چسپیده و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار بودن سوسمار در جائی و سوسمار و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و امامی ریح و ستر و بیماریست که در سینه شتر ملبود و بیماری که در لب میشود و بدان از آن لب خون روان میشود و شکوفه خرما ضباب جمع ضبیب در آن شد و چون ضبیب بفتحتین زدن سم و سینه پیدا کردن شتر ضنا بالفتح ابرهای تنک که مانند شبنم اند ضباب واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و نیز رفتن و خو گرفتن و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مردی که در کار تیز باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند آن و نوع از هر چیزی و عسل سفید بفتح را مشهور است و اخو مثل ضریب مانند و زننده و زده شده و شیر که از صد نا نرد و شیره باشند و نیز مالش زده نیز و سهم از هر چیزی و نصیب موکل بر تیرها ضراب بالکسر نا کسی شیر زدن و بر جستن نر بر ماده ضار رستمین سپید در خت شبدیلیک و شتر ماده که در وشنده را نگذرد و زمین فراخ در وادی و زننده و روبنده باب الضاد مع التاء ضبنا بالفتح و تشدید ابر سنگ که چون شبنم دیگر زمین را بپوشد ضیر بالفتح و تشدید یا نام مردی و اهل ضجره بالفتح دلتنگی ضجعه بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و پیاده و بپهلو خوابیده شده و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن بپهلو و هیئت اضطجاع و بفتحتین بپهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجه بالفتح و تشدید جیم بانگ ضحوه بالفتح چاشتگاه ضحکه بالفتح یکبار خندیدن و بالضم آنکه مردمان بروی خندند و بالضم و فتح حا بسیار خندنده بر مردم ضاحکه دندان خندان و دندانی که در وقت خندیدن ظاهر شود ضخامه بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن ضراره بالفتح نابینا شدن ضراعه بالفتح خواری و زاری نمودن ضریبه طبیعت و خو و شمشیر و نیزه شمشیر زده شده لخت شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ضره بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی آورده شود و انبار و دو زنی که و هر کدام را ضره دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت و پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ آسیا را ضرتان گویند و پاره از مال و آسیا و شتران ضروه بالفتح جاجه و بدیه ضراوه بالفتح خو کرده شدن و عادت کردن ضغمه بالفتح نهادن چیزی و زور و مایه شدن ضغطه بالفتح یکبار فشردن و ضغطه القبر فشار گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشار و اکراه ضغاطه بالفتح

سستی ای ضعیف عقل شدن ضغبنه بالفتح کبنه ضفره توی پیچیده جمع کرده بر سر ضفوه بالفتح
سبیلی و نامی ضفضه بالکسر و تشدید بمعنی کاره مجوف و کناره نیز باشد ضلالة بالفتح گمراهی ضاله بتشدید لام چیزی
گم شده ضلاعة بالفتح قوی شدن و تیز و چلو شدن ضماده بالکسر پارچه که بر جراحة بالادار و بندند ضمره
بفتح ضاد و سکون میم گروهی از عرب که ایشان را بنو ضمره گویند از آن گروه است عمرو بن امیه ضمری ضنه بالکسر و
تشدید نون بخل و نام پنج قبیله است ضهوه بالفتح برکه آب ضیعه بالکسر و الفتح نیکدستی و ده و پیشه و بدکارها
ضیع جمع و منزلی است از منازل ماه و زمینی است میان طایف و حنین ضیافه بالکسر مهمان آمدن نزد کسی
ضیعه بالفتح ضایع و هلاک شد و آب زمین که در و غله شود و تجارت و حرفه و پیشه باب الضاد مع
الثاء ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی ضغث بالفتح آمیختن و مخلوط کردن و بدست مالیدن کوهان شتر و
بالکسر یکمشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته ضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر شود و درست
نباشد باب الضاد مع الجیم ضجج بالفتح و تشدید جیم ضجیج بانگ کردن و پوست [illegible] بالکسر
بر یکدیگر بانگ کردن ضجوج و ضجیج بالفتح شتر ماده که بو فند و شبیه و باد کردن نو باید کند ضرج بالفتح
شکافتن و آلوده خون آلودن ضریج معنی ضاج موضعی است ضمج بالفتح جانور نیش کننده بوی و بعضی
بمعنی علتی بینه و علتی است بکر ضوج بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن نیز از همه فراخ شدن ضیج بالفتح
و بمعنی میل کردن و عدول نمودن باب الضاد مع الحاء ضبح آواز نفس بر آمدن و دویدن و شنوانیدن اسب
آواز نفس خود و نوعی از دویدن است کردانیدن آتش و آفتاب گونه چیزی را اندک بریان شدن بالکسر خاکستر و بعضی تیز
خوانده اند ضبا بالضم بانگ روباه و موضع است ضحضاح بالفتح آب اندک تا کعب و نیمه
ساق بپاید و چیز تنک ضحی بالکسر تشدید حاء آفتاب و روشنی آن و زمین ظاهر که گیاه نداشته باشد و آفتاب
تابید ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسی را و دور کردن از خود و زه کشیدن و گور کندن برای
میت و بعضی مرد فاسد و نبیذ و دور کندن شکاف ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبله ملائکه
است در آسمان چهارم ضریح دور و گور بی لحد که در میان گور سازند برای مرده و لحد آنکه در یک طرف گور
سازند ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسب [illegible] و کمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیح بالفتح شیر آب
آمیخته و عسل و مغز که پخته و بسته باشد و شیر تنک آب آمیخته و بالکسر مراد ضح که مثلان کنند ضیاح
بالفتح شیر تنک آب آمیخته و بتشدید یاء نام مردیست باب الضاد مع الخاء ضخ بالفتح و تشدید خاء [illegible]
[illegible] ضمخ آلودن تن بخوشبو چنانکه بچکد باشد باب الضاد مع الدال ضاد حرفی
که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا نیامده باشد ضاد بالفتح و سکون همزه [illegible] کردن و اندام زن ضود

باب الضاد مع الثاء
باب الضاد مع الجیم
الضاد مع الحاء
الضاد مع الخاء
الضاد مع الدال

بالضم

بالضم و بضمتین زکام ضود بالضم و تشدید و تهمه زکام شده ضبد بالفتح بیخشن و خشک باهم و مفعول مخوما و بفتحتین
خشم ضند بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت با کسی و باز کردانیدن چیزی از کسی و بالکسر
مانند و مخالف ضد جمع [illegible] ضعد بالفتح کاو نشردن و خفه کردن ضفد بالفتح [illegible] ضمد بالفتح
عصا بر سر زدن کسی را و مرهم بر جراحة بستن و دوست کرفتن زنی دو مرد را یعنی کردن با کسی در چیزی و بفتح میم تر آمده
و خشک تر و تازه و لاغر و کوسفند لاغر و خوب زبون و بالکسر و سخت بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و کینه و بعضه
خو کسی اند بندد بستن ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحة و چیزی که بر جراحة نهند و درختی است که از اعراب نیز
خوانند ضهد بالفتح قهر کردن باب الضاد مع الراء ضبر بالکسر بستن چیزی بفتح گروه غازیان و چهار متر [illegible]
دستی و درخت جماعه متفرق شده و بکسر با بر آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند
و جنگ کنند و جوز بویا و اشاره کردن کنایه و برهم نشاندن سنگ و جوان و بالکسر بغل و بکسر نون و تشدید را اسب
جهنده و شیر درنده ضبار بالضم و تشدید با درختی شبیه به درخت بلوط و بالفتح نام سگی است ضبور بالفتح شیر درنده
ضجر بالفتح جلدی تنک و بکسر جیم تنگ آمده و بفتحتین دلتنگی و بی آرام از غم و طپیدن دل با بانگ کردن شتر ماده در
دوشیدن و بکسر جیم دلتنگ ضجور بالفتح دلتنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن ضر بالفتح و الضم و تشدید
راء گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آبیست
و بالضم زن خواستن بر زن پیش ضرر بفتحتین گزند و تنکی و تنگی و کرانه غار ضریر آنکه بینائی او رفته باشد
و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بفتحتین صبر و رشک غیرت و [illegible] شکیبائی و [illegible]
ساکن و لقب [illegible] است که جد صاحب کتاب ضرب است و [illegible] ضرار بالکسر بیکدیگر زیان
رسانیدن و نام چند صحابه و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند حق تعالی همگانام کرد چنانچه
در قرآن واقع است ضفر بالفتح دویدن و بر جستن و موی بافتن و رسن بافتن و تنگ ستور بافتن و [illegible] علف
در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده و جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند جمع
کردن و پیچیدن موی ضفیره کرانه دریا و کوهیست بشام ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و
اسپی که ابروانش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت ضامر باریک اندام ضمیر
راز و نهان و درون دل و شهریست بعمان و بالضم و فتح میم نام کوهیست بشام و موضعی است بدمشق ضمار
بالکسر مال رفته که امید برگشتن نباشد و وام موعود که میعاد آن نتوان داشت و مکان و زمان نامعلوم
باشد ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابریشم و گزند رسانیدن ضهر بالفتح سنگ پشته بالای کوه
ضیر بالفتح [illegible] گزند باب الضاد مع الزاء ضناء بالفتح و سکون همزه کم کردن چیزی کسی و خود کوشیدن ضوز

باب الضاد مع الراء
باب الضاد مع الزاء

بالفتح خاشید حرماو جو ر کردن ند رحکم ضمز بالفتح سخن با کفتن و خاموش بودن و چسپیدن بهم ضامر
خاموش و آهسته و شتر که شقشقه ندهد با پیرو نباد ضمز مراد فضا زکه کذشت باب الضاد مع السین
ضلبس بفتحتین دشوار خو شدن و پلید شدن و بکسر باد شوار خو و پلید ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع
و بدبها البنادن دندانها زود و دمنر و چراگاه شتر و سنکی که بان چاه را بکیرند و پشته درشت و باران اندک ضرس
جمع و بالفتح کزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزکار بر کسی و خاموش بودن و ناشنیدن
بفتحتین کند و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از کرسنکی ضروس بالفتح کزنده
و ماده شتر که در نو زادن بکزد و بالضم سنکهای کرد کرد سر چاه ضراس چاه سنک بر آورده و مهره استخوان
پشت و سخت کرسنه ضغبوس بالضم خیار و بادرنک و مرد بزه ضمس بالفتح خاییدن خفیه و پنهان ضوکس
بالفتح خوردن طعام ضهس کزیدن به پیش دهان باب الضاد مع الطا ضاط بفتحتین جنبانیدن
دو دوش و تن ضبط بالفتح نکاه داشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و از اینجا کویند
ضبط کسی را که هر دو دست کار برابر کند ضابط نکاه دارنده بحزم و کاهی ضرط بالفتح و کسر را نیز بادادن
و بفتحتین سبکی ریش و تنکی ابرو ضراط بالضم نیز بادادن و نیز ضروط بالفتح و تشدید را تیز دهنده ضغط
بالفتح کلو بریدن ضغط بالفتح فشردن و تنک کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنکی و اکراه و سختی
ضاغط نکاه دارنده شرف و امین بر چیزی و کشادکی و تنکافتن شدن بغل شتر و سودهها از اسباب کوش
و مشابه ضغبط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که از اهم بوی ناک و بدمزه کرداند و سست رای و ضعیف عقل
ضاغوط کابوس خالتکه مردم حقفه را فرو کیرد و آن مقدمه صرع است که از اعبد الجنه نیز کویند باب
الضاد مع العین ضبع بالفتح بازو و میان بازو با بغل و زاه زاد و بخش کردن و بخشی از آن بکسی دیکر دادن
و جود کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دراز کردن ستور بازو ها را در رفتار و میل
کردن باشی و قسمت کردن چیزی و سخت دفن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه بهر سو حرکت نیز
آمده و بالفتح و الضم باء ساکن و موضعی شن و کفتار و بسکون با نیز آمده ضبوع بالضم و ضبعان
بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ضباع بالکسر ستاره ایست ما بین بنات النعش و کفتار
ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی که بدان جامها را شویند و نام کیاهیست و بالکسر
و فتح جیم موضعیست ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی که از کرانی
آن بردارنده میل کند و راست نتواند شد و مبتی فراخ است مر قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف
شوهر و ضعیف رای و با راه شتر و از اسباب شتر ماده که بر کنار میرد ضجیع همخوابه ضاجع و

است

است و نام آن و ستاره نما با الفتح و بضرع بالفتح پستان شتر ماده و کاو و کوسفند و مانند آن با آنکه ضرع
محض و بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف کویند و بالکسر مانند و استواری دست و بفتحتین سست و ناتوان
و کوه است که قوت دو مهم نداشته باشد و چیز خورد و خورد سال و خوار و زبون شدن و بالفتح و کسر را خوار
و زبون و ضعیف ضارع زار و ضعیف و خورد از هر چیز و خورد سال ضرع بالضم نزدیک شدن
خوار دنده بچیزی و فرو رفتن آب و نزدیک شدن بمرو بضریع کیاهیست که از غایت بدمزه کی و سمیت حاجات
نزدیک آن نتواند شد و از شیر و نیز کویند باضریع خشک از او شیرق تازه از کویند یا کاهیست که بالای آب کشد
سبز و بدبو یا کیاهیست که دریا از آن بیرون میاندازد یا چیزیست در دوزخ کویند تر از آلش و تلخ تر از صبر و کنده تر
از جیفه و آن طعام اهل دوزخ باشد ضعضاع بفتح هر دو ضا سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای
و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و بفتح هر دو آن و بضم ضاد و دال استخوانیست که در میان سم و رس
میباشد ضلع بالفتح میل کردن بجور کردن و زدن بر پهلوی کسی و میل در دوستی و بالکسر استخوان پهلو و
بفتح لام نیز آمده و ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام
نیز آمده و توانایی و بر داشتن بار کران و کرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خورد جداگانه و موضعیست
و جوی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت پاره و آنکه
پهلو او سخت و محکم باشد و اسب تمام خلقت سطبر سرین ضبضاع غضیت رک میان و فراخ دهان و بزرگ دندان
و کمان که در جوان کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و آنکه در سفید
سفر بیمار بار او طعام دادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و منتشر شدن
بوی آن و همچنین دمیدن بوی بد و آن نیز کویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغیست از مرغابیست که از کوان
نیز کویند یا بوم و نیز با مرغیست مانند غراب که خوش کوشت میباشد و بعضی کفته اند نوعیست از زاغ که همه شب
بانک کند و از کوکل خوانند ضوع بالضم بانک مرغ ضوع بالضم جمع ضواجع جمع ضاجع و پستها و موضعی
ضیع بالفتح هلاک شدن و عیال با آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعیست از بوی خوش و بالکسر جمع ضایع و ضیع
باب الضاد مع الفاء ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوت با آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل
و بالکسر مانند دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامه دو تا کرده شده ضعیف سست و ناتوان و نابینا
ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنکی و سختی حال و حاجت و شتاب
و ناتوانی و هجوم کردن مردم بر آب نزدیک به پر شدن پیمانه صنف بالفتح و تشدید فا دو شیدن ناقه همه کف دست ضفوف
بالفتح شتر ماده نیک با شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوریست که زنده صنیف بالفتح مهمان و

مرزد وجمع آمده و مهمان داشتن کبیر و نزد بکشد دنداب بغروب وبیکسو من نیز از نشانه و فرود آمدن غرب که
باب الضاد مع القاف ضنق بالکسر والفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و
تنگ چون دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید باء مکسوره بخیل و تنگ باب الضاد مع
الکاف ضحک بالکسر والفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و مسکه و عسل و
شکفته و دندان سفید و مبارزه و بفتحتین حایض شدن زن و شکفته آمدن چیزی و نرسیدن و درخشیدن برق
از ابر و آواز کردن بوزینه ضاحک خنده دار و برف و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح
بسیار خنده و راه آشکار او فراخ ضحاک بالفتح و تشدید حاء بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب جو
زاده شداد که دو مار بر کتف او بر آمده بود معرب ده آک است یعنی ده عیب چون و صاحب ده عیب بود بلفظ نسب
شد و عرب ده آک را بتغیر لفظ ضحاک کردند و صاحب مار [illegible] چنین بود و [illegible]
و نابینا و محتاج و زمین [illegible] ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلبه ضواحک
دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردند یا چهار دندان که انیاب و اضراس است ضنک بالفتح و تشدید کاف تنگی
و تنگ کردن تضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز ضناک بالفتح زن آکنده گوشت بالضم زکام و بالکسر استوار
خلقت و درخت بزرگ و کران کفل ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن باب الضاد مع اللام
ضبیل بوزن خلیل تازه ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه ضحل بالفتح آب اندک ضلال
بالفتح گمراهی و ضایع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن لقوله تعالی انا لنراک فی ضلال مبین یعنی
ما مغلوب در محبت یوسف برادر قال الله تعالی فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی از مغلوبان در غضب
بودم ضلال بفتحتین گمراهی و آب جاری در پرسنگ که آفتاب بران تابد و آب جاری میان درختان ضلول بالفتح
بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه و بعضی گفته اند [illegible] لقب امرء
القیس چنانکه از قاموس نیز فهمیده میشود ضل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم
[illegible] در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه در او خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن
بسوی کسی [illegible] ضهول بالضم [illegible] و نکشیدن شراب و بسوی کسی بازگشتن
و با دلیل کردن و ناپس کردن حق کسی و بالفتح آب اندک [illegible] باب الضاد مع المیم ضخم بالفتح سطبر
از هر چیز و بفتح خاء نیز آمده و سطبر شدن و راه فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ از هر چیز ضرام بالکسر
هیمه [illegible] آتش افروزند [illegible] ضرم [illegible] سوختن ضرم بالضم والکسر درخت
خوشبو [illegible] شکوفه [illegible] و بعضی گفته اند که یونانی [illegible] اسطوخودوس گویند بالفتح

سخت شدن

سخت شدن خار و چیزی و سخت شدن کوسنگی و افروختن آتش [illegible] و غضبناک شدن و بالفتح و کسر [illegible]
و اسب تیز رفتار و بفتحتین چیزها نیم سوخته ضرم الحطب ضرما بالکسر و ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن
و با گزیدن چیزی که بدر بدن نرسد ضم بالفتح و تشدید میم بر هم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی
و بالکسر بلای سخت و بعضی [illegible] مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر والفتح چیزی که بدان چیزها را فراهم کنند
چون رشته و جز آن ضمضام بالفتح چیز [illegible] مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کناره ناحیه کوه و موصلی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده باب الضاد مع النون ضنانا بالفتح
[illegible] و بالکسر مشک [illegible] از پوست [illegible] ضبن بالکسر [illegible]
و بغل که [illegible] گویند و او جنب بط است و بعد از آن ضبن است و بعد از آن حضن است [illegible] کنند
مانده کند [illegible] و بالفتح آب شکافته و روان شده [illegible] و بکسر باء نیز آمده و بفتحتین نقصان
ضبعان بالکسر کفتار نر و ضبعانا ماده و بفتحتین دراز کردن شتر بازوها را در رفتار ضجن بفتحتین کوه [illegible]
ضجن بفتحتین شهری [illegible] ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کاروشوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و
[illegible] ضاغن اسپی که [illegible] ضفن بالفتح دست [illegible] شتر [illegible] و بار کردن بر
شتر و آمدن و نشستن بر کوهی و پا زدن بر [illegible] و جمع کردن پستان ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت
کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح [illegible] و بالضم نام سگی است [illegible]
[illegible] و کهنه شدن و برجا ماندن [illegible] ضامن [illegible] ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن
و بفتحتین [illegible] ماندگی و برجا ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجائی مانده و مبتلا شده بمرض ضمن بالکسر
و تشدید نون بخیل کردن ضنین بخیل [illegible] ضمیران بالفتح و ضم میم نوعی از ریحان دشتی و ریحان
فارسی ضیزن بالفتح نگاهبان [illegible] و داماد و عیال مرد و شریک [illegible] و آنکه پدر را مزاحمت [illegible]
و با زن پدر [illegible] و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد [illegible] ضیون بالفتح و سکون
یاء و فتح واو گربه نر کذا فی الصراح اما در قاموس [illegible] آورده ظاهرا در نسخه صراح [illegible] و
کاتبان تصحیف خوانده اند [illegible]
ضنبین بالکسر کوهی است عظیم بصنعاء یمن باب الضاد مع الواو ضو بالضم [illegible] باب الضاد
مع الیاء ضواحی اطراف حوض و اطراف بلاد [illegible] و آنچه از ایشان در آفتاب ظاهر باشد چون کتف و منکب
ضمری بفتح ضاد و سکون میم [illegible] است عمرو بن امیه ضمری باب الطاء مع الالف
طاطا [illegible] هر کرد [illegible] نماید و پوشیده ماند [illegible]

از هم

ابو هیم بن الحسن علی عم زبرالله قاف طا میکفت تا انکه مبلغی باو داده بود ندپس کفت طبا طبا یعنی قبا قبا طرق
بالفتح درختی که طرء بالفتح وطروء بضمتین امدن از جائی و بر امدن از جائی طسو بالفتح و بضمتین ناکوار شدن
طعام و دل زدن از روغن و چربی طعوبی بالفتح از حد در گذشتن طفوء بضمتین فرو مردن آتش و چراغ
طلاء بالکسر قطران و هرچه از ان اندوده شود و شراب سیکی که از ان می پخته خوانند و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم
خون و پوست نازک که بالای خون باشد و بالضم و تشدید لام نیز امده و بالفتح و بی همزه شخص بقطران اندوده و مرد
سخن بیان و آهو بچه و گاو و گوسپند و هر ستور که سم وی شکافته باشد و شوخ لبن دست و پا و قطران مالیدن
و بالکسر لذت و بالضم کردن جمع طلیه بالضم طنوء بالکسر با بجان و منزل و بسلط و میل و چیزی و زمین
زردش و سفیدی مرغزار و بقیه اب در حوض و بضمتین چسپیدن سپرز بشش بهکوان طوبی بالضم والکسر وادی بشام
که از وادی مقدس و وادی یمن کویند طوبی بالضم شی و چوبی نام درختی در بهشت و خوشتر و پاکتر و
نابیت الطیب و چیزها پاک جمع طیبه طی ء بر وزن سبد پدر قبیله ابسی طذ یمن طائی منسوب بدان بر خلاف قیاس
و قیاس طیبی باشد یاء ثانی را حذف نمودند یاء اول که ساکن بود با الف بدل کردند باب الطاء مع الباء
طاب پاک ولذیذ و نیکو و خوش طبیب پزشک یعنی انکه علاج بدن و تن کند و ماهر و استاد در کار طب
حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادو کردن و بالفتح دانا
و ماهر بکار و چارپایی نر که حاذق بود در کار جماع و پوشیدن درزهای مشک بدوال طبطاب بالفتح چوبیست پهن
که بدان گوی باز تند و بفارسی بیل از انجمن گوی بازی گویند و مرغیست که گوش دراز دارد و این طبطاب چوگان نیست که
سران خانند کبچه ساخته گوی را بدان نهاده بر هوا افکنند چون بفرود آمدن رسد باز سر طبطاب بران زنند
و همین کنند و بکنار رفته بر زمین ننهند تا از مال یعنی از منزل بگذرانند و بفارسی هینه گویند طحاب بالکسر موضع
است طحلب بضم طا و لام و فتح ان و بکسر طا و لام سبزی که بر اب ایستاده جمع شود و انرا بفارسی جامه غوک و جل وزغ
گویند طرب بفتحتین خفت و سبکی و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم
طرطب بضم هر دو طا و تشدید با و فتح طا دوم نیز امده پستان کلان افتاده طلب بفتحتین جستن و جستجو
و دور شدن و بالضم و تشدید لام مشوخ جویندگان و همچنین جویندگان طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع
طالب طالب جوینده طنب بضمتین طناب خیمه جناب و بفتح اطناب جمع و دوالی که بجله کمان وصل کنند و بیخ
درخت و بضمتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا و ستور و استرخاء و ان عیبیست طوب بالضم خشت
پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن چیزی و بالفتح و تشدید یاء مکسور پاک و حلال
و لذیذ بخلاف خبیث طیاب بالکسر درخت خرما نیست در مصر و بالفتح و تشدید یاء نیست پاک و خوب

بچشک بر وزن سرشک برهان

بدال مهمله اشتهر در کتاب و غیره چو جم جوامات برهان

الطاء مع الطاء طاه دو در فن شتو بجای کاه ولایه و کل طاطاه بر وزن زلزله سر در پیش افکندن
و اسراف کردن در مال طابه خرما و ستر مشرف طاقه توانائی طاغیه پادشاه روم و جبار و متکبر
و صاعقه و انچه در گذشتگی و ضجر گذا طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بود مو حقتعالی او را سر دار
بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا انکه داود عم که از جمله لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بکرفت
چنانکه در قران مذکور است طاغوت بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مفسد ای
گمراهان باشد و بت و هرچه غیر خدا پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از ان قلب
نموده طیغوت کردند و بقاعده صرفی یا بالف مبدل شد طاحونه اسیا و بعضی اسیا خانه نیز گفته اند طارفه
سخن جدید و خویشان و نزدیکان طارمه خانه از چوب معرب طارم طایفه پاره از چیزی و گروهی از مردم
دو کس یا یک کس و ما فوق ان یا از یکی تا هزار طابه جائی که خرما نگاه دارند خشک کنند سنگ بزرگ در زمین
دیگر طایله عداوت و فضل و عذرت و توانگری و فراخی طامه بتشدید میم سختی و بلا و قیامت طایحه جماعه
هلاک کننده و مرد هلاک شده طباخه بالضم سر جوش دیگ و بالکسر حرفت اشپزی طبنه بالفتح زیرکی طبطابه
همان طبطاب که مذکور شد طبطبه بفتح هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل طباهجه گوشت سرخ کرده
معرب تباهه و صاحب صراح کتاب را بتفسیر به تباهه کرده و کتاب صاحب قاموس یعنی گوشت سرخ کرده گفته طبیعه
سرشت فی القاموس الطبع والطباع والطبیعه السجیه جبل علیها الانسان طبابه بالکسر دوالی که در درزها مشک
بوی کبر نند و دوزند و همچنین طبه بالضم و جامه و ابر و زمین دراز و پوستی چیزی و همچنین طبه بالکسر طبره بالفتح آوای
و ابغلیظ در چوب بالای جغرات و فراخی عیش و سبزه که بر سر اب میباشد و از ان جامه غوک خوانند طراوت
تازگی طرمه بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه و گوا انجامه و وادی که از ان هر چیز رنو شده دان و طرنان در حلقی
که بر پشت خود کاو و شتر باشد طرفه بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح بکار و چشم بر هم زدن و چیزی بر
چشم زدن که اب از ان روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند شاعر
است و نام صحابه ایست که پسر او در جنگ فتاده بود و چون از نیزه ساخت پس او کنده شد حضرت او را رخصت
داد تا دکر از طلا ساز طرمه شتر در خنکی شده و بی برگ و شاخ مانده و از اعرج و نیز گویند و شکار دیگر
کار دوان شتر طریفه روش و مذهب و نخل بسیار بلند نهال بلند از ذکر از بیم و حیران باشد و بر گزیدگان
و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را شتر و ناتوان طرقه بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع وصفت
خو و تا دیگی و قطع و سنگها که بعضی بر بعضی چینند طست بالفتح و سین مهمله طشت و ان در اصل طس بالفتح و تشدید
سین بوده طعمه بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر هر درخوردن و بالفتح بکار چشیدن طعنه بالفتح

جغرات بلغت سمرقند ماست را گویند معرب ان سفرانست برهان

بکار نیزه زدن وطعن وعیب کردن طغره بالفتح جستن طفاوه بالضم دایره گرد آفتاب وگرد ماه واکثر مستعمل
آن در دایره گرد آفتاب پدید آید کت در دایره گرد ماه را هاله گویند و گفته که بالای بلد ظاهر شود و گروهی
از قبیله قیس همدان طفیه بالضم برگ درخت مقل و مار سپید خبیث که بر پشت او دو خط سیاه باشد طلاقت
بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن طلعة بالفتح دیدار و دیدن روی و بالضم و فتح لام نیز با الف بر چیزی
[illegible] بسیار خویشتن نماینده و فغان شونده طلیعه گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود واز طلایه
گویند طلاوه بهر سه حرکت نیکوئی وبهجت و قبول چیزی برای دل و سحر طلیة و طلاوه هردو بالضم گردن
طلبه بفتحتین جویندگان جمع طالب بفتح طاء و کسر لام مطلوب طلبة الطلبه نام کتابیست طلقه بالفتح یکبار
طلاق دادن طلح بالفتح درختیست و نام مردیست طماعه و طماعیه بالفتح و تخفیف یاء طمع داشتن
طمانینه بالضم و کسر نون اول و سکون یاء آرام گرفتن طنطنه بفتح هردو طاء حکایت آواز طنبور و مانند
آن طنجنه بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان کردن گوشت و مطجنه از این ماخوذ است طنجه بالفتح شهری
است بکنار بحر مغرب طنفسه بهر سه حرکت طاء و فاء و بکسر طاء و فتح فاء بعکس آن بساط و جامه طنافس جمع و
مصلای مانند حصیر از برگ خرما بافند طویله رسنی که با چهارپا بدان بندند و رسنی که پای چارپا یکطرف
آن بندند و سر [illegible] هندنا بجرد و بمعنی رشته مروارید نیز آمده طویه بالفتح و تشدید یاء ضمیر و نیت طهاره
پاک شدن طینه بالکسر [illegible] از گل و سرشت و خو طیه بالکسر و تشدید یاء نورد و پیچ نامه و ضمیر و نیت و موضعی
که فضله ذاشته باشند طیبه بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و سکون یاء و کسر یاء مشدده
مدینه مشرفه طیره بالکسر خفت و سبکی و دهشت و طیش و بالکسر و فتح یاء فال بد باب الطاء مع الثاء
طث بالفتح و تشدید ثاء بازی است [illegible] چنانکه چوبی [illegible] اندازند و از هم [illegible]
چو [illegible] گویند طهمورث نام مشهور [illegible] پادشاه [illegible] پادشاهان [illegible] مقصد سال
پادشاهی کرد طرثوث بالضم گیاهیست [illegible] طرثیث بالفتح [illegible] و طروث بالفتح
نگاه کردن [illegible] طرموث بالضم [illegible] طمث بالفتح [illegible]
و خائیدن [illegible] و فاسد شدن چیزی طامث زن حائض باب الطاء مع الجیم طبج بالفتح
نادان بودن و محکم شدن [illegible] بچیزی [illegible] چون سر و مانند آن طسوج بالفتح و تشدید سین
ترانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است طساسیج جمع طیهوج بالفتح معرب تیهو باب
الطاء مع الحاء طح بالفتح و تشدید حاء گرفتن چیزی را و با پاشنه پا مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و پریشان
کردن طحطحه جمع طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین [illegible]

باب الطاء مع الثاء

الطاء مع الجیم

الطاء مع الحاء

دور طروح بالفتح کمانی که [illegible] دور کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد
طراح بالضم دور طرماح بکسر طاء و میم و تشدید حاء [illegible] مشهور و بلند [illegible] نام پسر عدی بن حاتم که
حضرت علی [illegible] طالب [illegible] بود و [illegible] مشهور است نام [illegible] که شاعر بود طفح بالفتح طفوح
بالضم لبالب پر شدن ظرف طافح مست [illegible] از شراب طلح بالفتح درختیست [illegible]
[illegible] شکوفه [illegible] درخت [illegible] و خالی بودن شکم از طعام و بالکسر [illegible] و مانده و بفتحتین [illegible] شکم
از خوردن [illegible] طلح [illegible] موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ
طالح بیکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح
و تشدید میم [illegible] نام مردیست طوح بالفتح هلاک شدن و اشرف بر هلاک شدن و سرگردان
حیران شدن و دور زمین افتادن و رفتن طوائح حوادث [illegible] که هلاک کننده باشد باب الطاء مع
الخاء طبخ بالفتح پختن طبیخ شوربا [illegible] جوشیده و چیزی جوشانده شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و تشدید
باء خربزه [illegible] طابخ [illegible] طباخ بالفتح [illegible] و بالفتح و تشدید
باء [illegible] طخ بالفتح و تشدید خاء انداختن و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح [illegible]
آلودن [illegible] طلخ بالفتح تکبر کردن طمخ بالفتح [illegible] خوردن [illegible]
طوخ بالفتح [illegible] نام [illegible] موضعی است [illegible] بالفتح آلوده
کردن [illegible] آلوده شدن [illegible] باب الطاء مع
الدال طرد بالفتح [illegible] راندن و دور کردن [illegible] و بفتحتین [illegible]
و بالفتح و کسر راء [illegible] شده [illegible]
شده [illegible] طراد بالکسر [illegible] حمله کردن و نیزه [illegible] و بالفتح و تشدید راء [illegible]
[illegible] موضعی است طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ
و توده بلند [illegible] نام کوهیست [illegible] طبرزد [illegible] شکر معرب [illegible]
از آن گویند [illegible] باب الطاء مع الذال [illegible] بالفتح [illegible]
بمصر باب الطاء مع الراء طمر بالفتح [illegible] پنهان شدن و بالکسر [illegible] طباشیر [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] آن [illegible]
معرب [illegible] طثر بالفتح [illegible] شیر [illegible]
از [illegible] طحر بالفتح [illegible] طحور [illegible] بالضم

کند [illegible]

باب الطاء مع الخاء

باب الطاء مع الدال

الطاء مع الذال

الطاء مع الراء

دمیدن گیاه و سنبل گودله و تیز کردن نگاه و طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شکافتن و تیز آمدن و دن
حوض را و بخشاندن شتر و کرداو قد و دن ستو بود و انداختن و جانب و افتادن دشت و نیم شمشیر و غلاف شدن و
وطیبا بچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع طرار بالفتح و تشدید راء کیسه بُر طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و
سنان و جوان که نیز باشد طرطور بالفتح چیز دراز باریک و نوعی از کلاه بر آن هیأت دیز کوهی ناتوان طعر بالفتح
نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغیست طفر بالفتح طفود
بالضم بلند بر جستن و جوی به شیر طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن بالا و پایین و اماس کردن زخم
و پر کردن مطموره یعنی نهر خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه جز صوف و بفتحتین اماسیدن شی
بکسرتین و تشدید را اسب تازی و آماده جستن و دوید و گیدا اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم
جستن و دویدن و سیر کردن در زمین طلمر جا هنست و کیک ظلام بن ظام را انکه او را و پدر او و جد او را انتنا سنک
ونداشند طمار بالفتح بر جستن و بفتح راء و کسران جای بلند بالا و سخنی طنبور بالضم و طنبار بالکسر ساز نیز
معروف معرب تنبره یعنی دنبه بره چه شباهتی به دنبه بره طنجیر بالکسر تابیله و این در اصل فارسیست
معرب تنجیر است بالفتح طور بالفتح یکبار و اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان
دو چیز و اندازه و گردیدن چیزی گرد چیزی و بالضم کوه و فنا خانه و کوهیست نزدیک ایله که از آن طور سینین
و طور سینا گویند و کوهیست بقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هرون است
طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه صحیفه طوامیر جمع طهر بالضم پاکی از حیض
و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزیکه بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی طیفور
بالفتح مرغیست خورد و نام بایزید بسطامی طایر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط
طیر و طیور جمع و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده طیار بالفتح و تشدید یاء بسیار پرنده
و نیز فهم برادر کاروان و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکنند و نیز طیار بمعنی
آمده اما بدین معنی فارسیست باب الطاء مع الزاء طبز بالکسر جانب کوه و شتر دو کوهان و بالفتح
جماع کردن و پر از هر چیز طحز بالفتح و بحاء مهمله کنایه از جماع است طحز بالکسر درد و فتح طراز بالکسر علم جامه
معرب تراز و موضعیست که در آن جامهها خوب میبافند بساط و جامه کر برای پادشاهان بافند محله ایست
بمرو و باصفهان و شهریست بما وراء النهر و بفتح نیز آمده طرز بالفتح هیئت چیزی و نو و دو نهاد و بفتحتین
خوش خلق شدن بعد از بدخویی و لباس فاخر پوشیدن طنز بالفتح فسوس و سخریه کردن طناز بالفتح و تشدید
نون فسوس و سخریه کننده باب الطاء مع السین طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال

الطاء مع الزاء

[illegible] ودرش برهان

الطاء مع السین

بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام مخصوصی است طاس ظرفی که در آن آب و شراب خورند
طبرس بکسر طا و را و فتح طاء و را در و عکوه طبس بالفتح شهریست از هر خریزه و بالکسر گرگ و بفتحتین دو شهر است بخراسان
بکیر الطبسی گیلک گویند بکر از طبس میباشد طبلس دیّانت اطحس بالفتح جماع کردن بزن طحس بالکسر اصل هنا بیت
دو چیز طرس بالکسر کاغذ صحیفه که بنشستن و محو کرده باز بنشسته باشند طرطوس بفتحتین نام شهریست که
مسلمانان داشته اند ازدست حکم اهل اسلام بر آمده بسکون را نیز آمده الا در شعر طرابلس بضم با و لام شهر
است بشام و شهریست بغربی با شهر شام را شهر طرابلس زائد نی همزه گویند بعضی گفته اند که این کلمه رومیست و معنی
آن بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کاج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس بفتحتین طساس بالکسر جمع طستان
بالفتح و تشدید سین ساوند طشت طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن طغرس بالکسر و بغین معجمه شیر گوارا
طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه بالفتح و کسر فاء چرکین و پلید طفوس بالضم مردن طلس بالفتح
محو کردن طیلسان سبز و اوردن زنجیر چنانکه هست و نقش پیشانی و انداختن کلیدی ز بالکسر کهنه و رنگی
که بیخچه زند از خاک سرخی و نیز طرس که مندرس شده و چرک جامه و پوست آن شتر که بخوانند نیز باشد و کوکی که
موی اندر نجنبد باشد طمرس بالکسر و طمروس بالضم دروغگوی طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن
و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن طمیس
نابینا طنفس بالکسر بد و زبون طنوس بالفتح آه و خوبی روی و تازه گی بعد از سستی از بیماری و درنج [illegible]
و بالضم نیز آمده و شهریست معروف فردوسی در آنجا مدفونست که جهت حفظ اشعار میخوانند طواس بالفتح موضعیست و نیز شبیست
از شبهای محاق طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی است که مقدم مخنثان بود و او را ابو طاوس میگفتند چو علامه مخنثان
در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او میگفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید مادام که من در دنیا شما
هستم و بعد مرگ هر اینه از خروج آن ایمن باشید زیرا که مادر من در دنیا زمان انتقال نمی کرد بی
چون از بعد حضرت رسول صلعم وفات کرد و زنیکه مرا از شیر باز کرد خلیفه اول فوت شد و در روزیکه بلوغ رسید
خلیفه ثانی کشته شد و روزیکه کدخدا شد خلیفه ثالث کشته شد و روزیکه در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم
کشته شد پس کیست مثل من و از این جهت عرب بشوم ضرب المثل گشته چنانکه میگویند فلان اشأم من طویس
و در بعضی از حکایت قلندر شعر خواند [illegible] بیت [illegible] چون ز آمدن مخنث
دو هر بن پیمبر دکنیت ابو عبد النعیم و ابن اضح آمده چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او عبد النعیم است
و ابن اصح است چنانکه شعر یکاز طویس نقل کرده دلالت بر آن دارد انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم باب الطاء
مع الشین طیش بالفتح برهم و سبکی طشر [illegible] طشش بالفتح یکسان جشم طرش بالفتح کری سبک و بفتحتین

کوی و کر شدن طش بالفتح و تشدید بشین باران ریزه طشلیش بالفتح باران ریزه باریدن طشاش بالفتح والضم
بیماری است مانند زکام طفش بالفتح نکاح پلید طوش سبکی عقل طهش بالفتح برهم زدن کاری و درهم شدن مردم
کار و برهم زدن دندان بهم شدن طیش بالفتح سبکی و سبکسار و رفتن عقل و مضطرب شدن و کم شدن تیر از نشانه طیشا
بالفتح و تشدید یا مانند سبلت و آنکه ضد بکمر بسته باشد و سرگردان و حیران باشد باب الطاء مع الطاء طاط
مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی مست شده باشد طرط بفتحتین نادان و آنکه موی مژگان و
بکسر ثانی نادان طوط بالفتح سخت و برانگیخته شدن شتر نکشتی ماده و پنبه و دراز و باشد و بشیره و خورد و شد
الخصومه و دلیر و شتر مست بی‌قرار برای کشتی طبط بالکسر نادان و دراز طبوط بالضم سخت و برانگیخته شدن نر در وقت
کشتی باب الطاء مع العین طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن تولد شده و نمونه و نوع از رنگی در قالب
و مهر کردن مهم بند و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درهم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک
لوله و رشدن بر فعل زدن و بالکسر جای روان شدن آب پر پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوی بست و زنگ و چرک
و بیز معنی بفتح با نیز آمده و عیب و ننگ و بفتحتین زنگ شمشیر و زنگ گرفتن آن و چرک شدن و کاهل شدن و بالفتح
و کسر ثانی دون همت طباع بالکسر سرشت مردم که زایل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیر گر طابع بکسر ثانی
سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هرچه بدان مهر کنند و بکسر با نیز آمده طسع نکاح کردن و رفتن در شهرها
طلوع بالضم برآمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غایب شدن در برآمدن دندان کودک
و برآمدن شکوفه خرما و رسیدن بر زمین و برآمدن بر کوه و جز آن طلع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه بفتحتین که از درخت
خرما برآید و بالکسر راز و اطلاع و توقف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جای که از آنجا برآید و بدین دو معنی بفتح
نیز آمده و نیز نشیب زمین که پشته‌ها گرداگرد وی باشد طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام
آنکه آگهی کارها بدرک کند و منکب امور عظیم گردد و کارها را آزموده باشد طالع بکسر لام برآینده و صبح کاذب
برآمده کرد و زرای نشانه افتد و مانند آن و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق
نمودار باشد و لهذا طالع ولادت و طالع مسئله گویند طلایع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر
روان شوند جمع طلیعه طلیع بالفتح و بفتحتین مبتدا مبلبستن بفتحتین بسیار و علوفه لشکر و بالفتح
و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص طوع بالضم فرمان بردن و فراخ شدن علف
در چراگاه و منقاد و فرمان بردن طوع العنان اسب نرم عنان طایع فرمان بردار باب الطاء مع الفاء طحف بالفتح
طحف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و مانند طحاف بالفتح ابر بلند و بتاء مهمله نیز آمده و بالکسر و الفتح ابر تنک که آسمان
و روی آن زانوان دید طرف بالفتح چشم و چشمها مفرد و جمع آمده و کناره چشم و عدد ستاره است که از اعز الاسد خوانند

و آن منزلی است از منازل و باز کردانیدن و چشم بر هم زدن و طلبانچه زدن و جواهر و کریم و بهای هر چیز و بهو طرف
نو مبتدی و یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسب
گرامی و نجیب از طرفین باشد و بچه با نجیب که مثل آن در نتاج صاحب نبوده و فال نو و بالضم نیز آمده و گیاهیکه مونود در
غلاف باشد و آنکه پدر او و جد بزرگ او پیدا نیست یا گذشته باشد و بفتحتین کرانه و کرده هر چیز و مرد کریم الطرفین
جمع و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علماء و اطراف
العذاری نوعی است از انگور و بفتح و کسر ثانی مردیکه سبکرون و بیکد ثابت نباشد و شتر یکه از چراگاهی
بچراگاهی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه پدران او و جد او پیدا نیست یا گذشته باشد و نام موضعی است و سی و شش
میل از مدینه و شهری طریف طارف نو و مردیکه پدران او و جد بزرگ او پیدا نیست یا گذشته باشد و میوه
و جز آن که غریب و نادر باشد طراف بالکسر خیمه از ادیم آنچه از اطراف کشت کرده شود و شرف بزرگی و بالفتح و تشدید
را نام مردی طغیف تمام طف بالفتح و تشدید فاء پری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد
از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و نیز بلند از زمین عرب که کرانه دریا و جانب و پهلو طفاف بالفتح
و الکسر معنی شب و بچه پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه ماند
ابدا از پیمانه و بالفتح و تشدید فاء ظرفی که تا لبها پر شده باشد و اسپی که سبک و چالاک طفطاف کرانهای درخت
طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل و بفتحتین دهش و بخشش و لسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی طنف بالفتح و الضم
و بفتحتین کوه و بضمتین آنچه از کوه بلند برآمده و در برآمده بر گذاشته باشد و کرانهای دیوار که بخشت فرو کرده باشند و
پوشش درسرای که از بنا بیشتر آمده باشد و از بالای در کنده باشد و بفتحتین پوشها و دو الها و سر کوه و تهمت و بهتان
و بالفتح و کسر نون کم خور و متهم طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم کردن گوسفند و مشکی چند که باد در آن دمند
با یکدیگر استوار ببندند چنانکه بصورت سطح هموار شود و بر آن سوار شوند و از آب بگذرند و غایط و رفتن بهر بیرون برای قضای
حاجت طواف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که نرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار
طوف کننده طوارف چشمها و خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود طهف بالفتح و بفتحتین
گیاهی است بالکسر پاره از هر چیز طهاف بالفتح ابر بلند طایف عسس و کار دیکه متصل بطرف نغز باشد و خادم
گمان و طوف کننده و خیالی که در خواب بینا بمعنا نام شهری چند از منازل قبیله ثقیف در وادی برای کردن وقت طوفان
برابر کردند تا جبرئیل علیه السلام آن شهر را بیست کرد و خانه خدا طواف نموده بود تا آنکه این شهرها بنام بودند
حضرت خلیل علیه السلام بر آنها کنید و برایر ده بوهمه جا داد و طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیالی که در خواب
و آمدن خیال در خواب باب الطاء مع القاف طاق بنائی که خمیده کج سازند چون محراب و نوعی از جامه

وطیلسان یا طیلسان سبز و تیمر دست بسیستان و تلقه بست بطریستان نکرد را بجا آنکه بوده محمد النعمان امامی کرا از
اهل سنت شنطا الطاق واما مبتوم من الطاق گویند و بجا از بغل و بیجا و جوان دیگر برین آمد که کوه و بجا و مباهر دو
چوبند کشتی طابق بفتح باء و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی با تمام زبر و ظرفی که نان و جز آن پزند معرب تابه طبق
بالکسر سر پشم که بتان مرغان را شکار کنند یا در رخی است و هر چیز که چسبد و شاغی از روز و گروه مردم و سلخ و بالفتح
چسبیدن شش بپهلو و بفتحتین نه و طبقه چیزی و پرده هر چیز و آنچه مشابه و برابر چیزی باشد و روی زمین و آنچه بر
او طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال عمر مردم و ملخ بسیار یا گروهی از آن هر دو و استخوان تنک که میان دو مهره
استخوان باشد و باران عام و اکثر آنکه شب و روز و پشت اندام زن و پس یکدیگر زاده و کودک و حال لقوله تعالی لترکبن
طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز بروز من حالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها
و بلاهای زمانه طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقهای که بعضی بر بعضی باشد قال الله تعالی
خلق سبع سموات طباقا طباقا بالضم و تشدید باء درختی است که در کوهستان مکه معظمه میشود و نام سموم و از اراضی دیگر
طریق راه و نخلهای بسیار بلند واحد طریقه طارق بستاره ستاره صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند
و زنی و شتر ماده که بعد آبستنی نو شوهر رسیده باشد و نام پدر هند بنت عبد الشمس که بنات طارق که در غ
محسن ضرب المثل شده اند بدان منسوبند طروق بالضم بشب آمدن و گشتی نر بر ماده طرائق جامه کهنه
اشراف و اقران قوم و گروهی از آن قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة طرق بالفتح زدن بمطرقه
وشکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و گشتی کردن نر
بماده و بشب آمدن و بهم معنی کاهن بیه پشم در روم فال زدن و آب مستی زده و سستی عقل و رای و آنکه دران
ستوران دراید و بول کنند و نوی که بر جماع قوی باشد و آواز و نغمه ساز و عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی
و بیه و بالضم و بضمتین راهها جمع طریق و بفتحتین بودن و شکر بشک و سستی زانو و شتر و کجی ساق ان و بودن
بعضی پرهای مرغ بالای بعض و قصد کوب و بول کردن ستور در آب ایستاده و راههای صبا و نشانهای پای شتر پی یکدیگر
و بیرزد و معنی جمع طرفه است و بفتحتین ایکه رهها یا بان دو نام آبستن و بالضم و فتح راء خطها و نقشها که بر
باشد جمع طرقه بالضم طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از آنکه ساخته خود و مانند آن از آن سازند
و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که برنعوره زنند و برید از پوست بقدر سپر از برابر پشمی بندن
و بالضم و تشدید راء کاهنان طسوق بالفتح پیمانه … خراجی که بر زمین مقرر کنند و بکسر آنکه اهل بغداد بدان
تکلم کنند خطا است طرخشقوق بواو مفتوح گیاهیست طفق بالفتح و طفوق بالضم نزدیک شدن
و شروع کردن در چیزی و بفتحتین نزدیک شدن و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن طوق بالفتح آواز سنگ

و بالکسر

برق و دوزق فورفی کرع ضفدع کویم وبانا چلپاسه برهان

تک مند و نفز و دونیدن برهان

الطامع اللاحم

بالکسر آواز مرغ و وزق که بر کنار جوی کشند طلق بالفتح آهو و سگ شکاری که تا نفر رها کرده و دوزد و شب معتدل
و درد زه که در وقت زادن زنان پیدا میشود و سنگی است سفید براق که از ابرک گویند معرب تلک و نیز چیزی بما
تش از انسوزد و اگر حل کرده دوما ننداب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من حل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال و روا شده و برآمده از چیزی و دوی
و بالان شتر و شیر مکه یا هبت شیره از رفتن یا گاهی است که درونکها بکار دارند و نصیب و حصه تک ستور و بالضم
و الفتح آنکه بند نداشته باشد و بضمتین شتر و نام بی پای بند و بفتحتین تک است بی بند از پوست خام و هر درد زه
بیکبار رباب بردن شتر و نصیب و حصه طلق الوجه بمعنی گشاده روی بفتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده روی خندان
و طلق الیدین بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز طلاق رها شدن زن از قید نکاح طالق
زن رها شده از قید و نام و بند رها کرده بچراگاه و طلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع طلیق رها شده از بند رها
کرده طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چیز حلقه و هرچه مدور بوده باشد و گرد چیزی
در آمده باشد طوارق در زبان نکاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آیند باب الطاء مع اللام طل
باول مفتوح و تشدید لام باطل کردن خون و خون نابه و نمناک شدن و نمناک کردن زمین و آن لازم و متعدی بسته و باران خود
قطره در تحفة السعاده بمعنی ابر سرسبک و باول مضموم و تشدید لام خوردنی طبل نقاره که میزانند و از یک طرف
پوست میگیرند که آن را دهل و طرف نیز میگیرند طبال طبول جمع و از بیکار زدن مردم و خراج و جامه یمنی و مصحف کرد
النصور طبل بینا شد طبال بالفتح و تشدید با نقاره زن طحال بالکسر سپرز و نام سنگی است و موضعی است و بالضم
بیمار بسبب که درد سپرز بهم رسد طحل بالفتح درسته چیزی سپرزو بفتح حاء سپرز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و اماس
کردن سپرز و تباه شدن دبوی که در آب تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حاء غضبناک و پر و مملو
طربال بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند بزرگ که از کوه پیش آمده
و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چیزی بالای دیوار و طرابیل الشام صومعهای ملک شام طسل بالفتح
درخشیدن سراب و صحرا و آب دادن برنج و زمین طعل بالفتح تدیع کردن در نسب کسی طاعل نیز آمده
طفل بالفتح نازک و نرم از هر چیزی و بالکسر خورد از هر چیز با نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن
تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و برآمدن آفتاب بسرخی مایل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز
پیشین و هنگام چاشت و تاریکی و … و گرد خانه را طفیل بالکسر و فتح فا آب تیره و درد که در حوض ماند
کوه حبش مکه و بالضم و فتح فا شاعر کوفی که نا خوانده بمهمانی میرفت … طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و
طفیلی منسوب است بدو اطفال بالضم و الفتح … طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و نرم و شبنم و لا

بالکسر و طلا بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب شکفته از شباب و شعر و غیره و شیر درنده و مرد کلان سال
و جثه و بکسر نیز آمده و کم کردن خون کسی و نیز رایگان شدن خون و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل
هدر کردن خون و بالضم شبه و خون طلل بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و اثر خانه ویران شده که بجا مانده
باشد اطلال و طلول جمع طلبیل بکسر و حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشد طمل بالفتح خلق غالب و ابر تنک
و بیهوده و اندر شو و با میم حصیر بنهادن کردن و سیر رنگ کردن جامه و چرک کردن نان بطمله و آن بالکسر خوردن
است که بدان نان چرک کنند و آلوده شدن نیز چون آلوده شدن هر چیزی چون نان به روغن یا بغیر آن و بالکسر مردی که
کاری بکردن باک ندارد و گاو نیز موی جامه سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بندگان و نادان و لئیم و دزد
بیکار و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل بود طملل بالفتح و کسر میم مجهول الشان و بزغاله نر و
ماده و مرد حصیر [illegible] و بیکاره [illegible] بالضم و فتح میم [illegible] طنبل و طنبول بالفتح هر چه دهی آن
بمصر طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل و سعت
و فراخی و توانگری هم آمده و بفتحتین درازی در [illegible] بالکسر و فتح واو ریسمانی که بدان پای چارپا بسته
دو سر دراز کرده شود تا بدان بندند و سر بند که بچرد و بالضم و فتح واو چیزهای دراز و بالضم و تشدید واو مرغ [illegible]
ابد دراز یا طویل دراز طبال و طوال بالکسر جمع و نام بحری است از بحور شعر طوال بالفتح درنگ و ستم و بالضم
دراز و بالضم و تشدید واو و بسیار دراز طایل فایده و زور و توانایی و توانگری و فراخی طهل بالفتح و بفتحتین
بدبو شدن آب بهر دو بالضم و کسر ها آب بدبو و همچنین طاهل طهمل بالفتح جسم سخت و زن نازیبا روی [illegible]
که چون دست بدان رسانند چیزی نداشته باشد طیل بالفتح چیزیست شراب [illegible] و غبار و شب تاریک
و بسیار از هر چیز باب الطاء مع المیم طخم بالفتح و خاء معجمه تکبر کردن طخوم بالضم حد و اطراف زمین و دره
تخوم طرم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و بالضم [illegible] و در خبست و بفتحتین و تشدید شهد از شان طرم
بالکسر و فتح الباء ابر سطبر و عسل طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و خوانده ناپدید کردن و بفتحتین
ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی طسو بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع
طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهاء طعام آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوه و مرارة و
بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خوردن حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم طغام
بالفتح مردم فرومایه و مردم زبون طغم بفتحتین [illegible] طلم بالضم خوانی که بران نان بکشند و بفتحتین چرک
دندان [illegible] کردن [illegible] بهم رسد طم بالفتح و تشدید بهم بسیار شدن آب پر کردن [illegible]
جا و بسیار شدن چیزی و بریدن مو و [illegible] آمدن مرغ و [illegible] آمدن طموم و [illegible]

باب الطاء مع المیم [illegible]

زبر کرد

بر کردن زمین و دفن و بالکسر آب کاهی که بر آب بود و آب [illegible] بیرون اندازد و [illegible] و عدد بسیار و زیرک و شدن
همه شیر مرغ و هوا [illegible] طیم سبک شدن و نرم [illegible] و طمطلم بالفتح [illegible] طمطم
بکسر عربی و طمطام مرد غیر فصیح که زبانش در رستن نباشد طمم بفتحتین در انباشتن طیم بالفتح مجهول بودن و مخلوق [illegible]
بر چیزی و [illegible] بودن کار کسی باب الطاء مع النون طبن بهر سه حرکت جمع [illegible] و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور
یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم [illegible] و بالفتح و کسر باء زیرک و بالضم
[illegible] جنینه که [illegible] و بدان کرکسها و درنده‌ها را شکار کنند بالکسر فتح باء زیرکیها جمع طبنه بالکسر
طابن [illegible] آب خانه که آتش [illegible] نام شهر طاجن و طجن بفتح جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن
بالفتح آرد کردن و گرد شدن ماده و بالکسر آرد و بالضم و فتح حاء [illegible] خورد طحون بالفتح [illegible]
[illegible] و لشکر عظیم جنگ کردن لشکر و شیر بسیار طحان بالفتح و تشدید حاء آسیابان طرن بالضم خز طرخان بالفتح
[illegible] جمع و این لغت در اصل خراسانیست طرخون بالفتح گیاهیست معروف که بیخ ریشه‌های او عاقرقرحا
است طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ
تا تیز رود طعین نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون طاعن نیزه زننده و طعن کننده طاعون و طواعین
جمع طفن بالفتح [illegible] طغیان بالضم و الکسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم طالقان بالفتح نام شهری
است میان بلخ و مرو [illegible] استطاحت [illegible] طمن بالفتح ساکن [illegible] و همچنین مطمئن
و طمون بالضم جمع و بالکسر و تشدید میم شهریست [illegible] طنین بالفتح مگس و آواز طشت و طاس و آواز گوش و طنانه دن
طن بالفتح و تشدید نون رطب سرخ و بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و گوش و جزان و بالضم [illegible]
و [illegible] سر یا تن [illegible] نام رود [illegible] و بیشه همه طنه واحد طواحن دندانهای نزدیک [illegible] که طعام
بدان سائیده شود و [illegible] دندان گویند طوفان بالفتح که چیز [illegible] و بالضم باران سخت و آب که روی
زمین را بپوشد همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد همه را فرو گیرد
طهران بالکسر دهی است باصفهان و دهی است به ری طین بالکسر گل طیان بالفتح و تشدید یاء گل کار طیران
بفتحتین پریدن طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح لام است جامه است که بر دوش می‌اندازند معرب
تالشان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکیست متصل در نواحی دیلم باب الطاء مع
الواو طحو بالفتح [illegible] طحو بالفتح بگستردن و دور کردن و دفن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلو
چیزی خفتن و برگردانیدن [illegible] طرو آمدن از جای بعید و طفو بالفتح و بسکون فاء و بالضم و تشدید واو بر سر
بر آمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و [illegible] زمین و [illegible]

والمنظر از او شکن آید [illegible]
انباشتن چیزی و انباشته [illegible] انبار کردن و پر کردن [illegible]
الطامع

شدن در کار عطلو بالفتح موبر مکه نوزاده باشد و بالفتح دکشته بدد و انتظار رود زنک طهو بالفتح دراز
شدن کاه بلند رود و پرشان اب ربا طهو بالفتح دبسکون ها و بضمتین و تشدید واو پوست نخن و بریان
کردن و رفتن و کار کردن باب الظاء مع الباء ظبی بالکسر و الضم پستان بهایم و سباع ظریب بتشدید با نام
ظارعلی بند از جلی وظام شوند و بر کسی ناکاه ظربابی چیزیکه دانسته نشود که از کجا آمد ظلفی از حد
کذرنده طفیلی انکه ناخوانده بمهمانی رود و منسوب بطفیل و بیان آنکه شطی طمان طوکر کتنش ظامی
آب بیک اکر از کار بذر کند رود دیار ظاهی ظباخ طی بتشدید یا پیچید و نوردید بند و نهی موضعی که فصل
دار مظاوی پیچید و کرسنه باب الظاء مع الالف ظباء بالکسر اهوان جمع ظبی ظرفا بالضم وفتح را زیرکان
جمع ظریف ظرباء بالفتح جانوری بدبو چون کوبه بکند ظلما بالفتح شب تاریک و تاریکی ظمئ بالکسر و همزه
در آخر تشنگی و مدت میان دو آبخوردن ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنکان جمع ظمآن باب الظاء
مع التاء ظاب بالفتح و سکون همزه بانک و بد و کلد بلند شدن و شتم کردن و آواز بز هنگام مست شدن
و کسیکه خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و از اسلاف انکه میگویند بدین معنی بالف نیز آمده ظبظاب بفتح
طلا درد و عیب بلاکه در پلک چشم مثبوت ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ با کوه خرد و زمین درشت که بلند برآمده
باشد ظراب جمع و بضمتین و تشدید با کوتاه سطبر کوشت ظنب بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالضم نهایت
ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و میخ کرد زسوراخ نیزه که درانجا سنان را پیوند کنند زده باشد مع التاء
ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و عنز و اتان یا انبان خرد و خم ظبیه بالضم وفتح با سر پیاله
نیزه و دم شمشیر و سنان ظرافة بالفتح زیرک شدن ظعینة بروزن سفینه هودج و زنی که در هودج باشد
ظعائن و ظعان و ظعن بضمتین جمع ظفره بفتحتین ناخنه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بضمتین و فتح لام و سکون
ان جمع و ظلمات ثلث ظلمت شکم و ظلمت رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت ظله بالضم و تشدید
لام سایبان و انچه سایه کند و ابرها نیز خوانند پرورش پناه برند چون صفه و جزآن و ابریکه سایه افکند
ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن ظهره بشمر دو کرم ظاهره چشم
برهنه و خپیشه که ابله نیم روز خورند عدایه را و رونق شیره روق نیم و روشن و نشر ماده ظهیره
بالکسر یاری کردن بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه باب الظاء مع الراء ظار بالفتح و سکون همزه دایه
گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که حق طفل کیرد مهربان بر طفل
دیگر و هم ستون که در پهلو دیوار کنند و یکجا نشاند ظئار بالکسر و مد همزه بیخی ششر دیگر
نعام و ان خورد استرا که بر شیر بنشاند و دیکر را اند ظؤار بالضم و مد همزه سکانه ظرر بالکسر و تشدید

باب الظاء مع الباء
باب الظاء مع الالف
باب الظاء مع التاء
ناخنه مرضی معروف چشم. برهان

و ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ تیز ظفر بالضم ناخن و گوشه کمان بالا که زه بدو کمانه که دران بسته جلد
کره میزنند ناخنه چشم و قلعه ایست نزدیک کش و بالفتح دیک کیسی و بفتحتین نیزه بهمو اعلف ناک و ناخنه شدن چشم
و فیروزی ظفار بالفتح و کسر را موضعی است در یمن که عود خوب بدان منسوبست و قلعه ایست دیگر در شام در وقت
خوش که از الظفار نیز کویند و اطباء اظفار الطیب کویند بفارسی ناخن را ظهر کو نیکند و ناخن ظهر بالضم
هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و بار و جانب کوتاه مازیر مرغ ظهر بالضم
جمع و زاه درشت مال الیسار و موضعی است نخر کرد زبحرین و زمین بلند درشت و لفظ قرآن و بطن تا و بل آن
حد شر خیر و چیزیکه از کسی غایب باشد و بفتحتین در داشتن و موافق شدن و کفتن مرد را زن را اگر تو بر من همچو پشت
مادر منی ظهار بالکسر و ناکفت زن برابر حرام مثل او کفاره ننهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان ظاهر پیدا خلاف باطن
و نام منسب از نامهای حق تعالی و چیز زائد ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و بیام بر آمدن ظواهر بلندیها
زمین و پیدا شدها و قریش و قریش الظواهر انها که بمکه فرود آمدند ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار
و بلند آمدن جا و زمین ببستانها و مردم و مهمان نر شدن و بالضم وفتح لام کو سیمسنده ظالع سبله
کننده و مهمان ده و ستور لنگ و سنکی که در شب خواب بکند ظلاع بالضم بیماری بست که بدن با ستور بهم رسد
باب الظاء مع الفاء ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که دران چیزی کذارند ظرفیت زیرک
و خوش طبع ظراف بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک ظلف بالفتح و تشدید لام فاستن و فراهم آوردن
پاهای شتر و کراه پیتن معز ندکانی ناخوش ظلف بالکسر سم شکافته چون سم گاو و گوسفند و مانند آن
و حاجز و متابعت کند رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و بضمتین
چیزهای سخت و شدن معیشت و بضمتین و فتح اول و کسر دوم جا بلند از آب و کل ظلیف نخال و خوار و جای
درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و بنج کردن و چیز رایکان باب الظاء مع اللام ظل بالکسر و تشدید
لام سایه و خیال و نمونه چیزی و عزازی و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابریکه آفتاب را بپوشد و پناه و نازد
شیئی انکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده ظلیل ستاد
دایم و جای سایه دار و انچه سایه اندازد و بعضی امواج دریا ظلال بالفتح سایه ابر و جای سایه دار ظلل بالفتح
والضم و فتح و ضم لام سایه یا بنهاد ابرها که سایه کند و بفتحتین ابر بود درختان که آفتاب بران نتابد ظلول بالضم
سایه کردن باب الظاء مع المیم ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه انکار و عدبا
در کنند و کم کردن حق کسی و کذاشتن چیز در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بیعلت زیاده
و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماسته شود و کشتن کردن خر بماده و بالفتح ابو صفا و سفیدی دندان و برف

وجزش خوب
باب الظاء مع الفاء
باب الظاء مع المیم
افتاده چیزها بهند بطلوع
دامن
بریان
واپکار ...
کر بودن ...
بهمسنفشه ...
آید برهان

تا از سر نیزه و بفتحتین بکشیدن شد و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام واو دیپت ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم
شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیر که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از جای در نمده باشد ظالم ستم
کار باب الظاء مع النون ظربان بالکسر والفتح و فتح ظا و کسر را جانور دیست مانند گربه بغایت بدبو و معنی در جای که او
بوی خود را نهد ناگهنه شد ظعن بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن بجائی ظاعن رونده ظعاین هودجها و زنان
که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتر که بدان بار بردارد و بکار برند و هودج بر آن کنند ظعان بالکسر رسنه
که بار و هودج بر آن بندند ظمان بالفتح و تشدید تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که
نشود که آب در آن هست یا نه و چاه کم آب و وامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نه ظن بالفتح و تشدید نون مرد بدگمان
گمان و تهمت زننده ظهران بالضم طرفهای کوتاه زنبق پرهای مرغ ظبیان بالفتح درخت بید یا سمن شمشیر ... کنیز
و کیا مینک که برگ آن چهار باشد باب الظاء مع الیاء ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت و کار
و پس پشت انداخته و فراموش کرده باب العین مع الالف عبا بالکسر بار و کرای ار هر چیز و سبکبار و ماند
آن و نغز پر آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن کاری و آمیختن و ساختن و ساختگی و آماده که لشکر کردند
با لشکر اشته عبا بالفتح و تشدید پوشش است پشمین معروف که اعراب پوشند نادان و کوان و ناکوار عبی
بالضم خوشنودی و رضا عجا بالفتح کلک بی دندان عدی و بالفتح آنچه سرانه کند لشکر جوان و تباهی و رسوا کردن
و بالضم ستم کردن عدا بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که مهیا و چیزی باشد و سلسلت که بدان
چیزی را پوشند و بالضم والکسر دشمنا عذای بالفتح دوا و بقای هر چیزی و دوری و مشغله که دوا از چیزی باز دارد
و سلسلت که بدان چیزی را پوشند و بالکسر دو صد عذاری بکبکر بودن و اندا ختن عذار بالضم معذرت
و عذر خواستن عذرا بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ نکرده و چیزی را
که بران شکنجه کنند انسان را اگر تا اقرار کند و هر یکی که بنا سپرده نشده باشد و برج سنبله یا جوزا و مدینه مشرفه
و موضعی است نزد بیت المقدس و دمی است بنام عرا بالفتح صحرای بی درخت و کیاه که هیچ چیز ان نتوان پناه برد عرا
بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری داشته باشد عربا بالفتح عرب خالص عرابا بالفتح درختهای خوشبو
بشخصی محتاج داده شود تا میوه بر آن خورد عرفا بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف عزا بالفتح
صبر کردن بر مصیبت و شکیبائی عزی بالضم و تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز آمده
و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدند و نزد آن خانه ساخته بود پیغمبر خالد بن ولید را
فرستاد تا که آن خانه را شکستند و آن درخت را بریدند عیسی بضمتین یعنی سبز نزدیک که چنین شود عشا
بکسر اول تاریکی از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشاءین نماز مغرب و خفتن یا از زوال آفتاب

تا طلوع فجر و عشاءین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام و وقت خفتن و شب و نیز بمعنی شبکوری و روزی کور و ... کور باشد عشوا
بالفتح ناقه که پیش خود را نه بیند و تار یکی عشو را و عاشورا روز دهم محرم یا نهم عشرا بالضم و فتح شین ناقه
ده ماهه آبستن عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپ است و شق عصای اهل اسلام و شق العصا مخالفت اهل
اسلام و مخرب شدن ... عطا عطا دادن و بخشیدن و بخشش عطایا جمع عطیه عفا بالفتح
هلاک شدن و ناپدید شدن نشان و خاک و سپیدی بر حدقه چشم و بالکسر پر شتر مرغ که بسیار شده باشد عفو
عقبی بالضم سرا و جزای کردها و پس چیزی عقلا بالضم و بالفتح خردمندان علما بالفتح زنی که لب
بالای او شکافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان علاء بالفتح بلندی و نام مرد ... موضع است بمدینه علیاء
بالضم بلند ... علی بالضم چیزهای بلند و شهری است ... و موضعی است ... عما
بفتحتین ... چشم و دل عما کمراهی و سبزه و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سپید
ابری که باران او ریخته باشد عمیا پوشیده که چیزی پوشیده عنقا زند دراز کردن و سیمرغ و سختی و بلا عنا
بالفتح رنج و مشقت عولاء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که در باد بسیار کند و بی
هم آمده و مغفل منزل است از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و شیر عیناء زن خوب چشم و ماده گاو
و سبزه و مشک که نزدیک بپاره شدن باشد عینا درد پی دردی و ... شدن از کار و دراز شدن ... غباب بالفتح
و تشدید با میوه در پی خوردن و بدبان برخود ... بالضم ... غباب بالضم ... خرما و معظم سیل و
پرهی بسیار و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر با ... نظام است یعنی امر ... ببهای عجوز ...
بفتح هر دو جامه صوف و پشم شتر و جامه فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و در کوهی و نام بنی است و نام مردی است عیاب
مرد دراز عتب بالفتح ... و عتب الثعلب بضمتین ... عتب بالفتح ملامت کردن و بالکسر
عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر سخت ... و چوبها که بر
ساز عود ... جمع عتبه عتاب بالکسر
ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی است عتیبت بالفتح ... عجب
بالفتح بیخ دم و بن دنبال یا آن و آخر هر کار عجو جمع ... بالضم خود بینی و تکبر و مردی که شگفتن ... را
نشسته و بر خواست کردن ... شگفت آید زنان را نشست و برخواست کردن ... آمده و شگفت
و عزیب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع
عجایب جمع عجاب بالضم شگفت و بتشدید جیم نیز شگفت عذاب بالفتح ... آب تلخ از ...
عذب بالفتح ... عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و ... چیزی از خانه و ... تشنگی و باز داشتن

بالفتح ... شتر کوه ... بلند ... کر بلند باشد ... چیزی ... علیاء ... باب العین مع ...

و دور کردن و گذاشتن و در خبیث و بفتحتین شاشه و آنچه از رحم پیش از فرزند برآید و در خبیث و مشیمه
بجهان تراز و بردارند و طرفه هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست ابر زبان و پس با الان شتر و الحدیث عذبه و بالفتح و کسر دال
شیرین آبی که شیرین و از آنجا مه غوک گویند و بر سرش جمع شود غادب و عذوب بالفتح ستور ابستاده که از غایت تشنگی
آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان حائل نباشد عذلب بالضم نام ابن سعد عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح
و تشدید ذال نام اسپی است عرب بالفتح نشاط و بفتحتین تباه آمده و تازه شدن دلیش زخم و جراحت و بالکسر کاه خشک
و بفتحتین تباه شدن معده و لب پیاصلی و بکسر را نیز آمده و ناجیه ببست عد بستر باشد مانند نشان جراحت بعد
به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که بدو شهر مقیم باشند و اعراب تازیکی بادیه ساکن باشند و عروبه
عاریه و عربا عرب خالص و فصیح عروب بالفتح زنی که شوهر زاده و شب … و زنی که شوهر
دوست دارد عرب بضمتین جمع عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام حرکه و نام اسپی است عرا
بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف … عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان و پی هر دو پایه
ستور که بمنزله زانو در هر دو دست … و نشان مرغ … که مرغ افطا گویند راه تنگ در کوه
کاریز بلند شوار و دانستن و شناختن و حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام حرکه است عقالقر که ید
و خلف و عدا و بازاید شتر و در کتب مسطور است عزب بفتحتین مرد بی زن و عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع
هر دو عازب بی گاه دور دست گوسفند عسب بالفتح بکرایه دادن نخل بهر گشتی و بر جستن نر بر ماده و آب
نر و نسل و اولاد و عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و برد از شاخ خرما با برگ و دراسکه
برگ از او دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه برو برگ بر آمده باشد آنرا سعف گویند شکاف کوه
نام مرغی عسا بالکسر موضعی است نزدیک مکه معظمه عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن و عبال عشیب
عبالی که در وی گیاه بسیار باشد عاشب شتر گیاه خوار و شتر گیاه خوار عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ
کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا برگها از آن بریزد و سخت بستن خایهای
بز و گوسفند تا بی کشیدن بیفتد و نوعی از جامه برد و سحاب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کنار
آسمان و سخت بستن زانهای شتر تا شیر پیدا کند و چرکین شدن دندان از غبار و ماندن و گرد گشتن چیزی و
رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را و خشک شدن لب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلتن در
وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن و بسیار شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و پی که بند گاهها بود و درخت
لبلاب و بمعنی پیچ و ضم نیز آمده عصیب شتر و روده های در پیچیده بریان کرده عضب بالفتح پی بریدن و شتاب
دادن و شکسته گردانیدن شاخ بز و بشمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و دم کردن …

[illegible]

وشمشیر

بشمشیر و بهر زبان و جوان شدن سر شاخه تا و کر شاخ او … باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسفند
و بریده گوش شدن ناقه عضنوب و عضوب هر دو بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم و بفتحتین پنبه و بالفتح نرم
و نازک و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک شدن عظب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را عظلب بالضم
شدن چیزی و صبر کردن بر آن و همچنین عظوب … و خشک شدن پوست و سطبر شدن
دست از کار و بفتحتین فربه شدن عقب بالفتح رفتار و روان شدن … فرزند و فرزند زادم
و زه بر کمان تافتن از پی و پی بر پیچیدن و پس چیزی آمدن و غائب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بفتحتین پی
پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان و روده بسازند … بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند زاده و پاشنه پا
عاقبت هر چیز پس چیزی آمده و آنکه … بنشیند و سردار … و کسیکه نایب کسی باشد در چیز و
نامی از نامهای حضرت رسول صلعم زیرا که آخر همه انبیا بوده عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری مشهور معروف
و سنگ برآمده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان و جوی آب که از آنجا بجوی دیگر
و سنگی برابر هنده … و هر چیز بلند که … بلند باشد و رایت حضرت رسول صلعم و
چیزیکه در زنجیر چهار پایان بر بند … عقاکر از عقاب آسمان گویند آسمان کوچک گرد
سوراخ حلقه که شوار کنند عقرب … و دوالیکه میان … دم چارپا و زین استوار کنند و برجی از بروج
آسمان و نام اسپی است عقارب جمع عقرب … عکب بالفتح گرد و غبار و بسیار و شاید
سختی در زنهار و بفتحتین سطبر … و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه چشم و سرکش
و مهتر از جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زنی … عکاب جمع … عکاب
بالضم دود و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد
غبار علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن … و سخت شدن گوشت و بالکسر مرغ
که امید چیزی از آن نتوان داشت و جائیکه باران نبارد و چیزی نو و بفتح نیز آمده و جای رستن درخت …
جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در … کردن … و سختی و درشتی و تغیر … گوشت بعد از شدادان
و دخنه دم شمشیر بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت … و بز کوهی و جوان که پیر باشد عنب بالکسر و فتح
نون انگور و شراب عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی است … و تشدید …
مانند کنار که از اسپجیلان گویند … نام اسپی است و نام کوه …
و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مرد … عناب آهو
…

آهو چه که همچو … وعیب … وکذا به از چشم … ومرض … کردن …

باب العین مع [illegible]

مانند شد عثعث بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مرد گران ناگوار و کلمه بسیار پشم باب العین مع التاء
عاهه آفت عاهات جمع عانه موی زهار و ماده خر و گله از گور خر عون بالضم جمع و دو عانه شترات کرم عانه
بدان منسوب است و شتر ماچه و شتر [illegible] عادت خو عادات جمع [illegible] لمثل عادات السادات سادات
العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتها است عاریه بتشدید یاء و تخفیف آن آنچه
بدهند و بگیرند تا نفعی گرفته شود از آن عواری بالتشدید و التخفیف جمع عامره آباد کننده و معمور آباد عائد
باز کرده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع عاقله خویشان قاتل
که دیه بر ایشان قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را در یابند و زن خردمند عاصفه باد سخت عاصفات جمع
عاقبت آخر و پایان چیزی و فرزند عاجله این جهان [illegible] فاجله عارضه [illegible] عوارض جمع و
[illegible] عبودیه بالضم بندگی عباده بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عباره بالکسر بیان کردن
و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب عبرت بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گریه و شور [illegible]
عثه بالفتح و تشدید [illegible] سخن تکرار کردن [illegible] و الحاح کردن در سوال چیزی عانکه بکسر [illegible]
[illegible] نام زن [illegible] از جدات حضرت رسول علیه [illegible] عاتیه [illegible] و سرکشی کننده عتره [illegible]
حمایل و گردن بند [illegible] عنبر [illegible] و دندان [illegible] از مشک [illegible] درخت
خورد که [illegible] عتبه بالضم نام مردی [illegible] بفتحتین چوب پایین در که بر آن پا می گذارند و بعضی گفته اند
که چوب بالای در [illegible] عتمه بفتحتین [illegible] و مقدار [illegible] از شب [illegible]
[illegible] بر پیشانی [illegible] عثاثر بالفتح [illegible] عثره بالفتح لغزیدن و بسر در افتادن
عجوزه زن پیر عاجز ناتوان [illegible] عجوز است [illegible] عجله بالفتح و تشدید جیم [illegible] عجمه بالضم عجمی بودن
و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد [illegible] عجله بالکسر [illegible] عجال بالکسر و
عجل بالکسر جمع و بفتح جیم [illegible] و بفتحتین [illegible] دولاب چرخ [illegible]
و چوب [illegible] سرچاه [illegible]
و شتاب عجاله بالضم و الکسر [illegible] عجوه بالفتح خرما [illegible]
نیکو [illegible] مدینه [illegible]
عدالت بالفتح [illegible] عداوه بالفتح دشمنی و بالضم [illegible]
دوری عده بالضم [illegible] عدوه بالفتح [illegible]
بالکسر [illegible] عذوبه [illegible]

اهدائی به
کتابخانه آستان قدس رضوی
دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی

باب العین مع التاء

پیشانی اسم [illegible] بفتحتین جمع [illegible] و ستاره [illegible] و دو شیره و سرگین [illegible]
[illegible] آهن که [illegible] شکنجه کنند تا اقرار کنند [illegible] پامال کنند و در سوراخ نکرده و برج سنبله و جوزا
[illegible] مدینه مشرفه و موضعی است به دمشق [illegible] عذره بالفتح
و کسر ذال سرگین [illegible] عروبه بالضم [illegible] زبان شدن عربیه بفتحتین و تشدید یاء لغتی از عرب
بالفتح [illegible] عراده بالفتح [illegible] نام چند [illegible] نام مرد [illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] عرصه بالفتح گشاده که میان خانه [illegible]
بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] عروه بالضم [illegible] دلو و کوزه [illegible]
عراضه بالفتح [illegible]
انداخته شده که هر کس او را متعرض شود [illegible] عرض نمودن عریضه معروض [illegible]
و عرض کرده شده [illegible] عراقه بالفتح [illegible]
شدن عراقه بالفتح [illegible] عربه [illegible]
[illegible] عزبه [illegible] بالکسر [illegible]
شده باشد [illegible] عزازه بالفتح [illegible]
[illegible] عزه بالکسر و تشدید [illegible] عسکره
بالفتح سختی و لشکری شدن عسره بالضم دشواری و همچنین عساره بالفتح عسیله بالضم [illegible]
[illegible] عساله بالکسر [illegible] عشره بالکسر [illegible]
داشتن و خوش [illegible] عشیره [illegible] و سعد العشیره [illegible]
[illegible] عشاوه [illegible] عشوه بالضم و الکسر [illegible]
شدن [illegible] عصمه بالکسر [illegible]
[illegible] عصبه بالضم
[illegible] عضاه [illegible]
[illegible]
[illegible] عضایه بالکسر [illegible]
[illegible] عضاه بالضم [illegible]

انکه برو وزن حنظله [illegible] بمکی داشند برهان

بسار و وزن قطاره [illegible] و فیان

از فشردیمه بکند عصیده نوع حلوا لیست عضاده بالضم چوب طرف در که از بازوی در گویند و بالکسر اعی
کمربازوی ستر کنند عضد بالکسر جزو و بخشش عطره بالکسر بید و پند دادن عظمه بفتحتین بزرگی و
نخوت و تکبر و عظموت مرادف ان عفطه بالفتح عطسه عفه بالکسر و تشدید فا پرهیزکاری و پارسا شدن و
بالضم بقیه شیر در پستان و عجوز و ماهی سفید خورد که مزه بیخ دهد و بالفتح زن پارسا عفافه بالفتح پارسا
شدن و بالضم بقیه شیر در پستان بعد از پر شدن عفریته بالکسر دیو و خبیث و ستبر زنه تیغ مانند رسند و
زیرک و دکار عقبه بالضم نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی که در دیگ غایبی بخداوند دیگ فرستند و
اثر و هیئت خوبی و جمال و جوان و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای برآمدن از کوه که به دشواری ازان بالا توان رفت
عقده بالضم گره و حکومت و نصرت و ملکی و آب و باغ و زمین و جای درخت و نخلستان عقره بالفتح و الضم نازایندگی
عقه بالفتح و تشدید قاف موی مولود عقیقه موی مولود و برقی که در دمها ابر درخشد و نیز بگوشه آسمان
بر تاب کنند و گوسفند و جوانی که در هفته ختنه بچه مولود قربان کنند عقیله زن مستوره که به پوشش گراید
و سید قوم و نیز هر چیز مروارید عقله بالضم بند و نام شکلیست از اشکال رمل بدین صورت عقوه بالفتح
درخت گرداگرد سرا و محله عکاشه بالضم و تشدید کاف و تخفیف آن نام صحابی است که او را عکاشه نیز
گویند و در اصل بمعنی خانه عنکبوت است عکره بالضم و تشدید کاف نظر تند و غمز و جوان و دیه عکوه گرد و فراهم
بر ونا تنید باشد و رنگی که شیر زماده ما آبستن را هنگام آبستن ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است عکرمه
بکسر عین عزا کبوتر ماده و پید قبیله و نام صحابه است و پسر ابوجهل است و نیز مولای ابن عباس که راوی حدیث
و آثار اوست علامه بالفتح نشان و تشدید لام بسیار دانا علقمه بالضم و پیرشیر و قوت و زبونه که از دو چیزی
اندک و بالکسر جامه کودک نوزاد و پیراهن اسپن و جامه نفیس و درختیست که بلند با عنت کشند بفتحتین پاره
از خون بسته علاوه بالفتح سندان و سنگی که بر ان صفر و غن کدا نند تا شکسته شود علاقه بالفتح ادبرش و خصومت و دیگر
لازم و بکسر نیز آمده موضعی که بلند و رنگدار ند و بالفتح و الکسر آنچه بمردم بدان پیوسته و بالفتح ادبرش و دوستی
جوان و بالکسر علاقه تازیانه و مانند علاقه بود و ما بدان آویزند چیزی که از ان دست آویز دارد
علوفه شتر بکبر بماند فرستند و خوراک ستور علقه بالضم علف خورش خار با علاقه نیز اشکال کرده علفه
بالفتح نام مردی ... نامی و شهریست معروف علاوه بالضم بلندی و بالکسر آلای سر و گردن و نهاد و سنگ
بار و هر چیز که بالای چیزی زیاده کنند مثل اینکه بار بهر سرباری گویند علانیه بالضم هاله و بقیه شیر در بانی هر
علت بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر او بوده شود علات جمع و بنو العلات
فرزندان از زنان متعدد علیه بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا غرفه بهشت و جوان و چیزی عالی

چیزی ... عمده بالضم تکیه و اعتماد کرده شود عمله بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کاردکان که کار بید
خود کار کنند عمره بالضم زیارت نیکی زیارت کعبه و زفاف زن هم در خانه زن و عروس را گویند که زن را اینجا نزد شوی
آرند و بالفتح هرچه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و تاج و جوان و بالضم نام مرد است عمامه بالکسر خود
مغفر و دستار و هرچه بر سر پیچند عنوه بالفتح قهر و دوستی عنایه بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن
بچیزی عنته بفتحتین گناه و کار دو زنا و در کاری دشوار افتادن و فساد و هلاک عوره بالفتح اندام شرم مرد و
و هرچه لازم بدان و بودن آن شرم آید و رخنه صف لشکر و حصار که از ان بیم و هراس باشد عوده بالفتح باز گشتن
عوذه بذال معجمه پناه خواستن عهده بالضم نوشته بیع و شری و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف
در رخت و عقل علاثه بالکسر زن مکاره عبقه بالفتح کار چوبی عبیثه بالفتح زنبیل چرمی و جامه که در ان جامه و
رخت کنند و جامه ... عبله بالفتح درویش عبایه بالکسر و فتح قایم مقام کرده عباده بالکسر بیمار
پرسیدن باب العین مع الثاء عبث بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و آن طعامیست که پنیر و
آن ملح کنند یا پنیر و کشک باشد بداد و گشاد کرامیختن و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بی فایده عبیث بالفتح
ریحانیست و بالکسر و تشدید با موحده ... بازی کنند عابث بازی کننده عثه بالفتح و تشدید تاء کرم در
پشم افتادن و الحاح کردن در چیزی و گریه نحار عثعث بفتح هر دو عین پشت کوه و ریگ که در ان گیاه نباشد
و زمین نرم و کوه هست به مدینه علث بالفتح آمیختن و ملازم کردن و مشکل ایشان ... و اثر زمانه من
از جفتان و دهیست بغداد بطرف شرقی دجله که در غله حلوا است و بفتحتین سختی جانه و همیشه بودن
و مرده که از انجا و از انجا جمع کنند علیث نان گندم و جو عیث بالفتح زیان و تباهی رسانیدن کولاه دمه
و زیان و تباهی باب العین مع الجیم عاج استخوان فیل و نام قریه که جای خوابهای نرم باشد و سرگین و بکسر جیم
کلمه که بدان شتر را اشاره کنند بتشدید جیم راه پر و ممتلی عج و عج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا که گرد گرفتن
بالفتح کرد و دود و ماندن ... و بالضم و تشدید لام ... و لواز کننده و هر چیز چون مهر ... دکان و جوان
و شاعر ... بیت شاعر عروج بالضم برآمدن و بالا بر شدن و سبب چیزی بنا و بواسطه
ان لنگیدن عرج بالفتح و بفتح لنگ کردن و ستر بکه زانت شاشد و شهریست و موضعیست میان هند
و منزلیست براه مکه و گله شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد و فرود رفتن آفتاب و مایل
ان بغروب عریج کار ناهموار عرفج درختیست عرج بالفتح دمع کردن و نکاح کردن و بو کردن
زمین نیل عسج بالضم دراز کردن و سود کردن و دار و فساد عسلج بالفتح طعام پاکیزه و نرم و دهی آست
بحرین و بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول بر آمده باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالج جمع

بیمار رجه بیماخون بیمار و محافظت بودن و غم خوردن و فکر کردن
برهان

العین مع الثاء

العین مع الجیم

عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بضمتین و بفتحتین و بفتح اول و کسر ثانی روده مردم و اسب و سباع
که طعام بعد از استقرار بمعده بدان منتقل شود علج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر کوزه نورد و خر
و کبر که هیچ [illegible] و نان سطبر [illegible] علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختها خورد و خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم
و فتح لام سخت و شدید عالج بکسر لام موضع ریگستان بادیه و شتریکه علجان خورد و آن گیاهی است علاج بالکسر
درمان کردن و استعمال آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن معالجه با کسی زاید از او عمج بشتاب رفتن و شنا
کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار عموج نیز پیچان رونده و شنا کننده عنج بالفتح کشیدن
سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر راهوار میشود و بفتحتین کشیدن مهار شتر عناج
بالکسر رسن دلو بزرگ که در میان آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند و [illegible] و کار و اصل کار عوج بالفتح
مقیم بودن و مقیم کردن کسی را و کشیدن مهار شتر و خم دادن گردن شتر را بکشیدن مهار و [illegible] نهادن و بر
و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم [illegible] موجود آمد تا زمان موسی [illegible] زنده بود و نام پدر او عوق بضم
عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطاست صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین کج شدن و کجی در
بالای چیزها ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و معیشت و [illegible] عواج
بالضم و تشدید واو عاج فروش عوسج بالفتح نوع خاریست نام اسبی است عواسج قبیله [illegible] عوهج بالفتح
دراز کردن [illegible] باب العین مع الحاء [illegible] بالفتح [illegible]
ویران [illegible] کتب علم لغت [illegible] غلط است [illegible]
گفته اند که هر دو [illegible] باب العین مع الدال عاد قبیله [illegible]
هود [illegible] ارم بن سام بن نوح [illegible]
[illegible] عبد بنده [illegible] عبید عباد جمع و گاهی
است خوشبو [illegible] کوتاه [illegible] موضعی است ببلاد طی و بفتحتین
خشم و غضب و عار [illegible] عباد [illegible] مردم [illegible]
هر سو [illegible] موضعی است عباد بالکسر [illegible] چند [illegible]
بر [illegible] اجماع و اتفاق [illegible] خطا است و بالضم [illegible]
خدا و صاحب عباد [illegible] عبید بالضم و فتح [illegible] نام مردی و [illegible] است
و بالفتح و کسر باء بندگان و غلامان عابد پرستنده و خشم گیرنده و [illegible] و منه قوله تعالی فانا اول العابدین
عبود بالفتح و تشدید باء مضموم نام غلام [illegible]

باب العین مع الجاء
باب العین مع الدال

[illegible]

[illegible] بودند ایمان آورده بود پنهانی از قوم خود [illegible] پیغمبر [illegible] عتاد بالفتح آماده کردن و سلاح و
آماده کی و ساز [illegible] عتد بفتحتین و کسر تاء [illegible] عتید
بالفتح و کسر تاء حاضر و آماده و نام شاعریست و بالضم و فتح تاء موضعی است عتود بالفتح و ضم تاء بزغاله یکساله
عتده و عتدان بالضم جمع و اصلش عتدان بوده تا را در دال ادغام کردند [illegible] عتود بر وزن [illegible]
وادیست عجد مویز [illegible] عد بالفتح و تشدید
دال شمردن و بالکسر آب که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت [illegible]
و جای [illegible] و نظیر کسی عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر [illegible] دوم [illegible]
سال [illegible] عرود بالضم بلند شدن [illegible] عرد بالفتح
و محکم و راست ایستاده [illegible] عراد بالفتح گیاهی است [illegible]
باشد و بالفتح و تشدید [illegible] عسد بالفتح [illegible]
کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت [illegible] نام موضعی است و
شتران و شتر بچه بزرگ [illegible] شتران سواری ملوک [illegible]
عشد بالفتح [illegible] عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن [illegible] عصود بالضم
مردن عاصد [illegible] عصید بالکسر و فتح الباء [illegible]
[illegible] عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت [illegible]
و بالفتح و الضم و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و بفتحتین بازو و ناحیه و ناصر و معین [illegible]
بشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر [illegible] عضد
درخت خرما [illegible] عاضد [illegible]
بازوی [illegible] عضاد بالفتح [illegible] کوتاه و بالا وسطبر بازو و بالکسر [illegible] عطارد بالضم
ستاره ایست معروف و نام [illegible]
رسول [illegible] عفد بالفتح [illegible]
[illegible] عقد بالفتح [illegible] گره زدن و غلیظ [illegible]
آوردن و ضمان و عهد [illegible] بالکسر [illegible]
و زبان [illegible] و بالفتح و کسر قاف [illegible]
[illegible] جمع عقده

[illegible]

عاقد نافه کردن دم خود را گرم کند و آن علامت آبستنی باشد و گره دارنده و چاه و عهد کننده و گره زننده عقد بالفتح
میان چیزی عقد در کردن بر کار بی و مضطرب شدن و بفتحتین نوبه شدن و شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان
خشک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد عکاد بالفتح کوهی است نزدیک ثنیه که اهل آن بر اصل فصاحت عربی مانده
اند و از لغت فصیحه خود تغییر نکرده اند علد بالفتح پی گردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری عمود بالفتح
ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که از ناف آمده و میان دو طرف سنان و مردان و همکین و سید
اند و دو پر پای شتر مرغ و خط دراز صبح عماد بالکسر بناهای بلند جمع عماده ستونها عمد بالفتح آهنگ کردن
و قصد نمودن ضد خطا و برپا کردن ستون و لاغر کردن غم دردناک کردن و گران کردن و شکستن بنهادی
عشق کسی را و اندوهگین کردن عمد و کسی را و زدن بر شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک
و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن بچیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود و بفتحتین
و کسر میم خاک تر شده و مردم بسیار احسان و شتر یکه اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود عملد
آهنگ کننده و قصد نماینده عمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیمار عنجد بالفتح والضم مویز یا نوعی
شده مویز یا مویز سیاه و بون عنود بالضم برخلاف حق کار کردن و رد کردن دانسته حق را و ستیزه کردن
و با خلق میل کردن و دور شدن عن چنانکه نابسته چرند تنها و نهاد بالفتح ابر بسیار باران و ناقه که تنها در راه
بچرد عند بضمتین جمع عناد بالکسر ستیزه عاند ستیزه کننده و شتر یکه از راه میل کند عنید ستیزنده عند
هر سه حرکت بمعنی نزد و بالکسر نیز بمعنی نزد چیزی و بضمتین جانب و کرانه عنقود بالضم خوشه عنقاد بالکسر خوشه
انگور و خوشه مثل آن و جز آن عناقید جمع عود بالفتح باز گشتن و کذا بنیاد رد کردن و مریض را پرسیدن و خو
کردن بچیزی و باز کردن نکتان جمع عائده و راه دیرینه و مهتر و سرد کننده ندیم و شتر و بزرگان سال و نام اسپی است
و بالضم چوب عیدان جمع ساز مشهور که بربط گویند و چوبی خوشبو که از هند آرند اکبر و بند بخور خوشبو میشود
که بآن بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد عواد بالفتح و تشدید واو عود نواز عهد بالفتح زمان و
پیمان و سوگند و پیمان نو کردن و وصیت و امان و نگاه داشتن حرمت لیکه همیشه نو باز میکردند از کجا کرده
باشد و باران پس از باران اول و حیا و نگاه داشتن حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بچیزی کردن
و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ها آنکه تعهد لازم کارها کند عهید هم پیمان و هم زبان و کهنه و دیرینه
عید بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختیست کوهی
و نخلی است معروف در عرب که شتران عیدی منسوب بان نسل او بند عیاد بالکسر بیمار پرسیدن و بزیادتی تا نیز آمده چه
که مشهور است باب العین مع الذال عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزاییدگان از اسب و شتر و گو

العین مع الذال

وهو

واهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و کراهیت و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه که در زیر خار روید
یا بجای دشوار که ستور بآن نرسد و گوشتی که بر استخوان چسبیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی عواذ بالفتح کرم باز داشتن
عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا عوذ بالکسر غمیکه بکوه و جز آن پناه برده عائذ نو زاینده از اسب و شتر و جز آن و پناه برنده باب
العین مع الراء عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مال و آب گذشتن و بالضم بسیار
از هر چیزی و کوه و کوه و چشم تمام شدن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند عفار بالکسر مانند غرب
کنار رود از بیابان عرب که برند از آن و مثله انبت بالضم والفتح کرانه جوی و رود خانه به هر سه حرکت شتر نوبی بالکسر
که پیوسته در سفر باشد عبیر خوشبوی سرشته معروف که از صندل و گل و گلاب سازند و بعضی گفته اند خوش
بوی سرشته از زعفران و بعضی زعفران تنها گفته اند و این خطاست عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نو ساله
بز و گوسفند و موی ختنه نا کرده عابور و بفتح نام پسرزاده سام بن نوح عبقر بالفتح موضعی است
جنیان را در عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع منسوب کنند و بعضی
گفته اند که ده جامه و فرش خوب عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت
و نرم و نازک و دراز از هر چیزی عتر بالکسر اصل و گیاهیست دو یه در خفیه کوچک هر جا که کشته
شود و نیزه که برای بتان میکشتند و بنیله آلت دسته بیل و جز آن و چوبی که در بیل پیوند میکنند کرا
کنند بر آن پای خود را نگاه دارد و تکیه کنند و همیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و بر خواستن قضیب
و بضمتین ابله کنند و بفتحتین عتار بالفتح و تشدید ستوانا و دشت
که بان آن تر باشد عثار بالفتح بسر در افتادن عاثور مهلکه و سختی و چاهیکه از جهت شیر دیدن و
جز آن میکنند تا صید کنند عثور مطلع و دیده ور شدن عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و
شهر بیست بیمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا مجائیست که در آن شیران میباشند
عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح دم بر داشتن اسب دو بلد و بشتاب اسب و شمشیر آهنگ کرد
بر کسی و گردن تافتن و بالضم والکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بر آمده که هر چیزی و بالفتح و
ضم جیم و کسر آن سطبر و فربه عجهر نامرد و بزاء معجمه نیز آمده عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح
افسار نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بیباکی عیبناک شدن و طعام ختنه کردن و زدن بر
کسی چنانکه نشان در آن شود و سر کبن بسیار باشد در خانه عذار بالکسر افسار و خط ریش آنچه بر دو جانب
و نشان افسار بر روی و نشیمن و طعامیکه برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزیکه بتو هم رسانده شود نیز عاذر
نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غایط آدمی عاذور بلیه و درختیکه بجای بوریا بندند ادارود ع

العین مع الراء

مثلث بکسر اول خطا است بودنها

بالفتح

بالفتح و تشدید دال کردن سرکین شدن و بالضم فروحی که در گردن شتر پیدا میشود و بیمار نیست که گوشه سر برنهد
و جوان دکو مشبیه بعدن عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ و نام مردی و بالفتح گلیست خوشبو نام آن
گاو چشم و بهار خوانند و نام گاویست که با کحل نام گاوی جنگ کرده و با همدیگر چندان شیر زدند که هر دو مردند
و این مثل شد مبادو چیزیکه برابر شوند و قصاص و داد نیست عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن
و بزور برکاری داشتن و واقف کردن بر ابواب دین و در بعض احکام و تعظیم کردن و دیدن تعزیر عزور بالفتح بدخو
و دیوث و بفتح عین و سکون زاء و فتح واو نیز آمده شتر و بلش [illegible] عزیر بالضم
نام پیغمبریست عازر بفتح زاء مردیکه بدعا عیسی زنده شد عسر بالضم و بفتحتین دشواری و دشوار شدن
کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده عسیر دشوار و نام کره نام نشده باشد عسکر لشکر و بیابان
هرچیز و ابن فارس گفته [illegible] و محله است که بسامره بوده [illegible] و نام سامره است و از اینجا است
امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران [illegible] عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و
بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتران هشت روز باشد زیراکه چون روز اول و دهم آب دهند پس
هشت روز باشد و پاره از ده یک که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختیست تلخ کشنده بیت مرا
بنابه خود خوان که نخل سبز سپهر مظلاییست که عشر عشران عشرانست و بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده
مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده که ماه آبستنی ده ماه شده جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین
ده یک گیرنده و ده کننده و دهم عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم عشیر ده یک و نزدیک و دوست و شوهر
زن و معاشر و هم صحبت و هم حصه [illegible] عاشور دهم روز محرم یا نهم و در [illegible] عاشورا
و عشورا نیز خوانند عصر بهر سه حرکت [illegible] روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب
و بفتحتین نیز آمده باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نازدیکی فشردن
انگور و جز آن و پناه یافتن و دمشق و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار عصیر شیره انگور و جز آن و پناه بالفتح
هرچه افشرده باشند عصار بالفتح گرد و بفتحتین [illegible] و بالفتح و تشدید صاد روغن کش عصفر بالضم گیاهیست معروف
که جامه را بآب آن رنگ کنند و گوشت را [illegible] و بالضم گنجشک و ملخ
و پاره از مغز شتر و چوب کوژ که سر چوبها [illegible] پیوند کنند و چوبهای پالان که سر جاهای شتر بدان محکم
کنند و جای بر آمدن ناصیه [illegible] و پیشانی است و نوع کشتی و پادشاه و پیشوا عصافیر جمع عصفور
و درختیست که صورت گنجشک دارد [illegible] خوانند [illegible]
بادرختیست که [illegible] کوبند [illegible] خوانند و

عشار جمع عشر آید بقول [illegible] استعمال [illegible] ولا ثالث لهما

عصافیر الهند [illegible] شتران یمنی که نعمان بن منذر داشت عصمو بالضم [illegible] عضر بالفتح [illegible] کردن
سخن و کرو [illegible] عاضر مانع عطر بالفتح خوشبو شدن و بالکسر خوشبوی عطار بالفتح و تشدید
طا خوشبوی فروش عاطر دوست دارنده بوی خوش عظر بفتحتین کوبیداشتن چیزی و پر کردن مشک عفر بالفتح
خاک آلود کردن و بروی خاک غلطانیدن و بالضم هفتم و هشتم و نهم از ماه و مردیکه [illegible] و سخت و بالکسر خوک یا
[illegible] و مرد خبیث و شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فاء نیز آمده [illegible] که کشنده [illegible] مانند
[illegible] ظاهر شود از اغلاط [illegible] عفر
گوشت در آفتاب خشک کرده و پینه [illegible] نان خورش و نی که [illegible] چیزی ندهد عفار
بالفتح درختیست که از وی آتش گیرند [illegible] درخت خرما و موضعی است میان مکه و طائف و
نان بی نان خورش و پشت [illegible] و بالفتح و تشدید [illegible] کشتی دهنده [illegible] عمر بالفتح [illegible]
[illegible] و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابریکه [illegible] مجروح کردن
و پیشانی [illegible] کردن [illegible] و باز داشتن [illegible]
[illegible] و عقیم شدن زن [illegible] و بفتح نیز آمده و پس [illegible] جای خوردن آب از حوض [illegible]
[illegible] و جمع شدنگاه [illegible] و بفتح نیز آمده و طعمه [illegible]
[illegible] ساله [illegible]
و عطیه و تحفه که [illegible] اتفاق افتد [illegible] استعمال کنند [illegible] جمع
بفتحتین [illegible] بالضم و فتح قاف [illegible] که پشت [illegible] سواری کنند
دارند عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ درنده و جز آن عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ رنگین و بالفتح
و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه [illegible] و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که [illegible] و بکار برند
و بالضم نیز آمده و گیاهیکه [illegible] عقار جمع عاقر [illegible]
[illegible] عقر [illegible]
[illegible] عقر بالفتح [illegible]
خداوند خود [illegible] و بالکسر اصل هر چیزی و بیخ زبان و بفتحتین [illegible] شراب [illegible] که در ته
حوض مانده باشد [illegible] روغن [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] عکره بفتحتین [illegible] شراب [illegible]
و جز آن عکور بالضم برگشتن عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ [illegible] عمر بالفتح

[illegible]

بضمتین زندگانی و در پستی اعمار جمع و بالضم مسجد و مسافر بسا بان و بهودار و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و
بوم بیان دندان و گوشت بیخ دندان و به این معنی نیز آمده عمور جمع نام مرغی و از ابواد نوشته بدنه جامه دنع و جوناورد
شور شتا عمر و عمرو و در حالت نصب نویسند نه بواسطه زیادتی الف چه علامت نویس است و در غیر منصرف نباید
زرقه اصل است بفتحتین مندیلی که زنان اصیل سر خود را بدان پوشند و کوهی است که اهل ابخاز به معظم مبایل
و بالضم و فتح میم نام فاروق و عبادت و جمع عمره و معنی آن گذشت بالضم تشدید بلا میم موضعی است نزدیک واسط
عامر آباد کننده و لباد و بروزن فقد برعلم بمعنی معمور باشد و چون ثانی بمعنی معمور و نام مردیست و بنی عامر
قبیله ایست عمّار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و قوی ایمان
ثابت در کار خود و حلیم و بردبار و در سخن معنی یکه اهل خانه و یاران خود را بر ارباب سوال جمع کند و قایم باشد
بر امر و کهنی نادم مرد و بالضم عمارت کنند تا نوع بهار البیت باشد که در خانه عمیر جای معمور و جامه سفت محکم
بافته و بالضم و فتح میم موضعی است نزدیک مکه و نام مرد است تصغیر عمر و عمرو عنصر بضم عین و صاد و فتح
آن اصل و حسب و سختی و بلا و حیا و آهنگ عنفر بفتح فا و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید تازه باشد
نیز آمده [illegible] انگبین که از آن بوی با فند و اصل مرد و اولاد دهقانان عنبر بالفتح والضم و فتح نانا
مکو بیز اشکه از آخر مکو کوبیند نام مردیست عنبر پدر قبیله از بنی تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او بمخفف
بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و نیز ماهیست که در دریای شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر
از پوست آن ماهی میسازند و خوشبوی معروف گویند آن سرگین جانور بحریست و بعضی گفته اند که جوشش
چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که موم است [illegible] و گومت مانند عجین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو
خورده هم [illegible] سبیل او را باید با میر بهشت [illegible] اکثر جانور بحریست که از آن [illegible] انند که عصر
کنند آن [illegible] بعضی گمان برده اند که [illegible] از بعضی ثقات استماع افتاده که
مگس عسل در [illegible] عنبر را فته اند و این نشانی ظاهر است که [illegible] گذاشته [illegible] موم [illegible] کندازد
عنوبا الفتح و بفتحتین بکیتم شدن [illegible] و بالفتح و کسر [illegible] ناطر [illegible] خوار [illegible] عیب و شکاف
در دیگ جامه و بالضم و تشدید واو پر شور و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد و ناتوان در
مهم عوار جمع عور بالضم و فتح واو نام جانور [illegible] عوار کرم [illegible] کند از سلخ غیهر بالفتح
والکسر و بفتحتین [illegible] کردن و بالکسر زنا کننده عیر بالکسر قافله و شتران که غله بر آن بار کنند و هر
مرکبی که غله او [illegible] و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در کوه خراسان استعمال کنند و نام کوهی است
بمکه و استخوان که میان آن بر آمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد از چیز هموار و [illegible] که در بلش هودج و صمع

[illegible] بکسر و فتح [illegible] کردن [illegible] نمودن

تادست دانه زشتی پلک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد بلند گوشت بلند پشته باشد و مانند میان
پیکان و تیر بر سر کتف و کوه و وادیست موضعیست که در قدیم آباد بود الحال خرابست از اینجاست که کفران نعمت
الهی کرده بود مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید میان و مرغیست چون کبوتر و رفتن اسپ [illegible]
و سبز کردن و بیک گوشه شدن ناقه بطلب نخل و بر سو رفتن اسپ جولان کردن عیار بالفتح سنجیدن و پیمانه
در دو سیم کردن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شیر جولان و بسیار حرکت
و نام اسپی است باب العین مع الزاء عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و
پس هر چیزی عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و خادمه عجوزه بزیادتی تا گویند عجایز و عجز
جمع [illegible] و ایام العجوز از ایام سرما هفت روز است نزدیک عرب و بعضی هشت روز نیز گفته اند عجز
آنکه [illegible] باشد بر جماع و نام مرد عجز بالکسر و تشدید زاء ارجنک [illegible] عزّ بالفتح غلبه کردن و یاران سخت
و بکسر نیز آمده عزیز کمیاب و ارجمند [illegible] و غالب بر کسی عزوز بالفتح [illegible] شدن ناقه [illegible]
عزاز بالفتح زمین سخت عفز کردکان و آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خواباندن شتر عفز
نیز [illegible] نهادن و آهسته [illegible] عکز بالفتح کج [illegible] و تکیه کردن بر عصا و نیز [illegible] زمین
[illegible] علز بفتحتین [illegible] و سبکی [illegible] مریض و حریص و
اسیر [illegible] بالفتح و کسر لام [illegible] که خواب نکند علهز بکسر عین [illegible] بزرگ و طعامیست
[illegible] منکر [illegible] گیاهی
که در بلاد بنی سلیم [illegible] عنز بالفتح بزماده و ماده [illegible] نام اسپی [illegible] تیشه [illegible]
و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهیست [illegible] و مرغیست [illegible] خوانند نام
[illegible] زمین [illegible] طسم که [illegible] عدد [illegible]
عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مرد [illegible] حاجتمند [illegible] شدن باب العین
مع السین عبدوس بالضم والفتح نام مرد [illegible] عبوس بالضم ترش رو شدن [illegible] و بالفتح
ترش رو [illegible] عباس [illegible] عباس بالفتح ترش
رو شدن [illegible] کوهیست [illegible]
[illegible] خشک [illegible] چرک بود [illegible]
و نام مردیست عجلس بالفتح [illegible] و بالفتح
[illegible] عدس

باب العين مع الزاء

[illegible] بالفتح [illegible] سل [illegible]

باب العين مع السين

بالفتح رفتن بشب و بمعنی بالا کردن و حدس نمودن و چون لبید شتر و استر و مانند آن را عسّ است و بعضی
نانه ایستد و بمعنی کار از دو فرمود شتر گویند بهشت مسو خوانند و شیر اینکه بدین بر آید طان کشنده است
و بالضم و فتح بالنام مرکب عروس بالفتح زن و مرد نو کدخدا جمع اول عرایس و جمع ثانی عرس و فیه لو الشب پیر در نام
عرد بسته لذا بجا است مثل لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بعضی طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن
باشوی و ماده شتر و بالفتح عراس جمع و این عرس خانه بود بیشتر که انرا راسو گویند و بالفتح لبن کردن شتر باز و بیماری
و عدول کردن از چیزی و ستون ستوده و بولکو چوبی دعامه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه
تا خانه گرم باشد و بعضی بر دهشتنی اشتن و ملازم بودن و بعضی شاد بودن و بالفتح و کسر راء بیرد و ملازم است
ملازم بچیزی عراس بالکسر رس که کردن و بانوی شتر بدان نبند عسعس بالفتح و تشدید سین شب که رو بدان بیاید
و روان شدن و تنها و بیدن شتر و شیر بدان زاد بیش مردم و اندک خواندن کو و هم باو بالضم قدح بزرگ بضد
عساس بالکسر جمع و هدبه عساس بتشدید سین شبگردنده بیاسبگا گرد شهر عسس و عسسین جمع حرجادر
وهدم و مطاح و جیح عسوس بالفتح نام که بیش مردم شیر ند هد و جو بینده صید و کسب کننده و من اندک خیر عطس
بالفتح عطسه زدن و مرد و دم صبح عاطس صبح و آهو که پیش روی آید و عرب بدان فال گیرند عطسه زننده عطاس
بالضم عطسه عاطوس چیزی که بدان عطسه زند و جانوری که آن را بفال بد گیرند عفس بالفتح باز داشتن
و بمعنی راندن شتر و خوار داشتن بنیل و بر زیر و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخن و مالیدن چرم عفاس بالکسر
فساد عکس بالفتح وارونه کردن و بر گردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر بر خوردنی ریختن عکاس
بالکسر رسن شتر که بدان مهار شتر که بر دست او بندند عکبس شتر که پر قرمز باشد و بکر خوردنی ریزند و نوعی از
طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ درخت که باز گونند در زمین بسوی مکان دیگر نشانند علس بالفتح آشامیدن
و چشیدن و نوعی است از موج و انچه خورده و آشامیده شود و بمعنی گندم بزرگ و بالضم مرکب و نوعی از گندم که در
خانه در یک غلاف باشد علاس و علوس بالضم چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت
تاریک و کار پیشه و بلا که راه به سوان بدان برد و همچنین عمس و عموس بمعنی راه و نده نیز آمده عمس بالفتح خود را از
کار بی دانا داشتن و درس گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن و چیزی عملیس بالضم و فتح میم نام مرکب علس بالفتح
شتر ماده و سخت محکم و عقاب و یک قبیله از یمن از آن قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرد
و در شب وفات حضرت کشته شد عموس بالفتح و الکسر نام جای است در شام که در اول اسلام در آنجا طاعون عظیم
پیدا شده بود عنوس بالضم و عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد
در گذشته که بر وی دو دعا عانس دختر یکه در خانه دیر ماند شتر قوی که تمام اعضا عنبس بالفتح مرکب معروف

القدیم شب خود پیش کشتن و کرنده بدبو گرداند و چیزی خوردنی و نگاه داشتن و بالضم نوعی از گوسپند بعضی
در امیر از دو طرف دهن باشد و بعضی خنده و بزان علبس بالفتح بکشتی کشتی کردن و بالکسر شتران سفید
که سفیدی آن بسرخی آمیخته باشد باب العین مع الشین عرش بالفتح عرش خدا و کیفیت آن نزد اهل
شرع جائز نیست گویند بانو سبزی سرخ که از نور خدا درخشان است و سقف خانه و عریش و قوام
کار و جانب قوی چیزی و خیمه خانه که برای سایه سازند و بعضی سر دار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خورد
ما بین عوا و سماک که عرش سماک گویند و سریر شتر درنده و جنازه و چوبی که بدان کنار چاه که بعد از آنکه
بسنگ گرفته باشند و بلند و بر آمدگی پشت قدم و سایبان که از نی سازند و چوبی که آب هندوان ابند
و آشیانه مرغ و بر آوردن بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه در پیج کردن زدن و ملازم شدن و علاد کردن
از چیزی و بالضم کوشه یکطرف کردن و عرشان کوشه هر دو طرف کردن عریش هودج زن و کرابه و خانه که
از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهری نزد مصر که اکنون خراب است عشّ بالفتح و تشدید شین مرکب کوشش
و چیزی اندک و کم کردن خیر و خبر اندک طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و زهد درختی برای هر
لازم شدن مرغ باشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب و شاخ درخت سازند و که آشیانه که در دیوار
سازند انرا وکر و در انشاء خام که در نیز سازند و نام شاعر است عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و
بالفتح و کسر راء تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا موضع از جای که آب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی
که هر چند آب خورده شود تشنگی برطرف نشود عفش بالفتح جمع کردن عفش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب
سبوه درخت تاک و اطراف شاخهای انگور و نیز آمده و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده عکش بپیچید شدن و بو
هم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و مهربان شده بر کسی و حمله کردن و با عنکبوت با عنکبوت
تره خانه عنکبوت و نام کوهی است بالفتح نام مرد عمش بالفتح زدن و زدن بی قصد و چیزی موافق و بعضی
ضعف بصر و روانی اشک اکثر اوقات بواسطه علّت علش بفتحتین جنم دادن چیزها و از بیخ بر کندن و تابیدن اشتن
و بر زاندن و از پیش خود راندن علیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی عیاش بالفتح و تشدید
با حوزه زندگانی کننده و نام مردی است باب العین مع الصاد عرص بالفتح هموار و بادعد بر بودن هلوو
بی آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از زمین و جنبیدن برق عراص بالکسر برق
و برق درخشنده و نیزه لرزان و شمشیر عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که از آدم غزقوق
مهره عص بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن عفص و بعضی گفته اند عفص
بلوط است که یکسال بلوط آرد و یکسال ناره و سر ظرف بپوست بستن و خم کردن و کردن

و بفتحتین پیچیدگی و کجی در پی و بالفتح و کسر فا چیزیکه بمزه زمخت باشد عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف
بان بندند و ظرفی که در آن چرم و خورش و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله
کردن آن و بفتحتین بخل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در آن راه نباشد عقاص
بالکسر مویهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند عکص بالکسر تافتن و بفتحتین بد
خو شدن و حرون شدن چارپا عمص بالضم نوعی از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش عوص
بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم عویص شعریکه استخراج معنی آن دشوار باشد
سخن غریب دشوار و بلای سخت و بلندی که دشوار و زمین سخت و جای ملبد نقره و مونی و حرکت عیص بالکسر
درخت بسیار درهم پیچیده اصل و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که روم از اولاد اویند باب العین مع الضاد
عرض بالفتح رخت و متاع و بفتح دا نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عرض جمع و زحو کوه و کرد اگرد آن را
ابر خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سرو کردن کج و کوه در فتن
اسپ ... بکسر نیز آمده و بوانکی و مرد آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب ابر و پیدا شدن و پیدا کردن
و دعوض حق کسی چیزی دادن و پسندافتن بسود و عرض کردن چیزی برابر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه
و نبشته و عرض داشتن سخن و خوان و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و بیخ یمن و مکه دفن و پیش
او دادن و نشان کردن بر سر نیزه شدن و بالکسر حسد و نفس و هر موضع از بدن که عرق کند و بوی عرق خوش
و ناخوش و ناموس و آنچه نگاه داشته شود از عیب عام از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود
از حسب و شرف و نام وادی نیشاپور لشکر و وادی که در آن درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت
کز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و هر چه که مرد از پیاله پیش آید و بالضم شهریست بشام و دیگر
کوه و جانب و ناحیه کرانه و میان دریا و جمعی اکثر سخن و اکثر مردم و رفتار نیکو که اسبان پسند کنند و در شتران
نپسندند و بفتحتین بیماری که بندی که عارض آدمی میشود و مال الدنیا و غنیمت و مالی که حبس باشد
نقد و از او خواسته گویند و طمع و آنچه دام نداشته باشد و هرچه قایم بغیر باشد عریض پهن و بز غاله
یکساله که بچیدن کشتن و دندان ... حرکت آمده باشد عروض بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح نام کرد با
بنا مذمره و ... نشده باشد و معنی بجوی سخن و جزو اخیر مصراع اول شعر و علمی که میزان شعر موزون و نا
موزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتریکه خار خورد از بی علفی و کرانه چیزی و جا
و جا یکه در هنگام سیر کسی پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خوردنی و بز و گوسپند که او را نخاد پیش آید پس بخورد
از او و نام اسپی است عارض عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخساره

در نسخه ... مانند طعم ... و برهان

... بفتح ... ... برهان

باب العین مع الضاد

جای برامدن ریش از دهن و انبوه پراکنده و وافق ... بعد از ... بار و شتر ماده بیمار ... و صفحه کردن و چیز
بالای دو رکه بدان در ... کرده و عطا عرضی بالکسر دور شدن از کسی و برکسی و مکافات کردن کسی با چیزی
کند با او و مقابله کردن کتابی با کتابی بکر و بکرانه ها و نواحی شده و پیش آمد یکی در راه و پیش او آمدن نامه را
بفحل بجهه کشتی و بدین معانیست معارضه و داغ باخط بر پهنای سرین شتر و بالضم بهترین و عریض عض بالفتح و نشا
ضنا کرنبعد ... و اهی شدن و بالضم نوعی از علف شتر چون دانه خرما کوفته و کنجاره و جزان و بالکسر رشاو
زیرک و درخت خار و سخت و درزنده و توانا بر سفر عضوض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده
و چاه دور و تنگ و کمیاب آب عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزندگی و بلای سخت زمان
سخت و درخت سطر و بالکسر گزنده از اسب کیلا عضیض ملازم شدن کیلا عوارض دندانهای بعد از ثنایا
و بیماریها و بالضم کوهی است نزدیک کوه طیء که کوه خانم در آنجاست عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم
و بالفتح و به ... و کتا ... بمعنی هر که و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاص ماضی منفی است و بالکسر
و نیم ... بدل چیزی باب العین مع الطاء عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علتی و بیماری و غایب شدن کسی کند
در زمین موضعی که پیشتر نکنده باشند و افترا کردن و در جنگ افکندن خود را بی سببی و ناحق و بر انگیختن خاک
و دخل نکردن عرق تا انکه روان شود و خون آلوده کردن پیشانی و شکافتن جامه و شکافته شدن و سبد
سخن و در باب نیز ... بکسر بغیر سببی پیشانی عبیط گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سببی شکافته شده
عرفط بالضم درختیست خاردار صحرایی عضرفوط بفتح عین و ضاد و فا جانوریست سفید نرم که انگشتان ... بدان تشبیه کنند یا جانوریست مانند سوسمار عط بالفتح و تشدید طا شکافتن جامه بطول یا بعرض و غا
شدن و بسوی زمین انداختن کسی را عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده علاط بالکسر کرانه کردن و طوق کردن
و رسن کردن شتر و داغ بر پهنا کردن شتر علط بالفتح داغ کردن بر کردن شتر و بیک کسی از یاد کردن و بر
و بالضم کردن ... بد و چاپار و ... ناقه ... و بیماری عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال آینده عبط بفتحتین ...
کردن باب العین مع الظاء عظ بالفتح و تشدید ظا ... ... عظاظ بالکسر سختی جنگ و
مشقت کشیدن و سختی شنام دادن عکظ بالفتح باز داشتن عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را
او عکاظ بالضم بازار بسیار ... ... ناحیه مکه میان نخله و طایف که در جاهلیت غره ماه ذی القعده اجناس خرید
و فروخت شدی و تا بیست روز آنجا ماندندی و قبایل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخره بابا و اجداد
یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شد و ادیم عکاظی منسوب است بدان باب العین مع الفاء عنف بالکسر
عنوف بالضم مرد دلیر کار کنار جنبش تا جر ... ... واستوار عنف بالفتح کند ... و جرار

باب العین مع الظاء

باب العین مع الفاء

را بالکسر پارهٔ از شب عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا گرسنه بجوید و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار
او نمودن و برداشت کردن از کسی و کوفت نکردن و بالضم و الکسر لاغر مستور و بفتحتین لاغر شدن و تنک شدن
سر پیکان و تیر سنان عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنک حنظل و دو دو کاردو بالضم نوعی از خرما
علف بالفتح عطلان تنک و خوردن و اندکی از علف و بالکسر پارهٔ از شب و گروهی از مردم و پارهٔ از چیزی و ازدهٔ
ناپخاه مرد و بالضم جمع عذوف بمعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد عذاف بالضم چیز اندک
و بجمیع اینها بدال معجمه نیز آمده عذاف بالضم زهر قاتل عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و اکثر استعمالها
آن در بوی خوش میباشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج خروس و ریزش و اعتراض کردن از چیزی و کناهنده و
فرجه در میان کفه دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا
و اعراف و موی یال اسب و بضمتین نیز آمده و موضعی است و نام شخصی است و ریگ توده و جای بلند و بضمتین نیز آمده و نوعی
از درخت خرما و درخت خرمائیست بحرین و درختی تلخ و صبر کنندگان جمع عروف و اسبان و ماران بالدال جمع
و کنارها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشد جمع عرف و بعضی پس بعضی آینده و منه والمرسلات عرفا عراف
بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده عارف شناسنده
و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و رئیس قوم و سردار قوم و نقیب
عروف بالضم دوری نمودن از چیزی و دل سرد شدن عزف بالفتح ملاو منکردن در خوردن و آشامیدن
و بالضم کبوتر پرنده عزیف عزف آواز جن که شبها در بیابانها شنیده میشود عزاف بالفتح و تشدید زاء
ابریکه آواز رعد از آن آید و نام قبیله البته و ریگی است بنی سعد او کوهیست دوازده میل از مدینه عازف سرود
گوی و نوازنده سازده موضعی است عسف بالفتح بیراه رفتن و از راه راست میل کردن و بیکار گرفتن سلطان
و بخدمت گرفتن کسی را و چوب بر شتر بگاه زانو کافی شدن کار کسی را و برای کسی کارداری کردن و مشرف شدن
شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس بر زدن چنانکه گلویها و مجنبده باشد و مرکب قدح بزرگ عسوف بالفتح بیراه
و ستمکار عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند عسیف مزدور و بنده که او را بکار دربار
داده شود عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس بیتاب و شمردن عصف بالفتح برگ کشت
و نار سنبه در وی کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد و
کار و راز کسی را و گردیدن شتر که در حوض آب کشتی که معد از خورد شود و کاه او مانده باشد یا برگی که از آن
از آن خورده شود عاصف باد سخت و شتر پهرا کنند و از مقلع هرچه ناپاک باشد از چیزی و رفد مکه
در آن باد سخت و تند و شتر مرغ تیز رو عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده

عطف بالفتح میل کردن و مهربانی نمودن و دو تا کردن بالش را و سخن را پیچ باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی
کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیزی و میان هر چیزی و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم
جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم عطیف نرم و فرمان بردار و ملایم کرکر نا شسته را شعله بالضم و فتح
طاء نام مردیست عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچهٔ خود مهربان باشد و دام صیاد گردان که چوب ... پایه
و تیر بکمر و تیر فتاه دیگر بر پیچند تا بواسطه آن تیرها را بپیچانکه بازی عرکسب و ازاد عاطف مهربانی کند
و بو گرداننده و اسب ششم از جمله ده اسب که بدان گرو بندند بواهویکه گردن خود را کج کند و ماشتن در جای
خود عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی است عطف بالفتح و تشدید طاء تیریکه به تیرها عدد کردن تاد عرب
بر پیچند تا تیریکه مقصود است بیرون آید تا تیریکه بر زبان داده و نه نفع تا تیریکه چند بار در حق بجمیع تیرها بکر باشد
بالفتح و تشدید فاء و عفة بالکسر پارسا شدن و باز ایستادن از حرام عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر اد عفیف بالفتح
پارسا عفف بالفتح خرماش نچی براد و دو یا معفاف بالضم بیماریکه خواهیم ستور را کج کند عکف بالفتح باز
داشتن و بکسر کاف موی جعد عکوف بالضم بر چیزی مقیم بودن و دل بچیزی باز داردن و گرد چیزی گشتن و در
مسجد برای عبادت نشستن و در خانه کردن و اصلاح نمودن و بر شدن عاکف بجائی مقیم شونده و گرد چیزی گردنده
و در مسجد برای عبادت نشسته علف بالفتح نسبت انشا میندکه در دادن چارپا را و بالکسر بسیار خادم
درخت سندی دیمر که برگ آن ببرگ انگور مانند و از آن خشک کرده در گوشت پزند و بالضم و بضمتین جمع علوفه بمعنی
چارپا خورد و بفتحتین خوردنی ستور و چران و بالضم و تشدید لام مضمومیوه درخت طلح که از شتر خورد و شبیه
است بنا ملاح تر و تازه علاف بالکسر نام مرد از قضاعه که پالانهای علافیه بدو منسوبست و بالفتح و تشدید
لام علف فروش و نام ذائمسکا است عنف بضمتین بی سعی ... کند مشهور از آن ضم است در شئی خلاف نرمی و تندی
نمودن عنیف بالفتح تند و درشت تا نکه سواری اسب را نیکو و ملایمت نکند عوف بالفتح حال و کار و قضیب ... و
و بهره و مرطلبنست و خروس و شیر درنده و کوهیست ... و غاب ... خیر دلوی عیال کردن و گیاهیست خوشبو و نام
مردیست و نام بتی است و گردکو دین مرغ گردان جنیفه و جران عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد
بخورد و هر چیزیکه یافته شود عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن و نام مهلبی که غیب
نیلن کردن و بیابانها افتادن او و عرب بدان فال بد گویند عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن عیوف
بالفتح شتر تشنه که ابر بوی کند بخورد و نام زنیست باب العین مع القاف عبق بفتحتین بوی خوش و
چسبیدن بوی خوش ببدن و جامه بجائی مقیم شدن بچیزی حریص شدن و نام مردیست بالفتح و کسر باء مردیکه
خوشبو باشد و منه ... بوی ... عتق بالکسر کرم و جمال ... و شرف ... و آزاد مرد و آزاد شدن

العین مع القاف

آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ دیگر از اسپان و بالکسر و بضمتین درختی که از آن کمان سازند
و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیر شدن و کهنه و بصلاح آمدن مال و بیخ کردن اسپ و نهان شدن بستر
بعد از کشیدن رنج و جفا عتاق بالفتح آزاد شدن و بالفتح مرغ شکاری و اسپان نجیب عاتق دوش یا جای ردا از
دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نو رسیده یعنی آنکه هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال
و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پر کشادن شده باشد و سر خود شده باشد بچه مرغ سنگخوار و بچه کبوتر که هنوز نا
توان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزها عزیز چاندار چون شراب و خرما عواتق جمع عتیق آزاد شده و دیرین
زر خرچند و گرامی و آزاد و برگزیده از اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق
برای آنکه جمیل و نیکو روی بوده یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده انت عتیق من النار یعنی تو آزاد از آتش دوزخ
بزندی یا آنکه مادرش بدین گفته و بیت عتیق کعبه شریفه است برای آنکه اول خانه است که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان
یا از ویران کردن جبابره و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده عذق بالضم فراهم آوردن و بفتحتین دست
در حوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رساندن فکر بچیزی که بدان یقین نداشته باشد
عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بیخ شاخهای خرما و بخلاف نیکو سپید پیشی بر روی
نشستن بیهره علامت بر آمدن ظاهر شدن یا دیگاه از خرو کسیر کردن بچیزی نشست داده و بالکسر خوشه
خرما و خوشه انگور و عصا بنب و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین
موضعی است نیسان و درختکار و بالفتح کسر ذال درختکار و خوش بوئی که بوی از دور باشد عرق بالفتح
گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از روی باز کرده باشند و آنچه که مردم نشناسند و بالکسر
ریشه درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و کشت کردن و نیز عرق الترهیبن منصرف و ما لک شود و اصل هر چیز
زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالا شدن نتوان مگر بمشقت و کوه خرد و جسد و موانس
و شیر خوردن و تاج بیستان و زمین شوره که در آن دو خنگ زرد وید و جا بلند عذان عرق موضعی است که اهل
عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی و سایر حیوان و گاهی مجاز از رشح مساغیر حیوان دانند عرق
کوبند چون نرشح کوزه و مشکیدان و در مشک نیا وصف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشند و زنبیل
و زبرک خرما بافته و بالفتح و کسر راء شیر که مزه او فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کار دو با عراق بالضم
استخوانی که گوشت او خورده باشند و بضمتین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند
عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و نطفه و بار از بیاد
بالکسر جانب مرغ و نام ایست و کنار آب و کنار رود و مشک آب ملک مصر و نیز از عبادان تا موصل از روی طول

وازفاد سپه

واز قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله فرات است و این ملک فتح شد از جهت کوه دیده باشد عروق بالضم
رگ‌ها در زمین و جمع عرق و عروق الصفر زرد چوبه و عروق الحمر دوفلس و عروق البیخ کیاهی است که زنان بر آن رزهیه خورند
عزق بالفتح شکافتن زمین و شکافتن کردن در رد و بد زدن و خبر را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیار کردن
زدن و بفتحتین پوستن بچیزی و بضمتین بدخوی و بالفتح و کسر زاء بدخو عسق بالفتح چسپیده شدن و بد خلق
تنگ خو شدن و بفتحتین حریص شدن و چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنکه بو فرج باران
خود شده نماید عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدن از عیوب محبوب یا بیمار شدن
سودا و جی که بر دماغ کسی غالب شود دارد یعنی صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن بچیزی عاشق
بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشق بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده عفق بالفتح غایب شدن
و بسیار کشتی کردن خر و بسیار دادن و بسیار باز آمدن تر ادن گی حقیقی و گله را استوار نکردن و شیر بسیار یا ریختن
و فراهم آوردن و از کار باز داشتن و منع کردن و ردن یا چیزی را و بضمتین مکس عقیق مهره است سرخ و مخطط
سرخ و فکر ازجا نیز جمع آورند عقیق وادی و هر جا آنکه سیل از آن شکافته و نشیب ساند و موضعی است به مدینه و بنام
وطائف از آن موضع است یعنی بطن ان تمرین میل از وادی عقیق اصغر نیز کویند و به تهامه موی مولود از انسان
و حیوان که باز کشند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن و بالفتح با بدار و کاغ عتر
نا بداد را نیز کویند برای نفاول عاق سرکش یا مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع عق بالفتح و تشدید قاف
شکافتن و از برای مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و نیز جانب آسمان منداختن و بالکسر جغرافیه عقیق عفاق
بالضم امیلح و بالفتح و بالکسر با درشکم و باد که بر بیشتر در آرند با عقوق و سرکشی و بالکسر شو زان آبستن
وانچه از بن انگور و درخت خرما بر آید عفاق جمع عقیق و شمشیرهای درخشان عقعق بفتح هر دو عین مرغ نیست
سیاه و سپید که آوازش بلفظ عق ماند و از ان اعکه و ذاع دشتی کوبند علق بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و انبان
و بندیر و مخی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن بچیزی و جوان
و نباد کرفتن زنده در او بختن آهو در دام و خون در شیره‌های درخت و تار و دکان حسیبیده زلو سبو را بو
امه بوده و او بر ش و انقدر آن عاقبت کرد و در کنار یا سینه متوجه و او کرده بسیار و بفتحتین خون با نون بسیار
سرخ یا خون غلیظ و خون بسته علقه یکی از آن و کرم سیاه که خون از جلد بدن میمکد و آن زلو کویند
هر چیز که بچیزی در آویزد و کل که بدست چسپیده محبت و خصومت لازم که دیر نشود و مرکیاهی که حیوان از آن
فرو برد علاق بالفتح زاده و دولاب بکش و دلو و رسن دلو و محو دان و رسنی که بدو دلاب در آویخته بود و محبت و
هوا علاقی بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح علاقه خصومت و بلا و مرکت و هم

شتر انزا جو و در خشت که تا وقتها بسیار نزا خورند و هر چه بمردم دزاویزند و نافه کره او را برید و عنبر نحو مهر را
سازند تا شیر ده هد و در روی کشد و بتشنا سد شیر ندهد او را دور کند و زنیکه غیر شوهر خود را دوست دارد
و نافه کره او را از الفت نکند و بچه بخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندك علائق در آویزندگان
علبق بالفتح جو و گاه است و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهیست که بعد از رفتن ماو بزد و منافع آن بسیار است عمق
بالفتح والضم و بضمتین تك چاه و مانند آن و کناره بیابان کرد و در باشد از دیدن و بالضم ژرفی عمیق شدن
چیزی و بالفتح بشعو نظر کرده در چیزی و حرما تا رسیدن که برد و غن پرورند تا خشك شود و واد بسیار بلند
موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلیست در راه مکه نزدیك ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی
گفته اند که بضمتین غلط است و بضمتین جوی که در چیزی عمیق بزند و چاه دور تك و راه دور و دراز عملق و
عملاق هر دو بالکسر پسر لاوذ بن لعم بن سام بن نوح عمالیق و عمالقه کروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر
شدند عنق بالفتح بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و با بن سکینه
و پاره از زمان و روزگار گذشته قدیم و انچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است خطا است و صواب
عوج بن عنق است و عنق پدر او است و بفتحتین نوع رفتار است شتر را و عذاب کردن عناق بالکسر دست
در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار و اسب خوش
کردن و نام جانور بسیار کار آزما که آن را سیاه گوش گویند و ستاره ایست از بنات النعش و زکان دو ساله و نام اسپی است
و موضعی است و واد بسیار عنیق کردن بدست خود کردن کسی کنند عوهق بالفتح دراز و نام شتری است که
شتران بخیاب از نسل او بند و گاو بکه و رنگ سیاه زند و پرستو کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد رنگ
کبود و جانور شتر سیاه رنگ عوهقی و ستاره ایست عرق عوهقی بالفتح عول و ماده سلك
حرص و گرسنگی و طول العون بمعنی دراز دم عوق بالفتح باز داشتن و بر گردانیدن و در بند کردن و مرد بکه در
خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردیکه مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح والضم و فتح اول و
کسر ثانی و باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و کرد هیست از بنی عبد القیس عوائق موانع و حوادث روزگار
عائق باز دارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ در و شن در کنار راست کاهکشان که
بیرون پا پیش ثریا بر آید و پیش از ثریا طلوع کند عیق بالفتح باز داشتن و بهره از ادب بالکسر کلمه زجر است عیلق بالفتح نحو
عنلك بالفتح تار کردن در جنگ و حمله کردن اسب که نیست حبیب و عنو و جران خشك شدن بول
و سر گین یوران شتر و جران و درش شدن و تبید و شیر و مثل کردن بجائی و کمتر شدن کمان در روزگار
کو هستن عولك بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام بر سو کند و دروغ نمودن و بیج با یکی پیش آمدن کسی از روی

باب العین مع الکاف

خود نا فرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان عانك کمیم و رنگ خالص و مرد لجوج و باز کرده شده از حالی بحالی و نبید
ملك عبنك دو نوع بنای کرم و کروهی از قبیله از دعثك بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تاء ریشها درخت خرما
عدك بالفتح زدن ... بمطرقه عرك بالفتح مالیدن و کوفتن جامه دانه از خوشه جنانکه امچیز می و منکسر شود
خوردن چارپا کاه را و جها بهم شدن زن و بفتحتین حاجه و ولد و کاهیدن شتر از خوردن در خت خار و کار زار کردن
و آواز کشیدن نادان و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را آواز نرم سخن و کاروزار و انداز نده مرد آن در جنك عراکه
بالکسر اشتهی کردن و نام مرد بیست نابعی و بالفتح و تشدید راء بهلوانان و کوه شمال ده هند و کارزار کشتی عرک
بالضم خایه مردن و زن و بالفتح نافه بسیار موکلاغر و در چهارم معلوم بنا شد عسك بالفتح لازم شدن کسی
حبیب ... عسك بالفتح و بفتحتین سخت کوشیدن و نادان شدن و بالفتح و کسر میم سخن نادان علك بالفتح و تشدید لام
کاف باز داشتن از ملجو و اهمال و مماطله کردن جو که شیر دهد با روسپی در کشیدن سخن را و بشار زنا مردن و مکر کردن
علی بالکسر و در بند کردن و هیجان غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باز کردانیدن چیزی و بیدا کردن سخن و نام مرد
که او را علك بن سعد ثانی بن ثابت مثلثه نزد عبد الله و صاحب صحاح علك بن عدنان بن داد بن معد بن ... اشته
انغطا است علك بالفتح ماده که جمع و ماده که از عجین باشند لکام را و بکسر نیز گفته اند هر چه لزج و چسبنده
باشد و بفتحتین درخت که در حجاز و ان را علاك بالضم والکسر نیز گویند نیز علاك آنچه خاییده شود و لزج باشد
و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین علالك عنك بالفتح نشسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شیر
و نیست سخت شدن ریك و نا فرمانی کردن و دفن و سیر نمودن در زمین و بر کشیدن و حمله کردن اسب و نیستن
و ریك و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریك و بعنی معلق آمده عنوك و بسیار هر چیز و زن دخامه
و نام موضعی است و بالضم توده های ریك سخت شده جمع عنك و بالکسر اصل چیزی بفتحتین نیز آمده و سیوم حصه
اخر شب یا اول شب یا پاره شب و بعضی بمعنی هر سه حرکت آمده و بالضم و فتح نون دمی است بحرین عانك ریك
توده نشسته سخت شده عوك بالفتح مهربان شدن و باز کشتن و دوا و بدن بچیزی و باز گشتن بسوی
خانه و خوردن او آنچه در آن خانه باشد اول عوك و بوك بمعنی اول چیزی و بفتحتین جنبش و حرکت باب العین
مع اللام عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و با فتن ... و برك درخت تیز
و پیکان دراز کردن و برك انداختن درخت و بر آمدن آن درخت و باز داشتن و باز گردانیدن و بریدن و
بریدن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده و نا گشاده باشد چون برك درخت گز و برك باریك و برك افتاده از درخت
و برك بر آمده در پیشانی و شمر درخت طلح که سطبر گردد و تا بریده نغمه شود عبال بالفتح نوعی از گل که
کوهی که چون شاخ آن سطبر و استوار بود از آن عصا سازند و بعضی گفته اند عصای موسی علیه السلام از آن بوده و بالکسر

باب العین مع اللام

ستونهاے سفید سطبر جمع عبلاء چون بطحا و بطاح عثل بالفتح سخن ناخوش گفتن و بوداشتن و ستیهیدن
و بیکشابنده و بضمتین و ث بیلام بسیار خوار و درشت و ستمکار و سخت گو و بیهوده سطبر عثیل مزهدہ
کم با جز ینکو فیز باشد خادم عثکول بالضم عثکال بالکسر شنه خرما عجل بالکسر گوساله و نام قبیله ایست
و بالضم نیز بکیه تشتاب رند او را و بفتحتین سرعت و شتاب کردن لای و بالفتح و کسر جیم و ضم ان شتابنده عجول
بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده و بشند بذ جیم گوساله عجاجیل جمع عدل بالفتح داد و داد دهنده
و مرد صالح و شتابنده گواهی و فدیه داد و برابر کردن چیزی به چیزی و قیاس دادن و نظر و فدیه بعض بچیز برابر و مانند
و پاداش دادن و بیهوده و نام مردی است بسیار کشنده و بیرحم و ستمکار و بالکسر مانند و یکطرف بار که از یک بار بیش
نتک و نیمه بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزیست که از جنس او نباشد و بالکسر مانند چیزیکه از جنس او باشد عدلا
هم ننگ و هم سنگ و برابر و فدیه و مرتبه عدول برگشتن از راه و میل کردن و جماع و ترک کردن و از کشتی
ماندن محل عادل داد دهنده و شریک که غیر جنس شریک و برابر باشد عذل بالفتح نکوهیدن و ملامه کردن
و بفتحتین نکوهش و ملامت و بضمتین دندانهای سخت کرم عاذل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آتشیست
موضعیست و نام شعبان با شوال در جاهلیت عذال بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت کر و بالضم و تشدید ذال
ملامت کنندگان جمع عاذل عزل بالفتح بیکار کردن و جدا کردن و دور کردن و وشدت از کنیزک و زن و نام اسپی مزند
ازان و بالضم بیسلاحان جمع اعزل و بضمتین بیسلاح و بفتحتین بیسلاح شدن عسل بالفتح طعام با انکبین سرشتن
و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن و لب و کرک
و جنبانیدن باد ابر را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن و اهتمام در بیابان رفتن و مزین و غلبه و موضعی
و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست بفتحتین چاشت و طعام و شیرین و خوش آینده ساختن
خفیف را اکثر بسوی حلو و حبالی و تنکه آب روان شود و انکبین و ان لعاب مکس است و بعضی گفته اند که ان بخار
است که صعود میکند و در هوا منعقد نضج میابد و آب میشود و غلیظ میکردد و مانند شبنم بر شکوفه ها و درختان
میافتد و آن را مکس عسل میچیند و در خانه خود نگاه میدارد و گاهی بجای مکس نیز از خار و خزان هم
میچیند و انواع نجیبین و شیرخشت گویند عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبنده و همچنین عسال
عسیل مرد سخت جنبنده و زود که انبنده دست دوا دوت و جاروب عطار و پر مرغ که غالیه را بدان از
خانه جدا کنند و قضیب شتر و قبیل و عسل بضمتین جمع و عسل بفتحتین مانند شکر کار و نیز آمده جمع عاسل عصل
بفتحتین چیز کج و درود و کجی استخوان و مغز کرک و کجی بیخ دم اسپ و درختیست که بخوردن شتر را
شکم روان شود و کجی دندان عصال بالکسر کج و تیر کج شده و موضعیست عصل بالضم جمع اعصل

بعض

بینی کجساق و ملازم بچیزی عضل بالضم باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت
و دشوار شدن کار و بالکسر پیچیدن و باز شدن و بالضم و بضم و در فتح دوم سخت و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین
موضعیست بیاد به که پیشه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و نیز قبیله ایست که کلاک موش و پیها که گوشت سطبر
با او باشد واحد عضله خداوند عضل شدن و بالفتح و کسر ضاد مرد بکر پیها با گوشت سطبر داشته باشد
عضال بالضم کار دشوار و بیماری سخت عطل بالضم و بضمتین مرد بی زن و مال و بی ادب و کمان بی زه و بی
و بضمتین اسپ و شتر که داغ نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته باشد و مرد که سلاح ندارد و زن بی پیرایه
اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما عاطل
خالی از پیرایه عطل بالفتح سوار شدن بعضی از سکان بر بعضی و بضمتین آنانکه علت شاخ دارند عطال
بالکسر نوعیست از نصرت در قافیه شعر و سوار شدن سک و ملخ بعضی بر بعضی و پیوستن بر جستن آنها
بر ماده عفل دست دردن بمیان پاچه گوسفند بجهت دانستن فربهی و سبکی آن و بفتحتین بیرون آمدن پیه
میان دو پای بز نر و گاو نر و خیطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن عقل بالفتح
خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتیست نفس را که بدان تمیز اشیا کنند و لغزا
و مصابد اند و اغاز ان وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت و جامه سرخ که هودج را
بدان پوشانند با نوعیست از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن پا و ساق شتر بهم و بستن دارو شکم او
یافتن و دو دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت تاوان پذیرفتن و ادا کردن و بالا
رفتن آهو و بر دوز اهتمام دادن بنا به بجائی پناه بردن و ساقط کردن با از مفاصل و بفتحتین کوفته شدن زانو
و پیچیدن نافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال عقول بالضم بالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع عقل
و بالفتح دارو که قابض که شکم به بندد عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهیست عقال بالکسر رسنی
که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوه یکساله و مرد شریف که چون باشد چند صد شتر و نیم
او میدادند و نام مرد بیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور عاقول معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و بیچ و منبع
کرد و در آن نتوان یافت و جا هیست که رد پوشنده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهر یست به نهروان و بعض
و ده هست به موصل و عاقولا نام کوفه است و نیز عقیل بالفتح و کسر قاف نام پدر و خط الکسر از آنان بود منسب
زردیست و قابع ایام ایشان و نام صحابه دیگر است و بالضم و فتح قاف و هیست نجور ستا و نام مرد بیست پدر
قبیله ایست عقنقل بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و دیگ توده بر هم نشسته و حوصله سوسمار
و شمشیر و قدح عکل بالفتح رخت بر هم نهادن و جمع کردن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و دو

و بچه چرا نده و چرا غدان جمع شده ورانده شتر و بستن سر بند دست شتر با زوی آن و برای خود چیزی گفتن
کار در پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن و عده کامی عمر و بالکسر و الضم لیسم اعکال جمع بالضم نام
دو قبیله است عکال بالکسر رستی که دست بازوی شتر بندند و نام مرد است علل بالفتح و تشدید اللام مرد لاغر
و پیر دیرینه اندام و کلان سال و ضعیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بزنو و نیز و کنه و نیز و ضعیف تن
و بیمار شدن و مبالغه کردن در ستن و دوم بار خوردن آب دوبار خوردن آب علل بفتحتین دوبار خوردن آب
و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوبار خوراندن و بالکسر و تشدید اللام بیماری بها و سببها
جمع علت علیل بیمار و معلول معنی بیمار چنانکه مشهور است بد با نها مذکور در کلام عرب نیامده عمل بفتحتین
در بیت کار کردن و کار پوسته در ختی داخل است دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم کارکرد و عمل دار
عمول عمیل بسیار کار کننده عندل بالفتح شتر بزرگ سر و دراز عنادل جمع عندلیب عنصل بضم عین
صاد پیاز دشتی که از پیاز نرگس و پیاز موش گویند عویل آواز بگریه عول بالفتح جور کردن و میل نمودن
از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و منه نماشتن کسی را و
افزون شدن و نوحه نفقه دادن عیال او و از بر داشتن بگریه و آنکه تمام کسی باشد و یاری بکسی جوید نوع
و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو عمادی و تکیه بر کسی یاری و استعانت عوال بالضم قبیله است
و نام دو موضع است بالفتح و تشدید واو نام مرد است عباهل پادشاهان یمن ... عیال
بالکسر و النون ... تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان به عهده ... عیهل بالفتح ناقه
تیز رو و عیل بالفتح خرامان رفتن اسب و مرد و جوان و دو ... کردن و کردن بدن و بالفتح و تشدید
نام ... عیل تیز رو
عیول بالضم ... و بالفتح و الضم سیر کردن در ... باب العين مع الميم ... ام سال و بیشتر منه
و ارسیده و مرد عام ضد خاص عباهم بالفتح درمانده گرانبار بالضم ... عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن
و باز داشتن از کار و باز داشته شدن ... شب و ... شیر و نماز خفتن و تاخیر کننده
و در وقت نماز خفتن ... و بالضم نام مرد است و نام اسپی است و بالضم
بضمتین ... عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد عاتم درنگ کننده عثم بالفتح کج
بستن استخوان و کج بسته شدن ... استخوان شکسته با استخوان درست شکسته
که درست بسته باشد عجم بالفتح استخوان پیخ دم که از عجب ... بالضم ... و شتران ...
سال عجوم جمع و دندان ... بچه خود

از برای منقار و ذو پارت کردن بکسر و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کنده
و لالان باز جو او انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب بفتحتین دانه از خرما و انگور و دانه از هر چیز
عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیر و پوستوک عدم بالضم و بضمتین نیستی و درویشی و کم کردن
و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه عدلم بالفتح
نوعی از رطب که در مکه میباشد علنم بالفتح خوردن و گرانبار اسب جز آن لسختی و نرم ما کی کردن و دشنام
دادن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخن گزنده و بفتحتین داد بست یمن و کیاهی است عذام
بالفتح و تشدید الکباب که مردم را میگزد و بالضم و تشدید دال درختی است خاردار بیابانی عرم بالفتح استخوان
ناپیدا و در رخت خانیدن شتر و بالفتح و کسر را رود خانه و سنگ که پیش رود خانه کرده باشند بار
سخت و موش کلان نر و بفتحتین گوشت سیاه آمیخته عراهم بالضم خانیدگی درخت و استخوان و شوخی
و ناز کودک و بسیاری لشکر و افتادگی و استوار بدان و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده
باشند عزم بالفتح و الضم عزیمت و استوار کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را
و اولوا العزم یعنی خداوندان عزم و اولوا العزم از پیغامبران انانند که دل نهادند و ایستادند در امر خدا بشر
بدان چه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند نوح و ابرهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند
اولوا العزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بوده اند نوح
و ابرهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام عزائم افسونها و آیات قرآن که
برای شفای بیماران خوانند و فرایض خدا که واجب کرده بر بندگان عزیم دشمن سخت عزوم و عوزم
بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوز عسم بالفتح طمع داشتن و درآمدن در میان جنگ و صف کارزار بی باک
و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن عشم بفتحتین نان خشک
عصم بالفتح و وزیدن و کسب کردن و باز داشتن و چنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم قلعه است و
کوهی است و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی
مانده باشد عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و مطهره و غیره و کوزه و
ظرف مانند آن و نام صاحب نعمان بن منذر عاصم باز دارنده و نگاه دارنده و موضعی است بیلاد هذیل
عضم بالفتح بسیار خوار از دف عضوم قوم عطم بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و بضمتین هلاک
شدگان واحدش عطم و عاطم عظم بالفتح استخوان با استخوان که بر وی گوشت باشد و بزرگ شدن
و بالضم بزرگی و بیشتر هر چیز و بدین معنی بفتحتین آمده و بالکسر و فتح ظاء بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ

عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعی است بشام و بالضم و تشدید طاء و تخفیف
آن بزرگ عُقم بالفتح والضم نازایندگی و بالفتح والکسر نوعی از زنان نکار و بالضم کلیم شعر هر جامه که سر باشد و بضمتین
جمع عقیم عُقام بالضم والفتح نازاینده و جنگ سخت و درد سخت و مرد بدخوی و بیماری که دشوار و نافرجام باشد عقیم
نازاینده از مرد و زن و باد و روز قیامت و جنگ سخت عکم بالفتح بار است و انبان و بر پشته بار نهادن و برگشتن از زیار
کسی و بر کسی برگشتن و حمله آوردن و آرد شنام کسی پس افتادن و فربه شدن شتر و پنبه برداشتن او و الند دون
پهلو و انتظار بردن بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زنان در آن ذخیره کنند عکوم بالفتح بر گرانی
و بالضم جمع عکم بالکسر عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند علم بالکسر دانا شدن و دانستن
و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شکاف لب بالا یکطرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و نیز جامه
که کناره و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مردی بدان معروف بود عالم
داننده و بفتح لام آنچه بدان دانسته شوند و آنچه در میان فلک الافلاک باشد علیم دانا و بالضم و فتح لام نام مردی علام
بالضم چرغ و باشه و بتشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف بنسب مردم و بالضم و تشدید لام بسیار
دانا و عارف بنسب و حنا که بدان رنگ کنند علامه و علاوی بسیار دانا و ها برای تانیث و تنبیه نیست بلکه
برای مبالغه است و با آنکه دو تا بود در این صیغه مبالغه شده است … الملاقی نکسته چه شاید ابهام تانیث
نسبت علقم بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و هر چه تلخ باشد علجوم بالضم و فتح زنبور سیاه و موج دریا
و ناو بکوش و شتر استوار گزیده و کنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند و بز کوهی و کلاو … غنم سپید علیم بفتح عین
و جیم دراز علکوم بالضم شتر استوار علکم بر وزن جلجم نام مردی عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروه
از مردم عمیم تمام و دراز و همه را فرا گیرنده بسیار عموم بضمتین جمع عموم بالضم همه را فرا گرفتن عمامه دستار
و هر چه بر سر پیچند جمع عمائم عمم بفتحتین بسیار و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم … و هر چیز تمام و شامل
و مردم تمام عندم بالفتح بقم یا خون سیاوشان عنم بفتحتین درختیست در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد تشبیه
کنند بدان انگشت حنا بکرده را و اطراف خوب شاخه و درشته چندی که بالا نکو … باشد و خاد
درخت خاردار است و نوعی است از وزغ عوم بالفتح شنا کردن و کشتی … و بالضم و فتح واو کرمهای شنا که
برابر شنا کنند جمع عوم بالضم عوام بالضم موضعی است و بالفتح و تشدید واو بسیار شنا کننده … شنا می کند
و نام یکی از صحابه عویم بالضم و فتح واو نام مردی عیم بالفتح آرزومند شیر شدن و تشنه شدن عیام بالفتح …

باب العین مع النون

عبادان بالفتح و تشدید با جزیره ایست که با و دو شعبه از دجله محیط است و بحر
فارس میریزد و در آن جزیره … عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین مردم فربه و … و بفتحتین

و تشدید

چرغ و باشه مرغ شکاری برهان

… برهان

و انبوه بسیار ج

و تشدید نون کرکس و شتر بزرگ و سطبر عتن بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و … و بضمتین مرگ
سخت عثن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کنند و رعایت کنند شتران … و بفتحتین بوی چربی
و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر تاء طعام فاسد و بیمزه بواسطه آمیختن دود … عثان … و دود و بوی
است و دود کردن آتش و بدین معنی است عثون بالضم عجین خمیر و غنیمت عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست
زدن شتر بر زمین در وقت برخاستن و بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن …
… و ناقه بالفتح و کسر جیم فربه و … فربه و محکم گوشت عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد عجان بالکسر
… ذکر و بالفتح و تشدید جیم … عدن بالفتح اقامت کردن و در …
همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و … درخت …
… و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خاردار و بفتحتین … عادن شتری که بیکجای باشند
از علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت … و موضعی است عدنان بالفتح نام یکی از اجداد
حضرت رسول که بفصاحت مشهور بود عدوان بالضم والکسر ستم و ظلم کردن برکسی و باز کرداینده …
… عرفان بالکسر شناختن عرنین بکسر … چیزی مهتر قوم … بینی نزدیک ابرو … بینی
با استخوان بینی عرین بالفتح بیشه شیر و درنده و جای بودن کفتار و گرگ و مانند آن … و گوشت گروهی
از مردم و آواز … خانه و شهر … و خانه سوسمار عران بالکسر چوبی که در بینی شتر … کنند
میشود و بدان … شکاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سر سم پای اسب پیدا شود …
… چرخ دولاب کار کردن و خوابگاه کفتار و شاخ … عرانه بالکسر کوهیست عرن
بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوبی که در بینی شتر کردن و … که در پای چارپا … و شکاف
دست و پای چارپا و ریش کردن و شکافتگی پاشنه … و بوی چیز پخته … و درختیست که بدان پوست را
دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر راء کسیکه لازم باشد … شتران …
است عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخها او بریده باشند … عسن
دراز … و سپید رنگ و موضعی است و بالکسر مانند نظیره و شبیه … و بالضم …
بضمتین و فتحتین … علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین … علف … عسقلان
بالفتح شهری است بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزی برای …
عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن … بفتحتین … پوست
خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسپند نزدیک آب … عطن … و … کشادن … عطا بالکسر

در جستن … و … باز کردن و بفتحتین … و باز کرداینده …

سرگین و نمک که در پوست کشند تا گنده نشود عطون بالضم بیرا شدن نام و اشتر احتدادن نام زاجدا و
خود آمدن لب و بار دیگر نمودن لب و دوختن شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن و نیز دادن و ملمزه گردانیدن گوشت
غمزان و بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن عفان بالفتح و تشدید فاء نام مردیست اگر ماخوذ از عفن است نون
اصلی است منصرفست و اگر از عفه است نون زاید است غیر منصرفست عفیان بالکسر عفنو بالکسر شهریست
از زیاد زیر عرش که در آن ملائکه باشند با ایشان نیزه‌ها باشد و ناظر اند بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا
الاعلی عکان بالکسر کردن عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم علن
و علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر نام آشکارا و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا
علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور مشدد غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران
بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم و نام ابو طالب عم پیغامبر عمرو بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نند و دو کوشش باده
او بضمتین کار و بالضم و فتح میم ابوبکر و عمر یا عمر و عمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین باشندگان و مقیم
کننده کان بجائی عمان بالضم شهریست بیمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام عنوان و عنیان بالضم و الکسر
دیباچه کتاب نشان آن و علت چیزیکه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده شود در نامه شود از چیزی عنون
بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن
چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعی است و بالفتح و سکون نون حرفیست بمعنی از و طرفی است بمعنی
جانب عنن بفتحتین پیش رو پیش آمدن عنین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن باد شکم و بالکسر و تشدید
نون نامرد آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان عنان بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدن و معارضه
مقابله و شریک شدن در بیع و شرکت با کسی طرفی خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد رو و نظر کردن بدان ورک
بشنو غنا اندورک و بالفتح ابرها ابر که آب نگاه دارد و واحد بنت و بالفتح و تشدید نون درنگ کنند دختر عنفوان
بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عون بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد
آمده و یاری کردن و بفتحتین میانه سال شدن عوان بالفتح جنگی که یکبار در آن کارزار کرده شود و
زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و از هر چیزی عون بالضم جمع و شهریست بساحل دریا بیمن و زمین
که باران در آن نیامده باشد عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و برآمدن
از جائی و کوشش کردن در کاری و ایستادن مرد کسی و خشک شدن برگ درخت غاهن بالفتح حاج و مال نو
و حاضر و مقیم و ثابت بجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جاریه آدمی و راه رحم فم
شوانین جمع عین بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم سایه چیزی و چیزی و چشم و

پدر موسی عمران بن یصهر است چهارم پشت بیعقوب میرسد و پدر مریم عمران بن ماثان است و او از اولاد یهودا است بیست و ... دو سوار ... بوده منتخب

وادی

وادی و بلک گرد شهریست بیمن بل و موضعی است بلاد هذیل و دهی است بشام زیر کوه لکام و دهی است بیمن
روان شدن آب و چیزیکه در میان بازه کمان غلوله کنند در آن غلوله اندازند بمعنی مذکوره و مال حاضر از هر چیز
و حرفیست مشهور و گزیده هر چیز و داغها و بارکیکه بر پوست باشد بمعنی بیاند جاسوس و دیدبان و ذات و نفس
هر چیز و حقیقت و ذات و قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف دست قبله
عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و سر عنبت و انکور و اکثر قوم و اکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران چند روز
که بر طرف نشود و جار روان شدن آب چاه و دیدبان مرد و کجی و میل در ترازو و نام چشمه ایست نصف النهار دهقت دیبا
و نظر کردن و معاینه و جاهلنه دانو و برادر پدری و مادری و ذو العین نام صحابه که حضرت رسالت پناه شهادتش را
بعد از آنکه بیرون آمده بود بجا خود گذاشته و بیان چشم بهر از چشم دیگر میداد و عین الشمس دهی است بمصر کرد اتحاد در
ملبسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنانی که سیاه و سفید چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و بفتحتین فراخ چشم شدن عیون
بالفتح نسبتا چشم زننده عین بالکسر و بضمتین جمع و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید بیت
ای تا سزای محامد عرض محامد تست عیون غیر عیون ذا فسا مرذان و فسو ونام شهریست باندلس و دهی است
بحرین و عیونا لتغرانکو و آلوی عینین بفتح عین و نون و سکون یا دهی است بحرین و بالکسر
و الفتح کوهیست نزدیک باحد که بر آن شیطان العین ایستاده او ادر انداخت که محمد کشته شد عیان بالکسر
دیدن بچشم و آهن ماج که در قلبه گاو زراعت کنند یا به شیار کردن زمین باب العین مع الواو عتو
بضمتین و تشدید واو تکبر کردن و از حد درگذشتن و عنا بشیر رسیدن عثو بالضم تباهی و فسا
کردن عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و بر کردن بهدر کار و بر جستن
بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در رمد که و شوش
استعمال یافته و بالضم و تشدید یا و او ستم کردن و از حد در گذشتن عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهة طلب چیزی
عزو بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن عسو بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی
شب بمعنی موم بر آمده عشو بالفتح دیدن آتش بشب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را
در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر هیچ شیر که هنگام زفتن گوسپند بصحرا یا بعد از آن شامیدند عصو
بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گوهر ابر خیر و شر و بعصا زدن عضو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکسر
گوشت بسته با استخوان و جزو بدن که بتفاریق از اندام گویند عطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر
هر دو دست بر داشتن و بهر سر حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که ببر درخت گردن دراز کند تا از او بچرد عظو
بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن از زهر نوشانیدن و از خبر باز گذاشتن و دشنام دادن و عیب کردن عفو

وبالضم جمع عین هم

العین مع الواو

تلبچه کلبچه چوبی که کار آهن را ملائم و سست کنند برهان

الماج الی ... کوهی ... آهن که بر دو گردان زمین شیار کنند برهان

بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و عفو دکتر بهترین
مال و بهترین چیزی و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و ابر فرو و دو زمینی و شهری که هیچ اثر عمارت در آن نبود
و خر کره و بدین معنی بحرکت ثالث حرکت آمده مرد درکند زننده از گناه کسی خوردن شتر چراگاه را که هیچ شتر نچریده باشد و درآن شدن
چنانکه بعد از آن بوی شده و درد آن شتر زیاده شد و چون بنشیند که زمینی را و بر بین بینم و آب دریا مدّ چیزی که
او را بنده کنند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از گناه عفوّ چنانکه ثابت و بلند شدن علم و مکوه در شتر
چیزی را علوّ بضم بر ملک بلندی و بضم نیز به تشدید و او بلند شدن عمو بالفتح گمراهی و خوار شدن و فروتنی عنو بالفتح
اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و سیده شدن بوی شدن چیزی را و دشوار شدن کار وی و نازل
شدن امری بکسی نگاه دلتش شتر شک برای از جهت بسیاری ناحیه سمان و بلند کسی از گروهی که از قبایل مختلف جمع
شده باشند عهو بالکسر خر کره و شتر **باب العین مع الهاء** عنه بالفتح و الضم و بفتحتین کم عقل شدن
و حریص شدن بر آشنا شدن چیزی و حریص شدن باز دادن کسی و حکایت کردن سخن کسی عتبه دلشده و بی عقل
و همچنین معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درختان کلان دو خار
دار و دروغ و بهتان و سحر عاضه ساحر و ماری که چون کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد عله بفتحتین سرگشته و
مدهوش شدن در ملامت افتاده و افتادن در رنج و خار و گرسنه شدن و عفو و رفتن در چیزی و لعلین در
اندوه و ترس و بیم عامه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل
و در بودن **باب العین مع الیاء** عاتی تعدی کننده و سرکش و متکبر عادی دشمن و انحدار
کننده و بیداد کننده عادی برهنه عاسی پیر کلان سال عاصی دکی که خون از و باز نایستد و گناهکار
عاقی از سرگاه درکننده و دراز ریش غالی و علی بلند عانی اسیر خون روان عبقری بالفتح
بساط منقش که انماط به و هر چیز که نفیس باشد و مخنثان عبقر کتب عنی بالضم و الکسر و تشدید یا از حد
گذشتن و بنا بیشتر در سنه عدی بالفتح و تشدید یا دو نده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله
و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول و از خواص علی بن ابی طالب بود عری بالفتح و کسر راء برهنه و عشی بالفتح
و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن عمی بالضم کوران عی بالکسر و تشدید
یا در ماندگی در ماندن شدن بسخن بخلاف بیان در راه بردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح
نام بردن عدنان **باب الغین مع الالف** غلراء زمین که بیک ماده و قد قبیر بسیار درخت و نام اسپی است و درختی
است که بیعوانر اعیر گویند غبیراء بالضم شراب که از درس و میوه ایست که از سنجد گویند و درختی از اعیر
گویند و بعضی گفته‌اند غثاء بالضم شراب که از درس و میوه است و بتخفیف تاء مثلثه و تشدید آن گیاه آب دیده

العین مع الهاء

العین مع الیاء

عشّ بالکسر و بفتح الزای المعجمة ابجد لا المطرف

الغین مع الالف

بعکس

وکف آب و هلاک شده و روی پوشیده درختی که با کف سبل المجمعه باشد غذاء بالفتح طعام چاشت چاره
عشاء و بتشدید دال نام مرد غذاء بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و چیزی گوسفند و بز و مدینه مفیض
جمع غذی بر وزن غنی است غذاء بهمزه بول شتر غزاء بالضم و فتح زاء مسافران غزّاء بالضم و فتح زاء و فرحنه زنان و گروه
هواهان غراء بالکسر سریش و کسیکه جاپیا ندانسته باشد غراء بالفتح و بهمزه مرحبا طلا کشیده و هر چیز چسبنده باشد
و سریش که از ماهی بار دهند و بچه گاو و بچه هر چیز ح لاغر غزاء بالکسر نعش بر جنگ کفار غشاء بالکسر پرده و غلاف
زین و شمشیر و جز آن غضا بالفتح جمع غضاوان در غضا است صحرائی مانند درخت گاز غطاء بالکسر بحیره بندا پوشیدنی
شود چیزی غلاء بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیر که در رفتن بلند شود
و دور شود غمیصا بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعراء غماء بالفتح آنکه بهوش نگردد مفرد و جمع آمده و مجلد
اسب را بپوشاند ثناء و غن کنند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بپالای خانه کشند غثاء بالفتح فایده و سود و بی‌نیازی
و مکتفی بالکسر سرود غنی بالکسر توانگری و بی‌نیازی غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار و در اصحبه مردم فرومایه
و همچنین غاغه **باب الغین مع الباء** غاب بیشه‌ها جمع غابه غبّ بالکسر و تشدید باء عاقبت و پایان چیزی
و پایان آمدن شتر یکروز و تشنه بودن یکروز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن
و هر که بکر فوائد و یکروز نیاید و بالفتح یکروز در میان آب خوردن چهارپا و بالضم بحیا موج تنکر آبی از سلطح
بکند و دو بسطح بر دو زمین نشیب غبغب بفتح هر دو غین بنی است که مجرا بیندی و گوشت و پیه زیر
ذقن که از طوق سر کلو نیز گویند و بدین معنی است غبب بفتحتین غبیب بالضم و فتح باء و سکون یاء موضعی
بمدینه و ناحیه نشیب امه غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کشند و نیز تیغ و زبان و نیز به هر چیز
و نیز برف و اسب یا اول رفتار و اسب تیز رو و جای فرو شدن آفتاب ما و جز آن و رفتن و دور شدن از اول
کنار آن و تیزی و رگی است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و اشک چشم
روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم ملتشود و ورم که در گوشه چشم پیدا شود در سبیل آب بها و زهاب
و درخت است درختی بزرگ و خاردار و روز آب خوردن و بیخ چشم و پس اندوفتن و دوری و بالضم برآمدن
از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی که از بغداد است بید گویند شراب و ثمره و جام نقره و رنگ
و بیماری که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم است و بوی لبه گل و
سهم غرب بطریق اضافه و بطریق صفت تیری که اندازه آن معلوم نباشد و بضمتین غریب نام موضعی است و بالضم
و تشدید راء مفتوح کوهی است بشام غروب بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و بهر چهار دندان
و ابدان و بدین دو معنی جمع غرب است غارب میان کوهان و شتر و میان دو دوش از گردن غوارب الماء

کالا رخشنده شعاع برهان

الغین مع الباء

جای روان شدن چشم

غوارب جمع

بعضی بزهائے دو چه آب غُراب بالضم زاغ و مرزبان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برق لقب مرد است کو همیشه سیاه
و نام اسپ است و تیز کردن و سر طرف استخوان سر زانو هر شتر و جز آن که بطرف استخوان پیوسته شده و هر دو طرف
غرابان گویند رجل الغراب چیزیست که بوستان ... تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی است کثیر النفع که از او ...
گویند برای ازاله بهق و برص مجربست غَرِیب دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد غِربِیب بالفتح سخت سیاه
غرابیب جمع و بالکسر نوعی از انگور غَصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و سختی و تند شدن
کردن بچو و پشم از پوست غَضب بالفتح گاو نر و چیزی سیاه سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم کردن
غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بد کشنده و زن و شتر ماده ترش روی و نام زنیست غِضاب بالکسر
و الضم نشانی که در چشم باشد و بیماری ... غُلب بالضم باغهای بسیار
درخت که درختانش یکدیگر پیوسته در هم شده باشند و بالفتح و بفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام
مرد چیره و سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن غَلّاب بالفتح نام مرد است و نام زنیست ...
کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه غالب چیره و زبردست و نام مرد است و موضع است ما بین مصر غَیهب بفتحتین
غفلت و بی التفاتی ... غَیهب بالفتح تاریکی شب و اسب و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران
و ناکاو و کند فهم و پوشش ... غَیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پس چوبی و بفتحتین
و بالضم و تشدید بای مفتوحه ناپدید شدگان جمع غائب باب الغین مع التاء غادیه ابری که بامداد ببارد
یا باران بامداد غادیات و غوادی جمع غائله شر و بدی و گزند غارت تاراج و اسبان ... کنند غایة کرانها
... غانیة زنی که بحسن و جمال بی نیاز باشد از زیور و زینت ...
بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مشتهاه که خواهش مردان داشته باشد خواه شوهر داشته باشد خواه
نداشته باشد غایة نهایت چیزی و رایت علم غابة بیشه و نام جائیست بحجاز و ... غاشیة ...
و ... و پیکانی که در اندرون شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سایبان و زین پوش ...
و دوستان که پیش کسی ... غالیه خوشبوئیست
معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان غَباوة بالفتح کم فهم و کند ذهن شدن غبطه
بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد ... غُبرة بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و
... غنبثه ... غثاثة بالفتح و غثوثة بالضم لاغر شدن
غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت ... غدوة
بالضم میان طلوع صبح و آفتاب غداة بالفتح بامداد غِرّة بالکسر و تشدید راء فریفتگی و کار نا آموختگی و بالضم اول

الغین مع التاء

ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی اسب ... و غلام و کنیز است غُرزه سرشت و طبیعت
غرارة بالفتح نا آزمودگی و نا تجربه کاری ... و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صحاح گوید ...
معنی فارسی باشد غرغره بفتح هر دو غین ... و آواز که در گلو ...
از گلو ... باشد و آواز ... و شکستن استخوان ... و بالضم نیز آمده و حکایت
آواز بستان غرامت بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد غُربة بالضم دوری ... از وطن
و شهر جوز غرفه بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی ... و برداشتن آب بمشت و بالضم ...
بالاخانه بر کنار بام ... غرفات بالضم و سکون راء ... غزیله بالفتح ...
و کشتن غزاوة بالفتح ... و بسیار شدن ... غزاله بالفتح آفتاب و آهو بره ماده ...
اول چاشت غزة بالفتح و تشدید زاء شهریست در حد شام نزدیک فلسطین ... جد حضرت رسول صلعم و مولد
امام شافعی غُساله بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل ...
غشاوة بالکسر پرده و بالفتح و الضم نیز آمده غُصّه بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر غضارة بالفتح ...
... غضاضه بالفتح و غضوضه بالضم ...
... شدن غفاره بالکسر ... بالای کوه ایستاده باشد ...
سوفه ... غلظه و غلاظه
بالکسر سطبری و درشتی و غلاظه بالفتح و بالضم نیز آمده غلّة بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از حبوب و نقود
و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوبات ... بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهنی ... غلالة بالکسر پیراهنی
که زیر زره و جامه پوشند غُلمه بالضم نیز شهوت شدن و بالفتح نیز ... و بالکسر کودکان
نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام غلوه بالفتح مقدار یک تیر انداز غلت بفتحتین سهو و غلط کردن غلبه بفتحتین
چیره و زبردست شدن غلغله بفتح هر دو غین ... شور و غوغا
و بدین معنی فارسی است غُمّه بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده ... هر چیز غمامه بالفتح ابر سفید
و بالکسر ... غمضه بالضم ... و پنهان شدن سخن از فهمیدن و دور
شدن غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب ... غماره بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار
شدن آب غمزه بزاء معجمه چشم و ابرو و اشاره کردن ... غنّه بالضم و تشدید نون آواز بینی
غنیمت مالی که از کفار بزور و جنگ ستانند و مرادف مغنم غوایه گمراهی غیابه آنچه پوشیده ... چیزی را و
غایب شدن ... غیابات الجب اطراف چاه که در آن پنهان شود غیشه بالفتح ناپدید شدن

غزالة ... ابوحامد الغزالی ... ابن ملک ... الدین ... ولد ... الغزالی ... سنه عشر و سبعمائة و قال الخطا الناس فی اسم جدنا بالتثقیل وانما هو مخفف نسبة الی غزالة القریة المشهورة. منه

مرا گنج چه فراموش
...
... و بر کتف چپ انداختند
و بر آن ...

بالکسر بدیکو نه پرورده و کار ندیده یا بد طکر دید سنما کنند غیطله بالفتح بیشه و جنگل غبرة بالفتح
تشک بودن و بالکسر شک و ریب باب الغین مع الثاء غاث نام دارو یست غبث بالفتح مسکه
پنیر بهم آمیختن غث بالفتح و تشدید ثاء لاغر و ناسره و تباه شدن چیزی و ریم و خون از جراحت و مبتنی
مده هنیت غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان غلث بالفتح آمیختن
و آتش بر نیامدن از آتش زنه غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریاد رس
از بهر غوات بالضم فریاد و فریاد رس غیاث بالکسر فریاد رس فریاد رسنده غیث بالفتح باران و باریدن
و باران رسیدن باب الغین مع الجیم غج بالفتح فرو خوردن آب و آب را غلج هموار و یکسان رفتن اسپ غمج فرو
خوردن آب غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مردی پیر غوج بالفتح دو تا شکن
و خمیده شدن و فرس غوج اللبان یعنی فراخ سینه باب الغین مع الدال غدد بالضم و فتح الدال
گرههای گوشت جمع غده و بفتحتین مرضی و طاعون شتران غرد بالکسر و بالفتح نوعی از سماروغ و بنائی که
متوکل عباسی بعد سر من رای ساخته و بفتحتین گرزانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعی
از سماروغ و همچنین غراد بالفتح غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضی انواع آن نیز گویند و سفید شکم
مرغ یا لای زرد و بجمیع انواع گویند [illegible] درخت غرقد بسیار دارد غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر
غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیده گردانیدن و بلند شدن آب چاه و بسیار آب شدن
درخت عرفط چنانکه خارهای او نابود [illegible] و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن غامد
پر شدن چاه که آب از آن بجوشد و بر جهد و بنی قبیله ابن غید بفتحتین کج شدن گردن و مایل گردانیدن و نازک
و نرم شدن اندام باب الغین مع الذال غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن
آن از زخم غاذ بتشدید ذال رگی است در چشم که همیشه چرک از آن روان شود و نایستد غلبذ بمعنی
غلیظ غانذ بکسر نون گلو و جای بر آمدن آواز باب الغین مع الراء غار شکاف کوه که بجای خانه باشد و
شکافی عمیق بود در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی در آن مأوی کند و لشکر و جمع کثیر
از مردم و [illegible] و نام مردیست و پیمانه ایست [illegible]
و نیز معنی [illegible] درخت [illegible] که بار هرگز [illegible] غار [illegible]
ست غار از فرج و دهن [illegible] که چشم در آن [illegible] غار [illegible] از هر چیز غبیر
بالضم [illegible] هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن
جراحت و بعد از آن شکافتن و تباه شدن [illegible]

که بانند

الغین مع الثاء
الغین مع الجیم
الغین مع الدال
نام روغ نیز که کوبیله گویند برهان
الغین مع الذال
الغین مع الراء
[illegible]

که مانند آن باشد شود و آنکه او [illegible] غار کنده [illegible] و افزار کنند بجهت دیگری و بالفتح و
کسر را و جراحتی که پوست آن درو به شود و بعد از آن شکافد و تباه شود و بالضم و فتح باء نام مرغ داشت و بو غلیبد
ر ماهی و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید باء بقیه آب حوض و بقیه شب روندگان و آیندگان و باقی ماندگان
جمع غابر غبور بالضم باقی ماندن و مکث کردن و در گذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مرد
غثر بالضم مردم فرومایه غدر و بالفتح بیوفائی کردن و نام چشمه خورد و بالضم و فتح و بفتحتین جایی در دشت
سنگناک که جانور در آن سوراخ نتواند کرد و سوراخهای که در زمین و تاریکی شب و اسامی مبتدا [illegible]
و سبز شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جائی و پس ماندن شتران
ناقه و [illegible] نام مردی و جنگ جدال و جز آن ثابت قدم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بیمن غادر بیوفا
غدور بالفتح و غدار بتشدید دال بسیار بیوفا غدیر آب که از سیل مانده و در جا فراهم آمده باشد
و شمشیر و نام موضعیست و وادیست با رمصر و بالکسر و تشدید دال [illegible] غدائر گیسوها ناقه جمع غدیره
غر بالفتح و تشدید راء فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شکاف زمین و جوی باریک در زمین و شکن
جامه و نورد پوست و موضعیست ببادیه و نیز شمشیر بالکسر مرد کار نا آزموده و نا تجربه کار و بالضم مرغیست
که در آب میباشد و چیزها با طل جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر غرور بالضم فریفتن
و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده دنیا و شیطان و آنچه بدان غره کنند از آدمی
غریر بخوی نیک و ضامن و جز آن کار نا آزموده غرر بفتحتین خطر و گرو و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بالضم
[illegible] جمع غره و [illegible] غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز کم و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود
و کمی کردن در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از آب و غرار و شتاب و نیزه شمشیر و نیزه و تیر و جز آن
و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و [illegible] و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خوردن
دادن مرغ بچه را و بالضم کوهیست تهامه غرغر بالکسر گیاهیست ماکیان دشتی و ماکیان حبشی غزیر
بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه بسیار آب و چشم بسیار اشک عسر بالفتح سختی و دشواری
کردن بر قرضدار و جماع کردن شتر بناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین
کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه از چوب و خس در چشم افکند غضار بالفتح گل چسبنده و بالضم نام کرهی
غضور بر وزن جعفر گل چسبنده و درختیست و نام ابن قبیله طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر دهنده
غضیر سبز و تازه از هر چیز غضار پوست بنکوی پیراسته و دباغت کرده و بیگاه روند در طلب کارها
و حوائج خود غضر بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان

شدن و از برای کسی یاد نمودن مال او بربودن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر شیر درنده
و مرد سطبر جثه و مرد درشت عفر بالفتح پوشیدن و امرزیدن گناه و در زاد دردن و پنهان کردن متاع در ظرف و خود
و غبار زده شدن جراحت و باز کو دانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بمعنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل
ماه و انستر کوکب است خورد در میزان و چیز پست مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز امده و بالضم
نر غاله کوهی و قلعه ایست بیمن و بالکسر بچه گاو و جانوریست خرد و بفتحتین گیاهیست خرد و موی گردن و قفا و موی
میان سطر قند بیش و پرزه براوردن جامه غافر پوشنده و امرزنده غفور بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع نامی
از نامهای خدای تعالی غفیر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جم غفیر بتشدید جیم
و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشد و جمعی که ما ورای ایشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند غفار بالکسر
پدر ملیله است بود رضی الله عنه و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی میان دو سطر
بفتح و تشدید فا سبب پوشنده و امرزنده و نام مبیستی از نامهای خدای تعالی غمر بالفتح اب بسیار و نیز کرم نیز و بالاستدن
اب بسیار هموار انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز امده و جوان مرد و فراخ خوی و اسپ نیکو دو دریا و سیل
اب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار نا ازموده و تجربه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر الرداء و غمر الخلق فراخ
چادر و فراخ خوی و جوان مرد بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا ارنده مردم
و مرد نا ازموده کار و بوی گوشت کننده و چربی که بدست چسبد و کینه و چربی گوشت و کینه کردن و بالضم و فتح را سخی
جمع غمر و نام کوهیست غامر زمین خراب و زمینی که زیر اب ماند باشد خلاف عامر و کسیکه خود را در سختی و انبوهی
افکند غمیر گیاهی سبز که در زیر گیاه خشک بر اید باشد غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری مصاحب تاریخ بخارا
غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مرد الحاح کننده و لقب مردیست غور بالفتح قعر و بن هر چیز
و زمین پست و زمین تهامه و نزدیکی ان و اب فرو رفتن در زمین و فرو رفتن اب فرو شدن چشم بمغاک و بزمین غو شدن
و فرو شدن افتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست بملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم
که بدان زمین را پیمایند و ان مقدار دوازده فرسخ است غوهر بالضم و فتح واو نام ابیست قبیله بنی کلب او غا خود
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران و باران دادن طلب جوا باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و بمعنی بر امده
غیو بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جمع غیار و بالکسر غیر یکی بیگر شدن و مبادله کردن و علامه
اهل ذمه که بیرون تا و بسیار بچه زرد که بر جامه خود دوزند بدو غیرت ورزند و جز آن باب الغین مع الزاء غز بالفتح
دکانچه [illegible] که بر باران نهند و سوزن زدن و بسوزن زدن رخنه و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب کردن و اطاعت
سلطان کردن بعد از عشا [illegible] و بر دمیدن درد در زمین برای تخم دادن و شاخ کو در شاخ [illegible]

الغین مع الزاء

تا بان پیوسته مرود [illegible] و بفتحتین [illegible] تمام نشیند ان بیگانه از خویش [illegible] غرمز بالضم و فتح [illegible] نام ابریشم [illegible]
بالفتح [illegible] غمار [illegible] و ملخ [illegible] دم [illegible] زمین فرو برد [illegible] تخم دادن غز بالضم و تشدید زاء
ترکی و کروهی از ترکان که در دولت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتی
ملک و دولت انجا بود نزد فتنه عظیم در خراسان روداد غمز بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غماز [illegible]
کردن و عیب کسی را اشکار کردن و انگشت بچیزی فرو بردن و فشردن و لکیلن چارپا و باکتیلان و دست
بپشت کوسفند نهادن تا لاغری و فربهی ان معلوم شود و بفتحتین [illegible] مرد ضعیف غمیز نادن که بر کردن
ان دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عرک و شکوک غماز بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مرد
برنده پیش کسی غوز بالفتح آهنگ و قصد کردن باب الغین مع السین غلس بالفتح نام نافه است و بفتحتین
تاریکی اخر شب و تیره رنگ شدن غبلس بالضم و فتح با هر که و همیشه غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت
زمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و نیز غرس جا هست [illegible] و وادی الغرس وادیست نزدیک بغداد
بالکسر آب غلیظ مانند لعاب که با بچه بیرون اید از رحم و پوستی تنک که بر بچه شتر و جز ان وقت زاییدن باشد
جمع و زاغ [illegible] غراس بالفتح [illegible] خوردن [illegible] دارد و خورنده دارد [illegible] و بالکسر وقت نهال نشاندن
و نهال نشانده شده غرنیس [illegible] که خوانند [illegible] شدن [illegible] غرس غرس [illegible] بالضم و تشدید
سست ضعیف و لئیم [illegible] و بالفتح در شهرها در آمدن و گذاشتن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و [illegible]
کوبه و کلمه [illegible] غساس بالضم بیمار [illegible] شتر را [illegible] غسلس [illegible] و زبون غطرس
و غطریس بالکسر مرد ستمکار و منکبر غطس بالفتح در آب فرو بردن و فرو بردن و [illegible] در آب غوطه دادن از ظرف
غطوس بالفتح مرد دلیر و [illegible] پیش گذارنده در سختی و جنگ غلس بفتحتین تاریکی اخر شب غمس بالفتح فرو
در آب بردن و فرو رفتن ستاره غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را غوطه دهد [illegible]
[illegible] سوگند [illegible] زخم [illegible]
زادن [illegible] غمیس بالفتح گیاهی که زمین را بپوشد و [illegible] کوچک [illegible]
[illegible] تاریکی [illegible] باب الغین مع
الشین غبش بفتحتین تیره شدن شب و تاریکی اخر شب غرش بالفتح میوه درختیست غش بالفتح و تشدید شین
خیانت کردن و خیر خواهی خالص و بیغرض نکردن و ظاهر کردن خلاف انچه در دل باشد و رجل غش مرد بد خواه
[illegible] و بالکسر خیانت و عدم خیر خواهی و کینه [illegible] بالضم منافق و خیانت کننده و بد
غشش بفتحتین ترکی عشاش بالکسر و الضم شتاب [illegible] غطش بالضم

الغین مع الشین

تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر غمش بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی
و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود باب الغین
مع الصاد غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم
و فتح صاد غصه جمع و معنی آن گذشت غمص بالفتح و بفتحتین خورد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب
کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت
قلعهٔ خیبر که حضرت رسالت پناه صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن ستری غمیصا است گردیده معشوق
شعری عبور که ستاره دیگر است بد مشهور غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن
غواص بالفتح و تشدید واو بسیار فرو شونده برای طلب مروارید غائص آب فرو رونده باب الغین مع
الضاد غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از
آب و کم کردن آن پر همیشه کردن ظرف و تازه و چیدن میوه و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر
تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد و دلتنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن
و ترسیدن غریض تازه و آب باران نو نو و هر شکوفه و هر چه سپید و تازه باشد غض بالفتح و تشدید ضاد
چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن و
همچنین غضاض بالکسر و جوانی و چیز تازه و بچه گاو نو زائیده و شکوفه نازک غضیض تازه و شکوفه نازک
غضاض بالفتح و الضم بتاء بینی غامض زمین پست مغاک و مرد سست تحمل کردن و کلام پوشیده و دور از فهم
و کم نام و خوار غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن غمض بالفتح زمین
پست و مغاک غموض جمع و سبز کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن غماض
بالفتح و الکسر غنودن غبض بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن
بزرگان و بچه با تمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شکوفه باب الغین مع الطاء غبط بالفتح دست
بر دنبه و هنگام گوسفند نهادن که فربهی است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسی بی
آنکه زوال آن خواهد غبیط زمین هموار و نام وادیست و پالان شتر که بر هودج بندند غبط بضمتین
جمع غط بالفتح و تشدید طا غوطه دادن در آب و غریدن و آواز کردن شتر غطیط نعره کردن شتر و آواز خر
کردن خفته و کشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح مرغ سنگخوار یا نوعی از آن که پشت و شکم او تیره رنگ
است و اندرون بال ها سپید و بالضم و اول صبح یا بقیهٔ سیاهی شب و سحر غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب
و جز آن و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلط بتاء دو نقطه خطا در حساب غمط بالفتح خوار داشتن

الغین مع الصاد

الغین مع الضاد

غنودن و در لسان ... خوابیدن برهان

الغین مع الطاء

کسیرا

کسی را و حق نعمت ادا نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشتن چارپا را و آب بی بیماری غبط خورده
و زمین پست مغاک غوط بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیزی در چیزی و کندن زمین و پست و مغاک غوط بالضم
جمع غائط زمین فراخ پست و مغاک و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند علما اکثر در سرگین آدمی استعمال کنند باب
الغین مع الظاء غلظ بالفتح زمین درشت ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ و غلاظ
بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن
بر مرگ و در سختی انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را غیظ بالفتح بخشم آوردن
و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول او و نام شتریست باب الغین مع الفاء غاف درختیست که میوه تلخ دارد
غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست غادف کشتی بان غادوف
چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بالکشتی گویند غدف بالفتح بسیار
کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و فراخی و فراخی غرف بالفتح درختیست که پوست آن پیرایه بندد و بفتح را نیز آمده
و پوست پیراستن یا آن درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هرچه باشد و بمشت آب بر گرفتن و بفتحتین بیمار
شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف
بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست نزدیک غریف و بیشه و درخت انبوه و درهم از هر جنس غضف بفتحتین تاریکی
غضروف و غرضوف بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم
که خورده شود غضف بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سلک گوشه را و شکستن و بفتح ضاد نیز آمده
و بالضم مرغ سنگخوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختیست هندی که بدرخت خرما ماند غطف
نیکو حال غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوان مرد و بکس و بچه باز غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی
مژگان غف بالفتح و تشدید فاء ایچ خشک شود از برگ درختی غلاف بالکسر پوشش آیینه و شمشیر و
شیشه و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختیست مانند درخت
عرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه نا کردن و فراخی عیش و فراخی سال غنیف گروه مرغان
غناف بالفتح و تشدید یاء آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد باب الغین مع القاف غاق مرغی
است و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز غندق بفتحتین ابر بسیار
غرق بفتحتین از سر گذشتن آب مشهور بسکون راست و بکسر راء مرد آب از سر گذشته غارق و غریق
مردیکه آب از سر او گذشته باشد غرنیق بالضم و غرنوق بضم غین و نون و فتح نون مرغیست آبی سیاه دراز
کردن و بعضی گفته اند کلنک است یا شبیه بدان و جوان سپید نیکو و نازک اندام و نام بتی غرنوق و موی پیچیده

الغین مع الفاء

الغین مع القاف

تسم پاشنه را نیز گویند عزابیق جمع غمسق بالفتح تاریک شدن چشم واشک ریختن و سخن بسیار شدن شب و
سبز نیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چرکی از خود می دود و چرک از زخم
و جز آن غاسق ماه و شب ... و ضعیف عشاق بالفتح و تشدید سین و بخفیف آنچه از ... و کنده چون
رداء و جز آن غشق بالفتح زدن بر چیز نرم چون گوشت و مانند آن غفق بالفتح بار از کسی جستن و بسیار کسی را
بتان تازیانه زدن و هر ساعت باب اندر آمدن شتر و پی یکدیگر سوار شدن خور و ماده و برگشتن و هجوم کردن بر
چیزی و باران که سخت بارید بود غافق بکسر فاء قلعه ایست باندلس غلق بالفتح و تشدید لام ... شدن
آواز ... و آواز کردن چرخ و آواز آن چون از جای فراخ بجای تنگ در آن شود و حکایت آواز کلاغ چون آواز
کنده شود و بالکسر حکایت آواز جوشیدن دیگ غلفق بر وزن جعفر خانه عنکبوت و گیاهی است که برگ آن پهن است
و در آب میباشد و عجیش نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد غلق بالفتح در بستن و دور
رفتن در زمین و گراهیدن و بستگی مرد و شتر ... سرخ رنگ و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان
در را بندند و از امغلاق نیز گویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستاننده گرو را و آن
ست که زر گرو هنگام وعده ندهد و رهن شدن لیث شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن تنگ ... شکر
غلاق بالفتح موضعی است ... بتشدید لام نام مرد ... غمق بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم زه و گیاه
که از کثرت نم ... و تباه گردد غیهق بالفتح و کسر هاء شتر دراز غیهق بالفتح شتر دراز و نشاط و
زیرکی باب الغین مع اللام غربال بالکسر ... چیزی ... غزال بالفتح آهو
بره که بچه کند و قلم ... باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و بدم الغزال گیاهی است که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال
قسم شکر ... بالفتح و تشدید ... غزل بالفتح رشتن ... و بفتحتین حدیث زنان و حدیث
عشق ایشان کردن و ... و عشق ایشان که ... شدن ... سلیمان ...
بره بعد از آن که ... باشد ... بالفتح و کسر زاء مرد یکه حدیث زنان و عشق ایشان کند
غسل بالفتح شستن و زدن ... جماع کردن با زن و بسیار ... شدن نر بر ماده
و بالکسر هر چیز که بدان ... جماع کند و موضعی است ... بالضم ... نام بدن و سر شستن
و بالکسر و الضم آب که بدان شسته شود و چیزهای سرشتنی چون خطمی و اذخر و گل زرد و مانند آن غسول بالفتح و تشدید
و ... بدان لب که بدان چیزی شسته شود دو دست و سر شوی چون خطمی و اذخر و جز آن غسیل شسته شده
و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب که روز احد شهید شد و چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه
او را غسل دادند عطل بالفتح تمام ... شدن تا دیگی ...

باب الغین مع اللام

غفول بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح نام مرد ... بی خبر غفل
بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از او نباشد و نیز شتر که نشان و علامت نداشته باشد و هر چیز که علامت
ندارد و زمین که در او اثر عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از نیز ... ندارد
و آنکه حسب ندارد و شعر یکه قایلش مجهول باشد شاعر مجهول سرگذشته و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی
غفلت و ... غافل بی خبر و گول غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن
و بالضم بندی که بر گردن نهند و تشنگی و سوزش درون غلیل کینه و تشنگی و سوزش
درون و دانه ... غلل بفتحتین تشنگی و سوزش غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح
طعامی که در اندرون شکم ... دود و گواراشود غال بتشدید لام زمین ... درخت و ...
درخت سلم و طلح و گیاهی است غمل بالفتح تباه کردن چرم و پوست از خود ... و ... نهادن تا نرم شود
و ... مویز و خرما و میوه نیم رس جایی گذاشتن تا برسد و پوشیدن گیاه تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی
و بعضی انگور بر بعضی ... و بر هم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعی است و بفتحتین تباه زخم و تباه شدن
آن از بستن عصابه غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه بودن و هلاک کردن و کشتن و دور شدن
بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درخت طلح و غال ... و موضعی است و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه
عقل زایل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را برنگهای رنگارنگ در نظرها نماید و یکی ... و ...
غوایل سختیها و بدیها و بلاها غیل بالکسر بیشه و نیستان و هر وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیر دادن و همخوابه
جماع کردن بطفل بعد از ... حامل و آن غایت مضرت است او را و ... کودک و ... بزرگ ...
بود و زمین که در کشتها رود و خطی که بر چیزی کشند و نام ابنته که ... ابو ... واق ...
... واهر وادی که در او چشمها روانست ... ودور باشد و نام
چند موضعی است و علم جامه و جامه فراخ باب الغین مع المیم غتم بالفتح ... بفتحتین ... غتم
بالفتح ... مال ... دادن بکسی و بالضم ... کرد ... شود خثم بالفتح ... مال ... پاره دادن و خوردن
چیزی ... سختی و حرص و بفتحتین گیاهی است بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر است غرام بالفتح بدی و لازم
و ... حرص ... و هلاک و عذاب غریم ... قرض دار و قرض خواه غرم بالضم تاوان ...
و لازم باشد مراد ... غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم ...
باریکها ... غشم بالفتح ستم و ... و بفتحتین ... غطم ...
غطمطم بفتح غین ... و طا ... عظیم غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن

باب الغین مع المیم

تا رسیدن بجوانی غلمان واغلم جمع و پیرد و موبه غلم بالفتح نیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام نیز شهوت
شدید غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردی نسبت بالکسر و تشدید لام مکسور سبب انبز شهوت غم بالفتح و تشدید
میم اندوه و روز و شب تیره با کرم نفس کیر و اندوه مکین کردن و پوشیدن خور ابغمام ببستن یعنی پوزبند کردن و پوشیدن
و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم و ستاره کها خورد پوشیده غمم بفتحتین فرو کردن موی پیشانی و قفا
غمیم علف تر در زیر اکیاه خشک بماند و مخلوط شده و شیر کرم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادیست
میان مکه و مدینه سه مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادیست نیز با حنظله غمام ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر
طیار و نام اسپی نیز بالضم و نام غنم بالفتح بید کوه هیست از قبیله تغلب و بالضم غنیمت کرفتن و بالفتح و
بفتحتین نیز امده بز و کوسفند غنام بالفتح نام شتری نیز بالفتح و تشدید نون نام دو صحابه است
غنیم بالضم و فتح نون نام مردی نیز غنیم بالفتح ابر و تشنگی و کرمی درون چشم و بیماری که شتر را میشود غیلم
بالفتح منبع اب چاه و دختر بشهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعیست غیهم بالفتح تاریکی باب
الغین مع النون غبن بالفتح و زبان رسانیدن نقصان آوردن در خرید و فروخت و حیران و فراموشی
و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن غبین ضعیف رای
غابن سست دکار غثیان بفتحتین بر هم زدگی و شوریدگی دل غدن بفتحتین سستی و نرمی و خواب
معلق خواب و سستی غرن بفتحتین مرغیست خرچنگ و عقاب یا مرغیست مانند عقاب و بالفتح و کسر راء
مرد ضعیف غران بالضم موضعیست غسن بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع
غسان بالکسر پوششی که طفلان پوشند و بالضم نیز در لو بالفتح و تشدید سین نیز جوانی و مید و قبیله ایست
از یمن که ملوک غسان از اولاد او بند و نام زنیست و نام ابی است که کروهی از قبیله ازد بران فرود امدند بدان
منسوب کشت غسلان بفتحتین زرداب دوزخیان غسلین بالکسر [illegible] از شستن چیزی و استعمال نمودن
بجائی افند مرادف غساله و عرق و زردابی که از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخن کرم و در رخت
بشت دو نخ غشن بالفتح زدن بعصا و [illegible] شبر غصن بالضم شاخ درخت خورد باشد یا بزرگ غصنه بالضم
شاخ خرد اغصان و غصون جمع و نام مردیست و بالفتح بریدن و کرفتن چیزی را و از حاجت باز داشتن کسی را
غضن بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و فتحتین ارزنک و چین پوست و شکن زره و جامه غطفان
بفتحتین کروهیست از قبیله قیس غلیان بفتحتین جوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام و مغلان کشتن غمن بالکسر
پوشیدن [illegible] چیزی نهادن تا موی بریزد و میوه تا رسیده شود جائی که کذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن
تا عمل کند مرادف غمل چنانکه کذشت غمدان بالضم نام قصری است در یمن که بر رنگ سرخ و سفید و زرد و سبز رو

کشف نر علف [illegible] بمعانی
الغین مع النون

[illegible]

وخیزان نقش کرده اند و در میان ان قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و بالای مرد و سقف چهل ستون
ست غیبان بالفتح تیره و جوانی غین بالفتح ابر و تشنگی و تیرکی و حرف معروف و بالکسر موضعی است بیابان
کیاه غیلان بالفتح نام شاعری است معروف که او را ذی الرمه کویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختی است
خاردار صحرائی مانند درخت کنار و انرا مغیلان نیز کویند باب الغین مع الواو غدو بفتحتین و
تشدید واو بامداد کردن و بامدادها جمع غدوه نقیض رواح غرو بالفتح شکفت داشتن و بسر بردن [illegible] شدن
چیزی و سر بیش بجائی نهادن غزو بالفتح اراده و قصد کردن و جنگ و تاراج کسی رفتن غسو بضمتین و تشدید
واو تاریک شدن شب و بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب غطو بلند شدن اب و پوشیدن چیزی را
غفو بالفتح زمین نشیب و بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خوابکردن و شتاکردن غلو بالفتح کذشتن
از چیزی به حد و تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن بانقدر که توان بلند کرد باب الغین مع الیاء
غازی غزا کننده غالی کران را خرید کننده غاوی کمراه و ملخ غبی کول و نادان غثی بالفتح شوریدن
دل غربی رنگیست سرخ و نبیذ خرما و چیزیکه منسوب بغرب باشد غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش کردن
و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی امدن غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز ان غنی مالدار
و بی نیاز و کروهیست از قبیله غطفان غوالی جمع غالیه معنیش کذشت غواشی پردها جمع غاشیه
و معنی ان نیز کذشت غوی بتشدید یا کمراه غی بالفتح و تشدید یا کمراه شدن و کمراهی و نومید و وادی
است در جهنم باب الفاء مع الالف فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن فتی جوان و جوانمرد و
صاحب کرم فتوی بالفتح و فتیا بالضم یعنی بدان حکم کند فقیه در مسئله فثاء بالفتح [illegible] و زایل شدن
و شکستن و اثر فرو نشاندن و تفتؤ یعنی ملازم و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف در این آیه [illegible]
است ای لا تفتؤ فثاء بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن شدت ان و ان شکسته شدن کرما و شکستن خشم را
بسخن و دم برافتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن ان فجاء ناکاه کرفتن کسیرا و هجوم کردن بر کسی فجی
بودن [illegible] میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پاشتر فجواء شکاف و زمین فراخ
و کانکه زه از ان دور باشد فحشاء بالفتح کار بد و زنا فحواء و فحوی معنی سخن و مضمون ان فحی بفتحتین
دیک افزار چون پیاز و سیر و کشنیز و زیره و مانند ان و بکسر نیز امده فداء بالکسر چیزی که بدان اسیر خود را خلاص
کند و از اسیرها کویند خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالفتح والکسر و بالفتح انبار غله و پایان
خوردنی از قسم جو و خرما و جز چیزی فراء بالکسر پوستینها جمع فرو و بالفتح کور خر فراء بالفتح و فراء بالکسر جمع
و کل الصید فی جوف الفرا یعنی همه شکار در میان کور خر است و این مثل است در انچه چیزی مشتمل بر چیزها باشد

الغین مع الواو
شکسته [illegible] بعجب [illegible]

الغین مع الیاء

الفاء مع الالف

دیگر باشد و بالفتح و تشدید یا ... بن مسعود فرّاء و لقب بغوی است مشهور و لقبش محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه
نوع بضم نیز کوه و جزیره است فُرادی بالضم تنها تنها با بعضها کامکان جمع فرد فری بفتحتین و دروغ و دربافتن
و متحیر شدن و عمد و موثر گشتن فُساء بالضم بادیکه از کسی جدا گردد و آواز برنیاید بعد دمار از انش گویند
و بالفتح و بی همزه شهریست بفارس از انجا است ابو علی نحوی منسوب بدان فسا فَشاء بالفتح توالد و تناسل مواشی
و بیشاء ان فَضاء بالفتح فراخ بودن مکان و دهنمیا کردن درم و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعی است
بمدینه و بالکسر اب که بر زمین روان باشد برون فو ساحت سرا و چیزی اصحنه فُضلی بالضم زیاده تر و
تانیث افضل فُضلاء بالضم و فتح ضاد جمع فاضل فَقوء بالفتح کور کردن چشم کندن و پوستی که با بچه بود
بلازدهم فَناء بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گرداگرد خانه و
بالفتح و بی همزه سنگی که از عنب الثعلب گویند کوهی است بنجد فوضی گروه برابر و یکسان که رئیس و سر داران
نباشد و مردم پراکنده و درهم و امیخته با هم و کاری که در میان گروهی مشترک باشد فیء بالفتح و سکون یا و همزه در
اخر باز گشتن و بازی از مرغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت انستکه بجنگ از کفار گرفته شود و فیء
انستکه بی جنگ بدست اید و سایه وقت زوال و بعضی گفته اند فیء سایه نیم روز و ظل سایه پیشتر از نیم روز
افیاء و فیوء جمع **باب الفاء مع الباء** فاراب ناحیه است نطر دریای سیحون مولد ابو نصر فارابی و بعضی
گفته اند فاراب بلده از اراست فی ولایت فریاب بالکسر دهی است ببلخ فَراب بالفتح دهی است نزدیک بسمر قند
و بالضم و تشدید دهی است باصفهان فِرِنب بالکسر و فتح نون بضم فاء و فاف موضعی است که بار حیه منسوب
از ان میشود و بجای فاء قاف نیز آمده فِرنب بالکسر و فتح نون موش و بچه موش که از یربوع حاصل شده باشد و یربوع
موشی است بزرگ جثه فریاب بالکسر دهی است بخراسان که از فاریاب نیز گویند **باب الفاء مع الثاء**
فاقه درویشی و حاجت فاتحه اول چیزی و سوره حمد فائت انچه از تو فوت شده از کف رفت و داده شود فاصله
عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع فاحشه کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح و هرچه کرد
شرع منهی است فاقوه حادثه مهلکه فاصله آخر و نهایت به مهره بزرگ میان دو مهره خرد در رشته کشیده
و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت و ان را فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن
چون ضربنا و ان را فاصله کبری گویند نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان و ثواب و عقاب و مقصود هر چیز بود و نهایت
بر صنف دیگر فاره موش و نافه مشک فاطمه زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت
رسول صلعم فاغیه شکوفه حنا یا انکه شاخ حنا در زمین و ادکون کارند و شکوفه که از ان بهم رسد و بغایت
خوشبو بود و انرا فاغیه گویند فئة بکسر فاء و همزه فئوه بضمتین و تشدید بلدا و جوانمردی فتیه بالکسر

الفاء مع الباء

الفاء مع الثاء

و فتح تاء جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یاء زن جوان فتی بالفتح و تشدید تاء ریزه ریزه کردن نان فتاة
بالفتح زن جوان فتره بالفتح سستی و زمان میان دو پیغمبر و ماهی است که چون از نیل بیرون اید سستی در اعضا بهم
رسد فتنه بالکسر ازمائش و خبر و گمراهی و کفر و رسوایی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن
و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راهها خوب فجاءه بالضم ناگاه فجاجه بالفتح خامی فجوه بالفتح شکاف
میان دو کوه و میدان و زمین فراخ و ساحت خانه فجیعه درد سخت و مصیبت فخامه بالفتح سطبری و بلندی
و بزرگی فدیه بالکسر انچه اسیر را بدان بخرند فدامه بالفتح و مدامه بضمتین درشتی و جفا کار شدن و
درشتی و جفا فراسه بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر زیرکی و شناختن نشان و
نظر فروسه و فروسیه سواری و استاد بودن فرسه با دیگر در کردن و پشت شکستن بشتر اهم کند فرصه
شکار دیگر شیر از اکردن شکسته باشد فرصه بالفتح بادیکه پشتر اکوژ و خمیده کند و بالضم نوبت خبر و نوبه
اب و بهره از ان و علتی که خمیدگی پشت از ان بهم رسد و پوای کار و بالکسر خرقه که زن حایض خود را بدان
پاک کند فریضه گوشت شانه ستور و رگ گلو فرجه بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح کشودن فریضه
فرموده خدا مثل نماز و روزه فرضه بالضم دهانه جوی و جایی در امدن کشتی از اب دریا و دهانه دوات
و سوراخ که سر چوب دران میباشد فرحه بالفتح شادی و خرمی فرقه بالکسر مثل پروگروهی از مردم
و فربق زیاده از ان و بالضم جدایی فرویه بالکسر دوغ و افراز فروه بالفتح پوست سر و پوستین و نام
مردی و علف خشک فراثه هر سه حرکت ذا کردن دندان چادریا تا سال معلوم شود فی المثل چیزی را
یعنی شخص و منظر او بینا میکند از و اکردن دندان فراهه زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسب و
نام شهریست نزدیک سجستان که از الحال فراکو بیند از انجا است ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان فراغه
بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی فرات بالضم خوش و رود خانه ایست نزدیک کوفه فراشه
بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن اب از زمین فرزه بالکسر پاره از چیزی جدا کردن و بالضم نوبت و
فرصت و راه میان نوده ریگ فسحه بالضم فراخی فصاحه بالفتح کشاده سخن شدن و تیز زبان شدن
فصیله همه خویشان نزدیک فضیحه رسوایی فضه بالکسر و تشدید نقره فضیله افزونی
و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و درجه بلند فضله انچه زیاده مانده باشد فضاله بالضم زیاده مانده
از چیزی و نام مولاه حضرت رسول صلعم فطره بالکسر بینش و دین و اسلام و صدقه و زکوه عید فطنه
بالکسر زیرکی و حذاقت فطانه بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونه بالضم و فطانیه فظاعه بالفتح
قباحت فظاظه بالفتح درشتی و غلظت فقاهه بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن فقره

پر واحد حلو الحاضره او را
و علم و فضل و فوجه
سبل و رهنه و ...
فراغت و ... و ...
بفان

بالکسر استخوان مهره پشت و زیر بغل و بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره از نمد مزاله مصارع بیت

فکاهه بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی مذکره اند شمر فکه بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی

و نادان شدن و سنادکان کرده امده و دابو شده پس بنامك زاغ که ازاغ کودکان عرب بقصف المساکین خوانند فلاة

بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ فلذه بالکسر پاره جگر فلسفه بالفتح حکمت و دانشمند شدن فلکه

بالفتح چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و بلند توده گرد و چوبك گرد سنا سوراخ کرده میان دوایر چرخ میکنند

و چوب گرد که سر شوخیمه را بدان محکم کنند فلاخن بالکسر بزرگی و کشاورزی غلته گاه بی اندیشه

و ناگاهی فوف بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی بی تاوان بالفتح نیستی فوة بودن فوة روناس که از ادویه

و رود رنگ نیز خوانند فواره بالضم بچه در دیگ جوش کنده و بالفتح و تشدید واو بسبب اجوش زده ملبله

وفیلولیر خطاشدن رای و ضعیف شدن آن باب الفاء مع الثاء فث بالفتح و تشدید ثاء درخت حنظل

و گیاهیست که از دانه آن در سال قحط نان پزند و بخورند فحث بالفتح تفحص کردن و بکسر حاء هزار خانه شکنبه

فرث بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن و نان البنق و شکافتن جوال خرما و پراکنده شدن

آنچه در و بست و زدن نادم چنانکه جگرش پاره پاره شود باب الفاء مع الجیم فالوذج بفتح ذال معجمه

معرب پالوده اما فصیح نیست در اصل کلام عرب بنامده بلکه فالوذ و فالوذه آمده فالج بکسر لام شامه

نافه پاورد او بوده و نام فرقه که نادر دار نباشد فج بالفتح کم کردن و شکستن ابکرم زاب سرد فج بالفتح و تشدید

جیم راه گشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که از بطیخ شامی گویند فجج بفتحتین ساق

هر دو پا گشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه فرج بالفتح عورت اندام مخصوص و رخنه

و شکاف و شکاف میان دو پا و میان هر دو پا پای اسپ و شهر بند متصل و فاش شدن راندوه و واشدن عورت و خران بالضم

شهر بند بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و انکه راز پنهان

ندارد و بفتحتین گشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن البتین آدمی بواسطه

کلانی انثیان و بالضم و تشدید راء شکافها جمع فرجه فروج بالفتح کمانی که هر دو خانه او گشاده باشد و بالضم جمع

فرج و بالفتح و تشدید راء پیراهن کوچک بنائی که از پس شکافته باشد و جوزه ماکیان و بضم نیز آمده

فادج کمانی که هر دو خانه اش گشاده باشد و نافه که بواسطه شهوت البتین او گشاده باشد و نزاوادشتر و

مکروه دارد فوماج بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی است بلاد طی فنج با پهها از هم دور نهادن

در رفتن فلج بالفتح نام موضعی است و بهره و زور سنگاره با فتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین سکار

بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه است معروف و نیمه چیزی و بدین معنی بفتحتین نیز آمده

وبالضم

و بالضم فیروزی و در سنگاره و بفتحتین جوی خورد و کشادگی در ندانها و بیت و کشادگی و دوری میان دو قدم

فالج بکسر لام مرض جسیم و گوهای بزرگ بنشانه رسد فلاسیر خاوستی نیم تن آدمی بواسطه خلط بلغمی که بند

ادا حرکت باز ماند و از فلج گویند و پیمانه است که از فلج بزرگ بود و نام شتر بیست تاویج بالضم و تشدید لام کاب

و نام موضعی است فنج بفتحتین معرب پنان و بفتحتین پای اکشاده داشتن فرنج بکسر میان فرس به عجم که بعضی

دسته را بعضی گرفته رقص کنند و اینرا چوبی گویند نوبخ معرب چوبینه فوچ بالفتح گروه مردم و بجز کوه حیثیه

بروی مثلث شدن روز فیروج بفتح فا و راشهر لست با اصطخر و هیئابان معرب پیروزه فیلج پیلوه

حب مغل شراب و پیمانه شراب آنچه بدان شراب صاف کنند فیج بالفتح معرب پیاده بمعنی شاطر و گروه مردم از

بیت و نسبت باب الفاء مع الحاء فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آب روان از چشمه جاری و منفوح

کرده ند دار الحرب میوه است مشابه بحب الخضراء و اول بار ازاله کردن بها بار در وهم کردند در سنارد و کسی

بضمتین درهای گشاده و شبیه فراخ سر و شبیه که حلاوه و پنبه کنند سرش کشاده و بند آسته باشد فاتح

فتح کننده و قضا کننده فتاح بتشدید تاء حکم کننده و نام مبارک از نامهای حضرت حق تعالی و نام ستر بیت فتوح

بفتح اول باران بسیار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم کشایشها جمع فتح فتیح بالضم و سکون جیم

سنبله است فحوح بالفتح نام بیدانجیله است فحیح بالفتح و کسر حای اول آواز افعی که از دهان وی بیرون

آواز که از پوست نه بیرون برآید بباید فحفاح بالفتح نام جوی بهشت فدح بالفتح گران بار

کردن وام کسی فادح گران بار و دشوار فرح بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر راء

شادان فسح بضمتین فسیح گشاده و فراخ فسح بالفتح دور و در کام نهادن فشح گشادن میان دو پا و عدا

کردن از چیزی فشاح بالفتح کفتار فصح بالفتح گشاده سخن و درست بیان شدن و آشکار او واضح

سخن گفتن و همچنین فصاحه و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و مرد تیز

زبان و درست سخن فضح بالفتح آشکارا کردن عیب بدی کسی و بفتحتین سپیدی نه بغایت سفیدی چنانکه سر

داشته باشد و نیز آنکه بونك عنا بر باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر بضمتین رسوا فضائح

فضیحه رسوا و آنکه عاقل خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و اندر افکندن بچوب

و تراشیدن و پهن ساختن چیزی و بفتحتین پهنای سر و بینی و البستن شدن فطوح بالفتح نام بزرگ شکم

فقاح بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گلی و شکوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن

فلح بالفتح شکافتن و مکر کردن و زیاده کردن در زمین تا کسی بلمان بهاغرد و شکاف فلاوح بالضم جمع و بفتحتین

رستگاری و پیروزی فلخ و شکاف لب زیرین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی

و طعام سحری و نام مردی است و بالفتح و تشدید لام کشاده زنده و بوزر کر فخ اشامیدن اسباب را کوتوان سری بوج
بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بو که باشد خوش یا بوی بد و بجوش
زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش وارزانی نرخ بلاد و بمعنی فراخ شدن فخ بالفتح
بالفتح و کسر خاء فارسی و بالفتح و تشدید با در بای فراخ فخ بالفتح سست کردن انگشتان پا بوقت نشستن و بفتح
سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن کف دست و قدم فسخ بالفتح و تشدید خاء دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ
بالضم جمع و موضعی است بمکه و سستی در هر دو پا و بدین معنی فخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مردم
و بدین معنی است فخیم و فخیخ مرادف فخیخ نیز آمده و معنی آن گذشت فلخ بالفتح بسنگ شکستن سر و افلاخ
مفلاد رسم مثل معرب فلاخن و مثل چهار هزار قدم شتر را گویند فرخ بفتح هر دو خاخره معرب پرچین
و معنی نیز داخل عرض الجناح است یعنی عرض فروخ بالفتح جوجه مرغ و بچه جوان و شاخ نو برآمده از گیاه
افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه شود و مرغ خوار و زانده
شده و مقدم سر و نام مرد است بمعنی زمین بیمزه باشد فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن و تباه
و فسخ کردن در راهی و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و بر گردانیدن عزم و پراکنده کردن و مفصل
از جای خود دور شدن و انداختن جامه جز آن و فراموش کردن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه بحاجت
و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین نیز فاسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر به دست
فصخ بالفتح زبان کردن در بیع فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیز میان خالی و چشم کندن و جستن
برآمدن آب اندک و جز آن فضیخ شراب غوره خرما و شیره انگور و شیر که آب برو غالب باشد و فضوخ
بالفتح شرابی که مست کند خورنده را فنخ بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن فوخ و فیخ باد بیرون
شدن از آدمی و صوت بانک و دمیدن بوی باد فوح و بلند شدن با بوی که او ازدا شتر باشد باب الفاء
مع الدال فاد بالفتح و سکون همزه نان بر خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و ستهیدن در د
و جز آن بدل و تند لکردن خوف و ترس کسی و بفتحتین ترد کردن دل و تا البیت از آن فواد بالضم و تطلق
دل افئده برون نامثله جمع فواد بالفتح تا واو و بمعنی دل نادر است فدیل با لفتح آواز ما واز معنی
آواز دویدن گوسفند و بر فدد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کنند و درشتی در کلام و منکر و شاخ
ستد شتر نا فر فدفد بضم هر دو فاء بلند آواز درشتی در سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت
و زمین هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع تریاب بیگانه در بزرگی هر جوهر نفیس
که یکانه باشد فرائد جمع فارد یگانه و جدا و اصل ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید نیکو د

کوهی است بجد فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه توت و رنگی است سرخ فرصید بالکسر دانه
مویز یا دانه انگور فرقد بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند هر دو را
فرقدان گویند و نام موضعی است بنجد افرند بکسر فا و راء شمشیر و جوهر شمشیر و زبدتان و از افرند نیز گویند جامه
است معروف و معرب پرند و ذانه انار فرند بکسر فاء و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند فرهد بالضم درشت و ستبر
زده و بچه شیر درنده و کودک فربه و نوبیا و بفتح نیز آمده فرهود بالضم بمعنی فرهد بچه بزکوهی و نام پدر گروهی
است از شعر که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است فرهاد بالفتح نام مرد نیست معروف فرهاد جرد دهی
بمرو فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن سد بنا مقصد
بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن فصید فصد کرده شده و بحرف دور
بر باز کرده و از آن در جاهلیت برای مهمان داشتند فصاد بالفتح و تشدید بمعنی رگ زدن فقد بالفتح گم
کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانه گیاهی است که از آن بیخ گشنیز کوبند و شرابی
که از مویز با عسل سازند فاقد بیکه شوی یا پسر کرده باشد و تا بند چیزی فند بالکسر کوه بزرگ و پاره
از کوه جدا از او بالفتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین شریفین و نام مرد نیست و لقب شاعر نیست و زمینی که در او
باران نرسیده باشد و شاخ درخت و کوه جمع فنود آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای
کشاده و نقصان عقل از پیری و یا از بیماری فود بالفتح یکجانب سر و بسیار از موی سر نزدیک بگوش و جوال و یک
طرف بار که از اینجا برخواسته اند و امثال و مردن فواد بالفتح دل مراد فواد فهد بالفتح یوز فهود جمع مانند
شدن یوز در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام مفسر است از تفسیر اما مته و بفتحتین خواب کردن
و تغافل کردن از چیزی و بکسر نون و بفتح اول سود شیبه بفهد در خواب فیشیخ فید بالفتح خرامیدن و مردن
و رفتن و مال و ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و خبسانیدن و ساییدن و زعفران سوده و مجمود از کرب
یوز است و نام قلعه بین راه مکه که فید نام شخصی از بنا کرده است فیاد بالفتح فلسیل یا مرد خرامنده
بوم نر باب الفاء مع الذال فانید نوعی است از حلوا معرب پانید بباء مهمله و بعضی گفته اند شکر سپید
سپید و سطر فالوذ و فالوذه معرب پالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب با مد فخذ
بالفتح ران و بکسر خاء نیز آمده و بر ران زدن و جز آن و رسیدن و قبیله خود را و خویشان و برادران و عرب
قبیله بزرگ را شعب گویند بعد از آن قبیله بعد از آن عماره و بعد از آن بطن بعد از آن فخذ فذ بالفتح و تشدید
ذال تنها و یکانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیز جدا کنند و سخن فلذ بالفتح بخشیدن
چیزی بمهلت و ناخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره از آن و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر

نام پارچهٔ ابریشمی ... مثل مقابر هیها طلا و نقره وجز آن جمع فلذه بالکسر **فولاذ** بالضم معرب پولاد در جهنی

فانوذ **باب الفاء مع الراء** فار بالفتح و سکون همزه بمعنی کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و نافه

که بر بازوی شود و کرد آبد و سود را نالک کند و بخوش که از شتر آید بوی کل خوش بوی خورده باشد و از افاره

لالا کوبند نام مثل و بعضی گفته اند صواب است که هیچ دو مغنی به الف نباشد **فار** بالفتح و سکون الف

کوشت کردن بیا بوند اعضا باشد بدانکه عضاء البنام بود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن

بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری نرم شدن و سست شدن **فتر** بالکسر فرجه میان انکشت سبابه و ابهام

و بالفتح نام زنبیلی و نسیمی که از برگ خرما که بران لاکیر یزند و بعضی سستی و ناتوانی و

کوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خورد **فثار** بالفتح بمعنی تنور و بالضم

بند نشاه **فاتر** سست و ابر نرم و چشم که نظرش تیز نباشد **فاثور** بثای مثلثه طشت و جزان از نقره

باقصه یا طلا و طبق که دران شراب و جزان کنند و قرص آفتاب و موضعی است و جماعتیکه بر حد و سند بر

دشمن را خبر کرند ... جاسوس و قریب به **فجر** بالفتح آب وا کردن و سفیدهٔ صبح و آن سرخی افق است در

شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوان مردی و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیار اند و بضمتین

جمع فاجر **فجور** بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن بینائی

و دروغ کفتن و بی فرمانی و تباهی کردن و ضایع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح

مرد بدکار **فاجره** زن بدکننده و مال در و سلم **فجار** بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روز راز

روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران **فخر** بالفتح و بفتحتین

نازیدن بچیزی و بمعنی افتخار و بفتحتین نیک داشتن **فخور** بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه

بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنک سوراخ کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنه و سطبر برگ و اسب

بزرگ و دراز قضیب **فاخر** کالانازنده و نیکو از هر چیز و عود و خرمای کلان و بیدانه **فخیر** فخر کننده با کسی دیگر

و سست شده در فخر و بالکسر و تشدید خا مکسوره بسیار نازنده **فخار** بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خاء

سفال با سبو **فادر** بز کوهی کلان سال و اسوده و بز کوه رونده و بز کوهی جوان و درست خلقت و نام

که جدا شده باشد از شتران **فدور** بالضم بضمتین جمع فدر و بالضم باز ایستادن کشن از کشنی **فدر** بالفتح باز

ایستادن نر از جفت و بضمتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین

و تشدید را بقره و کودک فربه یا بلوغ نزدیک رسیده **فرار** بالکسر گریختن و نر شدن و بالضم بچه میش و

بز ... کاو و شتر و بهر شه حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار

کرزنده

گریزنده **فر** بالفتح و تشدید را دندان شتر وا کردن دیدن تا سال او معلوم شود و بازکاویدن و تفتیش کردن

از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده **فربرد فزور** بالفتح بمعنی فزار بالضم کرم مذکور شده نیز فربرد همان

و موضع کوهی ... در شاخهای اسب و نیز فرور بالضم دنکر زنده از مرغ **فور فور** نام مرغ است **فرناد** بالضم

مرد سبک و بسیار کو و آنکه هر چیز را بشکند **فرز** بالکسر لقب محمد از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیده و کهنه شدن جامه

و شکافتن و عصا زدن و بر شکمی و سینه یا پشت کسی برآمدن واصل چیزی و ورم کوسپند از ده تا چهل و از شتر از

دو نام شتر داشت مانند عدد چیز است که در بلند ها رادمی پیدا میشود و بفتحتین کوز پشت شدن و بالکسر و فتح

را شکافها **فازر** راه فراخ و موجه نسنها که در وی سرخی باشد **فسر** بالفتح پیدا کردن بمعنی سخن وا کردن و وا کردن

چیزی پوشیده مراد و تفسیر و نظر کردن طبیب در بول بیمار را **فسار** بالفتح هذیان و ابن فارسی است **فطر** بالفتح

شکافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که ما نند دندان بوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر

انکور که سرش نمایان شود و روزه کشادن و روزه کشاینده کا نند مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین نیز نوع سپید بودی

که کشنده است و چیزی از زنان بی شیر و تند و تپیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر دوشیدن با انکشت سبابه و ابهام

یا با اطراف انکشتان و از خمیر باشد و همچنین **فطور** بالفتح آنچه بدان افطار کند **فطیر** از دنار سبید و نا خواسته

ضد خمیر و چیزیکه شتاب کرده شود از دستبد بدانند سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مرد نیست و نام اسب **بست فطار**

بالضم شمشیر یکه در ان شکاف و رخنه باشد و نیز **فغر** بالفتح و بالضم کشاده دهان و کشاده شدن و کلی که

شکفته باشد **فقر** بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه استخوان برسد تا رام

شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف و بالکسر و فتح قاف

استخوانهای مهرهٔ پشت جمع فقره و بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او را شکسته باشد **فقیر**

درویش که قوت یک روزه کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج

باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمن باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه و رد باشد

اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آنچه کاویز و جوی کرد کرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای

مهرهٔ پشت از کردن تا کرده پشت از قضیب و نام کوهی است و ذو الفقار بفتح فا شمشیر خاص زن منبه که روز بدر

کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از آن حضرت با میر المؤمنین علی ع منتقل شد و لقب مرد نیست **فکر** بالکسر

اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا نیز آمده و بالفتح و الکسر صاحب فکر بسیار اندیشه **فور** بالفتح جوشیدن دیگ و جوشیدن

و جزان و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی است بیمانه بالضم نیز آمده و شهریست کنار دریای هند **فهر** و

بود و بالضم نام مرد نیست و آهو بره ها جمع فاهر **فهر** بالکسر سنکی که بدان جوز و غیر آن شکنند سنکی که مشت پر کند

کهنه ... ق

پر کنند و بدر میله ابستادن و لیز و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی برای انزال و باد بکریب انزال کردن و آن در شرع
منهی است و بالضم مد دشه چوپان کرده و عیدی زان جمع شوند با نام روز لسینه کردن روز طعام و شراب خورند و جشن
کنند معرب بهزگان عیر اینست فهیر نوعی از طعام با ارد و شیر فحز بالفتح و تشدید حاء مهمله تکبر کردن فرز بالتشدید
معجم تکبر کردن و نیز یاده شدن و جدا کردن فرز بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی
و بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ فارز زبان فصیح و کلام روشن و واضح فوز بالفتح و ذال زاء مهمله کر
و تنها شدن و نرمیدن آهو و کبک از جای خود کنند و مرد سبک و بچه کاو دشتی و بالضم مهمله اینست شادی
فیروز شدن و رستگار شدن خون از جراحت فلز بکسرتین و تشدید زاء و بضمتین و کسر فاء و فتح لام جواهر کانی
که کداخته کردن با جواهر مطلق یا مس سفید که از آن دیکها سازند یا دیم آهن یا سنگ و مرد درشت سر بجالد
و لبنان و جزان بر دوک پیچیده که شیشه بدان زنند هوز بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رستن و بی
هلاک شدن فیروز نام صحابه اینست که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی
گویند و فیروزه و فیروزاباد بالفتح و بکسر ثانی نیز آمده شهری است بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در نواحی [illegible]
و در شهر قلعه البته محکم با ذربیجان و دهی است بظاهر هرات و دیهی است نزدیک بکران و شهری است بهند فأس
بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و شکافتن و تبر زدن و آهنی دراز که بدان لجام میباشد و طرف قفای
سر که بکردن پیوسته است و شهری است عظیم بمغرب و بکثرت استعمال بالالف خوانند فجس بالفتح تکبر و فخر کردن
فحس بالفتح بیماران و زبان کوفتن و لیسیدن لب و جز آن فدس بالضم عنکبوت فردوس بالکسر و فتح دال و او بستان
کردن ان قسام کیاه و میوه بستانیکه آنچه در همه بستان باشد دران موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن
و نام روضه است نزدیک یمامه از بنی یربوع و آبیست از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست بقزوین و نام بهشت
بهشتیه و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در و نه فرود آمدی پیش او کنند فرادیس جمع فردوس و موضعی است
نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب فرس بفتحتین اسب یا ماده ما و افراس و فروس جمع و بالکسر گیاهی است و بالضم مردم
ملک فارس و بالفتح افکندن شیر درنده شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان کردن و کشتن و همیشه خوردن
فرس کاه را و چرانیدن و نگاهداشتن اسب فرلیس چیزیکه از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست فارس
سوار اسب و غلاو نداسب فوارس جمع و ملکی است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند
فراس بالفتح خرمای سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق است و شیر درنده و کنیت بعیری از
کعب صحابه پیغمبر فوالس جمع فوالیس جمع مغیان کنشت فرناس بالکسر سطبر کردن و رئیس دهقانان و شیر درنده
و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مرد است فرطاس بالکسر عرض بعض پیهن فرطس بفتح فا و طاد هی است ببغداد

باب الفاء مع الزاء

باب الفاء مع السین

فطیس

فطیس ضعیف عقل و ضعیف بدن فطفاس بفتح هر دو فا بچهای نادان و کاهی است بسیار بد بو و نیز کشنده
بالفتح و بفتحتین و تشدید یا نیز کرده و مهره افسون که بدان کبک را بکیرند و رام کنند و آهن کرد و آهن و کفش
بریده و بفتحتین پهن بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طا مکسوره طرقه بزرگ فطوس بالضم مردن یا شکستن
بیضه مرغ و بر آوردن آنچه در آشیانه بنا کرده و کشتن جوانی که جوی کبک را بر پر کشیده و بالفتح و تشدید فا
هندوانه فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست فلحس بالفتح بعین مهمله حریص و نام مرد
است از بنی شیبان که چون حصه غنیمت و را میدادند حصه زن خود را میخواست و در عرب بطمع مشهور گشت فلحاس بالکسر
زشت و سبع فلس بالفتح پشیز یعنی درم ریزه فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیله طی را و بفتحتین بسیار چیزی
فلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش فلس بفتحتین خفره دو فیش فانوس سحر چین و فانوس شمع را از آن
گویند که در و شمع نهند مند هده فنطاس بالکسر حوض که در کشتی باشد و آب در شود و مستعمل از آن
جمع شود و ظرفی که از تخته ها تیمار بسازند و آب حوض دران بو دارند و [illegible] دران قسمت کنند
فنطلیس بالکسر مرد پهن بینی فناکس از طرف لاف خود و نصیب فهرس بالکسر توشته که در آن ابواب و فصول
جمع کنند معرب فهرست باب الفاء مع الشین فتش بالفتح جستجو کردن و کاویدن فحش بالفتح شکافتن و زخم
کردن و فراخ کردن چیزی فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و بدخوی ازاندازه گذشتن فا
بسیار بخیل و بسیار غالب در بدی که از حد در گذرد و مرد زشت سخن و زشتکار فخاش بالفتح و تشدید بسیار
زشت سخن و زشتکار فحش بالفتح ضایع کردن کاری فلش بالفتح ریش کردن فرش بالفتح بساط
گستردن و کشتن که برای آن بر کستره شود و فضای فراخ و شتران خورد و موضعی که در آن گیاه بسیار بود
و بزها خوردان درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراکندن
و فراخ کردن کاری و آنکه فراخ شده و هموار شدن سر ستون و درع که فقع و نظام زاد کشته پیغمبر بدانجا
فرود آمده بود فراش بالفتح پروانه چراغ و تراشه مفرد و گل خشکیده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای
شراب و نبیذ و قطرهای عرق [illegible] رکی است سبز زیر زبان و دو استخوان باریک است که بدانند هنرا با لگام پیوند
کنند و بالکسر گستردنی [illegible] و حصیر و جان و زن و گستردن و کار فراخ کردن و کسی و اشباه مرغ و جا بودن
زنان [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] فوش [illegible] ستودان بعد از تاج دادن بهفت
شیشان [illegible] و شنبار کردن است [illegible] فتش بالفتح و تشدید شیر بیرون شدن
از [illegible] گردد [illegible] و دزدی کردن و سفله
تا دان و [illegible] درخبست [illegible] و مرد [illegible] باطل [illegible] فشش بالفتح شکستن تخم مرغ [illegible] فلیش

باب الفاء مع الصاد

بالفتح وسکون یای تحتانی سوراخ شدن خربزه بر ماده و نازکردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه در پیش او نباشد
و سر قضیب فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و کردن باران خاک و شنا کردن و دندان پیش کودک
جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگخوار در زمین و موضعی که در آنجا سکنی کند و نام چند موضعی است در
مغرب میان فرص بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن و سپید نرم برگ کلو فریص شریک است در کهلائی کردن
فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه میلرزند فرایص جمع فراص بالکسر سخت درشت
سرخ و نام مرد لیث بالفتح و تشدید راء بیدکرو و هی است از قبیله باهله فص بالفتح و تشدید صاد نگین بکسر
و ضم هم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقه چشم و دانه در خرما فصافص
بالفتح و تشدید صاد نگین کر و نام مرد لیث فصیص بالفتح ترشدن و روان شدن نری زخم و جدا کردن
چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گوسپند کودک بگریه ضعیف و جسته بالکه آن را
دوغن داده اند فقص بالفتح شکستن تخم مرغ فقیص که در الات زر اعتکردن کند فقوص
و تشدید دال فخر به خام فیص بالفتح رفتن و زایل شدن باب الفاء مع الضاد فحض بالفتح
مهمله شکافتن چیزی چون تبار و خربزه فرض بالفتح تعیین کردن و وقف چیزی مشخص کردن و مرسوم کرد
و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرمودن و واجب کردن خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ
گوشه کمان و جز آن و سپر و چوبی از چوبها خانه و جامه و عطا مرسوم و مقرر و جای اثر زدن از آتش زنه
دندانه فرض بالضم پیر شدن گاو و جز آن فارض گاو پیر و هر چه بزرگ و کلان و ختنه باشد فراض بالکسر
جمع فرض و آتش زنه و دهانه جوی و اندکی از لباس فریض تیر و کمان سوفار کرده فرایض فرموده های خدای تعالی
از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه ازهم جدا
شود و شکستن مهر نامه فضاض بالضم شکسته در یزه و همچنین فضض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد اسم کو
و لقب مرد لیث فضفض بخوش روان و شکوفه که اول ظاهر شود و هر چیز منتشر و پراکنده فضفاض
بفتح هر دو فای بزرگ و فراخ فیض بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار
شدن چیزی و لبالب شدن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسم
رود و چیزی بسیار فیاض بخور بسیار بخشنده و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد فیوض بالضم
جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان باب الفاء مع الطاء فوط بالفتح
تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت ان و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردی فرط
کسی در کوچکی و پیش فرستادن و شکوفه کسی و آبستن شدن نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شکوفه آن

خسته چیزی شکستن مغز میوها مانند خرما و زرد آلو وغیره برهان

الفاء مع الطاء

و پیش

و پیش دستی کردن و پیش رفتن بآب و کو و هی را با اصلاح حوض و دلو و نگاه داشتن و شنا کردن برکسی
و درگذشتن در کاری و نهان و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و لهذا تشدید باده بویا زده روز و کمتر از سه فرنبا
و زیادتی و غلبه و کوه خرد و پا سر تیشه و بیک و نشان راست که بدان راه توان یافت و راهی با موضع است تهامه
و بفتحتین کسیکه بر لب آب پیش رود با اسباب آبخور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و اینکه بزرگ
ابها پیش و مقدم باشد تا هر که بیشتر ابلاغ ابا شد و هر کار نیکو و ثوابی پیش فرستاده شود و هم
طفلیکه پیشتر از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد درگذرانیدن و کاریکه در او از حد گذرانیده شود
و کار دکرانشته و مانده و بیننده و بلند و اسب تیز رو و در گذرنده از اسبان بکر فارط پیش رونده با آب آمده
بالضم و تشدید راء جمع و ستاره اند و ستاره که پیش بنات النعش واقع اند فراطان گویند فراط
المطا پیش روندگان مرغ سنگخوار فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار افراط
بالکسر پیش دستی نمودن و بیشتر سعی کردن و آنکه هر که پیش آید قبیله او را باشد فسطاط بالضم شهر
مصر کهنه که عمرو بن عاص آن را بنا کرده و خیمه خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر فسیط
آنچه از ناخن پیکر تند و بیفتد فلط بالفتح و حیران شدن از شرم و بفتحتین ناگاه فلاط بالکسر
ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب گفتن باب الفاء مع الظاء فظ بالفتح و تشدید ظاء معجمه
و سخت دل و تند و سخت خوی و آب شکنبه که بعضی تشنه
شکنبه و کشیدن آب از آن فظاظ بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و همچنین فظاظه فظیظ
اسب نر مرد باران فوظ و فیظ مردن و بالفتح مردن و برآمدن جان دادن جان را باب الفاء مع
العین فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد
فاجعه مصیبت رسیده و کلاغ سیاه که از اعراب البین گویند فدع بفتحتین کجی پیوند ست و پا چنانکه دست و
قدم بر گردد و در دستار بر پشت قدم و بلندی میان قدم فرع بالفتح بلندی و بالا چیز و مهتر و شریف قوم
و مال و منفعت افاده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شکافته
نباشد و عصا بر سر زدن و بر زشمه خود نیز رکی و جماع و لکام زدن اسب تا باز ایستد و باز داشتن
و مهرای شعب کوه بالضم نام و موضعی است نزدیک بعرفات و جانب مدینه مشرفه و مردم که موی سر
بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول بچه ناقه و گوسپند که عرب بر اصنام خود میکشتند و
بضمتین جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن تمام سر شدن و شپش و بد معنی گر
زانیدن آمده مفرد فرع و چرم که در مشک زیاده کنند فرع بالفتح و الکسر و بفتحتین فرستد و در باد رسیده

الفاء مع الظاء

الفاء مع العین

و باد خواستن و بناء جستن و بفتحتین نور و نیم فصع بالفتح فشار دادن رطب و بدر آوردن از پوست
و مالیدن چیزی به انگشت تا نرم شود و واکردن و عطا کردن چیزی و واکردن کودک خلاف سر قضیب چنانکه
حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چیزی یا راز شکم را و نهان کردن فطیع چیز شنیع
و نیز ناندازه بکدر و آب خوش و گوارا فضع بفتحتین عظیم سهل شدن کاری چنانکه طاقت بر داشتن نباشد
و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری فقع بالفتح و الکسر سماروغ سفید نرم و سخت دویدن و بالضم
دندی کردن و نیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالنهد شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و عرد از کرما
و بالضم چیز هلاک به سپید جمع افقع فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن فاقع بسیار زرد
فقاعی بالضم و الفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف فقاع آنکه از جو و غیر آن سازند و بجوشانند
کباهه که چون خشک شود و سخت گردد مانند شاخها چماق با زور و الشیر و تشدید [illegible] سخت خبیث فقاقع
حبابهای آب فکع بالفتح سر پیش انداختن از اندوه و غضب و دندان [illegible] فلع بالفتح شکافتن و بریدن و شکاف
فلعه و جز آن و بکسر نیز آمده فالع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شد
مال و خیر و کرم افزونی و نیز بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع فوع
بالفتح دمیدن بوی خوش فیع بالفتح ابتدای کار **باب الفاء مع الغین** فدغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته
شود فدغ سر شکستن فلدغ بالفتح شکافتن چیزی با شکافتن چیز کاواک چون الای و کوارا کردن طعام
و بفتحتین پیچیدگی قدم فرغ بالفتح و بفتحتین آب بالکسر پرداختن از کاری هلک و ضایع و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین
ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعضی آن را بحسب روئیت و بعضی کشند اند
بفتحتین در لغت استخوان مرد و ستاره [illegible] منازل قمر یکی فرغ مقدم و یکی فرغ مؤخر خوانند
فراغ بالفتح پرداختن از کار و بالکسر دهن دلو و ظرف که در آن دو شاب باشد و اسب فراخ گام و بلند [illegible]
حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش بزرود و دو کاسه بزرگ که نتوان برداشتن
و پیکان پهن فروغ بالضم پرداختن از کار و دهنهای دلو جمع فرغ فریغ اسب فراخ گام و زخم فراخ و زمین
هموار فشغ بالفتح از بالا فرو رفتن و بار زبانه بر آوردن کسبرا و بالا شدن و پوشیدن چیزی را فشاغ
بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی است که بر درخت پیچد و درختان خشک گرداند و بدین معنی
بفتح شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی **باب الفاء مع الفاء** فوف بالفتح [illegible] و بالضم سپید
که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرما و هر پوستی که باشد و سپید مغز دانه خرما و نوعی از برد یمنی
و پوستی که بر [illegible] دل باشد و چیزی اندک هفهف بالفتح زمین هموار و سبکی که در آن آب نباشد و زمینی که

بادها

باد گاه بر آن وزد و موضعی است فتق بالفتح شکافتن [illegible] مشاید پراکنده مختلف شدن
کره و هم نزاع و جدال افتادن میان مردم و فساد [illegible] بفتح تا نیز آمده و بعضی [illegible] باشد
دیگر واکردن آن [illegible] که از [illegible] زن [illegible] شدن
در سال ها فتق شکافته فیهق [illegible] نیز زبان و شتر بکه از فرجی گشاده و فراخ شده باشد صبح روشن [illegible]
دو شاخ فرزدق بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نانریزها و پاره از آرد و خمیر کرده و لقب
همام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن و گشادن و راه میان موی سر که از فرق سر نیز گویند پیمانه
اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است تا مقدار شانزده رطل و بفتحتین نیز آمده و بعضی گفته اند بفتح را افصح
از سکون دانند و بالکسر رمه گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موج و کشاده کی شکاف میان [illegible]
و پاره چیز و بالضم جدائی [illegible] و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپید صبح و در میان موج بر آمدن و دوری میان
دو چیز و میان دو سم شتر و بر آمدگی و بلندی [illegible] اسب [illegible] و دیگر جدائی [illegible]
[illegible] و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دو ریش و موی ها ناصیه و موی ها [illegible] از یکدیگر و بالفتح و کسر [illegible]
و پراکنده [illegible] شده و ترسنده و بالکسر و فتح راء گروهها مردم جمع فرقه [illegible]
است [illegible] و بالضم و فتح راء صحرا [illegible] فارق [illegible] جدا کننده و شتر ماده [illegible]
که درد زه [illegible] کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها فاروق [illegible] جدا کننده میان دو چیز و لقب عمر [illegible]
میان حق و باطل با آنکه ظاهر گردید بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام
و بزبان فارسی [illegible] فرق میکنند میان هر دو
صحبت فراق بالکسر [illegible] جدا شدن و بالفتح و الکسر جدائی فروق بالضم [illegible] بر جستن [illegible]
خوار [illegible] و نام موضعی است و بالفتح موضعی است [illegible] شهر قسطنطنیه فرانق بالضم [illegible]
[illegible] پیش [illegible] میکنند [illegible] پروانه و آنکه راه بر لشکر [illegible]
و آنکه نامه بر سلطان [illegible] نماید فسق بالکسر [illegible] از فرمان [illegible]
بودن و بیرون [illegible] و همچنین [illegible] فسوق
همچنین [illegible] بالکسر و تشدید سین فستق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته فشق بالفتح شکستن و نوعی
از خوردن و سستی [illegible] نشاط و حرص و خوشدلی و پراکنده شدن [illegible]
و رسیدن و دوری میان دو شاخ و دو [illegible] فلق بالفتح شکافتن و بالکسر شکافته
و شکاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلق جمع [illegible] کمان و هر پاره

از حلق کویند و بفتحتین صبح و سپید دم که از آن عمود صبح کویند و اثر بدکان و دوزخ یا چاه هیست در دوزخ
و زمین پست میان دو پشته زمین و فضا کشاده میان دو بلند موکند خوزند ابیان که سوراخ نیز باشد و دارد
و غدیر و فراخی ساق و مردم را بقطا در ان ساق بلند اندازند و تبدیل کنند و آنچه از شیر بر کاسه بماند و شکاف کوه
و شیر بکه از زهم برید شود و دهی است بیمن و بالکسر و فتح لام دهی است بینشابور **فالق** شکافنده و بر
آرند چیزی از چیزی و لو بینده و نام موضعی است و نخلی که شکوفه آن شکافته شود و باران ظاهر شود و فالق
الحب بر آرنده برگ از دانه و فالق الاصباح شکافنده سپید صبح از سیاهی شب **فلاق** بالضم شیر بینر شده و
همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه برید شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شکافته
شود و بچه از آن بر آید **فلیق** بالفتح کار شکفت و دهی است بطایف و رگی است در گردن و در بازو و مغاکی است
پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است از شفتالو که دانه شکافته **فندق** بضم فا و دال میوه
است معروف که آن را بندق کویند و کار و انسرای که بر سر راه باشد و نام موضعی است **فندق** بالضم صحیفه
حساب **فنیق** بالضم سوفار تیر و سپید الغزو که از آنجا اهله باشند و حرفیست و نوعی از کلام و اندام زن
و جانب زبان و بحار وده از تیر و فوق نذکر ضد ضد تحت بالفتح بالا و زیر بتقیض تحت و فرو نمودن و بلند شدن
بر دیگران **فواق** بالضم بر آمدن باد از سینه بر آمدن روح یا نزدیک شدن به بر آمدن جمع شدن شیر در پستان
ناقه و بادیکه از سینه بر آید و حالتیکه در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان در دو شیدن
که ساعتی جمع کنند شیر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دو شیدن به پستان و کشادن از آن و بفتح
نیز آمده **فهق** بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح هاء نیز آمده و رسیدن چیزی به فهقه
یا سخوان کردن **فهیق** بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده **فائق** افزون و زیاده بر
کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن **فیلق** بفتح فا و لام لشکر و بالو جمع مرد بزرگ **فیق** بالفتح
او از ما یکان و بالکسر کوه **فافکه** کرد دنبا جمع است و مرد دراز و موضعی است و شیر که در میان دو دوشیدن
در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر
باب الفاء مع الکاف
فک هر سه حرکت
کردن و ناکام مرتکب کار عظیم شدن و فاسد کردن و دلیر شدن و همچنین فوک و فرصت یافتن و کشتن یا
زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کار بی **فاتک** دلیر و ضامیجان **فتاک** بالضم و تشدید تا جمع **فدک**
بفتحتین دهی است بخیبر **فدکان** بالضم و فتح دال نام موضعی است **فرک** بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن
دشمن داشتن زن شوهر را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی باد شمنی زن با شوهر و باد شمنی شوهر با زن و بفتح
نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین سست و دهی است باصفهان و بکسر فتح را موضعی است

و بالفتح و کسر راء چیزیکه پوست او مالیده و پاک کرده شده **فارک** و **فروک** بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد
و نیز دانه و خوردنی که از او مالیده و پاک کرده باشند بروغن و جز آن آمیخته باشند **فک** بالفتح و تشدید کاف
جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و باز و در دهان کردن کودک را و از کر و بیرون
آوردن کرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ بالا و پائین را فک اعلی و زیرین را فک
اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و دست وا کردن از آنچه در دست باشد **فاک** بتشدید کاف پیر فرتوت و نادان
فکاک بالفتح و الکسر آنچه گرو را بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند **فکک** بفتحتین کشاده شدن پیوند دوش
از ضعف و سستی و شکسته شدن طرف زنخ و اما سپید شدن قدم **فلک** بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع
آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرداب هر چیزی و موج بحر و آبی که با
او را بحر گرداند و دولاب تود کرد و پاره زمین بلند بر آمده و احد فلکه بالفتح **فوک** بالضم سبزه کردن و مقیم
بودن بجائی و در آمدن در کاری و دروغ گفتن **فنک** بالفتح شکفت بفتح نون نیز آمده و بغدی و سبزه
و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن
آن و بفتحتین جانوریست که آن را بفارسی دله کویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها
است و موافق جمیع مزاجها معتدل است و بیجا از از بیر فلک کویند و دهی است بسمرقند و **فنیک** نشیب
باب الفاء مع اللام
فال بسکون همزه شکون نیک و گاهی در شکون بد نیز استعمال کنند **فال** بالفتح دهی است بفارس
معرب پال از انجا است قطب الدین فالی مولف تفریب عبرانی و شهریست بخوزستان و بعضی کفته اند که آن
بالعامست **فال** بالکسر و مد همزه نوعی از بازیست و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را
قسمت کنند تا آنکه در حصه یک کس آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن و بر گردانیدن و بفتحتین دوری میان بازو
و پهلو شتر **فتیل** بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک و لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان
انکشتان **فجل** بالضم و بضمتین ترب بالشین و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن **فحل** بالفتح نر و نر از
میان ماده ها رها کردن و ستاره سهیل و نام مرد بست و حصیر که از دیبر خرما بافند **فحول** بالضم جمع و
موضعی است در شام و بالکسر تا چند موضعی است **فحل** فحل نر اصیل و نجیب **فحال** بالکسر جمع
فحل و بالضم و تشدید حاء درخت خرمای نر که بر ندارد **فرعل** بالضم بچه کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس
مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت نکو که از برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک
و بالکسر نادان **فسیل** نهال **فسکل** بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس بکسر فا و کاف و ضم هر دو است هم
که در میدان پس همه اید و عربی اسب که شرط کرده در میدان بتازند تا معلوم کنند تا ایشان بیرون آید و بیست مجلی

الفاء مع ...
چه سکون فال ...
زدن ...
وکلف ...

و مصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم متوسل و حظی دلطه و سکین بضم و فتح کاف

کرانرا سکن و ... شود نیز گویند فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و ترسنده و بالکسر ... و ...

... نرد ... دانا ... موج و بفتحتین بددل و ترسنده شدن فصل یکی از چهار موسم سال و یک ...

از سخن و جوان فصول جمع جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند در استخوان از بدن و محل

... دعوی راست و ظاهر حکم در رستن و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز ...

دو بیت ... که در نعت ... شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و میان ... میان ...

بیت و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام

معجز نظام البینة علی المدعی والیمین علی من انکر فصال بالکسر باز داشتن کودک از شیر و جمع فصیل فاصل

فرق کننده میان دو چیز فصیل دیوار بیرون حصار یا سور بیرون شهر و شتر بچه که از شیر باز کرده از

مادر جدا کرده فصول بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل فضل افزونی و همچنین فضیلت و افزون شدن

و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت و بفتحتین زن با مرد که جامه زبون و بی آستین در خانه بپوشد برای کار

کردن فاضل افزون آینده و بر دانا و صاحب فضل فضایل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت

فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی که بما لا یعنی مشغول شود و در زیاده سخن کند فضال

بالکسر ... بفضل بر کسی و جدا کردن زن و بالضم ... بفضل ... فعل بالفتح کردن

و بالکسر کار ... و حرکت و جنبش ... فعال بالفتح کار نیک ...

... با هم کار ... باشد ... و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و بالضم کار کردن و ...

... فعل ... جمع و بالفتح ... کار کنند و نام ... فعال ... و ...

یعنی عقل ... فل بالفتح و تشدید لام ... شمشیر فلول جمع ... کردن لشکر را

... که ... بالکسر ... که در ... باشد و باران

نا ... فلیل درخت ... شکسته شده باشد فل بالضم و تخفیف لام مخفف فلان فلفل بکسر هر دو

... و بضم هر دو فاخته

... فوفل بالضم والفتح معروف و درختان ... مانند

... فول بالضم ... مانند ... فوال بالفتح و تشدید واو باقلا

فروش فواصل ... آخر ... قرآن ... شعر فواصل جمع فاصله ... و عطاها ... نیکو فیل

بالکسر ... فیال بالفتح و تشدید یا ... بان

... صاحب فیل فایل رگ ران و گوشت کناره سرین فیصل بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و

بد ... حاکم ... فیصلی گویند نیز باب الفاء مع المیم فأم بالفتح و سکون همزه سیر شدن و پر کردن شتر

دهان را از کاه فئام بالکسر و مد همزه گروه مردم کلیم و چادر که بر هودج کشند ... همزه فوم بضمتین

فجم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن که روان نباشد و بضم و بفتحتین انگشت ...

داول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه و گوسپند آواز کننده فحم انگشت و سخت سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ

شدن و کو ... کودک چنانکه کبود شود و بدبو ... و مغنی ... فخام بالضم ... فخیم بزرگ

قدر و هر چیز بزرگ فدم بالفتح مردی ... عاجزی در سخن و گرانی ... زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت

و جفا کننده و چیز سرخ سبز رنگ یا آنکه سرخ ... باشد فدام جمع بر دهن فدام گذاشتن ... کوزه ...

... فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند مجوس که بر دهن خود می بندند ... برای

صاف کردن آب ... شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار فرزم بضم فا و زا کنده موزه دوز ...

بضم فا یعنی موزه فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن ... بیرون شدن خانه فطام

بالکسر ... و ... کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده و باز داشتن از عادت فغم بالفتح آکنده و پر

... ماننده ... پر کردن ... از بوی خوش و درختی است یا گلی است فقم بالفتح ... و

... و شیر خوردن بز ... فغم ... شدن بجائی و لازم

شدن ... شدن بچیزی فقم بالفتح والضم زنخ یا یک طرف زنخ و بفتح ... زبان از میان دندان

بیرون آید و بفتحتین پر شدن و دندان ... بیرون آمدن و ... خوشحال شدن و ... شدن

و کم شدن و ... و بالفتح و کسر قاف مرد ... غالب شود فقم بالضم و فتح قاف و سکون

... فم ... و ... فوم بالضم سیر ... گندم و نان و

... بزرگ فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها ... و ...

و بالفتح و کسر ها ... فهم بالفتح ... فیوم ... مرد ... شهری

در مصر فیلم بفتح فا و لام ... بزرگ و ... باب الفاء

مع النون فاران نام کوهی است ... مذکور است فتون بالفتح ... و شکفتن

چیزی و ... و بالکسر و فتح تا ... فرون بالضم ... و بفتحه افکندن و شکفتن

... چیزی فنان بالکسر ... و پوستی که در پای ... و بفتح و تشدید ... دزد و شیطان

و ... فتان ... و شیطان ... کننده ... فتان

جوانان وجوان مردان و بفتحتین نو جوان و شب دوند فلس بفتحتین پولکی است سرخ و فضه بزرگ و بلند
فلدین بالضم و فتح دال دهی است فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف کاو و ماده کاو کرباس بندند برای قلبه
رانند و کاشتن و آلت قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال الجمع بمعنی فدادین بتشدید دال گفته
در فدان فنون بفتح و کسر میم دو بم دارد و بمعنی معروف نون بالضم بچاپان بچنین کرده نیز کنند و ان غیر نور
است و نامی کرد زان بر نیزه افزی کوبند نیز فرزنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سلک غریب آمده فران بالفتح نام
اسب و بالفتح و تشدید نیز آمده و سبع در معرب مبین فرین بالضم و فتح راء ده است بشام و بالکسر
ند شهر محصوره موضعی است فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع فرقدان دو ستاره
نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و بود نیز و شکافته شدن
دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسره و سین بهم شتر فراسن بضم فاء و فتح راء و کسر سین شتر درنده
سطبر کردن فرجون بکسر فاء و فتح جیم پنبه خارشتر فراسیون بالفتح کندنای کوهی فرعون بالکسر
فلان و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی بود و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد شود
و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پدر او فشن بالضم دهی است عضد فاسنا دهی است بر فطن بر سه
حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طاء زیرک و دانا بر وزن حذر و عضد نیز آمده
و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع فلدان بالکسر و الضم کوکرهن فلان و فلانه بالضم
کنایه از آدمی و الفلان و الفلانه کنایه از بهائم و گاه بکسر اول و دو والفلان جمع [illegible] فن بالفتح و تشدید نون
حال و گونه و نوعی از چیزی و راندن فنن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع فیحن بالفتح ستد باب
الفاء مع الواو فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شکافتن سر و زخم شمشیر و شکافتن هر چیز و شکاف
میان دو کوه فجو بالفتح بودن زه از کمان فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین فسو بالفتح گوز داد
بعنی بی صدا و لقب گروهی از قبیله عبد القیس فشو بالفتح و بضمتین و تشدید پیدا و فاش و آشکار شدن
خبر و منتشر شدن هر چیزی فضو بالفتح فراخ شدن مکان و پیدا کردن [illegible] فطو بالفتح سخت راندن
فغو بالفتح و عین معجمه شکوفه حنا و همچنین فاغیه فقو بالفتح پی کسی رفتن و موضعی است فلو از شیر باز کردن
کودک و کره اسب و شمشیر زدن و مسافر شدن و غافل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو کره
اسب که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد فهو بالفتح سهو کردن باب الفاء مع الهاء
فاره بالفتح مرد زیرک فره بفتحتین سخت شاد شدن و شهر نشین در مصر و قریب سجستان اما اصح آنست که
ان فراهه است بودن صحابه و بفتح و کسر راء مرد سخت شاد و هم بین قول با جمع فقه در فانی و دانستن

علم دین و شریعت و بفتح و کسر قاف دانستن و همچنین فقه بفتحتین فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن فواکه
میوها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انار و انگور نباشد و این خطا است فوه بالفتح فاه دهان افواه
جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنگ که از او رنگ کنند و فاس نیز گویند باب الفاء
مع الیاء فری بالفتح شکافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یاء دروغ گفته شده و از خود ساخته
شده باب القاف مع الالف قباء جامه معروف و بغیر همزه گیاهی است و بغیر همزه خم کردن چیزی و بالضم
و بهمزه موضعی است نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری است بفرغانه
قبیطی بالضم حلوائی است معروف و از او قبیط و قبیاط بالضم و تشدید باء نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ
شتر موی و جانور دشتی زود پا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف و بفصاحت و گویند
در وصل انگور یا جمعی از ظرفای شعرا باغی در آمدند که حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سود وجهه
واقطع عنقه واسقنی من دمه بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون
این خبر بحجاج رسید حال بالحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد غضب هند بود و الیه میکند گفت چون
رسید انگور نزدیک بود دار شود فرار زود از خشم حجاج در خواستم که انگور ببرند و بر ملک سیاه شود تا از شیره
او بیاشام دشمنان از دوستی و عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی سببا با کمال فصاحت
از جواب و عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنك على الادهم تو را بر ادهم سوار گردانم قبعثری بر معنی اسب
حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل على الادهم والاشهب همچو امیر سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار
[illegible] حجاج گفت اردت حدید از ادهم حدید داده شده است قبعثری بار حدید را بر معنی دیگر حمل کرد در جواب
گفت [illegible] یحدید یکون بلیدا ادهم که تیز رو باشد بهتر از آنست که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت
و سرعت جواب او در مانده از تقصیر او درگذشت قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل قثاء بالفتح والکسر
و تشدید ثاء خیار دراز که از دهلوی و باریکی کاهی هم میشود و قثد خیار کوچک که از خیار با دو رنگ
قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب غبار افکند و خون و آب غلیظ که از زخم شتر افتد و تیر و مانند
زادن و پس انداختن و بالکسر خاک باریک قری بالضم خویشی و نزدیکی و خویشی و نزدیک شدن قری
بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دهها جمع قریه قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید راء قرآن خوان
بمعنی قاری عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مطرد است و بالفتح و تشدید یاء خوش خوان قرء بالفتح
و زید [illegible] خود و دیوار کو [illegible] ردم زانه و باز کشتن دزن بکشدن و پس شدن و بر گردیدن
و [illegible] کردن و آبستن شدن زن و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن [illegible]

و وقت حیض و طهر مباد و حیض و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و وقت نماز فیه اقراء و قروء جمع بعضی گفته اند
قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع قروء است قصاری بالضم پایان و قفا بر چیزی قضا
بالفتح خوردن و کنده شدن و بوی کردن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن
و سر و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن واجب و تمام کردن و فرمودن و پیدا کردن
و عبادتی که و تشرکن شنه باشد و بتشدید ضاد زره محکم قضایا حکمها و خبرها جمع قضیه قطا بالفتح
مرغ سنگخوار قفا پر کردن قلی بالکسر و قلا بالفتح دشمن داشتن کبیر قموء بالفتح فربه شدن ستور خوار
شدن قمراء بالفتح شعاع ماه و مرغیست شبیه بهناب قیء بالضم بر انداختن چیزی از گلو باب القاف
مع الباء قأب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن قاب
بالفتح و الف ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر قوب بالضم بر ناله و غوغا کردن
در خصومت و جنگ پژمرده شدن و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت قنب بفتح هر دو غلاف شکم
و بالکسر ضد انبت دنیا بی قب بالضم نشسته بتاء شبیه آواز دندان بر هم زدن شیر درنده و شتر نر و آواز
کردن دندان شیر که بر هم کوزند و همچنین قبیب خشک شده گیاه بر بدن و بر کشیدن از مردم و شترها و بارها
که در و نجیب بر آهن کشند و سوراخی که در آن محور دولاب بگردد و یا سوراخ میان بکره دلو و چوبی که در میان
بکره دلو مینا شده و بدین و پادشاه و خلیفه و ما بین دو الیه تا دو سرین و بالکسر استخوان بر آمده از پشت یا
دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبا بالفتح و تشدید باء قبه بتحتین باریک میان و بالضم
و فتح باء جمع قبه قباب بالضم طلعه است بهند و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و تیز و بالکسر موضعی است
نیمروز و محله است بنیشابور و موضعی است در دهکند حاجیان بصره و منسوب است این مصر و دهی است
نزدیک بعقوبا و نوع ماهی است جمع قبه و بالفتح و تشدید باء شیر درنده و موضعی است قبقاب بفتح
مرد و ناقد دروغ گوی و شتر مست و آواز کننده و اندام فراخ زنده نعلین چوبین و مهره است که بدان جامه ها
مهره کنند و نیز آواز دندان یوز و همچنین قبقبه قبقب بالکسر روده و آلات و سلاح و سنار کار و بالکسر آنها
جمع و بعضی گفته اند که آنها آنچه از پنبه و جز آن کرد روده و شکم پیچیده است و روده‌ها که در آب کوبند و بالفتح
خوراندن روده و پنبه بوران و بفتحتین بالا بالان بود و شکوهان شتر و بسکون تاء تیز آمدن و بالفتح و
کسر تاء تنگ خوی و زود غضب قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قحاب
بالضم سرفه است و شتر و مردم قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح دراز و رودن شتر
در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بعضی گفته و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب برای فرود آمدن

باب القاف مع الباء

نزدیک آب دارند بالکسر و فتح راء مشکها جمع قربه قراب بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که
شمشیر با نیام در آن کنند و بر داشتن آن برای جماع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خورد که بپهلوی کشتی بزرگ دارند
برای بر آوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب بالضم نام طماعی است معروف که بطمع توشه بر سنگی دید
که زیر آن سنگ ذخیره است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد قریب نزدیک و ماهی نمک زده
مادام که تر باشد و بالضم و فتح راء نام مرد است و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج قرطعب بالکسر و فتح طا چیزی
اندک قرب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن قذب سود کرجس قشب بالفتح
چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان برشود و روان شدن آب قشوب بالضم سخت شدن
قشیب قشاراب و آواز قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکر و هر ساندن و تباه کردن و آلودن بچیزی
و کسب ننگ و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر
نقش و نام مرد است که پلیدی و جز آن و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده قشیب
شمشیر تیز زدوده و زنگ شسته و نو و کهنه ضد است قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش
از سیراب شدن و بالضم پشت و روده اقصاب جمع بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر
چیز که مانند آن میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت
و گلو و مخرج نفس و دکمه شش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مروارید دراز و زبرجد جوشن
آب مرصع بیاقوت و جهان کوه کوه و انواع جواهر و فی الحدیث بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب قصاب بالضم
و تشدید صاد جمع قصابه بمعنی نای پنج نی و بالفتح نایی زن و برنده گوشت و همچنین قاصب بمعنی آواز کننده
نیز آمده قضب بالفتح بنا زبانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهایی که
بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی که از آن کمان سازند و گیاهی است قضیب شاخ درخت و تا فرزند
نا شده و ابرو و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و وادی است بنجد و یمامه و نام مردی
است قاضب شمشیر تیز قواضب جمع قطب بالفتح در هم کشیدن و چین افکندن میان دو ابرو و ترش شدن و
بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در غضب آمدن و پر کردن ظرف و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن
و پیچیدن و جمع شدن گروهی میان دو کوه و کدو و رنا افکندن و هر سه حرکت میخ که آسیا بر آن میگردد و بالضم
ستاره ایست که قبله مسجد بر آن بنا کنند و سید قوم و ستاره که مدار کار بر او باشد و مدار و اصل هر چیز قطوب
بالضم ترش کردن و در هم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر درنده قطاب بالکسر سختی و کرباس جامه قطرب
بالضم دزد و موش و کرک موی ریخته و جاهل و ابله و سفیه و مصروع و نوعی است از مالیخولیا و سگان خود و جن

خوردو مرغیست و جانوریست که در تمام روز در حرکت میباشد و بعضی گفته اند کرمیست سیاه که بر روی
آب در حرکت میباشد و لقب ابی العباس محمد بن یزید نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم میبود **قعب** بالفتح کاسه چوبین
بزرگ و قدحی که بدان کسی را سیراب کنند **قلب** بالفتح دل و خالص هر چیز و میانه لشکر و منزلی است از منازل قمر و آن
ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی
بدل رسیدن و مغز درخت خرما پیرون کشیدن و بر آمدن و سرخ شدن خوشه خرما و بالضم دستبرنجن و دستینه
و مار سفید و مغز درخت خرما با سکون یا هر دو و بلین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مقوی
مرد حیله گر دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب **قلیب** چاه یا چاه کهنه که به تاکرده نسبت و جز آن **قالب**
بکسر لام گردانیده و وارگون کشته و غوره خرمای سرخ گشته و بزیکه رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح
لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده **قلاب** بالضم کوهی است و درد دل و بیماری کشنده
شتر علی الفور **قنب** بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپایی که سم دارد چون اسب و جز آن و ماده پان بزرگ **قنبت**
و جماعت مردم **قوب** بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بیضه خود را و بالضم جوزه **قهب** بالفتح بهبه که کایل دکوه
بزرگ و شتر کلان سال **باب القاف مع التاء** **قافله** کاروان از سفر باز کردنده **قابله** زن شاینه
و زنی که بچه زا باندوزی کر بچه را پرورش کند و شب خجسته شب آینده **قافیه** پس سر و در پی آینده و کلمه
آخر که بیان شعر درست نباشد **فاطبه** همه **قاعده** بنیاد و وزن نشسته **قاذوره** بد خلق و پلید
قاذورات جمع **قارعه** حادثه زمانه کوبنده چیزی و قیامت **قانت** فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاشع موثر
قاروره شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن نوارکرده و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند **قابله**
دهان قبلوله **قبله** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتیکه بدان جهت روکنند در نماز و بالفتح چوبک کرد میان
سوراخ که در دوک چرخ کنند **قبره** بضم قاف و فتح بای مشدده و قبره بالنون مرغ چکاوک که از ابریشم نیز
گویند و عوام او را ابابیل نامند **قبضه** بالفتح ملک کف دست و بالضم دستۀ چیزی و بدست کرفته شده و معلا
بکشند از چیزی **قبه** بالضم و تشدید بای بناء که دبراو ده چون کنبد حرم مثل کنبد ساخته بودند و نیم سپر
و نیمه عماری و مانند آن قبات بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاه بالکسر هزار خانه شکمبه **قبیعه**
بند شمشیر و کار دو سوراخ بینی خوک **قباله** بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر دلاله
کردن **قتره** بفتحتین غبار و تنانه شکار **قتاف** بالفتح و تشدید الثناء سخن چین و دروغگو **قت** بالفتح و تشدید
بفتح اول و کسر ثانی دریکی بوی خوشیت برهان
تاء سپست برید ن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریحان **قحبه** زن فاسده روسپی
از سده و زن مکار و بعضی گفته اند که بدین معنی عربی نیست **قدره** توانا شدن و توانگر شدن **قدوه** بالکسر

والضم

القاف مع التاء
و کاروان رونده را
نیز قافله میگویند
تفألا منتخب

چکاوک و چه انابل مرغی
ست خرد که نعت...
دراز که از اهل بفتح
خوانند و بعربی قبره و
ابوالملیح گویند
برهان

[illegible] مرغ سیاه کوچک
[illegible] دستمن اشیانه
کند و بعربی قبره و
برهان

والضم پیشوا **قرحه** بالضم ریش و جراحت **قرنیجه** او لکانی که از چاه بر آید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و کرم
مال **قربه** بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع **قرنبه** بالفتح ده و شهر
قرعه بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر **قرطه** بالضم گوشواره **قرشه** بالفتح
حیوان را خوانیدن **قرقره** بالفتح آواز کردن شکم و بلند خندیدن و آواز گردانیدن **قرمطه** خوردن و نزدیک
بهم نوشتن سطور کتاب و بهم نزدیک نهادن گام در رفتن **قراصنه** بالضم ریزه زر و سیم **قراءة** بالکسر خواندن
قره بالضم و تشدید راء روشنی چشم **قسوه** **قساوة** بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن **قسوره**
بالفتح شیر درنده **قسمه** بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن **قسامه** بالفتح وصلح میان کفار و
مسلمانان **قسامات** جمع و جماعت که بر چیزی قسم خورند و آنرا بکبر نیلنا گواه ازند تحویند در توبه کسی کشته شود
و اهل توبه گویند که کشنده آن معلوم نیست چهل کس را سوگند دهند **قشد** **قشله** هرم و بالکسر ثقل که
چون از اصافی کنند در بغداد ریشی دوغ کویند **قصعه** بالفتح خوردن و ریزه بر آمدن کودک که کلان نشود **قصبه**
بفتحتین شهر و دیهی و استخوان و هر چیزی که مجوف باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند **قصاعه**
بالفتح ششن جامه **قضامه** بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن **قضیه** حکم گذاردن و خبر و حکم **قضا**
بالفتح پدید کوهی از یمن و سلک آبی **قطیعه** بالفتح رمه گاو و گوسپند و غیر آن **قطیفه** جامه خمل معروف **قطعه**
بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک **قعده** بالکسر نوعی از نشستن و مقدار یکی از مکان که نشینند
در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم هر کسیکه مرکبیکه شبانان سوار شوند و هر کار که
خرمکیه بر آن سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین شبانانیکه نشیند **قله** بالضم چوب خورد که کودکان بان
بازی کنند بچوب دراز و بالضم و تشدید لام سبو بزرگ و قلتین یعنی دو سبو آن مقدار آب کثیر است پیش
امام شافعی و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لوزه و بالفتح بهره شدن
و برخواستن از بیماری و رستن و برخواستن از فقر **قلعه** ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند **قلنسوه**
بفتحتین وضم سین کلاه **قلقله** آواز کردن و جنبانیدن **قلفه** بالضم سر ذکر ختنه ناکرده شده و بالفتح ختنه
ناکرده شده **قمه** بالکسر و تشدید میم سر هر چیز و کروه **قمامه** بالضم خاکروبه خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی
قمقمه بضم هر دو قاف ظرفیست معروف **قنوت** بالضم فرمانبرداری کردن و دعا خواندن و ایستادن و
خاموش شدن در نماز **قنطره** بالفتح پل سنگ پل و تمام کردن و پل بزرگ و بنا بلند **قناه** نیزه کاریز و نیزه و استخوان
مهره پشت **قنینه** بروزن سکینه ظرفی که در آن شراب کنند **قنانه** بالکسر هر سنبر و مشاعرا و فرعون
قنه بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای هر چیز و بالکسر تار ریسمان و دار ریسمان که از آن بر ایشان سر بر زند کوف

روز و نیزه و بچنگ از دندان قرف بالضم خوردنی قرمه بالفتح بیکار ایستادن و بیکار و خوا
شوره بالفتح نشسته و تخفیف زنبیل خرما و کنایه از زن است قواره بالضم آنچه گرد کرده از کرباس
پیراهن و غیره بیرون اندازند هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیره با خاص است بپوست هر چیز که بریده
شود از اطراف چیزی چیزی که از اطراف بریده شود و موضعی است بصره و منه قاهره شهر عظیم بدیار
مصر قیلوله و قایله خواب کردن چاشتگاه قنه بالفتح کنیزک قیعه بالکسر بیابان او جایها
کرگیاه و درخت در آن نروید جمع قیاع باب القاف مع الجیم قنج بالفتح معرب کنگ قیچ واحد قنوج
بالکسر و تشدید نون مفتوح شهر است معروف بهند که سلطان محمود غازی از آن فتح نمود قولنج بالضم
... و ضم قاف و کسر لام نیز آمده باب القاف مع
الحاء قبح بالضم ... نقیض حسن و بفتح نیز آمده قبیح زشت و کرانه استخوان بازو باریخ
پیوسته ... و بالضم و تشدید باء بالفارسی کمان قح بالضم و تشدید حاء ساده و محض و خالص
... و بچه ... جفا کار از مردم و غیره و خربزه خام قدح بالکسر تیر تمام تراشیده و پیکان و پر نکرده
... است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا بکفگیر برداشتن و انفرودن
و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و تباه شدن آن از چشم بیرون کردن و چوب نیز را
شکافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و تعلق بستن است بعد از آن که خو بدان داده باشند مراد قفیز
و خوره کردن قدر ... دندان افتد و شکافتن چوب را ... قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین
کاسه بزرگ و خورد با کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع قدیح شوربا با آنچه در ته دیگ ماند و مشفه
با قاشق برداشته شود قدوح بالفتح چاهیکه بدست از وی آب گرفته شود قداح بالکسر سنگ و آهن
آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیرتراش و اطراف گیاه تازه قرح بالفتح ریش کردن و خستگی
و ریشها برون آمدن و بمعنی پیش آمدن و ریشی که بفساد منجر شود و گوسفندی که شتر بچه را بکشد و بالضم نام وادی
است ... هر چیز و سه شب از ماه و زخم رسانیدن و پوشیدن زره که بدن را جمع کند یا آنکه بالفتح
جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بعضی ریش برآمدن بر اندام کی آبله گوید قروح بالفتح
و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور و اسب و استر و مانند آن قرحه ریش و چیز خالص قراح
بالفتح خالص از هر چیز و بنا منجه باشد و روی بستن جان و زمینی که در آن درخت نداشته باشد با ...
کر از زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهی است شمشیر لطیف قزح بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار
و سرگین ... و بالفتح بواب در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم

و فتح را نام کوهی است بمزدلفه و ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان ملیر
گرد رنگ ها که ظاهر شود از کمان رستم و کمان شیطان گویند و از قوس قزح چنان گویند که قزح نام خود است از قزح
بالضم بمعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند شدن آن خود از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب است بملک و کما
یا منسوب است بپادشاه از پادشاهان عجم قواح بالضم بیابانی است که بکوسفندان میرسد و لح بالفتح خو کلان شا
و بضم نیز زردی دندان و زرد شدن آن مادرن قلاح بالفتح قمح بالفتح گندم ... خشک خوردن چنانکه دوا
خشک خورند قموح بالضم سر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آن قماح بالکسر و الضم درد و ماسر
سخت قنح بالفتح خم دادن چیز را مانند چوگان و جز آن و کلید است کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر
برداشتن از آب بجهت سیرابی و بزور داشتن بر خوردن آب قناح بالضم و تشدید نون کلید چوبی دراز و کج قوح
بالفتح ریم و چرک شدن در زخم قلح بانگ کردن کشتن و زدن چیز خشک و کندن درخت مراد و قلیح وحش کلان
سال و نومید شدن در میان خانه فلاخ بالضم موضعی است بیمن و نام شاعر است قوخ بالفتح تباه شدن
اندرون بواسطه بیماری باب القاف مع الدال قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن
درخت قتاد قتاد بالفتح درختیست سخت خاردار قثد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین خیار زرد رنگ و بعضی
گفته اند چیزی است شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان قد بالفتح و تشدید دال بریدن از اسکا
و درازا بریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست
بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دوالی که از چرم غیر مدبوغ ببدل از بریدن و تازیانه
خارجه که از پوست سازند راه و جماعه مردم که هر کدام بهوای خود و سر خود باشد و بالضم ماهی است دوی
شور و بالفتح و تخفیف دال حسب است بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده قدید گوشت خشک کرده و
گوشتی که بعد از بریدن باشد و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام ایست در حجاز قداد بالضم درد شکم
شکم بهم رسد و بفتح خار پشت و موش کلان دشتی قدد بالکسر و فتح دال راههای مختلف و جماعه مردم جمع
قده قرد بالکسر بوزنه که از آن کپی نیز گویند و بالفتح کود کردن و کسب کردن و کود کردن روغن در مشک و چیز
کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از درماندگی و جعد شدن موی و بهم چسبیدن پشم و نمد شدن و پشم بر هم چسبیده
و نمد شده و پشم ریزنده و شاخ خرما که بر آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزه
مصطکی و مانند آن و بالفتح و کسر را ابر بر هم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی است قراد بالضم کنه و
سر پستان و سر قضیب است قصد بالفتح آهنگ کردن و راست راه و راه راست و عدل و شکستن چوب و میانه
روی و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را برای قصیده و مردیکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم

والکسر و فتح ضاد پارها از چیز شکسته جمع قضض بالکسر و بفتح و کسر ضاد چیز شکسته قضیض شکسته و
مغز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت واحد آن قصیده قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه
و آسان قعود بالضم نشستن یا نشستن از برخاستن و نشستن از خواب قعید بالفتح جوان که بخشند در بار و
دانی سواری آمده باشد صحیح همنشین و ملخ که پر داشته باشد و وحشی که از پس پشت آید مقابل نطیح
قواعد نشسته و زنی که از حیض بازمانده باشد و شاید که دست بوی رسد قفند بالفتح نوعی از دستار
و بفتحتین سرانگشتان پای رفتن و برسم رفتن ستور و میل کردن سم ستور دست ستور بجانب راست قلد
بالفتح تافتن رسن و جز آن برای و تابی و بالکسر یک روز نوبت تب چهار روز قلید رسن تافته و همچنین مقلود
قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیزها که در گردن شتر کنند
برای قربانی قند بالفتح شکر قناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی قود بالفتح از پیش کشیدن ستور
و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص و درازی کردن و پشت قوود بالفتح اسپ رام شده
بکشیدن قواعد زنان پیر از زادن بازمانده و ستونها و بنیادها جمع قاعده قاعد عصاکش و لشکرکش
و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانکه سائق از پس راننده و بینی کوه و زمین پشته دراز و کوه که بر یکدیگر و زمین …
و چوبی که بر کلاه عزا عنب بندند و ستاره ماول از بنات النعش صغری قهد بالفتح سپید تیره رنگ نوعی …
میش و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر برکلان سال و بفتحتین موضعی است قید بالکسر بند
مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی است و دوال که سرهای پالان بهم فراز کرده و دوال شمشیر
و قید الفرس داغی که بر گردن شتر کنند چون قید الاوابد اسپی که وحشیان را بدو بندد در بابد و قید الاسنان گوشت
بیخ دندان که از لثه گویند

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان قنفذ بضم قاف و فتح
ذال و بر گهاپن جمع قنفذ بالضم قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا … خار پشت
و بر کوش شتر و جانبکه دران گیاه نسیبا و انبوه روید و تودهٔ ریگ و درخت که بعد بیابان باشد …

باب القاف مع الراء

قبر و شتران و پاکله بزرگ ازان و درخت تلخ و دهی است بمدینه مشرفه قبر بالفتح گور و قبور جمع و در گور
کردن و بالضم و فتح با مخفف و مشدد مرغی معروف که آنرا چکاوک گویند قتر بالضم و
بضمتین کرانه و کنارهٔ چیزی و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند باریک که بدان هدف زنند و بالفتح بوی
برهانی برآمدن و تنگ عیشی و تقصیر در عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال قتار و بالضم بوی
بریانی و بوی عود و بوی دود قتیر سرهای میخ زره پیری یا اول پیری قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن
و در دل چیزی بخش و تنگ کردن و توانا شدن … توانگری و بی‌نیازی

طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و تقدیر و اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال بتر آمده و اندازه کرده
خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح دال توانائیها جمع قدرت قدیر و قادر توانا و
پخته شود در دیگ قدار و نام از نامهای الهی قدار بالضم مثل قدر و مرد پزنده و شتر کش و طباخ و …
و نام مردی که ناقه صالح را پی کرده بود و او را لعنت … بالفتح موضعی است قذر
بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید قذور بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقه که از شتران بر کنار
بنشیند قذور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح سرد قرور آنکه چشم او خشک باشد از جهت شادی
قر بالضم سردی هوا … فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که دران سوار شوند … سرد ریختن و شکر
و تودهٔ جامه قرار بالفتح آرام قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستم بر کاری داشتن و
کوه … قسور … شیر … قشر بالکسر پوست درخت و جز آن
و پوده چیز خلقی باشد یا عارضی و هرچه پوشیده باشد و بالضم …
و شوم داشتن … پوست باز کردن از درخت و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه که بی پوست باشد
قشیر بالضم و فتح شین پدر قبیله … قاشور سال قحط … کند و شوم …
… قشور بالفتح دارو …
شود و بالضم پوستها جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نباید قاشر پوست باز کننده و
نام فحلی است از شتران که در عرب مشهور … قصار … قصر بالفتح کوشک
یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه
کردن و کوتاه شدن … کردن باز ایستادن …
… کوتاه کردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین …
و جز آن و باز ماندن … مردم و شتران جمع قصره و خشکی که در پیچ گردن بهم رسد و خشک
شدن گردن و درد کردن آن و بالفتح و کسر صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته
دارند … قیصر لقب پادشاه روم …
فتح صاد شهری است بکنار دریا …
قسور بالضم عاجز … شدن و … و غضب …
بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه … بالکسر …
کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر بالفتح و تشدید صاد گازر قاصر کوتاهی کننده … قطر بالفتح باران

قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بریدن نیز آمده و بقطار رفتن شتران و موضعی است میان
واسط و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و مجموع از جامهای برد و بالضم کرانه
قطار جمع و چوب بو بود و جز آن که از وی بخور نمایند و باصطلاح یا ضمن خطی که از مرکز دایره کشند و بفتحتین
وزن و حسا کردن و پیمودن یک شتر را از غله و خرما و بافراوزن نکردن و بیان حسا کردن و شهر میان
قصبه و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان منسوب است قطور بالفتح آنچه در بینی دکو
و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و کوفتن چیزی را و روان شدن
و چکیدن آب و جز آن قطار بالکسر شتران قطار رسیده در پی یک دیگر و ... قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و
پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و خرما از آن روید و یا شکاف دانه خرما یا رشته که در
میان شکاف بود مرادف قطمار بالکسر قعر بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و بفتحتین ژرفی و عمق چیزی [illegible]
و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن شکنه از نیز و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و تمام انداختن [illegible]
و کاسه قعبر دور و تک قعور بالفتح دور و تک [illegible] بالفتح و تشدید عین چاه عمیق قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان
بی نانخورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچه گاو و بکه نماند و جدا کنند برای زراعت کردن
و بفتحتین کم شدن مال و جز آن نانخورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی و کرک و بیابان بی آب و گیاه قفار
بالکسر [illegible] و جز آن و نان بی نانخورش قفیر بالفتح طعام بی نانخورش و زنبیل و ظرف بزرگ
از برگ خرما که خرما در آن کنند [illegible] شام قفور بالفتح و تشدید [illegible] مضموم غلاف شکوفه نخل و گیاه
است قمطریر بفتح [illegible] و همچنین قماطر بالضم قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی [illegible]
و مرد کوتاه و صندوقچه که در آن کتاب نگاه دارند [illegible] که در آن شکر و مانند آن کنند و قمطره بتا نیز آمده قمر
بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و [illegible] کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده و دوم
[illegible] موضعی است [illegible] ملک زنگبار و جبل القمر کوهی چند است از آن موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است
و بفتحتین خیره شدن چشم از برف [illegible] سپید و سبز شدن شتر از گیاه و آب سیر شدن [illegible]
و [illegible] بعد از آن و [illegible] گروهی است [illegible] مشک که از [illegible] بلاد [illegible] شب آخر
ماه است [illegible] قمیر [illegible] بالضم و فتح میم تصغیر قمر و بنو قمیر گروهی است قمار بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح موضعی است از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است قنبر
نام مولای حضرت علی بن ابی طالب [illegible] بفتح قاف و [illegible] کوتاه [illegible] نیز آمده
هند قیر [illegible] معرب [illegible] قنطر بالکسر [illegible] قنطار بالکسر

بکیو سنگاو برزر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است از معاذ بن جبل منقولست که قنطار یک هزار و دویست
اوقیه است و اوقیه چهل و هشت مثقال است و بعضی گفته اند که [illegible] پوست گاو از طلا و نقره و مقدار [illegible]
رطل طلا یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار دینار یا هشت هزار درم قنور بالفتح [illegible]
پای نشو و نما [illegible] دادن شکار و او را [illegible] از میان چیزی بریدن و خشک کردن [illegible]
و پنبه نو قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها نسبتا چیره و غالب و نامی از نامهای
خدا تعالی قیر بالکسر و [illegible] چیزیست که بر کشتیها و خمها مالند و شتران و بعضی گفته اند که [illegible] و بیان کرده شد
قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب قیار بالفتح و تشدید یا [illegible] قیر فروش و نام شتر شاعر [illegible]
آن و نام دهی است باب القاف مع الزاء قز بالکسر کوتاه و [illegible] قفز بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بعضی
زدن و انداختن کاسه قزوز بالضم افتادن و نیز انداختن چنانکه [illegible] قزاز بالضم بیماریست که [illegible]
[illegible] قرز بالضم معرب [illegible] قرحز بالکسر [illegible] بیشه ملک [illegible] شد فشرده
و جوشانده [illegible] قرز بالفتح کرفتن خاک با انگشتان و بریدن و [illegible] بالضم روغنهای [illegible]
حجام قز بالفتح و تشدید زاء ابریشم و بر جستن [illegible] کردن از چیزی و بالضم دوری از چیزی و
آلودگی و [illegible] حرکت [illegible] که از آلودگیها دوری کند قزاز بالضم [illegible] کوتاه مو بالفتح و تشدید زاء
ابریشم فروش و بالضم و تشدید زاء دوری کننده از معاصی و معایب قفز [illegible] مرد زیرک و [illegible] قعز بالفتح
پر کردن چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح بر جستن [illegible] قفوز و مرد [illegible]
قفیز پیمانه [illegible] مقدار [illegible] صاع [illegible] زمین [illegible] قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که
دراز [illegible] کنند و زنان در دست پوشند [illegible] برای [illegible] سازند [illegible]
آن باز شکاری مینشیند قلز بالفتح نوعی از آشامیدن است و [illegible] انداختن و [illegible] کردن و برجستن و
لنگیدن و مرد [illegible] توان [illegible] زمین [illegible] قمز بالفتح جمع کردن [illegible] اطراف انگشتان [illegible]
[illegible] مرد ناکس [illegible] بالکسر [illegible] کوچک قوز بالفتح [illegible] بلندی [illegible] کردن
قهز بالفتح بر جستن و جامه ابریشمین [illegible] سرخ [illegible] معنی بکسر نیز آمده قهندز بضم قاف [illegible] نام حصار
موضعی است معرب [illegible] باب القاف مع السین قبرس بالضم نوعی مس است [illegible] جزیره
عظیم بروم قبس بالفتح [illegible] گرفتن و [illegible] استفاده نمودن و [illegible] پاره
آتش که از آتش بسیار گرفته شود [illegible] کشتن [illegible] و بالفتح و کسر [illegible]
کند [illegible] قدموس [illegible] بکسر [illegible] معرب [illegible] قابوس [illegible] نام پادشاه

نام [illegible]
الرابع
القاف مع (الزاء)

کوبر بکاف فارسی [illegible]
هرمز [illegible]
اند حکمن [illegible]
طرف [illegible]
و بلاد هند [illegible]
افراط [illegible]
جرین است [illegible]
حکمت [illegible]

السین
القاف مع

معرب [illegible] ابرهه [illegible] نعمان بن منذر قبیس بالضم و فتح باء تصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوهی
است [illegible] زیرا که حجر اسود در آن بامانت گذاشته بود و نیز نام مرد آهنگر که نخست
[illegible] حلب قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهیست عظیم [illegible] بیت المقدس
و نام شهری [illegible] و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس [illegible] نام دو کوهیست [illegible]
طاس و شهریست [illegible] بضمتین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ قدیس مروارید قداس بالضم نام مردی
مهره که [illegible] و سنگیکه [illegible] آب حوض [illegible] بالفتح و تشدید دال [illegible]
و سنگی که در حوض [illegible] قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست [illegible] اندلس
[illegible] قدوس بالفتح [illegible] و بالضم و تشدید دال [illegible]
از نامهای [illegible] و بفتح نیز آمده قربوس بفتحتین پیش کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند و کوهه زین را قربوس
گویند و بسکون راء بنا بر ضرورت شعر و فارسیان بسکون راء استعمال کنند قرس بالفتح [illegible]
چیزی [illegible] سرد شدن سرما و فسرده آب بالکسر [illegible] افسرده شده و بسیار شدن [illegible]
و سخت شدن سرما قارس و قریس [illegible] فسرده شده قرطاس [illegible]
کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر [illegible] دراز [illegible]
[illegible] قرطس بالفتح [illegible] بمصر کاغذ [illegible] قرناس بالضم و الکسر بینی کوه [illegible]
حرکت [illegible] شدن [illegible] چیزی کردن [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
مصر که [illegible] بالضم [illegible]
گویند قسوس [illegible] قساس بالضم معدن آهن [illegible] شمشیر [illegible]
کوهیست قطاس بالضم و الکسر [illegible]
[illegible] قعس بالفتح [illegible] سینه [illegible]
[illegible] گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن [illegible] غضب [illegible]
و بالضم طایفه [illegible] بلند شدن سر سینه قلس بالفتح [illegible] سطبر کشتی [illegible]
[illegible] از طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید لام [illegible] بالکسر و تشدید لام

کلبشا

اشیا کرد ابرهه در صنعا بنا ساخت و بسیار محکم کرد تا همه مردم بدانجا بیایند [illegible] زیرا که [illegible]
کرده بود ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر بقصد ویران کردن کعبه [illegible]
سرکشید و در سال ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حرم کعبه لشکر طیور [illegible] فرستاد که [illegible] روزگارش [illegible]
[illegible] سجیل [illegible] و آن سال را عام الفیل گویند و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه شد قمس
بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف
قماس بالفتح و تشدید میم غواص قاموس میانه دریا [illegible] و آب بسیار از دریا و نام کتابیست در
لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی قموس بالفتح چاهیکه از کثرت آب لولها در آن پنهان شود قنس بالفتح
اصل و بکسر نیز آمده و بالکسر [illegible] و بفتحتین [illegible] خوشبو [illegible] گویند
قومس بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست [illegible] خراسان و دهیست باندلس
قونس بالضم و فتح نون سر خود آهنی و استخوان برآمده میان دو گوش اسب [illegible] قوس بالضم صومعه
خانه [illegible] و زاهدان [illegible] بالفتح کمان [illegible] مساحت کنند [illegible] از طرف [illegible]
نام برجیست و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی [illegible] مقدار [illegible]
خمیده [illegible] و خمیده شدن پشت بالفتح و کسر [illegible] دشوار [illegible] قهبلس
بکسر لام [illegible] ضعیف [illegible] سطبر [illegible] و سفید [illegible]
باشد قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح [illegible] بنی طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی
و شهریست بمصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست ببحر عمان معرب کیش قیاس بالکسر اندازه کردن
نهادن چیزی برابر چیزی کردن با کسی [illegible] و جمع [illegible] نیز آمده باب القاف مع الشین قرش بالفتح
کسب کردن [illegible] و پیوند دادن چیزی را بچیزی قریش تصغیر قرش و آن جانوریست [illegible]
جانوریست [illegible] قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است
از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردیست که صاحب قافله عرب بود قش بالفتح و تشدید شین [illegible]
و نیکو شدن آدمی [illegible] و خوردن از اینجا و از آنجا [illegible]
و خوردن [illegible] از طعام [illegible] جمع کردن چیزی [illegible]
حک کردن چیزی چنانکه تراشیده شود [illegible] قشلیش بالفتح
چیز [illegible] شدن [illegible] قمش بالفتح جمع کردن [illegible] ویران خانه [illegible]
[illegible] جمع [illegible] بالفتح معرب کفش [illegible]

الشین القاف مع

زدن بعصا و شمشیر و شتاب و شدن و بستن ابه نه از اسفل آنچه در پستان باشد و مجازا بمعنی جماع کردن
و بفتحتین زدن قلاش بالفتح کوچک و کرفته و تنکدل شده و بتشدید لام کلمه فارسیست قلمش معرب صحیح است
بمصر یا حیره است مصر در آن کوه هست که زمرد میباشد قمش بالفتح جمع کردن آنچه بزرگ و نغز باشد از جها
ریزه ریزه شدن قماش بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خورد شده و مردم سفله و ناکس
و چیزهای بیرون قوش بالضم مرد ریزه اندام و خورد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی و باز داشتن از آب خوردن پیش از
سیر شدن و برجستن نر بر ماده و بند و شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل
و جمعیت کاو و ریگ بسیار و بفتح برآمدن و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما بنهار
و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر
باء شادمان و آنکه از خوردن خرما درد شکم گیرد قحص بالفتح بشتاب کندن شتر و جاروب کردن خانه و بیا
زدن کسی را و دویدن قرص بالفتح گزیدن کیک و کژدم و گوشت را بسر انگشتان و بریدن و گرفتن و ترش کردن
از چیزی و بالضم نان و دهن بستن بر مزه ترش قارص دوغ ترش مانند پیه و شیر که زبان گزد یا شیر ترش که
بران شیر تازه بسیار دوشند تا ترش و برود قرنبص نوعی از زنان خویش قص بالفتح و تشدید صاد بریدن
کسی و خبر دادن و بمردن رسانیدن و کسر ابهام و بمردن رسانیدن و بریدن موی و پشم و بریدن بر بسیار
و پیدا شدن آبستنی کوسفند و استخوان سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه
از پشم و موی کوسفند بریده شود قصص بفتحتین مرادف قص بمعنی گچ که مدکور شد و قصه بکسر قاف و فتح
صاد جمع و معنی آن گذشت قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و جراحت کردن عوض جراحت
و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کوهیست و بالفتح درختیست که مگس از آن بخورد و از آن
شهد غالص حاصل شود و هر سر حرکت نهایت سینه موازی پیش سر یا از قفا و سر پیوند هردو شش و بالضم
و تشدید صاد قصه خوانان قاص بتشدید قصه خوانان و بریدن کسی بند و خبر دهنده قعص بالفتح مردن
بر جا و جنبش کردن و جنبش از آنجا قعاص بالضم بیماری که کوسفند که در حال بکشد قفص بالفتح در نفس کردن
و دست و پا بستن آهو را و تنگ کردن پاره چیزی را با پاره دیگر و بلند شدن و بلند برآمدن و بالضم
کوهیست بکرمان و دهیست ببغداد و بفتحتین مرغ و جشرات از آن کیک و ظرفهاست که در آن گندم کرده بحر
برند و نشاط و سبکی و خوردن کلو و ترشی معده از خوردن نان برخرما قفاص بالضم بزکوهی و بیماریست
که در حیوانات بهم میرسد و قوایم آنها خشک میشود قلوص بالضم برجستن چیزی و برآمدن شاید برآمدن

ب ریچاد بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده مکر بران سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و دسته پیه ماده شتر
قمص بالفتح برجستن اسب و برداشتن اسب هر دو دست خود را بیکبار و گذاشتن بیکبار و حرکت دادن و
برجهانیدن دریا کشتیرا بموج و بفتحتین شپشهای کوچک که از آب نشاده میباشد و ملخ که از بیضه زاده
باشد قماص بالضم و بالکسر حرکت دادن موج دریا کشتیرا و برداشتن اسب هردو دست و زمین گذاشتن
و چون این عادت او شود او را قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی قموص بالفتح اسپ پائی که
در زیر سوار بجهد و سر و دست دارد و شتر دونده و آنکه مضطرب بی قرار باشد و کوهیست بخیبر و برای
قلعه ایست و انقلعه را بنیر قموص گویند قمیص چهار پایکه زیر سوار بجهد مشیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند
قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند قنص بالکسر اصل چیزی و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار
بنو قنص پسران معد عدنان قنیص بالفتح شکار قانص شکار کننده قوانص چینه دانهای مرغان جمع
قانصه قوص بالضم قصبه ایست بصعید مصر که دیار مصر بعید از شهر منطاط ازان فراخ تر و بزرگتر شهری
و قصبه بلنست و دهیست بکر قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم باب القاف مع الضاد
قبض بالفتح گرفتن بپنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب دویدن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و
بفتحتین آنچه اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید باء جوانان بستا مانند کشفتن قابض تیز رو و تیز راننده
و مرغ پرنده قبیض تیز رو قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن یا بریدن گشتن
بمردن و میل کردن به بیمبر و بیشتر و میل کردن از جائی و هرچه پیش فرستاده با بد نیکی و بدی و بکسر نیز آمده
آنچه زاده شود برای ادای فرض و بعض شعر و نشخوار شتر که از گلو برارد قض بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه
ناک شدن طعام و سنگریزه در کام که در دندان مانده و بکارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید قضض
بفتحتین سنگریزه مورد و خاکی که بالای فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک قضاض بالکسر
سنگهائی که بعضی از آن بر بعضی چیده شود قضض بالفتح جنبانیدن چوب و چوب خم داده قوض بالفتح ویران
کردن بنا قیض بالفتح شکافتن و شکافته شدن و مانند عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا انجا(د)
بیضه برابد از پیه و آب

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر
که اینا و احمد ابنان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب را انجا شود تا باشد و بیا قبطی
بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که بقبط منسوبست و بکسر نیز آمده قحط بالفتح خشکسال و سخت دن تا سنه
باران و بالضم کیاهیست قحوط بالضم از ایستادن باران قرط بالضم گوشوار و قرط و اصل شعله آتش
و گیاهیست مانند اسپست و نام مردیست و نام شمشیریست و بالکسر قسمیست از کندنا که از اکرات نامیده گویند

نها و نهار ناشتا و چیزی نخوردن تا ماند بوهان

کلام الله ... نهی بو هان

قراط بالضم گوشوارها جمع قرط و چراغ قُطاط بالضم والکسر ذنبی و جل شتر که پالان بر زبر او نهند قسط
بالفتح بیداد و جور کردن و پراکنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل و داد و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه و
دو چیز و ترازو و بالضم چوبی است که برای بیماریها نافع است و قسط هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن
بهم میرسد و راستی پا و استخوانهای ساق چهارپا و راست شدن آن عیب است و پیمانه است بمقدار نصف صاع
که گاهی بدان وضو کنند و ان تشریک [illegible] باشد بفتحتین و فرق نیز بهمانه ابیت و منه الحدیث ان النساء من اسفه
السفهاء الا صاحبة القسط والسراج زنان بیشتر ناقص عقلند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد
برای شوهر خدمت کند قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراکنده و جدا کردن قاسط
بیداد کننده و جابر و نام مردی و قبیله ایست بمعنی داد کننده نیز آمده قشط بالفتح پوست کندن و آشکار کردن
و زدن بعصا قشاط بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود قط بالفتح و تشدید
طاء موی کوتاه و جعد بریدن یا بریدن چیزی سخت یا پهنا بریدن و ازاینجاست قط قلم و فی الحدیث کان
علی رضی الله عنه اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب
محاسبه و نامه و قطوط جمع و کتبه نیز و قطاط جمع و بالفتح والضم و تشدید طاء و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاص
بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و ازاینجاست قطک قطوط قط زدن قلم
قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد پیچیده شدن موی قاطط مویها دراز و بلند قعط بالفتح
سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن
مرکب را و آشکار کردن و اندک [illegible] کردن و بستن دستار و خوار و نهان شدن قعاط بالکسر و الفتح
سخت رانندهٔ چارپا قفط بالکسر شهریست بر صعید مصر که وقف کرده شده است بعلویان از زمان
حضرت علی قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بفتحتین و بالکسر [illegible]
قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسپند
[illegible] کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چسپیدن [illegible] شتر و بالکسر ریسمانی که دست و پای
کسی بندند قماط بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای شتر و گوسپند بندند و خرقه که دست و پای کودک
بدان بندند و در گهواره [illegible] باشد قنبط بالفتح [illegible] قنوط بالضم نومید شدن قنط
بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط قنبیط بالضم و فتح نون [illegible] نوعی از گیا کرنب
[illegible] و مغلظ قوط بالفتح رمهٔ گوسفندان بمقدار صد عدد یا ازان و بالضم دهی است ببلخ و نام مردی
قواط بالفتح و تشدید [illegible] گوسفند قیراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید راء [illegible]

مثل

مثل دنار و دینار زیراکه جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر [illegible]
وزن مختلف میگردد و بمکه ربع سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است باب القاف مع الظاء
قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا میوه ایست که از آن عصاره برآرند [illegible]
گویند و ادیم مقروظ و کبش قرظی یعنی ادیمی که در یمن قرظ بسیار میباشد قارظ چیننده قرظ قراظ بالفتح
و تشدید ظاء فروشنده آن قیظ بالفتح گرمای تابستان و تابستان از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت
گرم شدن روز و سخت شدن [illegible] باب القاف مع العین قاع زمین هموار و قیعان و اقواع
جمع و قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر در کشیدن خارپشت و
سر در گریبان کشیدن و در زمین سیر نمودن و بینی فشاندن خوک و [illegible] از ملالت [illegible] شدن
از باران قبع بالفتح بینی فشاندن خوک و جوان و بانگ خر و آواز فیل و سر فرو کردن در [illegible] و بالضم [illegible]
که بر بدن برآید قباع بالکسر بینی فشاندن و بالضم [illegible] و مرد نادان و پیمانه [illegible] و لقب
مردی کران پیمانه را وضع کرد و بالفتح و تشدید باء [illegible] قنبع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند قبوع
بالضم خوار شدن قثع بالضم [illegible] قدع بالفتح عنان زدن اسب را و باز داشتن کسی را از کسی و
بفتحتین ضعیف شدن و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسب [illegible] بالفتح
اسبی که حاجت او را به عنان زدن باشد تا باز ایستد و مرد ذلیل که باز داشته شود قذع [illegible] فحش گفتن و بد گفتن
و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن
بقرعه و کوفتن در [illegible] عصا بر سر [illegible] تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و کشتی کردن
شتر و بفتحتین بی مویی سر بعلت [illegible] شتر [illegible] خالی شدن درگاه
از مردم و خدم قراع بالکسر [illegible] قریع [illegible] مانند [illegible]
[illegible] قروع بالضم [illegible] قرع [illegible]
[illegible] قشع بالفتح پوست [illegible] که از پوست سازند [illegible]
[illegible] کردن قضاع بالکسر [illegible] قضع بالفتح [illegible] خوردن [illegible]
[illegible]
[illegible] قضیع [illegible]
قطع بالفتح بریدن و جدا کردن [illegible] و بالضم [illegible] و بالکسر [illegible]
[illegible] که بالان شتر [illegible] و بالکسر [illegible]

القاف مع الظاء

القاف مع العین

وشتران خورده [illegible]

[illegible]

طاء یا دها جمع قطعه است قطع برنده و شیر نوش و بریده قطاع بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن
خزان و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از شهر سرد بگرم سیر یا عکس و بالضم و تشدید طاء
برندگان و قطاع الطریق راه زنان قطیع رمه گوسفند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند بر
خاستن قطوع بالضم کندستن از جوی و بریده شدن و استادن ابها و سیر شدن آب چاه و رفتن مرغان
وحشی از شهر سرد بگرم سیر یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین
مراد قعقعه بالفتح نام مرغی و راه از تهامه بکوفه و راه دشوار و خرمای خشک بیلرز قفع در کشیدن
شدن دست و پا از سرما و بالضم آنان بکر انگشتان او برگشته باشد جمع اقفع قلع بالفتح نوشیدن شبان
و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد قلعی منسوب بدان و بر بنجو زرد که بنا و مینا اندود برکنند
از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سنگ پاره شدن کشتی و پاره‌های بزرگ از ابر
جمع قلعه و بکسر لام سنگ ظرفی و بی آرام قلاع بالکسر بادبانهای کشتی قلاع بالضم کلی از ترش و خارش در دهن
که بسیار دروغ در زبان او برامده باشد و نوعی از بیماری شتر و علتیست که در دهن پیدا شود و دهن ازان
بیحو شد و اکثر طفلان را عارض شود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و علمدار و جوان قمع بالفتح بعو
زدن و شکستن و قهر کردن و خوار کردانیدن و بعو زدن نیشتر و بینه زار و بالکسر دنباله خرما و دنباله هر
میوه که بمیوه پیوسته نشد و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر آید و سطبری که بر
بکرانوی اسپ باشد و مگس کبود بزرگ ظرفی سرتنگ که در آن اندوخر میریزند و غلاف قنوع بالضم خواری
و خواری و بیان نمودن در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن شتر بچراگاه و خوابگاه و بالفتح
بسیار قانع و راضی قانع پسند کننده بچیزی و خوار و الحاح کننده در سوال قناع بالکسر پرده و پوشش
که بر بالای مقنعه باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند که قناع مراد مقنعه است قنع بالفتح کردن
باز کردن و بطرف بسیار کردن و بالکسر طبقی از برگ خرما قوع بالضم بر جستن نر بر ماده و همچنین قیاع باب
القاف مع الفاء قاف حرفیست معروف و کوه گرد اگرد زمین و گفته اند که از زمرد است و هیچ کوهی نیست
که از وی بدان رگی نبسته قاف القرنیز پوسته کردن برو موی او بحنه کردن بر قحف بالکسر کاسه سر و
چوبین و بالفتح بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و ... که در کاسه باشد
قحاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جاف قاحف بحاء مهمله باران سخت قذف بالفتح
سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن بزنا و بیگانه نسبت کردن کسی را و بفتحتین و ضمتین بیابان دور
انداز نده مردم دور و بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفه بالضم قذاع بالکسر تیز رفتار قرف بالکسر پوست

القاف مع الفاء

چیزی و قرف الخبز نان سوخته بر تنور مانده و بالفتح ظرفی از پوست باغنکرده که شیر شتر و گاو کره دران غلبه بر
بحنه بگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن به عیب کسی و کسب بدی یا نیکی کردن و برجراحت پشت تازه کردن
قراف بالکسر آمیزش کردن کا مجزان و جماع کردن قرطف بالفتح چیزی درپیچیده و جامه مخمل که آن را قطیفه
گویند قرقف بفتح هر دو قاف شراب و نام سه کاف و سازیان در شدت قوم قشف بالکسر آنکه متغیر شده و
رنگ او برگردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی
و تنگی معاش قصف بالفتح شکستن یا دکشیدن او شکستن هر چیز و دسنک دندن و بازی کردن و سخت غریدن
رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکن شدن درخت قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قصیف
غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن قضف بفتحتین سنگی و تاریکی قضیف نحیف
و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته رفتن ستور و بالکسر میوه
بفتحتین گیاهیست که برگهای او پهن میباشد و آن را اسفناج رومی و سرمق گویند قطوف بالضم خراشیدنها
و میوها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو قطیف موضعیست بحرین قطاف وقت درودن و چیدن
انگور و قطایف چادرها پیچیده جمع قطیفه و حلواهای ... از لوزینه و زبان لوزینه و رشته که از خمیر سازند
و از ارد سنبر و قطایف گویند و عربها آن را قشافه گویند و قطایف نگویند قعاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد قعف
باران درشت قعف بالفتح از بن برکندن درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مراد قحف قف بالفتح
و تشدید فاء توده و بستان خشک شده قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن جامه شسته و علف و بر خواستن
موی بر اندام از ترس و جزآن و سیم دزد که میان انگشتان قفاف بالضم و تشدید فاء سیم دزد قفیف
کام خشک قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ابرو خراشیدن درخت و گل سر خم برداشتن و پیوند کردن
تختهای کشتی و در نیز که در آن نزد زدها آن قلیف غلاف خرما قنف بفتحتین خوردی گوش و درشتی آن و
سپید کردن اسب قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب قناف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش
و سر قضیب که ضخیم باشد قواصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را شکند قوف
بالضم بالای گوش و قوف القفا موی او بحنه کردن بر و بالفتح پی شناختن و پی بردن قایف پی شناس یاسد
القاف مع القاف قاق مرد بسیار دراز قربق بالضم و فتح باء و کاف تازی معرب کوبه یعنی کلبه قرطق
بالضم پوششی است معروف معرب کرته فرق بالفتح و از ماکیان و بالکسر بیخ و اصل و زبون و عادت خوردن
از مردم و بار ریسمان و آنچنان است که بر زمین بسبب چهار خط بکشند و در آن سنگریزها بگذارند و طفلان
ببازند و آن را شهر و اسند بالفتح و کسر راء و فتح ازخار همواره و بفتحتین سپری کردن در زمین هموار و دشت بیابان

القاف مع القاف

قلق بفتحتین اضطراب و بی‌آرامی قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغ بسیار درازگردن و اندام زن و بالفتح
نام پادشاه هیتلان یا پادشاهان روم کرد نامبر بوم بهمدان منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن
و طلب کردن خروس قبق بالکسر نادان سبک عقل و کوتاه و بالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد بالضم و بضمتین پیش هر چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی
پایین کوه و بضمتین گروها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و نزد آمدگی هر دو پا و برون
آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استخصاص سخن گفتن و سر شاخ گاو و گوسفند بطرف دو برابر کردن و دو
کردن و احول چشم شدن و آشامیدن شراب بامداد چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبکهای کرد میان سوراخ
کرده دولک کنند و مهره که بر گردن اسب بندند بجهة زخم چشم و جهة افسون و عیان و پیش رو و بدین معنی بکسر قاف
نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو را بچاه
انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه بر میگیرد و میپرورد قبیل بد فتار و گروه مردم زیاده
از سه کر و چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته کرد دهن و دست بطرف سینه و روی
آورده شود و نابکار و شناسنده قوم خلاف دبیر و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه عورت حامله را بر
میگیرد در وقت ولادت قبایل گروهها جمع قبیله و پارهای کله سر و آن چهار استخوان باشد
قبال بالکسر دوالی که بر طول نعلین بود و نزد آن دو باشد و شراک دوالی که عرض دارند قابل پذیرنده
و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و
بالکسر دشمن و مانند و اقتال جمع قتیل کشته شده زن یا مرد قتال بالکسر با هم کشش کردن و کارزار
نمودن و بالفتح تن و جسد قحول بضم قاف و حاء مهمله خشک شدن قحل بالکسر پیر سالخورده و بالفتح
و کسر حاء مهمله و سکون آن سرپوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن
قحال بالضم بیماری گوسفند قذال بالفتح ذال معجمه پس سر از مرد و طرف سر و میان گوش است و [illegible]
بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن قرمل بالفتح درختیست
و بکسر قاف و میم شتر که بختی قرامل جمع و شتر دو کوهان و هم ماندن قزل بفتحتین لنگی دشت
قسطل بالفتح قسطول بالضم قسطان بالفتح غبار و نام قسطل الله هند و هر قسطال بالکسر آواز
کنند قصل بالکسر و سکون صاد مهمله موضعیست و نوعی از به و بالفتح بریدن و قصیل دادن چهارپا
و قصیل کشت سبز بریده شده قفل بالضم معروف و بالفتح آنکه خشک شود از درخت و بفتحتین بازگشتن
از سفر و از جای قفیل درخت خشک و گیاهی است قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن

قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از علماء مذهب شافعی بوده قلیل اندک جمع و مفرد آمده
و کوتاه و لاغر قل بالضم و الکسر و تشدید لام یکی و بالکسر لرزه و دانه خرما که بنهار و بید و ضعف و زبون باشد
قلال بالضم و الفتح اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز هر دو جمع قله و نیز قلال چوبها استاده کرده شده
برای تاک انگور و برای سایه کردن چیز قلقل بضم هر دو قاف سبک و مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهی است
که تخم سیاه دارد و ارغاب سخن گفته نمیشود و منه المثل دقک حب القلقل قلقال بالکسر بانک کردن و جنبانیدن
همچنین قلقله و بالفتح جنبش قمل بالفتح شپش و بفتحتین شپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم
کنه و ملخها و بدین معنی جمع قمله است قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری قندیل بالکسر
معروف قنادیل جمع و بالفتح چارپا کلان سر و دراز و همچنین قندل قوافل اسپان باریک میان از سفر باز گردنده
و گروهها جمع قافله و قومی از خوارج قوقل بالفتح کوتاه قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گوینده
جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان قوال بتشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن قایل گوینده و فتوا دهنده
کننده قیال بالکسر نام کوهیست بلند در بادیه قیفال بالکسر رگ سر عضد که برای بیماری چشم فصد کنند
قیل بالفتح نام مردی و مصدر قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغه یمن و لغتی پادشاهان
حمیر اقیال جمع قیل و قال گفتار زنده و خوب و زشت قتام بالفتح غبار و قاتم سیاه مرادف قتم قتوم بالضم بلند شدن
غبار قثم بالفتح یاد مال بکسی دادن و بالضم و فتح ثاء بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت
عباس و یکی از نامها کفتار قثام بالفتح ماده کفتار و کثیر و غنیمت بسیار قحم بالفتح پیر و فرتوت و بالضم سختیها
سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و نورد بیابان و نورد بکستن بچیزی قحوم بالضم
ناگاه خود را در کاری انداختن و بی اندیشه در آمدن بچیزی قدوم بالضم از سفر باز آمدن و بالفتح پیشرو
و بسیار اقدام کننده و نام موضعی است که ابراهیم ع در آنجا ختنه خود کرده بود و بتشدید دال نیز آمده و قلعه ایست
و دهی است بحلب و کوهی است بسینه قدام بالفتح نام اسبی است و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم
بر روی شورو و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی و باز آیندگان از سفر و از جایی قدام از
سفر آینده و مقدم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه
شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پایه و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حق تعالی
بدوزخ و بهشت پیش فرستاده و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق نشانه نیک و سابقه
خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده در کارها و بالضم و فتح دال گروهی است از یمن و موضعی است قدیم کهنه و
دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم اند و شرف قرطم بکسر قاف و طاء

باب القاف مع الميم

وضم هر دو نخم عصفر قِرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تُنک یا پرده سرخ قَزم بالفتح شتر نو یا
شتر بکر هنوز کشتی نکرده باشند و مهتر یا الضم درخت بشتر خیار از روی سطر و سفید گردد مبادرویا
دو ید و بفتحتین سخت از زو مند کوشت شدن قَزم بفتحتین فرو مایگی و فرو مایگان مفرد و جمع آمده قُرّام
بالکسر فرو مایگان قَسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و
بخش چیزی و بفتحتین سوگند قَسام بالفتح خوبی و هیچنین قسامه و بتشدید سین بخش کننده قسیم خوبرو و جمیل
و هم بخش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب بنا مده قَصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی
دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هرچه بیند پاره پاره کند قَضم بالفتح خوردن
ستور علف و جو را و خاییدن و خوردن چیزی خوردنی بزه که بکرانهای دندان کفایت کنند و شکستگی قضم
پوست سفید که در آن چیز نوشته شود و علف ستور و جو قَطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین آرزو شهوت
و آرزوی گوشت و بالفتح و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع قَطام بالفتح نام زنیست قَعم بفتحتین
کجی بینی قَلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه نوشته و نیز هر آنچه بکار رود خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند
اقلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه قُلزم بضم قاف و زا بلده ایست میان مصر و مکه نزدیک
کوه طور و بحر قلزم بدان مضاف است که نواکه بر جانب و است و آنکه قلزم بر لشان گویند که فرو برنده است
هر کسی که در آن بکشتی نشیند ما خود از قلزم بمعنی ابتلاع و نیز و شمشیر عمر و نیز معنی بکر قَمّ بالفتح و تشدید
میم جاروب کردن خانه قُمام بالضم خاک روبه قمامه واحد و دار القمامه جایی که در خاک و سرگین اندازند قمیم
تره خشک قَمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از شپش قُماقم بضم هر دو قاف مهتر
با خیر قَنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دستهای کسی که بزین سنگ و پیاده و ناست شدن خیار و مغز قوم بالفتح
گروه مردان و گاهی زنان را نیز بتبعیت تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قِوام بالفتح راستی
و با الالف مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و عماد او و اصل چیزی که بدان قایم باشد آن چیز و بالضم بیماریست که در
قوایم ستور پیدا میشود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمه و بالفتح و تشدید مکسور نگاه دارنده و بر پا دارنده چیزی
و نام ملکی از نامهای حق تعالی قَیُّوم و قَیّام بالفتح و تشدید یا مبالغه نگاه دارنده و بر پا دارنده و هر دو از نامهای
نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین مهمله شهریست معروف نزدیک قم و کاشان
بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و تاجیکان نسبت بآن صفهان غیر از کاشان مشهور قانون اصل هر چیزی
و این جمع و این کلمه در اصل رومیست بمعنی مسطر قُبون بالضم رفتن در زمین قَبان بالفتح و تشدید بای
و تخفیف آن ترازوی بزرگ معرب کپان و جانوریست صاحب صراح گوید ملخ سبز قِتین که زن خرد

دانند

الطعام زن باشد یا مرد که نه قِرن بالکسر همسر در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و کنبود
و عمود خیمه و جدول است و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد سال یا از ده سال تا صد سال
را گویند و گویند ده پنج مانند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت عشر قرن و زاو آن طفل را سال از ده سال بکطرف موج و یکسوی شرکاده آفتاب که نخستین
از آن ظاهر شود و مناره بکطرف چاه که بر آن چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعی است نزدیک
طایف که میقات اهل نجد است و از آن قرن المنازل گویند و بشکن بدستور را لجام و ستم پا اسب که بجاده شد افتادن
و سرفه و پوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر را گویند از چرم و شمشیر و تیر را پیکان و دو شی که در وقت بشد را بدان بهم
بیندد و شتر بر بسته باشد و مکر و پلید قبیله ایست از بنی مراد آن قبیله است که ابن قرنی و بیوسته ابرو شد که
پیوسته شدن ابرو قرین یار و هم پیوند قِران بالکسر با هم شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج و عمره و بهم
آمدن دو ستاره در برجی و بکرچه و دو خرما را بهم خوردن و بکفتن تیر ابروانها که راستند بکسر باشد
و رشی که در وشتر بهم در آن بسته باشد قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر کرد آرد و دو پستان مبالغه و پشش
و سوز خو کنند و ستم پا بر جای دست نهند در رفتن و شتر که زانوها بهم افکند چون خسبد و ما فرو پیشانی پیش دو
بچه را بهم نزدیک رانده و دو خرما بهم خورنده قراین پیوستن شده ها بچیزی جمع قرینه بالفتح قارون ابن عم موسی
علیه السلام که بواسطه سوادت با موسی خصمی کرد او را بزمین فرو برد قرطبان دیوث قارن مرد با نیزه و شمشیر و آنکه حج
عمره با هم گذارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر قُرآن بالضم و مد هم خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود
آمده و از نفاق رسته بینی گویند قربان بالضم چیزیکه در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا
و همنشین و خاصه ملک و بالفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قلحی نزدیک
بر شدن باشد قضبان بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب قطران بالکسر و بالفتح و کسر طا دارویست سیاه
که بر شتر کمالند و کویند که آن روغن درخت عرعر است قطون بالضم اقامت کردن بجایی قاطن مقیم
قطان بالضم و تشدید طا جمع قطین مقیم و خادمان قُطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان
دو ران مرغ و استخوانی میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهیست قَعَین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد
قفن بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون قفا قفان بفتح و تشدید فا معرب کبان
قلون بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و معنی آن گذشت قلتبان دیوث و بی حمیت و بی غیرت قمقان بضم
هر دو قاف دیبای معظم و عدد بسیار قمین سزاوار قنوان بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو است و دو خو
خرما و بلیز معنی تثنیه قنو است قِن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشند جمع و مفرد آمده
و در عرف فقها بنده که در وی بنده کامل باشد صنه مدبر و مکاتب و قن الفهبص بالضم آستین پیراهن قنان بالفتح

کشیر نیز دان
ع الفا ...
او الکذ ... عنان
اخر امب عنات

وضم هر دو تخم عصفر قِرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنك یا پرده سرخ قرم بالفتح شتر نر یا
شتر بکر هنوز کشتی نکرده باشند و مهتر بالضم درخت تبست مثل انجا از روی سطبری و سفیدی گرد و مبادی
دو بید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قرم بفتحتین فرومایکی و فرومایکان مفرد و جمع آمده قِرام
بالکسر فرومایکان قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و
بخش چیزی و بفتحتین سوکند قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و بتشدید سین بخش کننده قسیم خوبرو و جمیل
و هم بخش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی بنامده قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی
دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکستن و بالضم و فتح صاد انکه هر چه ببیند پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن
ستور علف و جو را و خاییدن و خوردن چیزهای خورد و روزه که بکنارهای دندان کفایت کند و شکستگی قضم
پوست سفید که در آن چیزها نوشته شود و علف ستور و جو قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین شهوت
و آرزوی گوشت و بالفتح و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع قطام بالفتح نام زنیست قعم بفتحتین
کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیرهای بکار رد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند
قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه قلزم بضم قاف و زا بلده ایست میان مصر و مکه نزدیك
کوه طور و بحر قلزم بدان مضاف است بنابر انکه بر جانب واسط یا انکه قلزم [illegible] گویند که فرو برنده است
هر کسیرا که در آن بکشتی نشیند ماخوذ از قلزم بمعنی ابتلاع و تیز و شمشیر عمرو بن معدیکرب قم بالفتح و تشدید میم
جاروب کردن خانه قمام بالضم خاکروبه قمامه واحد و دار القمامه جائی که خاشاك و سرکین اندازند قمیم
تره خشك قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنر دیره و نوعی از شپش قماقم بضم هر دو قاف مهتر
با خیر قنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دستنبویکه [illegible] و تباه و فاسد شدن جار و مغز قوم بالفتح
گروه مردان و گاهی زنانرا نیز بتبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح راستی
و بالالف مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و عماد او اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در
قوایم ستور پیدا میشود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمه و بالفتح و تشدید مکسور نگاه دارنده و بر پا دارنده چیزی
و نامی از نامهای حق تعالی قیوم و قیام بالفتح و تشدید یا هر دو بمعنی نگاه دارنده و بر پا دارنده و هر دو نام از
نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین مهمله شهریست معروف نزدیك بقم و قاشان
بشین معجمه نیز آمده و شهریست بما وراء النهر و ناحیه ایست متصل بغزنه و خراسان مشهور قانون اصل هر چیزی
و آیین جمع و این کلمه در اصل رومیست بمعنی مسطر قبون بالضم رفتن در زمین قبان بالفتح و تشدید با
و تخفیف آن ترازوی بزرگ معرب کپان و جانوریست که صاحب صراح گوید ملخ سبز قبین [illegible]

القاف مع النون

ایذا که طعام زن باشد یا مرد که قرن بالکسر همسر در سخاوت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و کبود
کوه و جود نهایت و جد و ملك است و روزکار و زمانه و مدت سی سال یا هفتاد سال یا اصغر پنج سال یا اصل [illegible]
زاست چه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت [illegible] بکطرف موی و یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست
نو ظاهر شود و مناره یکطرف چاه که بر آن چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعیست نزدیك
طایف که میقات اهل نجد است و از او قرن المنازل گویند و [illegible] و سم پای اسب [illegible] افتادن
رفتن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر را گویند از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و وسینه کرد و شتر را بدان بهم
بندند و شتر برهنه باشد و مکر و بالفتح قبیله ایست از [illegible] قرنی و پیوسته ابرو شدن
پیوسته شدن ابرو قرین یار و هم پیوند قران بالکسر قرین شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج و عمره و بهم
آمدن دو ستاره در برجی یکدرجه و دو خرما را بهم خوردن [illegible] کسی باشد
و در سینه کرد و ستور بهم در آن بسته باشد قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر کرد آرد در پستان [illegible]
و ستوری که کند و سم پا بر جای دست نهد در رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد [illegible] پیش رود
تیر را بهم نزدیك زنند و دو خرما بهم خورند قراین پیوسته شدها بچیزی جمع قرینه بالفتح قارون ابن عم موسی
که بواسطه سوء ادب با موسی علیه السلام او را بزمین فرو برد قرطبان دیوث قارن مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و
عمره با هم کذارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر قرآن بالضم و مهموز خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغمبر فرود
آمده [illegible] گویند قربان بالضم چیزیکه در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا
و همنشین و خاصه ملك [illegible] و بالکسر نزدیك شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح نزدیك
پر شدن باشد قضبان بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب قطران بالکسر و بالفتح و کسر طا دارویست سیاه
که بر شتر مالند و گویند که آن روغن درخت عرعر است قطون بالضم اقامت کردن بجائی قاطن مقیم
قطان بالضم و تشدید طا جمع قاطن مقیم و خاکدان قطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان
دو ران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهیست قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد
قفن بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید [illegible] قفان بفتح و تشدید فا معرب کان
قلون بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و معنی آن گذشت قلتبان دیوث و بی حمیت و بی غیرت قمقمان بضم
هر دو قاف دیبای معظم و عدد بسیار قمین سزاوار قنوان بالکسر خوشهای خرما [illegible] قنو است و در خوشه
خرما و بمعنی تثنیه قنو است قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشند جمع و مفرد آمده
[illegible] کامل باشد [illegible] قیروان بالفتح

نوعی است معروف اسفند بالضم بوی بغل و اسبین تره هن قفص بالکسر و فتح قاف نوعی از تیر دوش دشتی و راه
علفه و آب شناس در صحرا **قهرمان** نام بکارهای کسی و خزینه دار و وکیل و نگاه دارنده آنچه در تحت تصرف
او است و این لفظ در اصل فارسی است معرب کهرمان چنانکه مؤید الفضلا ابن الفتور گفته و صاحب موید ذکر نکرده
در رهنما آورده است **قین** بالفتح بنده و دو پیرا قین بیمی آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن
شکاف ظرف **قیان** بالکسر کنیزکان سرود گوی جمع قینه **قیعان** بالکسر زمینهای هموار جمع قاع قیروان
بفتح قاف و ضم راء معرب کاروان و شهری است بمغرب براکه در آن موضع کاروان فرود آید چون بنا شد بدین نام
موسوم شد **باب القاف مع الواو** قبو بالفتح ضم کردن حرف را قتو بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح
خوشبوی و با مزه شدن گوشت قرو بالفتح بر راه ستدن پوست خصیه قدح چوبین و کاسه که سک در آن آب
خورده و بن درخت که از آن کاواک کنند و درو نبیذ ریزند و چوبی که عصا و مانند آن چیزها از آن سازند و دوغ کشد
قلو بالکسر شتر جست قنا و بالضم کندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیشروی و بازی کردن
بقله و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی است که از ابیچه بگردد و میاندازند و آن چوب را مقلا و بعضی هر دو چوب را
قله گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما **القاف مع الهاء قاه** فرمان بردار **قمه** بالفتح بار جهره رفتن
و برآمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن **قامه** شتر سر در هوا دارنده قهر بالضم و تشدید ... مفتوح
جمع **قوه** بالضم شتر مزه کرنا بنده **القاف مع الیاء قدی** بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را
قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک از ... **قاری** خواننده **فتی** بالکسر و تشدید یاء کما قالها جمع قوس **قاسی**
سخت دل **قیاسی** بالفتح و تشدید یاء شمشیر منسوب بقیاس و آن معدنی است معدن آهن **قاصی** نهایت دستند
قاضی کذا ندوم و جزا دهنده و حکم و لادو مند **قفی** بالفتح و تشدید یاء چیزی که بسبب آن از طعام که از برای
مهمان نگاه دارند نعمهمان اعزیز **قلی** بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا کرادن ... **قالی** سرخ
و نیز و حلی بالکسر موم روغن **باب الکاف مع الالف کذا** بمعنی همچنین **کرے** بفتحتین مرغ حمار که
نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتداء خواب **کرا** بالکسر کرایه دادن و کرایه **کسے** بفتحتین جامه پوشیدن ما ضعف اکسیه
و مضاع و یکسون تاب علم بعلم **کفاء** بالکسر والمد برابر دادن و مانند هم یکسر شدن **کفا** بالفتح برگردد و دور افکندن
و باز گردانیدن **کلا** بالفتح گیاه خوردن و نیاسپا کردن و نیاز با مرز دون و پیر افتادن وام و لیسپا شدن گاه
در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی و نیاز بان دست بعمر و بفتحتین گیاه و تاکیاه شدن زمین **کلاء** بالکسر والمد
با اسپا کردن و بالفتح و تشدید لام جای نشستن کشتی که از آنجا ... کشتی کوبند کاره ... موضعی است بر بصره
کرکشتی کاه است **کلوء** بر وزن قبول سرد سخت چشم که غالب نشود چشم او در خواب **کالے** بکسر لام نسیه نقد

القاف مع الواو

مع الهاء

مع الیاء

الکاف مع الالف

کرد مقلوه ۱۲

کلی بضم کاف و فتح لام کرده جمع کلیه بالضم **کمثری** بضم کاف و میم مشک بوه امرود **کوما** بالفتح ماده بزرگ
کوهان **کیمیا** صنعت زر سازی **باب الکاف مع الباء کئیب** بر وزن غریب محزون و شکسته از غم و
بد حال **کب** بالفتح و تشدید باء بر رو افکندن و غلو کردن ربما **کبکب** بفتح هر دو کاف نام کوهی است **کبا**
بالضم زبل پشته انبوه شده و بهم نشسته بالفتح گوشت ... بر ابریز بریان کردن **کاعب** زن
پستان و همچنین **کعاب** **کتاب** بالکسر نبشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع حکم و اندازه و فرض کرده و واجب
گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و لازم کردن بند ... بمعنی ... نوشته شود کردن ... جایز زد
بمعنات برسانند و اگر بها ندارد ... آزاد ... عاجز شود غلام استحبار ... از صاحب
باز خواستند و بالضم و تشدید تاء نویسندگان و نیز جای سرگردان نوا موزندگان انداز ندو بدان کودکان
نیز انداز ای آموزند و مکتب دبیرستان **کاتب** جمع بیز معنی بتخفیف تاء نیز آمده **کتاب** لشکرها جمع کتیبه **کاتب**
دانا و منشی **کثیر** که از ادبیر گویند و نویسنده **کتب** بالفتح و ام آوردن و حکم کردن و کرد کردن و بستن ...
مشک در و ختن و دانستن و آماده کردن و لشکر و دانایان جمع کاتب **کثب** بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی
کثیب توده ریک گرد آمده و بلند شده **کذب** بالکسر و بالفتح دروغ گفتن و بالفتح و لب شدن ... کردن
در گفتن دروغ **کذاب** بالفتح بسیار دروغگو کذب بفتحتین جمع **کذاب** بالکسر و تشدید بمعنی دروغ و بالفتح بسیار
دروغگو **کرنب** بفتح کاف و نون و نان است که از آن کلم رومی گویند **کرب** بالفتح اندوه که نفس را بگیرد و رسن
دلو و بیارام کردن اندوه که سبز رو و نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن انش مردن ... کران ...
رسن یافتن و تنگ کردن مند بریدگی و شوریدن خانه براہ ... بفتحتین به آرام و اندوه کین شدن و بیخهای
درخت خرما مفرد و جمع آمده **کسب** روزی دادن و گرد آوردن و طلب آرزو کردن و بالضم کجاره روغن
کساب بالفتح نام سگی **کعب** بالفتح شتالنگ که آن را قاب گویند و پاره روغن و گره بند نیها **کعوب**
جمع و نام دو پدر قبیله است که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب دبیعه گویند **کعوب** نار پستان دختر و
شتالنگها جمع **کلب** بالفتح دوال بر مشک دوختن و بکدانه جو و بند شمشیر و قلاب آهن کوساف و ... از
و ... بالان و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و گروهی از قضاعه
کلب الفرس خط میان لیث اسب که آنرا خط اره نیز گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و حرص
آن و سخت سرما و دیوانگی ستور و بکد و حرص ... و بالفتح و کسر لام سگ دیوانه باشد **کلاب** بالکسر
سگان جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که از اکلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که از ازکلاب بن ربیعه
گویند و بالضم نام ابیست و بالضم و تشدید لام آهنی که بر آن پشته موزه کنند برای راندن اسب و از آنها زگویند

و برز کشته و زراعت و هر سخت و حرون و خصوص دباغی برهان

و چنگال باز و خار درخت چنگک آهن که بدان چیزها را بزنند بالفتح سگبان کلوب بالضم و تشدید لام انبور آهنگران
و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب نام مردیست که از اکابر بنی وائل گویند
کنب بفتحتین سوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و کنابی سنت معروف که از آن رسن سازند کناب
بالکسر خوشه و ماکوب بالضم کوزه بی دسته و لوله اکواب جمع کوکب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی و گل مرغزار
و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب تیغ کواسب جوارح و اعضا که بدان چیزی
کسب کنند کواکب بالضم کوهیست معروف کهب بفتحتین سرخ خاکی رنگ شدن شتر **باب الکاف مع التاء**
کبیسه که آمدن سال کبکبه بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف
نگونسار کردن و بروی در افکندن کبابه بالفتح نام داروئیست که از اکام چینی گویند و در طعام کنند برای
خوشبوئی کاربه بالفتح و همزه بد حال و پریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر و بمعنی خالص نیز آمده
بالاحمر نوشتن کتیبه بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کتافر و کتابت سطر و خطها هم
شدن کثره بسیار شدن کاذبه دروغ و زن دروغگوی کدنه بالکسر ... گوشت که در زیر ...
از آن تعریف کنند کراسه بالضم و تشدید راء مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله کرامه طبقی
که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان سر خم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع کربه بالضم اندوه
کره بالضم کوی و بالفتح و تشدید ثانی نوبت و دولت و رجعت کرونده بالکسر خرما که در ... خرما اندازد
جانب کاکرده ... کراکر جمع کردبه پاره عظیم از خرما کربره بالضم کشنیز کسوه بالکسر جامه پوشیدنی
و جامه و رخت پوشیدنی کسیره بالضم و فتح سین نان پاره تصغیر کسره کساله بالفتح کاهل شدن
کظامه بالکسر حلقه سر چوب تراز و کردشها در و میکنند و چاهیکه بچاه دیگر راه داشته باشد و نیز
در سر تیر پیچیده باشند کاظمه موضعی است در بادیه بلد فرنگی بصره کعنت بالفتح کوتاه لعبت بفتحتین
و فتح عین مهمله بلبل کفایه بالکسر بس شدن و بسنده کردن کفالت بالفتح ضامن شدن کفاره بالفتح و تشدید
فاء پوشاننده گناهان و چیزیکه برای حجز گناهی دهند کافه بتشدید ... همه را باز دارند کفه بالکسر و تشدید
فاء ترازو و گوشه بریدن لانه ... بالضم نیز آمده و پله ترازو و بفتح نیز آمده و خط کرده مانند دایره
که بر دست نقش کرده باشند و چیزی ... هر چیز ... و معانی دیگر از آن جمع شود و بالضم جزوی از ...
چراهن و جزانند کاره چیزی کفاف بالکسر جمع کردن کاه و جمع کردن کاه هم بمعنی جمع گفته است کلاله
بالفتح مانده شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسیکه پدر و پدر نکند کلالعره بودن ...
خراست بالکسر کلفه بالضم رنج و مشقت و رنگ سرخ کلفه ... و ... و هفته ... و باصطلاح

چنین کلمه و لفظی که سه حرف ... داشته باشد و باصطلاح ... گویند کلاته بالکسر و تشدید
لام حالت و کیفیت پرده بادبک پرده که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود و ... کنند
بالفتح خنجر کند و بالضم با خبر کردن و همه زنان ... کلبه بالضم گروه و ابو زبیر بن ابرها و با بنی خانه کمان
و دسته و پوستینکه در زیر دسته چیزی باشد و بتشدید لام و با همکی کمیته بالفتح و تشدید میم ...
کمیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب و نام شاعر ... بالفتح سماروغ ... کلبه ... کنا
بالضم ... باشند و موضعی است بکوفه کمینه ... از ان ...
دام کلثوم و ابن حاجب کنه بالفتح و تشدید نون منکوحه پسر ... باشد ...
باشد کنایه بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن کنانه ... کوبه بالضم
و طبل ... کوزه بالضم کوزه و شهر ... کوکبه ... معروف کوکبه
و بزرگی و شکوه و ستاره کوه بالضم و الفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواه از طرف دیوار رسیده باشد
خواه نه و بعضی گفته اند دریچه خانه کهوله بالضم ... کهانه بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن
کیاسه بالکسر زیرکی و زیرک شدن کیفیه چگونگی ... **باب الکاف مع الثاء**
کباث بالفتح میوه اراک ... باشد ... کبث بالفتح ...
گوشت کث بالفتح و تشدید ثاء ... و کروه بسیار کرث بالفتح ... کسرا
کراث بالضم درخت ... طایف ... و ...
و بالضم و الفتح و تشدید ... کوثر بالفتح کیاهی ... **باب الکاف مع الجیم**
کاکنج ... که از اعراب ... در پرده گویند ...
بکو ... کج بالفتح و تشدید جیم باز کردن ... و کچه بالضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان
در ... و ... بدان بازی کنند کرج بفتحتین شهریست ... بالضم
... معرب ... کشمج بالضم ... مطبر که اهل کتاب ... جامه و ... معرب ...
کلج بفتحتین جوانمرد و دلیر کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی است که ...
... کمج بالفتح عنان باز کشیدن ستور را از رفتن باز ایستد و ...
... و بالضم نوعی از ...
... کمح بالفتح ... و ... بالضم و تشدید ...
... کادح کارکننده و کوشش کننده کدح بالفتح ... و کاری که ... خبر ... اند

یا شروع کوشش نمودن و در تخ کشیدن و روی جزان خراب شدن و سپنا کردن نان یا بر و خود کاری کردن که
درشت و معیوب نما بود برای عیال خود کسب کردن **کسح** بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک از ان بر
داشته شود و عاجزی و بفتحتین زمن و لنگ شدن و دست و پا از کار وا ماندن **کساح** بالضم بیماریی که در
ان مبتلا شود **کسیح** عاجز و بر جا مانده **کشح** بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی تهیگاه گویند و دشمنی
پنهان داشتن و پراکنده کردن و گریختن و در آوردن چارپا دم را در میان دو پا و جماع کردن
با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو **کشاح** بالکسر داغ کردن **کاشح** کسیکه دشمنی در دل دارد
و ظاهر نکند **کشوح** بالفتح شمشیر لیستان هشت شمشیر که بلقیس بحضرت سلیمان ع فرستاده بود **کفح** بالفتح رو برو
شمشیر زدن و بوسه دادن و بعصا زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بی
دل شدن **کفیح** کفو و شوهر زن و همخوابه و مهمان که ناگاه رسد **کلوح** بالضم ترش رو شدن **کالح** ترش
روی **کلاح** بالضم ترش کردن و سال قحط و روز کار سخت **لکح** لکام کشیدن ستور را **باب
الکاف مع الخاء** **کامخ** بفتح میم چیزی ترش مزه که از آن بغادست ابکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز
گوید از انجا لبز گویند **کخ** بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر کردن **کلاخ** بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهری
بروم **کوخ** بالضم خانهٔ نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع **باب الکاف مع الدال** **کؤود** بر وزن
قبول عقبهٔ دشوار **کبد** بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و بسر انگشت کوشیدن و چیزی را بدندان
شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون ان جگر اکباد جمع و کبد السماء میانه اسمان و کبد القوس قبضه ان و بضمتین
سختی **کباد** بالضم درد جگر **کتد** بفتحتین نام ستاره ایست میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر تا نیز آمده **کدد**
بالفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و الحاح کردن بانگشت و رنج و تعب دادن **کدید** زمین کوفته **کدود**
بالفتح جای دشوار آب و مرد رنج کش **کداد** بالضم نام محله ایست **کرد** بالفتح کودن و این در اصل فا و سکونیست ... ازن
و بالضم نام کوهیست معروف اکراد جمع کراد بالضم کراد جمع کرد بدو معنی ان کند ... و قطعه زمینی که
بهم ... دی گویند **کساد** بالفتح ناروائی متاع و جز ان **کاسد** و **کسید** بالفتح متاع و بازار بی
رواج **کلد** بفتحتین جامد و سختی سنگ **کمد** بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر
میم اندوهگین و همچنین **کمید** **کماد** بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا صوف یا پشم گرم و همچنین تکمید
کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که ازو چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت **کند**
بالفتح بریدن و مانند هر دو شانه میان هر دو پشت **کنعد** بالفتح نوع بلند ماهی **کود** بالفتح نزدیک
آمدن و کاری نشدن و بد خواستن **کید** بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و ... کردن و بانگ کردن

کلاغ

الکاف مع الخاء

الکاف مع الدال

کلاغ و دیدن ... پنهان ... و کارزار نمودن **باب الکاف مع الراء** **کبر** بالکسر بزرگی
و بزرگ شدن و همچنین کبر بالضم و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلانسالی و بفتحتین میوه ایست معروف که از ان
اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری **کابر** و **کبیر** بزرگ **کبار** بالفتح بزرگ شدن و بالکسر ... جمع کبیر
و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با نیز بمعنی بزرگ **کتر** بالفتح و الکسر کوهان شتر **کثر** بالضم بیشتر شدن بر کسی
بسیاری چیزی و بالضم و الکسر و بفتحتین بر درخت خرما **کثیر** و **کاثر** بسیار و همچنین **کثار** بالضم **کدر** بفتحتین
تیره گون و تیره شدن و درختیست خوشبو که هند کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و جگر و حصبه و امراض سوداوی
و ان شربت را شراب کدر گویند انوری گوید **مصرع** بالحق فلش آتش چه شراب کدر ... و بکسر ذال و سکون آن
تیره **کر** بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و رسن که بر درخت بندند و بر ... بالا روند و رسن
پالان و رسن بادبان **کرور** جمع وانچه که در زمین بکسانند بجوی کشیده ... و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست
و آن دوازده وسق است و هر وسق شصت صاع و هفتهزار و صد رطل نیز گفته اند **کرور** بالضم و اکردن و جمع
کر نیز آمده **کری** ... آواز کاو ... کردن و آواز کردن **کرار** ... بار از باز گرداننده و باز کردنده و بسیار حمله
برنده و لقب علی کرم الله وجهه **کسر** بالفتح شکستن و برهم آوردن مرغ و فرو آمدن و بالکسر شعبه و ... بین
چنبه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان بازو ... و بفتح نیز آمده و حرکت دادن و شکستن
و بالکسر و فتح سین پارها جمع کسره **کسار** بالفتح ... و بالضم جمع کسر **کسا** بالضم ...
کسیر شکسته **کاسر** شکننده و عقاب **کشر** بالفتح دندان سفید کردن و تبسم کردن **کظر** بالفتح چوبک کوتاه ...
و میان چیزی کردن **کفر** بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ **کفور** بالضم ناسپاسی
کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده **کافور** غلاف غوزهٔ خرما و طلع که اول بود درخت
خرما باشد و داروئیست سفید خوشبوی و نام چشمه ایست در بهشت **کافر** پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس
و آنکه بیالای جامه پوشیده باشد و درای بزرگ و جوی بزرگ و برزگر و شب تاریک کفار جمع **کمر**
بالفتح غلبه کردن ... بزرگی و سر ... **کندر** بضم کاف و دال داروئیست معروف و آن شیره درختیست
و کوتاه قد و درشت خود دشت **کور** بالفتح کشتی ... پیچ دستار و پیچیدن اندکا و ... بعض
گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه میبریم بخدا از نقصان بعد از زیادت
و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کوره آهنگر و خانه زنبور و بالاد ناساز و ساختگی آن و لحد **کوثر**
بالفتح مرد بسیار خیر و مرد بخشنده و جوئیست در بهشت و حوض کوثر حوض نیز ... در بهشت ... موقف که
منبع آن کوثر است **کهر** بالفتح بلند روز و بانگ بر زدن و قهر کردن **کهر** بالکسر دم آهنگران که از آن

اچار انواع ترشی آلا برهان

چیره غالب شدن و ظفر یافتن برهان

الکاف مع الزاء

منفج کو بند و نام کوهی است **باب الکاف مع الزاء** **کز** بالضم خود چین کرز بالکسر جمع و نام مرد بیت
و بالضم و تشدید بمعنی ناکس بخیل و مرد استاد و حاذق و بازی که بسیار باشد ناکو بز کند یعنی پرهابریزد
و چرغ و باز بکه یک ساله بعد آمده باشد **کراز** بالضم خشک شدن و کردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه
سرتنگ بهر دو معنی بتشدید بمعنی بیر آمده و بالکسر کوسفند بزرگ که خورجین شبانان بردارد و بالضم
و تشدید بدال بیر آمده **کز** بالفتح و تشدید بمعنی تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما
و مرد تند خوی و زمستی و کرمنه و کز البدن بخیل و بالضم مرد تند خوی **کنز** بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده
کنوز جمع **کناز** بالفتح اول نخرما و بالکسر خرما آکنده گوشت **کوز** بالضم کوزه کیزان بالکسر و اکواز جمع
و نام مردی بیت بالفتح کند کردن و نوشیدن آب بکوزه و بیتقدیر اول لیشتنم شدند بیشتم چنانچه سعدی
گوید مصرع راست نخواهد شد این کوزبشت **باب الکاف مع السین** **کاس** بالفتح

الکاف مع السین
کاس چیه طاس کوس و نقاره بزرگ غنو بزو برهان

و این عربی فصیح نیست بلکه فارسیست که از بعض عرب در کلام خود آورده و در فارسی بمعنی کم نیز آمده **کأس** بهمزه
شراب و جام با شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤس جمع **کبس** بالکسر خاکی که در چاه و جز آن اندازند و بالفتح انباشتن
چاه و بجوی سر بگریبان کشیدن **کابوس** آنچه بشب بر خفته زاد و کبرد و این مفلص ع است و بزبان خراسان
عبد الجنه گویند **کباس** بالضم و تشدید بار موحده بزرگ سر **کدس** بالفتح بشتاب رفتن ستور و گران بار و بالضم
خرمن **کداس** بالفتح عطسه ستور و عطسه دادن **کادس** قالی که بعطسه دادن کبر ندو آهو که از کوه فرود
آمده و آنرا شوم دانند **کرس** بالکسر سرگین بر هم نشسته واصل هر چیز **کرباس** بالکسر جامه که از ریسمان سفید
بافند معرب کرپاس و بالفتح کرابیسی منسوب بدان **کرپاس** بالکسر با غنا بنه بالاخانه **کردوس** بالضم
کله بزرگ از اسپان و استخوانهای که مفاصل در کانه باشد چون کتف و زانوها و گروه لشکر و استخوان فقره
میان دوشانه **کرفس** بضم کاف و سکون راء مهمله پیش و بفتح کاف و راء مهمله و سکون فا تره ایست مانند اچوبن
و هندی اجود گویند و یکی از خواص آن نیشکر چون کژدم گزیده بخورد فی الحال بمیرد **کسبس** نیز نیزها و کوشه
که بر سنگ نقش لحشد کند و بگویند از جمله زاد سفر و سنگی است که با وجوهر از فولاد برآرند **کلس** صاری
کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او در آن و بالفتح و تشدید نون خاکروب **کنس** بالفتح خانه روی
و بالضم و تشدید نون مفتوح سبعه سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره **کنایس** معبد ترسایان جمع کنیسه
کوس بالفتح سر بزیر کردن و سر پایی بر زدن فتن ستور و بضم طبل معرب کوس **کهمس** بالفتح کوتاه و پلید قبیله
کیس بالفتح زیرکی و زیرکه شدن و بالکسر کیسه کیسه که در آن زر کنند نام انسانیت با لفتح و تشدید یاء
زیرک **باب الکاف مع الشین** **کبش** بالفتح گوسپند مهتر و مهتر لشکر و پیر کشی نیز و خصلت چنانچه

کرباس چیزی لباس رنگین پادشاه و امراء و اعیان و در عربی بالاخانه و خلوتخانه سلاطین و امراء و طلعانخانه که بر بالای خانه سازند برهان

الکاف مع الشین

بدیر دو معنی شاعری گوید مصرع راست و باش بهر کبش که با شی چون نیز **کباش** بالکسر جمع **کدش** بالفتح
خراشیدن و دخل کشیدن در طلب روزی بجهه عیال و عطا یافتن از کسی و سخن راندن ستور **کندش** بهم کاف و دال
مزه و عفونت و دارو نیست که از اعراب کندیه بسکو بیند **کرش** بالفتح و بفتح کاف و کسر راء مهمله شکنبه ستور نشو او
کسته بجون معده مردم را و فرزندان خود و عیال مردم و بالفتح و بفتحتین زو بسر **کشاش** او از پوست افعی
چنانکه فجیج او از نفس و اول او از شتر **کمش** بالفتح مرد سبک و کافی **کاش** کاش کاه و اغلب **کش** بالفتح زیر بال و زیر
بغل چنانچه در مؤید الفضلا نیست است این لفظ در اصل فارسیست **کفش** بغلین که از اهل بغل او بر نبیند و ان نیست
اسب پس مجاز انعلین را گویند **باب الکاف مع الصاد** **کربص** سبو و گوشت معرب کربچ و صلحب قاموس
گوید پیز بکه یا چیزی دیگر را بغیر تناول کنند بنه هر پیز چنانکه جو هری کمان نرده **کصبص** لرزه و پیچیده بر خود بالد
باب الکاف مع الضاد **کراض** بالکسر آب نحل که ماده از رحم بیرون اندازد چیزهائی و بوی دهانه رحم کرضه بالضم
واحد **باب الکاف مع الطاء** **کشط** بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن
و پرده برداشتن **باب الکاف مع الظاء** **کظ** بالفتح و تشدید ظاء رنجانیدن درد اندوه و انداختن بچیز
پیدا کردن **کظاظ** بالکسر رنجد کردن رانیدن در شیخی علاوت با یکدیگر رجل کظ بظ مرد سخت دشوار کنظ
بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی **باب الکاف مع العین** **کنبع** بکلان و ساله و جز آن که نام باشد و بالضم
و فتح تاء فوقانیه بچه دو باه و مرد لئیم **کلعان** بالکسر جمع **کثوع** بالضم و بثاء مثلثه در آن شدن ستور
و قیماغ گرفتن از شیر و جز آن **کرع** بفتحتین ایمازان ایستاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن
کروع برداشتن آب بدهان از جوی و جز آن **کراع** بالضم پاچه کوسفند و گاو و جز آن و طرفی چیزی و بینی
کوه و کروه اسپان و لفظی است که باسبان را نام ارند **کرسوع** بالضم استخوان پیوند سر دست از
طرف خنصر که از آن اسفل گو بند و کعب استخوان بجل نیز گو بند **کسع** بالفتح سپید کرده کردن با شیر است لان
موبها او بران باشد که بر سر و دست و پای خر باشد بالای سم و پای سر زدن پستان ناقه را تا شیر را دان
کرداند و بفتحتین کوهیست از یمن **کلع** بفتحتین شکافتگی و چرک پای و مشک و ظرف دیگر که چرک بسته
باشد **کمع** بالکسر همخوابه و همچنین **کمیع** **کنوع** بفتحتین کره فتکی و منقبض شدن و تر دیک آمدن کار و میل بغرف
کردن ستاره و بزمی و فروتنی کردن **کنع** بفتحتین بر کو فتن انگشتان **کوع** بالفتح استخوان بند دست بطرف
انگشت ابهام که از آن ند اعلی و استخوان بجل گو بند و همچنین کاع و برساق دست رفتن سگ در دویدن
کرما **کیع** بالفتح بزسیدن از چیزی **باب الکاف مع الغین** **کلاغ** بالضم زاغ یا زاغ سیاه و فردغلشیب
دهر گفته اند که چون مردم را بکوه نبرد و انوار اسلام ابرص نیز کو بند چنانکه حکما در طب نوشته اند در احوال حیوان

الکاف مع الصاد
الکاف مع الضاد
بوی دیگر و آب بران

مع الطاء

مع الظاء

مع العین

جعران بالضم نام است برهان

الکاف مع الغین

کلاغ بفتح اول نام صاحب مؤید الفضلا ... برهان

کرنده **باب الکاف مع الفاء کاف** حرفیست معروف وبتشدید فا بازدارنده وشتر دندان سوده شده
از پیری **کتف** بالفتح آهسته رفتن ودوکرانه پالان بر یکدیگر بستن ودو دست را بر پشت بستن وبلند شدن
سرشانه ونوعی از راه رفتن وبالفتح شانه وبالفتح وکسر تاء فوقانیه نیز آمده وبفتحتین بهن شدن وپهن شانه
شدن ونوعی از علتی که در شانه پیدا میشود ولنگی ستور اندر کتف **کتاف** بالکسر رسنی که
بدان دست را بر پس سر بندند **کثیف** سطبر **کرسف** بضم کاف وسین مهمله پنبه ولتّه دوات **کسف**
بالفتح بریدن عرقوب شتر وپی کردن آن وپاره کردن جامه وپوشیدن ستاره وجز آن وبالکسر پاره پاره‌ها
چیزی جمع ومفرد آمده وبالکسر وفتح سین مهمله یعنی پاره پاره چیزی **کسوف** بالضم گرفتن آفتاب وماه وتیره
شدن وترش روشدن وبحال شدن وددعرف کسوف در آفتاب گویند وخسوف در ماه **کاسف**
پوشنده وبدحال وترش رو **کشف** بالفتح وشین معجمه گشاده وبرهنه کردن وبفتحتین مویها گرد یک‌جا
ناپره وپیچیده شدن دم اسپ جانوریست که در دریا میشود چنانچه نظامی گنجوی گوید **مصرع**
دهن باز کرده چه پشت کشف **کاشف** پیدا کننده وبرهنه کننده **کشوف** بالفتح ناقه آبستن **کشاف**
بالکسر آبستن شدن ناقه وبالفتح وتشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده ونام کتابیست معروف **کف** بالفتح
وتشدید فا پنجه وباز ایستادن وباز ایستاده کردن کسی ودوباره دوختن جامه را بر یکدیگر وناپیدا شدن
وحرفه ولقمه وساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتیکه ساکن باشد چون فاعلاتن و مفاعیلن وکف الذئب
وکف الاسد وکف المریم نام گیاهیست ودرکف الخضیب گفته شد **کفوف** بالضم تمام سوده وکوتاه شدن
دندان شتر از پیری **کفاف** بالفتح مانند واندازه چیزی ورزق وروزی که از وی هرچه کفایت شود ومستغنی
از طلب وفی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا وبالکسر فرا گرفتن هر چیزی **کلف** بالفتح بفتحتین شیفته
شدن بچیزی وبفتحتین گونه روئی بعضی رنگ میان سیاهی وسرخی که بر رو ظاهر شود وآن از خلط سودا
وسیاه شدن ماه **کنف** بالفتح وا فرا گرفتن چیزی را ونگاه داشتن ویاری کردن وبر گردیدن وبرای شتر
حظیره ساختن از شاخ درخت وبالکسر ظرفیست که شبانان درو آلات وادوات خود نگاه دارند تصغیر
کنف بالکسر ولقب ابن مسعود وبفتحتین کرانه وجانب وپناه وبال مرغ اکناف جمع **کنیف** بالفتح نهان خانه
وپوشیده وسپر وجای خلا وطهارت وحظیره شتر که از درخت وشاخ سازند وبالضم وفتح نون ظرف
کوچک که در آن چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر ولقب ابن مسعود که قاروره اوزار القبیر کرد فی الجبه
کنیف ملأ علما **کهف** بالفتح غار وپناه کهوف جمع **باب الکاف مع الکاف کرک** بفتحتین
دهیست متصل بکوه لبنان وقلعه بیست بنواحی البقاع وبالفتح وکسر راء مهمله چیزی سرخ وصافی وموس

کوبد

کوبد بمعنی ده است وان خطا است **کشک** بالفتح ما الشعیر کرمانی تخم درختی که از آن حب الاثل گویند
کعک بالفتح نان تنک معرب کاک **کوشک** بالضم نام خود از خشت وچوب ودر اصل بارسی است **کالک** نام
جائیست در عجم واز اینجا است مختیار کالکی **باب الکاف مع اللام کبل** بالفتح وبای موحده بند سطبر وبند
کردن ومحبوس داشتن وبفتحتین پوستین کوتاه **کحال** بالفتح وتشدید حاء مهمله آنکه در علاج چشم ماهر
باشد **کحل** بالفتح سالخورده وسختی وسال قحط سیاه کبی وسرمه در چشم کردن وبالضم سرمه وما لیسان
وبفتحتین سیاهی رنگ وسرمه گون شدن چشم **کربال** بالکسر کمان چوبین که ندافان بدان پنبه وپشم زنند
کسل بفتحتین کاهلی **کفل** بالکسر بهره وحصه چیزی وآنکه بر ستور نتواند نشست وگلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا
بگردد وبدان توان سوار شد وبالفتح پوست وزه داشتن وضامن شدن وبفتحتین سرین **کافل** ضامن ومکافل
الصوم نام الصوم **کفیل** ضامن وقبول کننده کاری بر خود **کل** بالفتح وتشدید لام گرانی وبار گران وعیال
مرد **کلول** جمع ویتیم وآنکه نه پدر باشد ونه فرزند وماندن شدن وخیره شدن چشم وکند شدن زبان
وبالضم همه وجمیع **کلال** بالفتح ماندگی وخیرگی چشم ودرهند آنکه خم میکشد وبالضم آنکه ظروف سفالینه میسازد
کلول بالضم کند شدن شمشیر وزبان وخیره شدن چشم **کلیل** چیز کند از زبان وشمشیر وجز آن **کمال**
بالفتح تمام وتمام شدن **کامل** چیز تمام ونام اسپیست **کهل** بالفتح مرد میانه سال وکهله زن میانه سال
کاهل سست وبیمار وکتف ستور وپدر قبیله از بنی اسد **کبل** بالفتح بیهوده وبیهوده **کبال** بالفتح وتشدید
باء تحتانیه پیمانه ولقب بخیصی است احمق که همیشه خاک میپیمود **کبول** بالفتح وتشدید باء تحتانیه آخر صف
درکارزار **باب الکاف مع المیم کتم** بالفتح پنهان داشتن وراز پوشیدن وبفتحتین گیاهیست
که بدان خضاب کنند **کتوم** بالفتح کمان سوفار ناکرده وناقه که وقت بر نشستن بانگ کند **کتم** بالفتح بازداشتن
از کاری وبفتحتین فراخ شکم وسیر شکم شدن **کدم** بالفتح گزیدن **کرم** بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی ودر جزئی
انگور وتلاده وبفتحتین جوانمردی ومردمی عزیزی وبزرگوار وگرامیه شدن وبخشنده شدن وبزرگی
کردن **کریم** بخشنده وجوانمرد واز گناه درگذرنده **کرام** بالضم کریم وبالکسر جمع کریم ولقب ابوعبدالله
که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نموده واز هر مذهبی چیزی اخذ نموده وطایفه کرامیه بدو منسوب
وبالفتح وتشدید راء مهمله بسیار کریم **کزم** بالفتح وزاء معجمه بدندان شکستن وبفتحتین کوتاهی وسطبری لب اسپ
وخرو کوتاهی بینی وانگشتان **کزدم** بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری **کسم** بالفتح بدست مالیدن پاک
کردن چیزی خشک را **کظم** بالفتح وظاء معجمه خشم فرو گرفتن وفرو خوردن **کظیم** خشم فرو خورنده وخشم فرو
خورده شده **کظوم** بالضم خاموش بودن وان شتران باز ایستادن شتر **کاظم** خشم فرو خورنده وامثال

بالان دهلیز خانه وامثال آن را کربلان ... گویند ... برهان

کشف چیزی ... برهان

کنف ... برهان

بکون زاء ... الکاف مع اللام

الکاف مع المیم ... برهان

حرز

حضرت امام موسی بن جعفر است **کشم** بالفتح و تشدید شین معجمه بمعنی بریدن و بفتحتین نقصان **کعم** بالفتح و سکون عین مهمله
پوزبند شتر بستن بکعام و سر ظرف بستن و بوسه دادن و **کعام** بالکسر آنچه بر دهن شتر بندند تا نگزد **کلم** بالفتح
خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه **کلام** سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن **کلومرو کلام**
بالضم خستگی **کلثوم** بالضم پرگوشت روی و رخسار و نام دختر حضرت علی ابن ابی طالب **کلیم** هم سخن با کسی جراحت
کرده شده و بالفتح و کسر لام لقب حضرت موسی علیه السلام **کم** بالفتح چند و بسا و بالضم شما و بالضم و تشدید
میم آستین **اکمام** جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا
نگزد و سرخم **اکمام** بالکسر آنچه دهان شتر را بدان بند ند تا نگزد **کمکام** بالفتح کردا ندام **کوم** بالفتح بر جستن
اسپ و خران بر ماد یان و بالضم کله از شتر **کهام** بالفتح تیغ کند و زبان کند **کهم** کلان سال و همچنین **کهام**

باب الکاف مع النون

کبن بالفتح در پیچیدن لب دلو و دوم بار پیچیدن رسن دلو و دوختن دلو و در نو
ان و باز گشتن از چیزی و ناپیدا کردن چیزی را و فربه شدن **کبان** بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید با موحده
شتر بیمار **کتن** بالفتح چسبیدن سبزی که بر روز شتر و بفتحتین چرک و دکر فنکی خانه **کدن** بالکسر
کردن در هودج در بر خود نهند **کدنت** جمع و هاون چوبی **کنان** بالفتح و تشدید را معروف جامه
معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرسنت **کران** بالکسر بربط و بعضی گفته اند چنانست موضعی است
بنا در وی و بالضم شهر بیست نزدیک بدار ابجرد یا نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید را محله است در شهر و شهر
نزدیک تبت و قلعه ایست بمغرب **کروان** بفتحتین قریه است بطوس و کبک نر و باکبک مطلق و صاحب صراح
گوید مرغیست که از حبار بزرگ است و بفارسی تو ادخوانند **کراوین** و **کروان** بالکسر جمع **کفن** رشتن صوف
و جز آن و بفتحتین جامه مرده **کفران** بالضم ناسپاس کردن **کمون** بالضم پنهان شدن و بالفتح نوعی از گیاه است خود
پنهان دارد و بفتح میم زیره **کامن** پنهان **کمن** پنهان شونده در کار زار و جز او و بالکسر و تشدید نون پوشش
اکنان و **اکنه** جمع و همچنین **کنان** و **کنن** بکسرها و بالفتح پوشیده و پنهان داشتن چیزی را **کانون** آتشدان
و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر خوانند **کودن** اسپ پالانی که از دیار
هند و سخت گیر و نیز فهم نباشد **کوفان** بالضم بنا و نام شهر کوفه **کون** بالفتح و هستی شدن و هستی
کبنونة **کاهن** فال گوی **کهان** بالضم و تشدید ها و **کهنه** بفتحتین جمع و نام دو قبیله است **کهلان** بالفتح نام
مردی و نام قبیله و بالضم و الکسر جمع کهل بمعنی مرد دو مویه **کین** بالفتح گوشت اندرون اندام زن یا گوشتی که
اندرون فرج زن میباشد مانند ذکر سگ **کیسان** بالفتح غدر کردن و نام مختار ثقفی **کیان** بالکسر جمع کاین
و ملک ایران را نیز گویند چنانچه سعدی گوید مصرع کمان کیانی بزه راست کرد و کیانی منسوب بکیان

وسمع الکیان

وسمع الکیان کتابیست در علم طبیعی و معتبر نزد شیخ الرئیس **کاین** موجود و آنچه موجود باشد **کان** بضم نون نیشکر
کتان بفتحتین باز هماست معروف که از اندرون چند بنمازی او رده میبافند و در سیب بار ستر میشود و روز الکتان
سیاه و در بالای هند ایی کوبند و نبشته تا بهر آمده و بفارسی بزرک خوانند **کون** بالفتح لشکر گاه نزدیک تها
و کوتن هر دو جهار بالضم مفعل چنانچه قتالی گوید مصرع کبر در کون از چنین معیج **کیوان**
بالفتح نام ستاره ایست که از دخل نیز گویند و ملک نجار است و هفتم آسمانست که نظر او بیشتر بر تخت است چنانچه نظامی
مصرع سواد سفینه بکیوان سپرد **کنعان** نام ولایتیست که در آنجا یوسف علیه السلام پیدا شده بود و نام پسر نوح **باب الکاف مع الواو**
کبو بالفتح انکوزه ریختن و سرد کردن و آنچه از اسپ رو فتن خار و خاشاک و نیز خاک برداشتن از دیر خانه
پوشیدن آتش **کنو** بکتابه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را **باب الکاف مع الهاء** **کره** بالفتح شتر سختی
بالضم ناخوشی و ناملایمی که بر زنا در زاده شدن **کنه** بالضم پایان چیزی و نهایت آن **باب الکاف مع الیاء**
کادی بدال مهمله و نیز بذال معجمه درختیست خوشبو که آنرا کدری نیز گویند و در هندوستان بسیار میباشد و
هندی آنرا کیوره گویند و شربت کادی برای جدری و جذام و مانند آن بسیار نافع است قالع ماده از مرضها
و آنرا شراب کدری نیز گویند **کرکی** بالضم کلنگ **کروبی** بالفتح و تشدید را مهمله و بتخفیف نیز صحیح است فرشته مقرب
کرسی بالضم تخت کوچک که آنرا بفارسی سندلی گویند و شهر یست نزدیک هند که در آنجا مردم احمق پیدا میشوند
کرمیسی کرباس فروش **کسائی** نام شخصی سندی نحوی مشهور که از کسا چیزی نداشت **کابن** جدید ستون
و ضمان کننده **کمی** دلیر **کاوی** داغ کننده و کننده چنانچه عرب شیرازی گوید مصرع بضبط کرد چو
اکرکاو و محدود نیز **زکی** بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و کندن و نیز بکر بهشتی **باب اللام مع الالف**
لبا بالکسر و فتح با موحده بر وزن عنب و آن شیری است که بعد از زادن بچه از حیوان دوشند **لظی** بفتحتین
دوزخ و آتش زبانه زننده **لقاء** بالکسر دیدن و رسیدن و کار زار کردن **لولو** بضم هر دو لام مروارید
بزرگ جمع است **لولوة** یک مفرد آن و **ابو لولو** غلام مغیرة بن شعبه قاتل حضرت عمر **لواء** بالکسر والمد علم الویه
جمع الویات جمع الجمع **لوبیا** بالضم دانه ایست خوردنی و نیز تره ایست که آنرا بهار سی ملچیمک گویند **لاوی**
سخنی و نام پسر یعقوب است **باب اللام مع الباء** **لب لاب** و **لبلاب** گیاهی است که بر درخت پیچید
و آنرا عشق پیچان گویند **لباب** بالضم خالص هر چیزی **لب** بالضم و تشدید با خالص شدن و تنه درخت
و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن **البوب** جمع و عقل و دل و **الباب** جمع و بالفتح برابو شدن و وزن شمشیر
موضعی از گردن که مقبل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد **لبیب** عاقل و دانا **لبب** بفتحتین حال و وال
زیر شکم اسپ که بکسر شین پیش سینه باشد و دیگر پیش سینه و موضع گرسنه ...

الکاف مع الواو
مع الهاء
مع الیاء
الکسا بالکسر معروف
بالفتح الحیله و النثر
اللام مع الالف
اللام مع الباء

بوشیدن
الکاف مع النون
شوند بلواد هر دو جایست برهان

ازدیک لبث و تنو و استوار و پای برجا بودن و چسپیدن لبث با برجا بودن و استوار و چسپیدن [illegible]
[illegible] و همچنین لاحب لزوب بالضم لازم و ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن چیزی لازب لازم و ثابت
و چیز چسبنده لسب بالفتح زدن و گزیدن و لزام آوردن و چسپیدن بچیزی و چسپیدن عسل لصب بالفتح استوار
شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگیهای کوه و آنکه
چیزی ندهد بکسی لعب بالفتح رفتن لعاب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن لاعب بازی کننده لعاب بالضم
آب دهن و آب غلیظ که از دارو [illegible] برآید مثل لعاب [illegible] و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس و مانند
[illegible] لغوب بالضم [illegible] ماندگی شدن و رنجور شدن لغب بالفتح
[illegible] و بالکسر شکاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهاب بالضم و لهب بالفتح
لهب بالفتح زبانه زدن آتش و آواز و فروغ آتش لقاب بالضم و لقب بفتحتین نامی که بدلالت بر مدح یا ذم کنند
و بفارسی آن را نام نامه گویند لوب سنگستان لوبه [illegible] و همچنین لاب و لابه لبابه بالفتح خردمند شدن
لبیبه نام جامه [illegible] زن عاقله لتب بالفتح و تشدید باء موحده کناره کردن و کشتن [illegible] لتب بالکسر
خشنه شتر و گوسپند [illegible] لابه و لوبه سنگستان و سنگ سیاه باب اللام مع التاء لت بالفتح
و تشدید تاء [illegible] کردن [illegible] و استوار بستن بچیزی لثه بالکسر و تشدید ثاء مثلثه گوشت
گرداگرد دندان لجاجه بالفتح ستیزه کردن لجلج بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن
و سخن در [illegible] چنانکه ظاهر نشود لجه بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریا
[illegible] بالفتح آواز و غوغا لحاظ [illegible] نگاه کردن بگوشه چشم لحیه بالکسر موی ریش و لحیه التیس نام گیاهی
است که [illegible] لحم بالضم والفتح طعمه [illegible] لخلخه
بفتح هر دو لام [illegible] لذه بالفتح و تشدید ذال معجمه مزه شراب لزوجه چسبندگی
[illegible] لطافه [illegible] بفتح لام [illegible]
[illegible] لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یکنوع بازی کردن
و بالضم [illegible] لخت بالفتح پاره [illegible] شطرنج
[illegible] لعنت بالفتح
[illegible] لعنه کنند
[illegible] لغات و لغون جمع و لفظ با
[illegible]

گویند

بوزن ظطونا اشعره

باب اللام مع التاء

گویند که نسبت العاب دارد لتم بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر تکیه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزی
لفاعه بالضم و تشدید ثاء [illegible] لقلقه بفتح هر دو لام سخن آواز کردن مرغ و [illegible]
بزبان [illegible] بفارسی [illegible] الفاظ [illegible] لفاظه بالضم آنچه از دهن انداخته
شود و بالفتح آنچه از دهن گفته شود لقوه بالفتح علتی است که [illegible] معلول لعلت لقوه گردانیدن
[illegible] لقمه بالکسر [illegible] لقطه بالضم چیز انداخته شده
که برچیده شود تا ضایع نگردد [illegible] لقیطه طفلی که از راه برداشته پرورند
لفاظه بالضم چیزی [illegible] لمحه بالفتح درخشیدن برق یکبار [illegible] لمزه بالضم و فتح میم
و زاء معجمه عیب کننده لمعه بالفتح روشنی [illegible] بالضم گروه مردم [illegible] از گیاه که خشک شده
باشد و پاره از عضو که خشک ماند [illegible] لمه بالفتح و تشدید میم چیز اندک [illegible]
بالکسر موی [illegible] لامه زده لوث بالفتح [illegible] نکردن [illegible]
و بالضم نام پیغمبر [illegible] اغلام و حکما [illegible] کرده اند و گویند که
بیماری [illegible] لوعه بالفتح سوختن دوستی [illegible] لومه بالفتح ملامت کردن لوامه
بسیار ملامت کننده لواحه [illegible] لوقه بالضم
تازه لوزه بالفتح و زاء معجمه گوشت پاره [illegible] طعام است [illegible]
لبنه بالفتح [illegible] و بالکسر [illegible] کردن و
لب بفتح تاء [illegible] لفافه بالکسر [illegible]
پیچند لیقه [illegible] و بفتح لام در دوات کردن
و همچنین لیق لبنه بالکسر [illegible] کرده و بالفتح
مثل [illegible] باب اللام مع الثاء لبث و لباث بالفتح والضم درنگ
کردن و [illegible] لابث درنگ کننده لوث بالفتح [illegible] آلوده کردن و [illegible]
[illegible] لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین
لهاث [illegible] لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را بگیرد و
بالکسر [illegible] باب اللام مع الجیم لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی
میان لجه [illegible] موضع دریا و شمشیر لجلاج بالفتح آنکه زبانش
در سخن [illegible] مشهور [illegible] شطرنج [illegible]

باب اللام مع الجیم

کرا از اعاظم ندماء خلفاء عباسیه بر همه خاصه برز البلاج کویند لجج بالفتح استوار شدن شمشیر در زخم و در چیزی
بستر شدن و چسبیدن تنگ کار دو خوانند در غلاف کردن و جای تنگ و هرچه تنگ باشد لزج بالفتح چسبیدن و
بالفتح و کسر زا چیز چسبنده چو سریشم و جز آن لعج بالفتح سوختن چیزی در دل و سوزانیدن و بیداد و بودن لمج
بالفتح بکنج دهان خوردن لماج بالفتح چیز یکاندک که خورده شود لهج بفتحتین شکسته کی کردن و حریص شدن
و بر غلامی زن

باب اللام مع الحاء لبح بفتحتین کوسنگی لطح بالفتح بکف دست بر پشت زدن کسی را نرم
و بر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و کشیدن زدن لفاح بالضم و تشدید نمایه بو
از بو شهد چون بادنجان که خورده شود لقح بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح لاقح آبستن و اینچه نخل را بوی
کشنی دهند لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون
گویند لقاح جمع لواقح آبستنان و جمع لاقح و آبستن کنندگان و بیمعنی جمع ملقح است لمح بالفتح نگریستن
و دیدن بنظر سبک لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از
استخوان و چوب و تخته و بدو بدین [illegible] و کرانه کردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا
شدن ستاره و جز آن و لوح و قلم الهی معروف که بر عرش پیدا کرده لباح بالفتح و الکسر [illegible] باب

اللام مع الخاء لطخ بالفتح آلودن و در [illegible] و مبهم کردن لطوخ بالفتح [illegible]
ماند لاخ بالفتح سنگ سخت نام چیزی سخت سعدی شیرازی گوید مصرع شب لعل افتاد در سنگ لاخ

باب اللام مع الدال لبد بالضم [illegible] مردم انبوه و لبد [illegible] و دو از جای خود
دور نشود و آخر [illegible] که از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر [illegible] انبوه و لبد [illegible] میان دو دوش و بفتحتین پشم و جلوی
و سینه کوفتن شتر از دیباری خوردن [illegible] شاعر معروف لحد بالفتح شکاف
کرانه کور و شکاف یک کرانه کور و بالضم نیز آمده و جایگاه زمین شکافته مرده را غسل دهند لدد بفتحتین
سخت خصومت شدن و موضعی است بشام لد بالفتح و تشدید دال الحد الخصومت کردن و بالضم جمع الد کننده
الدود بالفتح جدل کننده و همچنین الد بتشدید دال لدید کرانه وادی و کرانه کردن و دارو که در کرانه کردن
در دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح لسد بالفتح و بسین مهمله شیر مکیدن بچه لبستان
عسل و بفتح سین نیز آمده لغد بالضم و بغین معجمه گوشت کرانه کردن و بالفتح براه راست در دن سیر و جز آن
لکد بفتحتین چرک چسبیدن بجائی و بپا زدن چارپا چنانچه سعدی گوید مصرع شور لکد زدن کران بار به
لهید شور مانده شد لهد بالفتح کرانبار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و کران شدن بار چیزی و

باب اللام مع الذال لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یکبار داده باشند و لبستن

ظرفی را و خوردن

ظرف را و خوردن شود که ماده لذ خوش مزه لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن

باب اللام مع الزاء لبز بالفتح لکد زدن شتر لجز بالفتح چسبیدن و لغزیدن لحز بالفتح مرد بخیل تنگ خو معلز بالفتح و تشدید ببد زای سخت کردن
و بر چیزی چسبیدن لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی و بالفتح جنبیدن و لغزیدن لکز
بالفتح لکد زدن بر سینه لمز عیب کردن و اشاره بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب
کننده و اشارت بچشم کننده لهز بالفتح و در میان آمیختن و در میان هم شدن و آمیختن سپید موی با سیاهی و مشت بر سینه
زدن و نیزه بر سینه زدن و لبز زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح بادام لوزه واحد

و قسمی از شیرینیها

باب اللام مع السین لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی
و بفتحتین یار یکی یار و شتالی و بالکسر جامه و پوشش لباس بالکسر جامه پوشش و لباس الرجل زن و لباس التقوی شرم
و لباس المراه مرد و جامه درشت و سطر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس بالفتح لیسیدن لدلیس نام که کنده کو
لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را لساس بالضم علف نورسته لطس بالفتح کوفتن سخت سیاهی سیاه
لعس بالضم سیاهان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و نیاشدن
و بفتح اول و کسر قاف مردم لقب نهنده و افسوس کننده و بدی ناز نده میان مردم قس عیب کننده لمس
بالفتح سودن و جماع کردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن و بالضم اسم قوم نصاری لواس بالفتح چشیده
لؤوس چشنده لهس بالفتح لیسیدن لیس بالفتح هل ماضی است بمعنی نیست در اصل لیس بود بکسر یا بجهت سبک
نمودن یا را ساکن کردند و بعضی گفته‌اند که لا ایس بوده و ایس بمعنی موجود و لا ایس لا موجود و بفتحتین شجاعت
لباس بالکسر دو بوت و عبی عنبرت

باب اللام مع الشین لاش بالفتح مرده یا جثه این لفظ در اصل
است

باب اللام مع الصاد لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزی و درستی کردن میان کشی بند بند
لحص تنگی لخص بفتحتین و بخاء معجمه گوشت کردن چشم و پستان یا گوشت که شیر از وی بد شوار بیرون
آید و بکسر خاء نیز آمده لص بالکسر و تشدید صاد دزد لصوص جمع لصص بفتحتین نزدیکی و شانها بهم نزدیک شدن
لوص بالفتح کرد انیدن چیزی بچیز یکه منحو هد

باب اللام مع الضاد لضلاض بالفتح رهبر بخبر رک

باب اللام مع الطاء لط بالفتح و تشدید طاء حمایل لطاط بالکسر جمع و چسبیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری
و منکر شدن حق کسی را و پرده فرو هشتن و دم میان ران دزدیدن شتر لطط بفتحتین افتادن دندان و خورد شدن
و ماندن بیخهاء دندان لعط بالفتح چیز را با چیزی برابر کردن و برابر کردن با چیزی لغط بفتحتین و بغین معجمه
بانگ و خروش لغاط بالضم کوهیست لقط بالفتح از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته
و برچیده و لفظ المعدن ریزهای زر که یافته شود و لفظ السنبل خوشه چیدن لهط بجهت آنکه نیز و جز آن

مع الطاء

کر برداند و لوط بالفتح پسندیده و بکار درنکشند و انده و دز حوض لوط و عمل قوم لوط کردن و دلاکر بردوش کنند
و بالضم نام پیغمبر است که حق تعالی قوم او را غارت کرد بسبب غلام و نزد بلخیان بیمار نیست که بعضی مردم را میشود
نر بغیر از غلام قرار نباشد لواط بالکسر غلام کردن و از راه پس مرد و زن با مرد لبط بالفتح چسپیدن و بالکسر
پوست وی لحد لطه باب اللام مع الظاء لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم لحاظ بالفتح گوشه چشم لفظ
بالفتح بیرون افکندن از دهان و سخن گفتن و یک بار و یا سه یا چهار یا پنج با مانند حرف یکجا کرده چیزی معنی از آن
حاصل کردن لمظ بالفتح زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب نوشیدن لماظ بالفتح چیزی مانده باب

اللام مع العین

اللام مع العین لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کبر السع بالفتح گزیدن مار و کژدم
لطع لیسیدن و مبیش پای زدن اثر کهی و بفتحتین سپید شدن لبهادان بابشرد مردم سیاه بود و بحتر
دندان مردم چنانکه سخیا ماند لطع بالفتح چشم زدن لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بفتح
هر دو لام نام کوهیست و سراب لفاع بالکسر چادر لکع بالفتح چرک چسپیده بر اندام و گزیدن مار و کژدم و دبر
زدن بچه پستان مادر را و فرو مایه شدن بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده نفس و همچنین لکاع لمع
بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش شوق لیع بالفتح ترنجیدن … شدن باب اللام

مع الغین

مع الغین لثغ بالفتح حرف را لام و سین را تا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ
مار گزیده لدوغ گزنده و نام مرضی است باب اللام مع الفاء لجف بفتحتین و بجیم … معروف

مع الفاء

کر بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر فراکنده که از پنبه و فراکنده باشد پرده کرپوشگونه باشد لخاف بالکسر
سنگهای سفید تنک لخف بالفتح سکه تنک زدن سخت لصف بالفتح خیار دکبر و نوعی از خرما
لصاف بالفتح موضعی است از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی و دقت و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن
و نکهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نیکوی لطیف نغز نیکو و یاری کننده و نیز از نام
و بالکسر لطایف بالفتح نیکوییها لف بالفتح و تشدید … درپیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بهم
دیگر الفاف جمع و مجتمع … و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و گران سنگ و آهسته و جای
انبوه بسیار مردم و سبک کردن چیز … چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و … حوض و فراخ شدن
کرانهای آن و بالفتح و سکون فا صنعتی است در شعر که از الف نشر مرتب گویند مثال اول چنانچه حکیم حسن
قاسم فردوسی طوسی گوید بیت بروز نبرد آن یل ارجمند • بشمشیر و خنجر بگرز و کمند • برید و درید
شکست و بست • یلان را سر و سینه و پا و دست لفیف بروزن فعیل گروه مردم پراکنده از هر جا و چیز
پیچیده و درهم و دوست و کلمه که دو حرف از آن حرف علت باشد و آن بر دو قسم است لفیف مفروق و دوم لفیف

مفروق

مفروق آنکه حرف علت جدا باشد و لام بود از لفیف مفروق بند چون وشی او و دوشی و مثال لفیف مقرون
چون حی فی کی که در اصل حیوی … بوده است قاعده است در علم صرف هرجا که واو و یا در یک کلمه جمع شوند و اول
ساکن و ثانی متحرک باشد واو را بیا بدل کنند یا در یا ادغام نمایند لفاف جامه بود که بر مرده پیچند یا آنچه
چیزی پیچند لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر
پوست درخت خرما لیفه واحد باب اللام مع القاف لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک هشیار چرب سخن لثق

اللام مع القاف

بفتحتین و بثای مثلثه تری و تر شدن لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن لحوق بالضم بهم شدن و چیزی
با چیزی و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین آنچه بیاید و خود ملحق شود و انجیر و خرما که از اول دررسد و آنچه بلد
بر دارند و آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسپ معویه بن ابی سفیان لزوق
بالضم برچسپیدن و همچنین لسوق و لصوق لصق بفتحتین برچسپیدن شکم از گرسنگی و همچنین لسق لعق
بالفتح لیسیدن و لعق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح دارو و چیزی که لیسیده شود لفق بالفتح فراهم
آوردن درز پیراهن بدوختن و بالکسر کناره درز لوق بالفتح و تشدید قاف بر چشم زدن لقلق بفتح هر دو لام
زبان و مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک و آواز آن لمق بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک
لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق بالفتح چیز اندک لهق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید شدن
و بکسر ها سپید و سپید لیق بالفتح برچسپیدن سیاهی بر دوات و برچسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن
سیاهی و جز آن باب اللام مع الکاف لبک بالفتح بهم زدن … و درهم آمیختن … لبکین و

اللام مع الکاف

خائیدن خاییدن … بمعنی بد ندان نرم کردن … باشد

جز آن لحک بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزی است
سرخ که از آن پوست رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثقل لک باشد که از آن دسته چیزی و مانند آن بچیزی وصل کنند لوک
بالفتح خاییدن لبیک بالفتح و تشدید بای موحده بمعنی اجابت این لفظ در اصل لبا لک است باب اللام مع
اللام لعل بفتحتین و تشدید لام امید شاید لبل بالفتح شبیه مرغیست که او را کروان گویند لعل بالفتح
جوهریست معروف برنگ سرخ که در ملک بدخشان منسوب باب اللام مع المیم لاجرم بفتح جیم یعنی ناچار
لام بالفتح و سکون همزه نیز را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و زره ها لامه مفرد و بالفتح نیز خوانده اند لؤم
و حرفیست معروف و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق … ناکس
بخیل لوام بالضم و تشدید همزه پرهای راست کرده تیر لثم بالفتح و بثای مثلثه بر سوراخ بینی زدن لثم
بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم
شتر را لاثم بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام بالکسر معرب

لاجرم و لا ان لا جرم و لا عن ذا جرم و لا جرم و لا جرم ککرم و لا جرم بالضم … خفا و لا محاله … اصله ثم کثر … معنی القسم … عنه باللام … لا تمثلک

لکام و آنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت لحمه پارهٔ از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت
خوراندن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند دادن و چسبانیدن و چسپیدن و جوان کردن و کشتن
و بالفتح و کسر حاء مهمله آرزومند گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت لحام بالفتح و تشدید حاء مهمله
گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشتناک لخم بالفتح و خاء معجمه کوهست یمن و بالضم نوعیست از ماهی
لدم بالفتح و دال مهمله آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زدن گوماج را بدست
زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن در نوحه لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را
لدیم جامهٔ پاره زده ملادم پاره زننده لدم بفتحتین جمع لادم و محرمان و خویشان لذم بفتحتین لازم بودن
بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را لزوم بالضم لزام بالکسر ملازم بودن بچیزی و بالفتح و کسر میم نام زنی که
لازم باشد یکی را لازم آنچه همیشه باشد بچیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر یکدیگر را طپانچه
زدن لطیم بالفتح اسپ سپیدروی و آنکه یک طرف روی او سپید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه
که سهیل دیده باشد و اسپ فرمانده اسپ نیکو و نام لغام بالضم کفک دهان شتر و بالکسر دوری بستن
لغم بالفتح خبر دادن کسی را از چیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهان راه را بستن و بفتحتین میانه راه لکم بالفتح
مشت زدن لکام بالضم نام کوهیست در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم
حرف نفی که فعل مضارع را بمعنی ماضی ثبت کرد اند و بالکسر و فتح میم یعنی چرا لمّ بالفتح و تشدید میم جمع آوردن
و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید لم الله شعثه جمع کناد خوی پراکندگی او را و خوردن بخش خود و بخش
یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن لمم بفتحتین زلف نزدیک بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم
بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و ملتهم لهیم سخنی لهوم بالفتح
و لهام بالضم لشکر بسیار لهازم استخوانهای زیر نرمهٔ گوش جمع لهزمه لاء و میم ملامه کمه باب اللام مع
النون لبن بالفتح شیر خوراندن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتها خام لبنه واحد و بفتحتین
شیر البان جمع و دور کردن از آتش و شیر ناک شدن مثل و ناقه و بالفتح و کسر باء موحده خشتها لبنه واحد
چون کلمه و کلم و در قاموس بر وزن کتف و بار و بکسر لام و سکون با خشت ساخته شده از گل مربع لبنان
بالضم نام کوهیست معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده با شیر خوراننده و خداوند شیر لبان
بالفتح سینه یا میان سینه بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید که هو اخوه بلبان امه ولا یقال بلبن امه
ظاهرا تصحیف لبان که مشهور شده نیز معروف است لبون بالفتح شیر دار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون ولد
بنت اللبون بچه دو ساله بسه سال درآمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار لجین بضم

مع النون

لام و میم

لام و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح و بحاء مهمله خطا کردن در اعراب و آواز کردن
و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن را
کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن لخن بفتحتین و خاء معجمه گنده شدن مشک لدن بفتح لام و ضم دال نیزه نرم و هر چیز
نرم باشد و بمعنی نزد و مرادف عند نیز آمده لزن بالفتح و بزاء معجمه سختی و عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم
بر سر چاه بجهت آب کشیدن و انبوهی کردن در هر کاری لسان بالکسر زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو
و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنا نیک و راست لسان العصافیر دارویست که آنرا بفارسی زبان
گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی است و لسان القوم کلمه چین و سخن گذار لسن بالکسر
لغت قومی و بالفتح زبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوردن جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین مهمله
زبان آور و فصیح لعن بالفتح و بعین مهمله و عین ساکن راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین
بر وزن نسیم نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتیکه
در پالیزها و مزارع برپا کنند بجهت وحوش و طیور و او را مترس نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن
و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه او مهیا نباشد و زن مرافعه پیش
قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که در این قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب
باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهر در این قول کاذبست و غضب خدا بر او باد اگر
شوهر در این قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بر این معنی ناطق است
و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح و بقاف فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح
و کسر قاف زود دریابنده و زود یابنده لکن بفتحتین درماندگی بسخن مرادف لکنت بفارسی مستعمل او را گویند
و بکسر کاف کند زبان مرادف الکن لاکن با الف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف از حرف استدراک برای چیزی
رفته بفارسی اما و لیکن گویند لن بالفتح و سکون حرف نفی که بر فعل مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز
و هر آینه لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرماء زبون لین بالکسر نرم
ضد خشونت و در اصطلاح صرفیان مد و لین حرف علت را گویند چون بقول مثال الملکه حرکت ما قبل او
موافق است اگر حرکت ما قبل او موافق نباشد لین چون زطو او و فوا بغیبه و لین آنرا گویند که اگر حرکت ما قبل حرف علت
موافق باشد مد گویند و اگر حرکت ما قبل او مخالف باشد لین خوانند چنانچه مثل هر دو بیت است و بالفتح
و تخفیف یاء تحتانیه و تشدید آن نرم و تتمه معالین بالکسر جمع لیان بالفتح نرم اسلاف و فراخت و بالکسر نرمی
کردن باهم و بالفتح و تشدید یاء پیچیده بزبان نصاری باده نوح بالفتح و سکون یاء است در این معنی

باب اللام مع الحاء لحو بالفتح و سکون حاء مهمله پوست چوب باز کردن و عزشن کردن و دور کردن
چیزی از چیزی لغو بالفتح و بعین معجمه بیهوده گفتن و نامیک کردن سخن و سخن باطل و سوگندی که بقصد نباشد و
بچه شتر که از غایت خوردی لایق نباشد که خون بها دهند لغو بالفتح معلول بعلت لغو کردانیدن لهو بالفتح
بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع ذاهم گویند
لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن لو بالفتح حرف شرط بمعنی اگر لولا بمعنی اگر نبودی نحو
لولا علی لهلک عمر باب اللام مع الهاء لاه بالفتح در پرده رفتن باب اللام مع الیاء لالی مروارید ها
بزرگ لجی بالضم و تشدید جیم و یاء تحتانیه ظرف پر آب لحیان بالکسر مرد دراز ریش و بزرگ ریش و بالفتح شکلی
در اشکال رمل که در دو و مرکز میکشند لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده و بازی
کننده و پارچه ابریشم که بسیار باریک میشود در ملک هند میبافند لی بالفتح و تشدید یاء گردانیدن
و بافتن و پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و مدافعه کردن در وام و دم جنبانیدن
و پنهان نابیدن و در پیچیدن کرده نگه کردن باب المیم مع الالف ماوی جای برگشتن موذی بالضم
و فتح همزه و تشدید ذال معجمه ایذا کرده شده و رسانیده شده ماء آب میاه جمع ما بی هیچ حرف نفی است کلمه
استفهام و اسم موصول و بمعنی معنی و بمعنی چه چیز است مبتغی خواسته شده مبتلا آزموده شده و در
بلا افتاده شده و آنکه مبتلی بچیزی کند مبرا پاک کرده شده متبنی پسر خوانده متمنی آرزو کرده شده
چیزیکه و مروف مثوی بالفتح جای آرام و قرار مثنی بالفتح دو دو و بالضم و تشدید نون ثاء مثلثه مفتوح دوتا
کرده شده مثلی بالضم فزون تو تا نیست مثل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان
مجزی بالضم و تشدید زاء پاره پاره کرده شده مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده
مجیی بالفتح رسیدن و بالضم و فتح حاء مهمله و یاء تحتانیه مشدده جای رسیدن و روی انسان و جز آن محشی
آنچه بر کاغذ و مانند آن نوشته شود باستعمار شود محلی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و وصف کرده شده
محذی بالکسر آنچه بوی پیوندد و چرم و آلت برابر کردن نعل ماخوذ است از حذو مخبو پنهان کرده شده مخلی
بضم میم و تشدید لام و فتح خاء معجمه رها کرده شده و خالی کرده شده مدارا و محابا و مواسا بالضم بسعایت
کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی الف آنها افتاده و در عربی بیا مستعمل است مدعی بالضم و
تشدید دال مهمله دعوی کرده شده و ادعا داشته شده مدی بفتحتین غایت چیزی و نهایت آن مدی بالضم کاردها
جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و کالهی از آهن نیز سازند مدری
بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند مذاء بالکسر زن و مرد یکدیگر را جمع کردن و تنها گذاشتن

مع الهاء

مع الالف

الهانرا

ایشان را مراء بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی بالفتح جای چرید و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران
جمع مریض مری بالضم و همزه در آخر بروزن مفعل گوارا شده و سرمعده که حلق و پوسته شده آن بجرای طعام آید
و اما صاحب قاموس بروزن امیر آورده است و بالفتح گوارا شده مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده جای
ثابت کردن مربی بالضم و تشدید یاء موحده پرورده شده و تربیت کرده شده مرتضی بالضم پسندیده و لقب حضرت
علی بن ابی طالب مزایا بالفتح فزونیها مشری بالفتح بیت فروش مسا بالفتح شام مصطفی بضم میم و طاء
مهمله برگزیده و لقب حضرت رسول مضا بالفتح و التشدید مضی بالضم بروزن مزبل روش کننده مطایا
شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معا بالکسر جای که از بلندی فرود
آید رود مغنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم معلی جمع معلی بالضم و تشدید لام بلند کرده شده
معمی پوشیده شده و کور کرده مقفی بالضم پیشوا که پیروی آن کرده شود مقرو بالفتح خوانده شده مقفی
قفا داده و خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و خوان مکلاء بروزن معظم کنار رود و جای کاره جهی
ملوء بالکسر پری ملاء بفتحتین و مد همزه صحرا و اشکار او بی همزه کرده و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی
و عز و طمع و ظن ملی بروزن بری مرد غنی و آنکه ادای دین نیکو کند ملا بالکسر پری ملاء بهمزه نیز بروزن
علما جمع ملا و ملاء بفتح هردو و مد همزه مصدر آن و مرادف منادی نیز آمده و بر تقدیر با مصدر میمی است با در
اصل ملا و آ ا بوده تا و احد کهند چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطرز تو را لرخواندن چون
موسی و عیسی و لیلی چنانکه ناعلاء البنا است ملجا بالفتح و ملتجا بالضم پناهگاه بمعنی جای پناه و ملتجا بمعنی
آرزو و انکسار و عجز نیز آمده ملتقی بالضم جای رسید و جز ملقی انداخته شده منبی بالضم خبر دهنده
منادی بالضم خوانده شده و فعل بر زدن کرم و منع منا با بالفتح مرکها جمع منبه منی بالکسر موضعی است
در مکه و بالضم منیها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من که دو وزن و سنجیده مقرر است
و بمعنی منازل نیز مینا بعد بر تقدیر تخفیف منازل است موسی اسره و نام پیغمبر پیشت معروف مومیاء
بالضم دارویی معروف که از منبع چشمه است که در ملک ایران برمی آید یعنی میگویند که آدمی میسازند
و آن خطا است موتی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار و سزاوار تر و پسر عم و یار
و دوست مهشا و مهمه عوشی بالضم و تشدید شین معجمه جامه نیک نقش کرده مهدی بالضم هدیه کرده
شده و بالکسر آنچه بر هدیه بشندو نزد کسی برند چون طبق و مانند آن مهدا بالکسر بستان هدیه دهنده
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرا بالضم و فتح هاء و تشدید راء مهمله پخته شده مها بالفتح گاو دشتی
و حشی مهلو سفا جمع مهاة و نیز با بی همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا میشود باب المیم مع الباء

معالباء

مئاب بمد همزه جای بازگشتن مآرب بمد همزه حاجتها مؤتنب بالضم وسکون همزه وفتح وکسر نون
وآنکه اشتها طعام ندارد وصاحب قاموس گوید که مؤتنب بتاء مثلثه وهمزه در آخر نیز بدین معنی آورده وگفته مؤتنب الذی
لا یشتهی الطعام وظاهرا مؤتنب تصحیف لفظ دیگر پنداشته مثاب بالفتح بازگشتن وجای بازگشتن مثالب
بثاء مثلثه عیبها وذنوبها مثاب بالضم پاداش داده شده متقب بالکسر وسکون تاء مثلثه آنچه بدان چیزی
سوراخ کنند مجذوب کشیده شده وربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده
مجرب بالضم وتشدید راء مهمله مکسوره آزماینده وبفتح راء آزموده شده محلب بالکسر آنچه شیر دوشند محلب
بفتح میم ولام دارو ئیست معروف که در ولایت عجم پیدا میشود واز اکثر در خوشبوئی استعمال کنند محراب بالکسر
بالاخانه وصدر مجلس وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ ودهره ودهر که بان علف کنان
غله وعلف درو کنند مدهب بفتح راه وجای رفتن بالضم طلا اندوده شده مذهب بالفتح وتشدید ذال معجمه
مفتوح زر اندوده کرده شده مذاب بالضم گداخته شده مرحب بالفتح فراخ شدن وفراخی سال وجای فراخ
مرکب بالفتح آنچه بران سوار شوند مراکب جمع وهمچنین مرکوب مزراب بالکسر ناودان کشتی دراز مرطوب
رطوبت ناک یعنی چیزیکه در وی تری وتراوت باشد چیز نزدیک مراقب بالضم وکسر قاف چشم دارنده وترسنده
مستحب بالضم وتشدید باء موحده برگزیده ودوست داشته شده مستجاب بالضم جواب داده شده مستطاب
بالضم پاک آمده وخوش آمده مسکوب بالفتح ریختن کرده شده بر روی زمین مسلوب بالفتح ربوده
شده مشیب بالفتح پیر شدن وسفید شدن موی مشرب بالفتح آشامیدن وجای آشامیدن مشارب جمع
مشروب آشامیده شده منسوب بالفتح آمیخته شده مصائب کارهای ناخوش وحالهای ناخوش مصیب
بالضم والفتح رسنده وجواب گوینده مصاحب بالضم هم صحبت وهمنشین مصعب بالضم وفتح عین مهمله سرکش
ونام مردیست مصلب بالضم وفتح لام مشدد جامه که صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب
بالفتح زدن ودرفش وجای زدن ودر بالکسر آلت زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر وخمه که بدان
ساز نوازند وآلت زدن در طنبور مطرب بالضم وکسر راء مهمله بنشاط دارنده مطیب
بالضم وتشدید یاء تحتانیه مکسوره بوی خوش کننده وپاک وخوش کننده چیزی وبفتح یاء پاک وخوش بو
کرده شده معجب بالضم وکسر جیم خوش آینده ودر عجب و خود پسندی اندازنده معرب بالضم وکسر راء مهمله
بیان کننده واعراب دهنده ونحو گوینده وبفتح اعراب داده شده معذب بالضم وتشدید ذال مکسوره
عذاب کننده وبفتح ذال عذاب کرده شده معقب بالضم وتشدید قاف مکسوره از پس آینده مغیب
بالفتح غایب شدن وبضم میم وفتح غین معجمه وتشدید یاء غایب کرده شده مغرب بالفتح وکسر راء مهمله جای فرو

زخمه چه نغمه چوبی که بدان ساز نوازند برهان

دشتن

رفتن آفتاب وجزان ومغرب بلغت عجم کوه قاف است وبضم میم وکسر راء دور دورنده وهر چیز بازدارنده واز آنجا است
عنقا مغرب یعنی دور دارنده زیرا که چون طیور را فرو میبرد وبچاره بیرانداختن کرد شکایت به پیغمبر زمان حنظله بن صفوان
برد ندا دعا کرد تا غایب شد منشعب بالضم پراکنده شده مناقب هنرها وراههای تنگ کوه منا بالفتح
ایستادن بجای کسی وجای ایستادن منکب بالفتح وکسر کاف دوش ومراد میان سر وبن بازو وکتف وزمین درشت
برمرغ بعد از خوادم مناکب جمع منصب بالفتح مرتبه ومقام واصل وبالضم تشدید باء موحده ریخته شده منکوب
بالفتح بدحال وسختی رسیده منصوب بالفتح برپای داشته شده منیب بالضم بازگردنده بسوی حق تعالی منسوب
نسبت کرده شده منتخب ومنتجب بخاء وجیم برگزیده منقلب بالضم وکسر لام واگردنده وبفتح لام جای
واگردیدن واگردیده شده وبازگشته شده موکب بالفتح وکسر کاف گروه سواران مواهب بخششها وخواهای
خورد آبکیر موجب بالضم وکسر جیم واجب کننده وبفتح جیم واجب کرده شده مواظب بالضم برکاری دایم ایستاده
مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف وترس از او باید ومردم از او ترسند مهبّ بالفتح وتشدید باء جای
وزیدن باد مهذب بالضم وفتح ها وذال معجمه مشدد پاک کرده شده وبکسر ذال پاک کننده مهرب بالفتح
گریختن وجای گریز مهلب بالضم وبفتح ها ولام مشدد نام شاعریست مشهور میزاب بالکسر ناودان باب
المیم مع التاء من المصادر در این فصل چون بجهت کثرت لغات دیگر از هم جدا کرده شده در پنج قسم حرفی پیش از تا
نیز رعایت کرده شده مباراة بالضم بکسی معارضه کردن مواخاة بالضم باکسی برادری کردن مباراة
بالضم باکی واندیشه داشتن از چیزی مباهاة بالضم نازیدن بچیزی مجاراة بالضم باکسی رفتن وباکسی
چیزی وادیدن مجازاة بالفتح والضم پاداش دادن محاذاة بالضم برابر هم واقع شدن محاباة بالضم فرو
گذاردن وباکسی معارضه کردن در بخشش محاشاة استثنا کردن واز چیزی پرهیز کردن محاکاة
حکایت کردن مداراة بالضم آشتی ومدارا کردن مراعاة بالضم باهم مدارا کردن ونگاه داشتن وگوش
فرا داشتن وبگوشه چشم نگریستن وباکسی مروت نمودن چنانچه سعدی گوید مصرع مراعات دهقان
کن از بهر خویش مساعاة بالضم باکسی بشتاب رفتن وباکنیزک کسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک باکسی
مساواة بالفتح والضم برابر کردن وبرابر آمدن مصافات بالضم باکسی دوستی باخلاص داشتن
مضافاة بالضم بچیزی مانند شدن وشبیه بودن بچیزی معاداة باکسی دشمنی کردن وچیزی پیاپی
کردن معاطاة بالضم چیزی بکسی دادن وخدمت کسی کردن مغالاة بالضم گران خریدن ودور
تیر انداختن مقاساة معاناة ومضاناة بضم هر سه رنج کشیدن مکافاة پاداش دادن
ملاقاة بالضم همدیگر را دیدن وبچیزی رسیدن مماداة بالضم باکسی واکاویدن در خصومت وعداوت

المیم مع الباء

کرد

کردن و ستیزه کردن مماشاة بالضم با کسے رفتن مناداة بیکدیگر بانگ کردن موافاة بالضم وفا کردن
موالاة بالفتح و الضم با کسے دوستی داشتن مهاجاة همدیگر را هجو کردن مجاذبة بالضم بایکدیگر چیزی را
کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزے مجانبة بالضم از چیزی دور شدن مجاوبة بالضم کسیرا جواب دادن
محاربة با کسے جنگ و ماجرا کردن محاسبة با کسے شمار کردن مخاطبة بالضم با کسے سخن و حکایت
کردن ملاعبة با کسے بازی کردن مشاربة بالضم با کسے شراب خوردن مصاحبة و مقاربة بضم هر دو با کسے
نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزے مضاربة بالضم شمشیر زدن و مال با کسے دادن برای تجارت که نفع آن بهر دو
باشد مطایبة بالضم با کسے خوش طبعی و مزاح کردن معاتبة بالضم با کسے عتاب کردن معاقبة بالضم با
کسے عقوبت کردن و پے در پے در آمدن و عقیب آمدن مغاضبة بالضم با کسے خشم کردن مغالبة بالضم
غلبه جستن بر کسی مکاتبة بهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن مناسبة بالضم با کسے
خویشی داشتن و بهمدیگر مانند و شبیه یکدیگر بودن مناصبة بالضم با کسے دشمنی و جنگ آشکارا کردن
و کلمه را حرکت نصب دادن مناوبة بالضم بجای یکدیگر ایستادن مواثبة بالضم با کسے بر جستن برای جنگ
و جز آن مواظبة و مواکظة و مراقبة بضم هر سه بر کاری ایستادن مخافتة بالضم آهسته چیزے خواندن
و آهسته سخن گفتن مباخة خالص گردانیدن محادثة حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را مباحثة
با کسی نیکو کاویدن و تفحص کردن معالجة بالضم درمان کردن ممازجة بالضم بهم آمیختن مزاوجة بالضم چیزے
را بچیزے جفت و قرین کردن مراوحة گاه برین پای و گاه بران پای ایستادن گاه این کار و گاه آن کار کردن
مرابحة بالضم بسود بیع کردن مسافحة بالضم زنا کردن ممسحة بالضم با کسے آسان کار فراهم آوردن و فرو
گذاردن و نرمی کردن با کسے ممسحة بالضم از طرف راست راندن شکار و غیر آن مصافحة بالضم دست همدیگر
گرفتن مصالحة بالضم آشتی کردن مطارحة بالضم با کسے سخن را افگندن مفاتحة بالضم چیزها آغاز کردن
و باهمدیگر راز کشیدن و گشودن و باهمدیگر نزد حاکم آمدن مکافحة بالضم با کسے رو برو جنگ کردن و کسیرا بوسه
دادن و مباشر کاری رو بروی شدن مکاوحة بالضم با چیزے کوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام
دادن مناکحة بالضم نکاح کردن مباعدة بالضم از کسے دور شدن و کسیرا دور کردن مجاهدة
بالضم با کافران کارزار کردن و کوشش کردن محاسدة با کسے حسد کردن مسانّدة بالضم مخالفت کردن
میان چیزها و شعر مشاهدة بالضم دیدن و با کسے بجای حاضر بودن مطاردة با کسے حمله بردن معاودة
بالضم باز گشتن معاضدة بالضم با کسے یار و ممد بودن معاقدة و معاهدة با کسے عهد و پیمان
کردن معاندة بالضم با کسے ستیزه کردن و با کسے برابری کردن و جدا کردن مکابدة رنج چیزے کشیدن

مناشده

مناشدة بالضم کسیرا سوگند دادن و با کسی شعر خواندن مواعدة بالضم با کسی وعده کردن ملاودة
بالضم در پیش مردم پنهان شدن منابذة بالضم با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن مهاودة بالضم با
کسی مشورت کردن مبادرة بالضم پیش گرفتن و پیش پیش رفتن مباشرة بالضم جماع کردن و بخود بکاری شدن
مباکرة بالضم بامداد کردن و بامداد کاری کردن و دو خرد و تیره شدن مثابرة بالضم مواظبت و ملازمت بر چیزے
مجاهرة بالضم با کسی رو برو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزے خواندن و دشنام
دادن و بلند سخن گفتن مجاورة بالضم همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و نظاره و کسیرا امان دادن
محاصرة بالضم کسیرا در حصار کردن مخاطرة بالضم کسیرا در خطر انداختن کسیرا و با کسی گرو بستن در چیزے
مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی مسافرة بالضم سفر کردن و از مکان
خویش بجای دور رفتن مسامرة بالضم با کسی افسانه گفتن مساترة بالضم چیزها پوشانیدن مساهرة
بالضم با کسے شب بیدار بودن و بیداری مشاجرة با کسے خلاف کردن مشاهرة ماه بماه چیزے دادن و افشای
شهر و چیزے شدن مشاورة بالضم با کسی کنگاش کردن و مصلحت نمودن مشاعرة بالضم با کسی در
یکجا مه خسپیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه شعر خواندن کردن یا در شعر گفتن یا در یکجا جمع شدن
شاعران برای شعر خواندن و بحث نمودن شعر مصابرة بالضم در کارها صبر و شکیب کردن و با کسے معارضه
کردن در صبر مصادرة بالضم تاوان جرم ستانیدن و باز رفتن مصاهرة بالضم با کسے خویشی کردن بزن
دادن یا بزن کردن مضافرة با کسے یار بودن مظاهرة بالضم با کسی هم پشت بودن و دو جامه بهم پوشیدن
و بیازن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچون پشت مادر منست و این طلاق است قبل از ورود
شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شد و بکفاره ساقط میشود طلاق نیست
و ظاهر و فاش شدن سخن و راز و چیزے و مانند آن معاشرة بالضم با کسے زندگانی کردن و عیش در
خوش نمودن چنانچه حافظ گوید مصرع معاشران گره از زلف یار باز کنید معاقرة بالضم پیوسته
خمر خوردن و پیوسته و متصل کاری کردن و ملازم شدن چیزیرا و با کسے نزد حاکم رفتن برای اظهار
فخر و بزرگی حسب معادرة بالضم ترک کردن لقوله تعالى لا یغادر صغیرة ولا کبیرة مفاخرة بالضم
با کسے فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر مکاثرة بالضم با کسی معارضه کردن در بسیاری و غلبه کردن
بکسے در بسیاری مناظرة باهمدیگر نگریستن در چیزے و باهم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزیرا
منافرة بالضم با کسے نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مناکرة بالضم با کسے معارضه کردن
در زیرکی و کار دار کردن و اسم نکره شدن مواترة بالضم پیاپی روزه داشتن و یکروز یا دو روز روزه

شودن و اول بزانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد ازان زانوی دیگر بر زمین نهادن
موازنه برابر کردن و باری دادن میاسره با کسی آسان کردن و کسی را بسوی چیزی بردن مهاجره بالضم
از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن مکاسره بالضم حرکت بر دادن
و از کسی بر دست شدن مباکره بالضم دوشیزه دختر دوشیزه شدن مضامره بالضم باز گشتن ضمیر بسوی چیزی
لفظا یا معنی یا ماننده آن و جای مانندن با دل و گردانیدن ضمیر بلفظ ما تعین تا مثل یا و مانستن مبارزه
بالضم با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ کارزار کردن و چیزی ظاهر و پیدا شدن مجاوزه بالضم
از یکدیگر گذشتن معاجزه بالضم کار خود بکسی وا گذاشتن و پیش کردن دیگری و از پیش رفتن کسی چنانکه
دیگری باو نرسد مناهزه بالضم فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن موانسه بالضم با کسی انس
گرفتن مجالسه بالضم با کسی نشستن مجانسه بالضم نشستن بکسی بودن در شکل و صورت مخالسه از
کسی چیزی ربودن مدارسه بالضم بکسی درس و تعلیم کردن مقابسه با کسی فخار کردن مکابسه با کسی
برابری معارضه کردن ملابسه بالضم باطن کسی دانستن و با همدیگر شبانه جفت داشتن و بکاری در رفتن
ملامسه جماع کردن و بهم لمس سائیدن ممارسه با کسی کوشش شدن و از کاری رنج بردن و تندی کردن
مماکسه منکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن منافسه بکسر حسد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن
و رغبت کردن در چیزی مخادشه و مخارشه و مخامشه و مخاجشه بالضم همه خراشیدن
و مخاجشه بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مناقشه با کسی در و درد راز کردن در چیزی و در حساب
مخالصه بالضم با کسی دوستی پاک و با خلاص داشتن مراکضه با کسی شتافتن معاضه با کسی
برابری کردن و از چیزی برگرفتن و در چیزی خلل پیدا شدن مناهضه با کسی بجنگ و غوغا برخاستن
مناقضه سخن کسی را شکافتن و دفع آن کردن و برخلاف چیزی شدن و بعکس نمودن چیزی مخالطه با کسی
آمیختن مرابطه بجای سر و گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن در راه خدا تعالی
برای جهاد با کفار کقوله تعالی صابروا و رابطوا مغالطه کسی در غلط و ریب انداختن محافظه نگهبان بودن
و نگه داشتن چیزی را و بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده ملاحظه بگوشه چشم نگریستن با چیزی بفراست دریافت
کردن مباضعه مجامعت کردن مبایعه با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و پیمان بستن متابعه پیروی
کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کاری مجامعه جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی مخادعه فریب دادن
مخالعه طلاق دادن زن را در مقابل مهر که زن ببخشد مدافعه باز داشتن و با کسی در و درد راز کشیدن
کار دیر و دفع و توقف کردن مراجعه با کسی باز پرسیدن مراجعه باز داشتن و زن را بخانه آوردن

بعد ازان که طلاق داده باشد او را و با کسی سخن را گردانیدن مراضعه فرزند شیرخواره را بدایه دادن مرافعه
سخن نزد حاکم بردن و رفع و دفع شر نمودن مزارعه زمین بکسی دادن برای زراعت مسارعه شتافتن و شتا
بافتن مشاهده بکر را کشته و بهمدیگر حمله بردن مشاغبه با کسی بدی کردن و پیره نمودن و گوسفند را ندا
آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعه همدیگر کشتی گرفتن مصانعه رشوت دادن و
مدارا کردن و آسان گرفتن کار مضارعه بچیزی شبیه بودن و شریک بودن مضاجعه مکامعه با کسی
خفتن و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد بی پیرهن مهواسه مطالعه بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و دا
گردانیدن کسی را بچیزی مطاوعه فرمان برداری کردن مقارعه با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعه
با کسی بریدن چیزی را ممانعه یکدیگر را از چیزی باز داشتن منازعه با کسی در چیزی کوشیدن و نزاع
کردن مواضعه با همدیگر در کاری قرار دادن و با همدیگر گرد کردن و باهم شرکت کردن مواقعه کارزار
کردن و جماع کردن و با هم در جائی افتادن مبالغه در چیزی غلو کردن و سخن کوشیدن در کار مخالفه
با کسی عهد کردن و سوگند خوردن مخارقه بیل غور جراحت معلوم کردن مخالفه با کسی خلاف و دشمنی
کردن مرادفه کسی را در پی نشاندن و برداشتن خار با پس نشین خود را و بر نشستن طی بر بالاده مشارفه
با کسی تفاخر کردن بحسب بزرگی و بچیزی مطلع شدن کسی مصادفه یافتن مصافقه با کسی بصرفه معامله
کردن مضاعفه یکبار دو کردن و افزون کردن مقارفه جماع کردن و آمیختن بچیزی ملاطفه با کسی نیکوئی
کردن مناصفه بدو نیم کردن مواصفه با کسی بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهده و حضور آن موالفه با
کسی در جنگ ایستادن و با کسی در معامله بیک حد ایستادن موافقه با کسی همراهی کردن و یاری کردن مراهقه
نزدیک ببلوغ رسیدن زن با مرد مسابقه با کسی پیشی کردن در دویدن مصادقه در دوستی بچیزی نگریستن
مصادقه با همدیگر دوستی با اخلاص داشتن و باهم راست بودن و خبر بچیزی دادن مضایقه تنگ گرفتن
و تنگ چیزی داشتن مطابقه توام آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و برابر آمدن معانقه دست
در گردن همدیگر کردن مفارقه جدائی کردن از یکدیگر منافقه دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ
رفتن موافقه در کاری استوار کردن و عهد بستن موافقه با کسی همکار بودن و هم پشت شدن و لایق
آمدن مبارکه برکت کردن مدارکه پیاپی کردن و بچیزی دخل دادن مشارکه با کسی انبازی کردن
مضاحکه با همدیگر خندیدن معارکه کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ مبادله با کسی چیزی
بچیزی بدل کردن مباهله همدیگر را نفرین کردن مجادله با کسی کاویدن و خصومت کردن مجامله
با کسی نیکوئی کردن مجاهله با کسی سبکی و نادانی کردن مداخله در کاری یا در جای خود را آنجا سپردن

مراسلة باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مساهلة آسان گرفتن مشاکلة مانند و هم شکل
شدن معادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مغازلة با محبوب عشق بازی کردن و با هم غزل گفتن مفاضلة
از همدیگر جدا شدن مفاضلة با همدیگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوای فزونی کردن مقابلة
با همدیگر برابری کردن و رو برو کردن دو چیز برابر شدن و مقابل کردن با یکدیگر کنند و کرم النسب
شدن از جانب پدر و مادر و پاره گوشت گوسفند بریدن چنانکه از هم جدا نشود از اینجا گویند شاة مقابلة
مقاتلة با همدیگر کارزار کردن و بمعنی کشتن استعمال کنند قوله تعالی قاتلهم الله مکابلة تا خیر کردن و منع کردن مماحلة با کسی
مکر و حیله کردن مماطلة در ادای قرض کردن و فرض نمودن وعده و دروغ از کشیدن کار دیگر کردن معاملة
با کسی عمل کردن و کار در بنا کردن و کار در بنا و ابنیه گویند محاکمة نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مخاصمة با کسی
دشمنی کردن مراغمة با کسی جنگ کردن مزاحمة تنگی نمودن بر کسی و زحمت رسانیدن مسالمة با کسی آشتی
کردن و سلامت ماندن مشاتمة با یکدیگر دشنام دادن مصادمة دو چیز با یکدیگر کوفتن چنانکه صدا
برآید مصارمة از همدیگر بریدن معالمة با کسی بعلم معارضه کردن مقاسمة با کسی سوگند خوردن
و با کسی چیزی قسمت کردن و بخش کردن مکارمة چیزی از کسی پوشیدن مکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن
ملازمة پیوسته بودن بجائی یا نزد کسی ملائمة دو چیز را از هم آوردن ملازمة لازم شدن چیزی
منادمة با کسی ندیمی کردن و غرامت کشیدن و نادم شدن مباینة از هم دگر جدا شدن مخادنة
با کسی دوستی داشتن و اخلاص کردن مخاشنة با کسی درشتی کردن مداهنة نرمی و سستی و خیانت و نفاق
کردن و دروغ گفتن مداینة بکسی قرض دادن مجاهنة بوام بکسی فروختن مراهنة با کسی گرو بستن مزابنة
خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیدن بکسی فروختن و این منهی است شرعا معاینة با کسی بنقد
معامله کردن نه در بر و چیزی را دیدن مقارنة با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو
کوکب و یکی شدن مکینة ... ملاعنة بکدیگر لعنت و نفرین کردن مهادنة با همدیگر آشتی کردن
موازنة با کسی هم وزن آمدن و با هم چیزی سنجیدن مباهنة ... و کسی از سبو راست بودن مسانهة
چیزی بیکسال بکسی دادن و بکسال نهادن و درخت خرما بکسال بار آوردن و بکسال بنا و ردن مسافهة
با کسی نادانی و سبکی کردن و راست داشتن شکل و جوان و هر دم از آن آب خوردن مشافهة با کسی رو برو سخن گفتن
مشابهة و مشاکهة بچیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن نیز آمده باب المیم مع الالف
و آخره تاء من غیر المصادر مؤتفکات بر کردانیدگان شهرهای قوم لوط و باد ها که
درو بلاها و ایشان هلاک شده بنحوا و رات همسایگان همدیگر همسایگان باشند ... و بتخفیف آمدن زنان

با آلت جنبری مانند شد ... تا بلند شد ... ما ... کسی ترجیح کردن در ... زاید موصله ... پیوستن کار کردن ... ع

پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده محصنات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مرهفات
شمشیرها و نیزها باریک کرده شده مراه زن مراة بالکسر و مد همزه آینه مرماة بالفتح پیکان کرد و سم گاو
و گوسفند و تیر و نشانه مستنزرات بلند شده ها و بلند کرده شدها بصیغه فاعل و مفعول آمده و نیز بالانابیه
شدها و نافها فاعل و مفعول آمده اعم از آنکه مو باشد و رسن و غیر آن لفاد در شعر امرء القیس غدائره مستشزرات الی
العلی مراد موا است در این شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند بعضی ستشزرات بفتح و استشزره اسد فعر بیتعدی و لا
یتعدی مسحات بالکسر بیلی که بآن گل از زمین بر کنند مشکات بالکسر و زن فراخ که در و چراغ و قندیل گذارند
کنا یند در حبشه مصلات بالکسر مرد چست برنده در کارها مسحاة بالکسر ظرفی است چون نطاس و مجا
مصفاة بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بیا لاینده و کفگیر و در بالائی بمعنی سبوی است شبیه بکفگیر ازا
نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد مهمله و تشدید راء مهمله گوسفندی که مدتی نا دوشند تا شیر بسیار در پستانش
جمع شود و گوسفندیکه سر پستانش بر بندند تا شیر جمع شود معصرات بضم میم و کسر صاد مهمله ابرها که نزدیک بباریدن
باشند معروشات بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها و حصر کرده شدها معقبات
بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع
شده باشند بگرد حوض با نظار آب خوردن دیگران معضلات بوزن و معنی مشکلات مفظعات بالضم زنی
که هرد و اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت مسمات مرک و مردها و اسب کرده شده
باسمها از نان مدشئات بالضم و مد همزه بلند برداشته ها و کشتیهای با دبان بلند کرده شده منات بالفتح نام
نام بتی است منساة بالفتح و الکسر عصا ممات بالفتح آنچه بجان باشد و زمین بیجان و ندو بالضم مرک موتان
آتش زنندگان و آتش بیدار و زندگان از سنگ و اسباب که بسیمها و سنگ زنند و از آن آتش برجهد مهاة بالفتح
گاو وحشی و سنگ بلور و امات بالضم بمعنی کرد و در حرم مانده باشد ماهیات و ما بیات جمع ماهیه و ماشیه اند
مزبه بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن مثلبه بالفتح عیب ضد منقبت مثوبه مزد طاعت
مثابه بالفتح و ثاء مثلثه باز گشتنگاه و منزل و دام گاه مبانات بالضم و ثاء مثلثه و یاء موحده نو بسنده
و باز دارنده و ما بت کنند و بفتح با ما بت کرده شده و بالضم و تشدید یا بر جای دارنده محجلبه بالضم ساختگاه
و سال تنگ معیشت مرتبه پایگاه و ایستادنگاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند مهرنبه بالکسر
و فتح زاء معجمه و تخفیف کلوخ کوب و بشد باین آمده و آلات دست تراش چهار زبر بتشدید باء است
چون هر بمیم بدل شود با تخفیف گردد مسربه بالفتح و ضم راء مهمله موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد
و بفتح راء چراگاه مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مسببت بالضم و فتح باء موحده داخل در دوز سبت

نافه مو زلف دلبران از ... باشد و بر گرد آیند باشند مصلین شاعر است برهان

مع الباء و آخره تاء

واگر حرکت نکند مسبوت مرده و بیهوش و آنکه علت سبات داشته باشد و مغشی سبات گذشته مصطبه
بالفتح والکسر دکانی که بران نشینند و شایع شده در دکانها که در میخانه بران نشینند و شراب خورند مبیر
و صاد مهمله آمده مشربه بالکسر ظرفی که از ان آب خورند و بالفتح بکشتن آب بالاخانه و کاراب جای آب خوردن
مصنا بالفتح مصیبت بالضم مکروهی که بآدم رسد مغربه خوبی منقبه بالفتح هنر و آنجا که برسد
بند آمده از عضو جای پاره شده و بالکسر آلهٔ آن الباب المیم مع التاء واخرها تاء موته بالضم موضع
است که در ان جعفر طیار و زید بن حارثه شهید شده در غزوه موته شهور است مطمزه نیز آمده مبتر بالفتح
مرده و زمین خراب بالکسر بمعنی صبت نیز آمده مع الثاء واخره تاء مشعثر بشد بعین پراکنده شده
مع الجیم واخره تاء مجمجر بفتح هر دو میم سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن
و اشکارا نگفتن مجمجر بالفتح و کسر جاء مهمله و تشدید جیم راه راست مسرجه چراغدان مهجه بالضم جان بعد دل و
خون مروحه بالکسر بادزن و بالفتح وزیدنگاه باد مسلحه بالفتح جای ترس و کمین گاه دشمن با سلاح مسلحه
بالکسر تمیز نمودن مصلحه بالفتح صلاح کار ضد مفسده منلوحه سعت منحب مناحر نام مسحبت
بالکسر نیشتر و بعضی دندان بزرگ شمارند منحه بالکسر بخشش مشیخه بالفتح پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و
صاحب قاموس گوید که مشایخ نیز جمع شیخ است موصده طبق برسر افکنده و دستارخوانی که بر ان طعام
نهند و ما دام که بران طعام باشد مائده گویند موءوده دختر زنده در گور کرده باشند مهجده بفتح میم اول
و کسر میم دوم خصلت نیک و ستایش مده بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مداد مرکب قلم کو منه باشد
و بالکسر چیزیکه و ریم و بالفتح یکبار مده گو منی حرف علت که حرکت ماقبل او موافق باشد چون یقول باصطلاح
صرفیان مادة نیز بشد بدال … ترکیب چیزی و زیاده منصل بچیزی مرده بفتحتین دیوان سرکش مرده
… اطلاق داده شده و اشتر و کربان سرنر اهشند مزاده بالفتح خیک و توشه دان معده بالکسر والفتح و کسر
عین عضو آدمی یعنی روده شکم که طعام در آن قرار گیرد و هضم شود مقصده بالفتح پناه کار و بالضم نشابریا
کشنده موقذه بالضم و فتح قاف آنکه از زخم شده موجده بالفتح و کسر جیم و فتحان خشم گرفتن مسنده بالضم
و فتح نون متکیه و دیوار افراشته شده مشیده بالضم و تشدید یاء موحده یکجا براورده و بلند کرده شده و مر…
زیب دهنده مجره بالفتح کهکشان و جای جار بشدن و کندگاه مردم مجبره بالفتح دوات که در وی مداد کنند
مراره بالفتح زهره و تلخی و گویند … مرزه بالکسر … عقل و کمال
و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است و ابو مره کنیت شیطان است مسره بالفتح و تشدید راء مهمله شادی و آنچه
در وسر و از خود بلبسند مثل مکتوبی بالکسر آلت ناز و انچا شوره باشد که بلب ترکی در دهان گو بنده

افراشتن بلند ساختن

و بلب ترکی در گوش نهند باشد مشورت بالفتح و ضم شین و سکون واو صلاح کار با کسی پرسیدن مصره
بفتح میم و صاد و تشدید راء ضرر مضرره بالفتح سود پایکه در آن ماسکت مغره بالفتح و تشدید راء گناه و امر قبیح
و مکروه و شر و ضرر و نام شهریست مغاده بالفتح غاری که در کوه باشد مغره بالفتح و بفتحتین گلی است سرخ
که بان درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ گل باشد و بفتحتین
باران نیکو یا باران سبک و نام موضعی است بشام مقطره بالکسر کنده چوبین که در پای محبوسان و مفسدان
نهند و مجمری که در و خوشبوئی بخور رسانند مقنطره قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی القناطیر المقنطره من الذهب
والفضه منارة بالفتح جای روشنی بلند که مقام اذان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه منبره بفتح میم و سین
طرز دست چپ توانگری و بدین معنی بفتح سین نیز آمده میره بالکسر طعامی که از برای عیال یا برای فروختن
از جائی آرند مفازه بیابان دور هیبتناک و فیروزی یافتنگاه ملاذه باز داشتن محسنه بالکسر و فتح حاء
مهمله و سین مشدده شانه که بر دم و یال اسپ زنند مدرسه درس گفتنگاه محشة بالکسر و فتح حاء مهمله
و تشدید شین مقعد آدمی معیشة زندگانی و آن چیز که بدان زندگانی کنند مخمصه گرسنگی و گرسنه شدن
و اندیشه کردن و اندیشه مصمصه هردو بصاد مهمله آب بیکطرف دهن گردانیدن و مضمضه تمام دهن آب
گردانیدن منصه بالفتح و تشدید صاد مهمله حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه
دهند مضمضه بفتح هردو میم و ضاد دوم … که در روزه و جوشانند و در دهن بگردانند با آب در دهن
گردانیدن مشاطه بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند
گیسوی کسی را و کسیکه عروس آراید و همچنین ماشطه منعره بالضم اثر او فایده کم … مجاعة
بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخره کردن و بمعنی … بمعنی ثانی صحیح است …
زهر یا … کسیرا … مقنعه بالکسر معجر منعر بالفتح بفتحتین باز داشتن
و ارجمند شدن و عزیزی و بازداشتن … معنی جمع مانع باشد مبعه بالکسر خرمی و اول دفتا آسید
و اولد وز و نام صمغ درختیست که در روم شده و ان دو قسم است سائله و یابسه سائله را … سبلادی
گویند مراغه بالفتح دهی است با ذربیجان و شهریست … و بجا غلط … شتران ولقب مادر جریر
شاعر که در مراغه شتران متولد شد با آنکه فرزند او را باین لقب طعن کرده اند یعنی مراغه مرزان است مضغه
بالضم گوشت پاره مجرفه بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند محفه بالکسر و تشدید فاء مانند هودج چیزی
است که در هودج ان بیماران و بزرگان نشینند مخرفه راه و بستان میوه دار مخافه ترسیدن مسافه
دوری و بیابان و ان صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بوی کردن زیرا که چون دلیل … بیابان رسد خاک

فرزندی لقب جریر …

توبت محکم جای حکم کردن منقشه زنی که بر دست خود نقش بتون نو نماید مسوّمه بالضم و تشدید واو مفتوح
خوانده شده و نشان کرده شده مسلمه بفتح میم و لام نام صحابه ابن مسیلمه بضم غیر نام مردی که بدعوی
پیغمبری منکر دمشیمه پرده که در وی بچه باشد یا بچه از شکم بیرون نماید مصمت بالضم کنده میان خالی مجوف
و اسب یکرنگ د دیگر نه باشد و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمه بکسر دال و تشدید
پیش رونده و پیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده ملحمه بالفتح کارزار و جنگ
کاه عظیم ملامت عتاب کردن و رسوائی نمودن و عتاب و رسوائی ملمه بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح
حادثه دنیا و محنت مجنت و چیزی که او را از دنده کسند مثل ظرفی یا رچیم ما نند آن بیا بیخ نظامی گنجوی گوید
مصرع چه کشتا ن ملمه قبلها او مونت ما محتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت و زن که
ایمان بنوع خدا و رسول دارد و تصدیق دل مؤمنه بالفتح و کسر همزه و تشدید نون جای بیفتن و بودن چیزی مثانه
استواری و استوار شدن و آنچه بسان مثانه جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات مجنه بالکسر آلت حفظ
کردن مجنه بلبکه ان مانند مدینه شهر و کتیره نام جای هجرت حضرت رسول مزعفرانه بالفتح نرمی و نرم شدن
و عادت کردن بکاری و بعد شدن و نام موضعی است و نام ماده شتر نشیب مزینه بالضم و فتح زاء و تشدید یاء
قبایل یمن مسحنه بالکسر آنچه بدان سنک را شکنند مسحنه بالکسر و خاء معجمه نوع دیگری است مسکنت
مسکین بودن و مسکین و جای مسکن مردم مطجنه کوشه که بیابان بربان کنند مظنه بالفتح و ظاء معجمه کسر
و تشدید نون جای گمان بودن معونه بالفتح یاری دادن معذرت بالفتح چیزی که از آن چیزی بسیار مکانت
حاصل بود هم لشکر و مردم معرکه جای حرب کردن مکمنه بالضم و الفتح قدرت و توانگری و بالکسر
سوسمار منه بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نیکوئی و احسان کردن با کسی موضحه بواهر اسنه
و زوی دو حلقه د و حلقه بافته مروه بالفتح کوهی است در مکه معظمه و سنک سفید که درخشنده و بالضم و تشدید
واو مردی و تخفیف مرواه است تا خود از مرا و چشم سلوک نیکی کردن مشبوعلت بنا داشته شده و مغیث ستا
کذشته و مرده و بیهوش ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک و آسمانها
موات بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته باشد موت بالفتح مرگ موقوت وقت کرده شده مردیه
آنچه از جای بلند افتد و بمیرد ملدیه بالضم کارد مرثیه بالکسر شک و گمان مرثیه شعر که برای مرده گویند و اوصاف
او شمارند مزنیه بتشدید یاء افزونی ماشیه رونده و شتر ماده نیست با بچه بودن بسیار فرزندان و مال با لمواشی
گاو و گوسفند و جز آن مطیه بتشدید یاء شتر سواری مقنیه بالضم نوا کواه و بکنه و روی کنند همیشه
بالضم برانده مسنیه بالفتح امید و وزهای الیستر شدن ماده شتر و آن استدلال از آن ذرتی بزیر و باشد تا باز شد

بگیرد و بوکند تا معلوم کند بچه او را است نسبت از آنکه کرده بکثرت استعمال تام بعد تقییم پیاساند شده
مضاعفه دو کرد و حلقه بند حلقه دیگر تا مرتاشند معزفه بالکسر کفکیر ملحفه بالکسر چادر بکر
بر بستر اندازند مهفهفه بضم و فتح هر دو مفان لاغر شیاه مستقیم بوزن مکنسه آلتی است که بدان بنا
کنده شود و منسف بغیر تا نیز آمده مخنقه بالکسر قلاده و گردن بند ملعقه بالکسر و تشدید قاف خیام کوه
و غلافی شنه و سنگی که بدان چیزها سائید و هرچه بدان چیزی سائید شود مرققه بالکسر آلتی مطرقه
بالکسر چوبی که بدان پنبه و پشم زنند تا واشود و پتک و جکش آهنگران و نعل بندان ملعقه بالکسر چمچه و قاشق
منطقه کمربند ماسکه قوه که دارند مسکه بالضم آنچه بدان ممسک جوینده و بقیه چیزی و نفع
چاه سخت گل و بالفتح دوغ تازه و بفتحتین دست برنجن عنبر بفره و بالضم و فتح سین بخیل مسکت بالضم و کسر
کاف خاموش کننده مضحکه بالفتح آنکه بر وی خندند ملکه بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده و محو
ساختن در خاطر که هستی ذکر دارد و اطوار او ملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالة
مملکت نام مقام پادشاهی مثله بالضم گوش و بینی بریدن و عیب و عقوبت کردن مجله بالفتح و تشدید لام
نامه و کتاب محلله بالفتح و تشدید لام منزلت مقام مردم محاله بالفتح چرخ بزرگ که بدان آب از چاه کشند مهمر
نشیب و مکر و حیله و چاره و کوزه و لام الرونا چار و نا گزیر مرحله منزل منزله آیه بزمزله بفتح میم و کسر زاء
معجمه لغزیدن و بفتح زاء جای لغزیدن مسئله بالفتح درخواسته و پرسیده و چیزی که از آن پرسیده شود
مسله بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوالدوز مشعله بالفتح معروف آن را مشعل نیز گویند مشغله
کار و بار مصلت بالکسر و منصلت مرد چست مصقله بالکسر آلتی که بدان تلوار و شمشیر
پاک کنند و بالفتح نام مردی نیست معبله بالکسر پیکان مقعله بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن
سنگ دیگر باشد که در ظرفی اندازند بر آن آب ریزند تا آنکه آن سنگ پر غرق شود پس هر یک آن مقدار آب
بخش کنند و این در روزی که آب مبکنند در سفر بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام مرد
است خطاط که بتاریخ سنه که او سبعی از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده و او را همه حق بر
خاص فرزند زاده و اسامی آنها ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان بعد از آن بمرور ایام استادان دو
خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید بیت
عقول نسبت که او بمقله زنده شود زاهشر فلسفه را بمقله بزدارد مقالید گفتار و کفش مکحله بمسر دان
سرمه دان بالکسر و بالفتح با کسره که ممنوعالکرم ملیله که ومی نیست منزله فرود آمدگاه و پایگاه
مهله بالضم درنگ و آهستگی مهمه بالکسر آنچه بخاطر کردن و بالضم آنچه که از آن از عم باشد سوالی

روز و بالفتح و تشدید یا منا یا جمع ماهیة حقیقت چیزی میت بالفتح مرده و همچنین میته بالفتح و کسر یاء مشدد
و بعضی گفته‌اند میت بسکون یاء آنکه مرده باشد یا آنکه نزدیک بمردن باشد باب المیم مع الثاء مث بالفتح
و تشدید ثاء دست بمندیل پاکجاه مالیدن تا پاک شود و سیاه مالیدن دست ساییدن بچیزی و نیز اویدن مشک
و دبه و روغن و جزآن مبحث بالفتح کاویدن مباحث جمع مثلث بالفتح سه و تار سیم از چهار تار ساز و بالضم و
تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه سه یک کرده شده و شیرهٔ انگور و جزآن که دو بخش آن بجوشیدن
رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب در بیرغ حیوانات هم حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند لهذا
ایشان را هرمس تمثلوا منه مثلث میگفتند مجثث بالضم و سکون جیم و فتح ثاء و تشدید ثاء از بیخ بر کنده
و مجتث بحریست و وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزاء او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن شود مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را
منغبث فریاد خواه معث بالفتح عیبناک کردن و بی آبرو کردن کسیرا و مالیدن دارو و جنبانیدن آن در آب
و زدن کسیرا در تیکه سخت نباشد و بالکسر سنگ کشتی که بوند و اندازه کسیرا مغاث بالضم نام داروی پوست آن
بوشنیج درختان صحرایست معیث بالضم فریاد رس و بالفتح گیاهی است که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد
و همچنین مغوث مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی بالضم نیز آمده ملث بالفتح
بچرب زبانی کسیرا از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بلند و وفا نمودن و وقت تاریکی تا دیگی شب
آفتاب موث بالفتح سودن چیزی در آب بخیسانیدن و نرم کردن موروث بالفتح بمیراث گرفته شده میراث
بالکسر از مرده باقی مانده باب المیم مع الجیم ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ مثلوج برف زده
و مثلوج الفؤاد افسرده دل مج بالفتح و تشدید جیم ماش و انداختن شراب خیو از دهن و انداختن هر چیز باشد
و چکیدن نقطه از قلم ماج بتشدید جیم پیرخ که خوان دهن او مرفته باشد از غایت پیری نتواند نگاه داشتن
و مرد نادان و ناقه که از دهن او آب مرفته باشد مجاج بالضم خو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر
مج بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن مدارج راهها مدبح بفتح میم و سکون ذال معجمه
جاییکه مبتلا است از بیم مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و بیرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را با هم قال الله
تعالی مرج البحرین یلتقیان درانداختن بچه با فرزاعداران خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعی است
بخراسان و مرج الراهب موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن
و درهم شدن و آشفته شد و نکاه دین و از اینجاست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز
خوانده اند مرج جا صحیح در هم شده مارج شعله آتش که دود نداشته باشد مزج بالفتح انگبین و آمیختن شراب

المیم مع الجیم

جنو چیره کدو و جیره یو
بمعنی لعاب دهن برآن

بکسر و فتح زاء و تشدید جیم نیزه کوتاه مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم میرسد
و اینجا بدان شراب را آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد یعنی طبیعت مردم مزیج آنچه که از
چهار عنصر مردم و حیوانات بهم رسد چنانکه نطفه او که از بهم عصر مسلسل که کوهر بعد مزیج مزواج بالکسر زنی
که بسیار شوهر کند مزعلج بالکسر زنی که بیکجا قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشیج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته
امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج معرج
بالفتح والکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید راء جامه ایست منقش مغج بالفتح بستان بمکیدن و بسیار زدن بچه شیر
بستان مادر را معوج بالفتح و ضم عین مهمله اسب و خر با دنبال رود و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست مفرج
بر وزن مجلس ماکیان جوزه زار بر وزن محدث دور کشته اند بر وزن محمد شانه زیر آکنه جهاد ارد مسلج
ملیکردن کودک پستان را و مکیدن شیر را ملج بفتح لام چیزیکه مقداران بدان نکار ابرد بوانها الله
جنبید و از جا برخواسته مندمج در هم رفته مندرج در آمده در چیزی منهاج بالکسر راه راست همچنین
منهج بالفتح و نام کتابیست مناهج جمع منعرج میل کرده نگاه بطرف راست یا چپ موزج معرب موزه موج بالفتح
حرکت و اضطراب کردن و برآمدن آب بالا و برآمدگی آب یا زده آب که در حرکت باشد امواج جمع مواج بالفتح
و تشدید واو بسیار موج زدن ماهج شیر تنک غیر غلیظ مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه مغیان گذشت باب
المیم مع الحاء متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن
و انداختن شاش و باد و جز آن و رها کردن متاح آب کشنده متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که از آن
آب بدست توان کشید دلو و غیبه دور مجدح بالکسر چوبی بسه پهلو که بدان بیشتر آغشته کنند و نیز
سازند و برهم زنند و ستاره ایست و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد مفتوحه شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی
مجلاح بالکسر کنار در مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت میخوردند مح بالفتح و تشدید
حاء جامه کهنه و کهنه شدن جامه و بالضم زرده بیضه مححاح بالفتح و تشدید حاء آنکه بسخن دل خوش کند کسیرا مدح
بفتحتین ستودن و ستایش و همچنین مدیح مدلح بالفتح و تشدید دال مهمله بسیار ستایش کننده مادح
مرد ستایش و ثنا کننده مدح بفتحتین هم سودن دو ران در رفتن مرح بفتحتین سخت شاد شدن مرّیح بالکسر
و تشدید راء سخت شاد و همچنین مرح بالکسر مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای راحت و نشاط
آسایش و مراح الارواح کتابیست در علم صرف مروح بالفتح شادمان مرتاح بالضم صاحب راحت و نشاط
و اسپیچ ادنه اسپ مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت زرد از مرزح دارند مزح بالفتح
خوش طبعی و ناپاک کرده شده اسم مفعول و بالفتح و تشدید زاء بسیار مزاح کننده و بالکسر ازاحه کرد خوش طبعی کردن مزاح

مع الحاء

ظرافت کردن مزاح
بالضم خوش طبعی

بالضم وفتح زاء اول وکسر دوم دور کننده مسیح بالفتح دشت ابلق و مسح سر و موزه بر زدن و جماع کردن و به شمشیر
بریدن و بالکسر پلاس مسحاء و مسوح جمع و بفتحتین هر دو ران بهم سائیدن مسو بالتشدید اگر بچیزی مالند فتاح
دست بچیزی بهر سایند مو شتر یکی [illegible] سائیده و خون آلوده شود مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده
مسیح دو معنی و بسیار مساحت کننده و دروغگو و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و عرق
الکربک چشم و ملک ابر و نیک و لقب عیسی علیه السلام مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما با گندم
در آن اندازند تا خشک شود مستراح بالضم موضع و جای آسایش و فراغت مشرح مطلب باز کننده مسالح
کذرگاه‌ها و جاهای ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم و تشدید راء مکسور شرح
شرحه کننده و بفتح راء شرحه شرحه کرده شده مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ کردانیدن شکوفه
و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و شیر شدن تا پدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله
کرد روی صبوح خورند و شتر ماده که صباح [illegible] چون آفتاب بلند شود بچرا رود مصالح چیزها که بدان
صلاح چیزها دهند ضد مفاسد مضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی و
دام صیاد در اینجا جای انداختن دام صیاد چنانچه نظام الدین گنجوی گوید. بیت. که چون با ملهم مطرحی ساختند
دشکاری که در آن مطرح انداختند مطارح جمع مطرح مطمح جای افتادن نظر ممرح بالضم وکسر راء مشدد
فرح دهنده [illegible] مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح
جمع ممزاح بالکسر بسیار شادی کننده مقابح زشتیها ملح بالکسر شیر خوار که [illegible] شور و شیر [illegible]
طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه و شور نمودن [illegible] نمک در طعام کردن و نمک بخود چیزی
دادن [illegible] مرغ مرغ و ملاح از اینجا ماخوذ است [illegible] بالضم و فتح لام
خوش و نمکین جمع ملحه بالضم ملح بالضم و کسر لام و حاء مشدد الحاح کننده ملیح نمک شور و نمکین و چاه شور و
بالضم و فتح لام [illegible] ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان
و این قوم [illegible] صاحب موس [illegible] نوشته است بالضم و تشدید لام
شوره گیاه مملوح بالضم شور شدن مالح شور و شور کننده ملواح بالکسر جانور که [illegible] تشنه شود
و مرغ [illegible] بام بندند برای [illegible] ملحاح بالکسر [illegible] شتر
کبرد و سخت الحاح و مبالغه کننده مینح بالفتح دادن سناح بالفتح نوحه کردن منیح تیرها که نصیب ندارد
منوح بالفتح شتر ماده که بر مستان شیر دهد و همچنین [illegible] منفح بالضم و فتح نون و فاء مشدد پاک کرده
شده و بکسر فاء پاک کننده ماتح بخشنده صح بالفتح دادن و [illegible] و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت

کسی کردن

المیم مع الخاء

کسی کردن نزد سلطان. باب المیم مع الخاء المعجمة مخ بالضم و تشدید خاء مغز استخوان و مخه پارهٔ از آن که ماغ و خالص
چیزی ملخ بالفتح [illegible] مرخ بالفتح [illegible] روغن [illegible] و درختی چون [illegible] عفار بفتح عین
مهمله و زند اعلی گویند مریخ بالکسر و تشدید راء نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که [illegible] بهرام
گویند و تیر بی پر و نشانه مسیخ [illegible] صورت [illegible] از صورت نخستین و رفتن مزهٔ چیزی مسیخ
تیز از صورت نخستین طعام بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بیمزه باشد مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ بالضم فریاد
رسنده مستصرخ فریاد خواه مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آلت پختن و بضم میم و فتح
طاء و کسر راء مشدد اول بچه سوسمار و جوان اکنده گوشت [illegible] بالفتح [illegible] سخت و دور رفتن و سخت [illegible]
و کردن کشی کردن و در کار باطل [illegible] شدن [illegible] که [illegible] اکثر مردمان [illegible]
و از آن تنها نماند هر جا که میباشد [illegible] میباشد ملیخ گوشت بیمزه منفخ [illegible] منفاخ بالکسر دم آهنگران و آنچه
که بدان [illegible] مشابخ بالکسر آنچه بدان موی برکشند باب المیم مع الدال المهملة ماد بالفتح و سکون

المیم مع الدال

[illegible] کاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح راء مشدد
سرد کرده شده و نام نحوی ست مشهور و بکسر راء سرد کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا
چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوبند مجدود
بخشنده [illegible] نام حکیم سنائی غزنوی مجدود بالضم [illegible] موجود و جد کرده شده و حاضر
کرده شده و چیزی که حاضر باشد مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم و تشدید راء مهمله
مفتوحه برهنه کرده شده و بکسر راء برهنه کننده مجدد بالضم و تشدید دال مکسوره نو کننده و بفتح دال نو کرده
شده محتد بفتح میم و کسر تاء مثناة فوقانیه مقام و اصل و بجا ماندن و بودن محتد بفتح میم و کسر حاء مهمله
و سکون تاء [illegible] محامد ستایشها و خصلتهای نیک محمود ستوده و نام
فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود محمد بالضم و فتح حاء مهمله و تشدید میم [illegible] بسیار ستوده شده محصد
بالکسر داس که بدان علف درویند محفود مخدوم محدود [illegible] تعیین کرده محدد بالضم و کسر دال
مشدد تیز کننده و بفتح دال مهمله تیز کرده شده و حد کرده شده محصود درو کرده شده [illegible] مد
بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و [illegible] کشیدن و مدد دادن [illegible]
فرو گذاشتن و [illegible] شیر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر سوی
چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق چیزی که [illegible] نویسند و مدتها
بلند روز و وقت چاشتگاه و مد البصر رسیدن نگاه [illegible] بالضم پیمانه است [illegible] رطل [illegible]

بکر رطل و ثلث با پری دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب مو
کوید که بحرز بکردم بحضو پر شد و کذا موافق پیمانه مدکور بالضم امداد جمع و امداد بمعنی یاری کردن و یاوری
نمودن نیز آمده مدد بفتحتین یاوری و یاور و مدید کشیده شده و دراز و بحری وهم از عروض و آبی که از دریا یا کنند با
جویبارها شود و بحور در شعر در هند و موضعی است نزدیک مکه معظمه و کیاهی است مدر بفتح مرد و میم
جو بماند و دمن مدر بالکسر پیه‌ای که بدان تو سبند و سرگین و دو غنجرا و تو نه بفتح مرد بالفتح بی بیز
شده و احد دو کن شدن و بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین بی مالیده و دراز جنبانیدن و ترکردن
چیزی را و نرم کردن میوه را از اراک و بفتحتین و تشدید دال کردانیدن و قبول نکردن و در فارسی بالفتح
و سکون راء مهمله آدمی که صد نساء و ماندن باشد و بالضم و سکون راء بمعنی انکار بفاد در فنا شدن عکس
زنده مرید بالفتح متمرد و سرکش مبرود زنده از فرمان خدای تعالی مرده بفتحتین جمع مثل شیر ترکرده
و نام قلعه و نام قلعه اسپید بالضم اراده چیزی کننده و بالکسر و تشدید راء مهمله بسیار سرکش مراد بالضم یک
بیله اسپان بمعنی طلب اراده کرده شده و حاجت از کسی خواسته شده و بالفتح کردن مرود بالکسر میل و میز
چوب و آهن و دهنه لجام مرشد بالفتح راه راست طرف راست جمع بالضم و کسر شین راه راست نماینده
مربد بکسر میم و فتح باء موحده جای نشاندن شتر و غیران و جائیکه خرما را خشک کنند مرصد بالفتح
جای نگاه داشتن و موضع چشم داشتن و انتظار چیزی مرصاد جمع مرصاد بالکسر راهیکه در آن انتظار کسی
برند مزید بالفتح و کسر زاء معجمه افزونی افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن توشه دانها
مزاده واحد مزود بالکسر انبانی که در آن توشه کنند مسد بالفتح بتافتن و رسن بافتن ریسمان دو توی خلفه کرده
و بفتحتین ریشه درخت خرما و ریسمان و لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر مساد بالکسر
خیک روغن و مشک انگبین مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده
دادن مسعد بالضم سازنده و آماده کی چیزی کننده مساجد بالفتح جمع مسجد و اعضای هفتگانه
مسند بالفتح تکیه‌گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده و خطی است که بیله جمع منو نسبند در علم نحو و منطق
مسند مسند الیه که بحث و تعلق با تعلم دارد بمعنی سند کرده شده و سند کرده شده بسوی او و بالضم و
تشدید نون مفتوح بر افراشته شده مشهد بالفتح جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه و شهری است
در ملک عجم ما بین شیراز و هرات که در آن مقام مزار شریف حضرت امام رضا ع است مشهود آنچه که بدان
گواه شوند روز عرفه مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین معجمه
و تشدید یاء مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده مصاد بالفتح بالای کوه مصد بالفتح ملکیدن

بخوردن آب هان و شیر پستان و جماع کردن مطرد بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند و بالضم
و فتح طاء مهمله و کسر راء مهمله مستقیم و بر یکنو تیره و بالضم و در اصطلاح حضرت ما از بابی که او زان و بیشتر است
به مطرود رانده شده معهد بالفتح عهدگاه منزل دمادم معهود قرار داده شده و دانسته شده
معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر بیلی که بان خاک بردارند و بالضم و تشدید باء موحده مفتوحه راه نرم و
هموار و رام و شخص رو بوق کشته و مرد اکرام نموده معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت معد بالفتح ربودن
و سیر کردن و نزدیک بودن چیزی و تازه و تر و نازک تر و نازک و دونده و چست و چالاک و ستبر و شتاب
بفتحتین و تشدید دال نام شخصی از اجداد رسول ص و گوشت بر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده
و بفتح عین آماده کرده شده معدود شمرده شده و چیز اندک معربد بالضم و فتح عین و کسر باء موحده خلد
بوی و بد خوی معضد بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید ضاد معجمه مفتوحه
جامه که علم بر بازو دارد و شتر یکه بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای نا پخته که بختگی و رطبیت
در یکجا نباید و ظاهر شود معضاد بالکسر بازو بند و خنجر یکه قصابان بدان استخوان ببرد و دوال که در آن بازو
کنند و خنجر یکه در بوبیدن بکار دارد معقد جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد بسیار بسته
شده و سخن سر بسته و غامض معاهد بالضم دو هم عهد و پیمان و همچنین معاهد و بالفتح مواضع عهد
مغد بالفتح بناز پرورده و نازک کردانیدن و بسیار خوردن آب شیر و رانیدن کودک را و شیر خوردن بچه
شتر و موی پیشانی اسب کندن تا موی سفید بر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار نازک و باد نجان
و سپیدی پیشانی اسب که از مو کندن شده باشد مفصد جای رگ زدن و وسط نگاه دارنده مقود
بالکسر ریسمانی که در لجام و مهار بندند و از آن بکار رسنی با هند و کوتل کشی کو بند مقعد بالفتح نشستن و
نشستگاه و دبر و بالضم لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلد مقلاد بالکسر کلید مقالید جمع
مقلد بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسوره پیرو و بفتح لام اسپی و شتر یکه
نشان هیکل و علامت قربانی بر کردن آن بسته باشند ممد بالفتح دهی است بشام و شراب بغدادی که از عسل
سازند منتسبان مغند بالضم و تشدید نون مفتوح پست بسکر آمیخته و همچنین مقنود مکود بالضم
ایستادن و همچنین بجای و بالفتح ناقه که شیر او کم شود مکاد بالفتح خواستن ملد بفتحتین نازکی و
درخشندگی و ملتحد بالضم و فتح تا و حاء پناه کاه ملحد بالضم و کسر حاء از راه حق بر کردنده و فاسق بیکیش
ملبد بالضم و فتح لام و باء موحده مشدده بر هم گره بسته ممرد بالضم و تشدید راء مفتوح مهمله بنای
درخشان و ساده و بلند و هموار ممهد گستریده شده و نیکو کرده شده و هموار ممدود کشیده شده ۷۰

ممدّ بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده ممفرد تنها منعقد بسته شده منصوبه بهندی کرچه و همچنین
منصد بالضم و فتح نون و صاد مشدد ممنده بالضم و فتح نون و کسر دال مشتبه مدد دهنده موعب اشکار کننده معد
بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت و نام پهلوی
است مودود دوست داشته شده موعد بفتح میم و کسر عین زمان وعده و جای وعده و بفتح عین وعده
کردن میلاد بالکسر زمان ولادت مولود زاییده شده و بمعنی زمان زاییدن نیز آمده مورد بالفتح
و کسر رای مهمله جای آب خوردن و آبخور و محل فرود آمدن و گیاهی است که او را بکار برند مهد گهواره و
گستردن و زمین و هر موضعی که برای کودک مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش مید
بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خوابیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای
کسی دیگر و مید بمعنی عنبر نیز آمده و مرادف بید موبد بالضم و سکون همزه و کسر بای موحده تواریخ دان
گبران و ترسایان و عابدان و قاضیان این لفظ در اصل فارسی است باب المیم مع الذال مجذوذ
بریده شده مشحذ بالکسر سنگ فسان مشاوذ جمع و همچنین مشواذ و مشاوید جمع و مشمر بودن منبر نیز بمعنی
دستار است مشحذ بالکسر سنگی که بدان تیغ و کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدده تعویذ
و وش معاذ جای پناه و پناه دادن ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسب دست
خود را در دویدن ملاذ بالفتح پناهگاه و بتشدید لام دروغگو که بهم نکند و بتخفیف لام و تشدید
ذال جیز ... الذ جمع ملذ منذ ابتداء زمان و همچنین مذ بالضم میبذ بالفتح و کسر بای شهر نبیذ
نزدیک یزد و از اینجا است حسین میبذی مشهور ... است باب المیم مع الراء مار
بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن و تیز بادسی معروف مآثر بالفتح و مد همزه آثار و
نشانهای نیک کارهای پسندیده مابور ... ماثور نقل کرده شده ماجور
اجر داده شده ماخور خرابات کرده شده و خرابات مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خای معجمه ...
و بالضم و فتح همزه و تشدید خای واپس داشته شده و منزلهای منازل ... مرور و مرد ...
الطاعة و نیکویی کرده شده مبذر بالضم و تشدید ذال معجمه اسراف کننده مبتر بالضم و فتح تای فوقانیه
و تشدید تای ... مفتوحه هلاک کرده شده متر بالفتح و تای مثناة فوقانیه نیز کشیدن ریسمان در جایی و
بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن و بالکسر جای ریسمان کشیدن و بطای مهمله نیز آمده مجر بالفتح
سکون جیم لشکر گران و خوردن و خوردن چیزی به بحر ... شکم چهارپا باشد و بفتحتین تشنه شدن
گران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست مجر بالفتح ... کشتن شتران ... جمع

مجمر

مجمر بالکسر و الضم آنچه در آن آتش کنند آنچه بوی خوش در آن بسوزند مجدر آبله دار مجدل بالضم و
تشدید دال آنکه آبله داشته باشد محذر آنچه از آن بترسند محظور حرام کرده شده و منع کرده شده
محضر بالفتح سجل قاضی و کسیکه غایب را به نیکی یاد کند و بازرفتن گاه آب محضیر بالکسر اسب بسیار دونده
محظر احاطه کرده شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت محشو حشر کرده شده محسو برهنه کرده
شده و مانده شده محجر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم
و شهر و ولایت محاجر جمع محرور گرم مزاج محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی که
خمیر بدان پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است محرر بالضم و تشدید رای مکسوره
نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده مخر بالفتح شکستن کشتی آب را و بانگ کردن
آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور مخبر بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر
و بالضم و کسر بای موحده خبر دهنده و بفتح بای خبر داده شده مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده
مدر بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی است به
یمن و بالضم و کسر دال و تشدید رای مهمله شیر ادرار کننده بول مادر نام بجیلی است مدیر بالضم دور دهنده
مدحور دور کرده شده مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده مدرار بالکسر ابر بسیار
بارنده مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور جامه پوشنده یعنی جامه مدور دور داده شده مدبر
پرورنده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای موحده مکسوره تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده
شده و بنده که از پس مرگ صاحبش آزاد شده باشد مذکار بالکسر مرد و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود
مذکر بالضم و تشدید کاف مکسوره یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و خلاف مؤنث مذاکیر فرج
جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب آنچه در حوالی قضیب باشد مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن
بیضه جانان مره بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله است از بنی تمیم و نام دارو تیست و از آن قبیله قیس بود که
سبقت صند و در حضرت مولی مظهر العجائب ع کرده که دو پاره کند نعوذ بالله بعده انگشت مبارک از صندوق
بیرون آمد آنگاه او را دو پاره کرد چنانچه شاعر گوید مصرع چون مره قیس کافری کشته و نام
دارو تیست معروف و بالفتح رسن و کلند اما در ... بمعنی طبل گفته گذشتن و رفتن و همچنین مرور و مرود
نیز بمعنی گذشتن است مرر بالکسر ... جمع مره و درختی تلخ و بالفتح بمعنی گذشتن مرو مرد توانا و ...
و رسن دراز بمعنی نافذ مرامر بالضم نام مردی از بنی طی که خط نوشتن او در عرب بیرون آورده و هشت کلمه ابجد
هوز حطی نامهای هشت فرزندان اوست و ایشان را آل مرامر گویند مرمر بفتحتین دو میم سنگی است معروف

سفیند نرم دارا و حام کویند و حام در اصل پارسی است بعضی در عربی نیز آورده اند مزار جای زیارت
و جای کور مشاید بمعنی جا به چنانچه بیت کو به مصرع جمع بنا مستنج اراغ مزارها مزمو بالکسر و فتح با موحده
الم کر بدان نوبسند مزهر بالکسر سلفو که مینوازند مزمار بالکسر نای که مینوازند مزامیر جمع و مزامیر داود
آنچه از زبور باواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور است مز بر سخت دل و صلب عزر بالکسر و نفاع ادرن
و جو و نادان و بالفتح انسان تنها غیرے بعینه چاشنی مسطیر بالضم پراکنده و فاش و آشکار شده مصطار
و مسطار بالضم شراب ترش و سبطر کماشته شده و مسلط کشته مسبر رفتن و مجاز نماد و بالضم
و فتح با غنانیه و جامه که در آن خطها بصورت و اخرم کرده باشند مسو بالکسر تکیه و بالش از پوست
نام مرد بسته بالضم و فتح سین و داو مشدد خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده مسما بالکسر
منابر جمع مسکر بالکسر آنکه بسیار شراب خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوب که بدان آتش افروزند
و همچنین مسعار بالکسر پرانکیزنده جنگ و چیزے دراز و بالضم و تشدید عین مهمله مفتوحه به معنی ثانی الا در
مسبار بالکسر میلیکه بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود مسخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و فتح خا
معجمه مشدده رام کرده شده مسطر بالکسر آنکه بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور مسجر
پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستقر بالضم و تشدید راء مهمله استوار و روان مستمر
بر و زن مستقبل بلند شده و بلند کرده شده و بکسر راء معجمه و فتح آن بصیغه فاعل و مفعول هر دو آمده
مشار بالضم آنکه با و مشورت کنند مستشیر بالضم آنکه با و فیه و انکه با کسی مشورت کند مستو بوستان
قال الله تعالی مستو مشعر بالفتح نشانه و جاسه از حواس عشره و بکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام
موضعی است در مکه مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوب که جامه بر آن اندازند و چوبے که در هودج باشد
مشاجر جمع و بالضم و شین معجمه و تشدید جیم مفتوحه جامه که صورت درخت داشته باشد مشمر بضم میم
و سکون شین معجمه و فتح میم دوم و کسر خاء معجمه و تشدید ان راه کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشار
پسند و ستوده مشو بالکسر فتح واو چوبیکه بان عسل را بر هند مشاور جمع مشار و بالفتح خانه
زنبور که از وی انگبین گیرند مشور انگبین گرفتن و همچنین اشتیار و بالضم اشاره کرده شده مصر بالکسر
شهرها مصار جمع و نام شهر معروف و حد میان دو چیز مصاکو مه و بحر و بالفتح بسیار گشتن دوشیدن
شیر بکه در پستان نماند باشد بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد مهمله و راء مشدد ابستاده بر یکچیز
مصیر باز گشتن باز گشتن و جای باز گشتن مصیر ابالکسر جمع مصیر بالفتح ماده بز و ناقه که اندک
شیر باشد و همچنین نام مصدر و آنکه در دست داشته باشد مصدر جای صادر شدن و جای باز گشتن

استوار محکم و منضبط برهان

و بدزامدن و کلمه که از آن فعل اصطلاح اشتقاق کنند بالضم و فتح ذال مهمله شده معامل داشته شده بیشتر
درنده و جنوا سخت بستنه مضمار بالکسر میدان اسب تازی باریک کمیان نکه چوان را داد و فربه ساز تا دوان شدن
که چون ادر آن فربه شود و آن چهل روز باشد و نیز پنهان شدن با پنهانی مضمر بالضم پنهان کرده شده و فتح
ضاد معجمه و تشدید میم اسب فربه کرده شده مضطر بی چاره و بی تدبیر مضو بالضم بوش و زبان شده شیر
مضر بالضم و فتح ضاد معجمه نام پدر قبیله از عرب و بکسر ضاد چیزیکه زیان دارد و خلل نماید ماضر شیر ترش
زبان کننده مطر بالفتح باریدن و باران بفتح اسب بالکسر بارانی و بفتحتین باران مطر باران دهیده
ماطر مطمر بالکسر رشته بنا بان که بنا بنا راست کنند مطهر بالفتح جای طهارت و بالضم و کسر ها مشدده
ظاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده و طهارت نعلق بنا که زاده معشار بالکسر یک عشر ده ده و کرده
مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکر گاه و بکسر کاف لشکر کش معذر
بالکسر برده و پوشش معاذیر جمع معیار بالکسر پیمانه و انداز و چاشنی که قیمت زر و سیم و آلت دانسته شود و آن
معصفر بجز کاجره رنگ کرده شده و کاجره فارسی است که از اهندی کسوم کویند معسر تنگ دست معجر بالکسر
رو پوش و چادر است و آنچه از لیف خرما مانند چوال بافند معطر بالضم و عین و تشدید طاء مهمله خوشبو کرده
شده معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معبر بالفتح جای عبور
و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و فتح عین و با مشدد تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر
کننده معتر بالضم و فتح تا و تشدید را آنکه احتیاج داشته باشد و سوال نداشته باشد قال الله
تعالی و اطعموا القانع و المعتر معمر بفتحتین افتادن معبر بالضم و تشدید را غبار دار و تیره رنگ مغفور
بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل شیرین که در چوب درخت پیدا شود و اندک بو دارد و بفتح نیز آمده
مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر مغفر بالکسر زره ملقی که زیر کلاه پوشند مغمور غرق شده مقر بفتح
میم و دال و تشدید را جای قرار و جای کرفتن و بالضم و کسر قاف آنکه کاری کند که بسبب از آن بکریزد و مشکل نده سر
بتمسخر و بالکسر و فتح قاف کر بختن و اسبے که نیک بکریزد یا اشیه که از آن نیک توان کریخت جانکه امر القیس
کوید مصرع مفر مکر مقبل مدبر معا مقر بالفتح و سکون قاف کسر آن چیزے تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ
شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید راء جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده مقرر بالضم و تشدید
راء مفتوحه قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر راء قرار دهنده و تقریر کننده مقدر بکسر دال مشدد مهمله
تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده و بکسر راء قرار دهنده نیز بضبط رطرفه برجمیع مخلوقات
از نیک و بد وارد و صادر شود مقدور و آنچه بر آن قدرت و توانائی باشد مقدور و بالفتح و ذال معجمه المدار

کاجره گل زرد و سرخ باشد زعفران بعربی ورظم کویند برها

و بکسر فا کلاه خود هم

انکه مردم از او اجتناب کنند مفتر دو وبش و تنک تنه مقشر بالضم و فتح شین مشک پوست دور کرده شده مقامر
حریف قمار باز مکر بالفتح حیله کردن و بدسکالیدن و فریفتن و بگل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع بد دختی است
مکور جمع بفتحتین و تشدید رای معوکر و بالکسر گردند و در بجو کننده ماکر و مکار بدسکال و بسیار حیله کر ممر
گذشته شده و انکه صفرا بر او غالب شده باشد ممر بفتحتین و تشدید رای راه گذر و جای گذشتن منشار بالکسر
اره منقر بالکسر کلنگ که بدان سنگ را شکنند و بالضم چاه خورد تنگ سر و پدید بله از بیم منقار بالکسر نوک
مرغ که بدان دانه چیند و انچه نجار چیزها را سوراخ کند ملنسر بالکسر نوک مرغ گوشتخوار و بصر اسپ که
از صد ماده و نبیه باشد و مقدمه لشکر منکر بالضم و کسر کاف نکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و نا
شناخته و ناشایسته و نام ملکی است ندوملک سوال قبر منحر بالکسر بینی سینه و بالفتح قربانگاه منحار بالکسر
نیکو کشنده شتران منخر بالکسر و بالفتح نیز امده سوراخ بینی و همچنین منخور مناخیر جمع منتشر پراکنده
منشور پراکنده کرده شده و فرمان در حالت سرفرازی و جاه دادن مناشیر جمع منشور مشاء مثلثه
در نا سفته و چیزی پراکنده منضمر بالضم دیزاد و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جزان
سازند واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خوانند اسم آلت است بمعنی بلندی از نبر منابر جمع مواخر بالفتح شکافندگان
ب دوندگانند از مهور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و کشتن و بالضم باد گرد و با خاک که از ندا باد بی بر
نا ردو مبکردانند و جانور لست خورد معروف و بدین معنی با رسید موبور آنکه کینه کشته خویش در دنیا بجو فوق
بالفتح تمام کرده شده مهجور بالفتح گذاشته شده و [illegible] قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و
دور و جدا کرده شده مهمر [illegible] بالکسر سخت بهوده گوی و بیجا گوی مهر بالفتح کابین و کابین کردن
و بالضم [illegible] و استخوان که بالای سینه اسپ باشد و مهره [illegible] و بالضم بمعنی کره کردن نیز آمده مهیر
[illegible] مهار بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند [illegible] معروف است ماهر استاد حاذق [illegible] خبردار
بار [illegible] یافتن میر بالفتح طعام و غله از جائی آوردن برای اهل و عیال [illegible] دادن
مایر آنکه بر اهل و عیال الطعام از جائی آورد و فایده دهنده میسر بالفتح و کسر سین مهمله قمار و قمار باختن و بضم میم
و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شده [illegible]
مزید مفعول منبر بالکسر زبر جامه و بعضی گفته اند چادری دراز که بالای عروس مانند اندازند یا زنان [illegible]
بالای خود اندازند منجر بفتح میم و جیم جای جاری شدن آب و جای گذر و سوراخی که از و آب یا مانند آن هر چیز
بیرون آید باب المیم مع الزاء مبرز [illegible] طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید
[illegible] جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محوز بالفتح و تشدید

سکالیدن به نکار بید اندیشه و تفکر و کنکاش کردن و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی گفتن و نوشتن [illegible]

الزاء المیم مع

مفصل

منفصل و جای برون معوز بالفتح [illegible] پنکال گرفتن و بریدن و پاره بر کندن [illegible] باد خلاف یوم
موعز [illegible] میم و فتح عین مهمله پشم نرم که زیر موی [illegible] باشد مرعز [illegible] زای معجمه و الف مقصوره مرعزا بتخفیف زای
الف ممدوده نیز امده و هر سه کلمه بفتح میم نیز آمده مرکز بالفتح میان دایره و محل [illegible] نهادن مرز بالفتح و تشدید زای
زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر فزونی مطرز بالضم و تشدید رای مهمله زینت داده شده و طراز کرده
شده معز بالفتح بز بکری یا بسیار و همچنین معیز ماعز بز نر و پوست ماعز بز ماده معاز بالفتح و بالضم و تشدید
عین خداوند بز معوز بالکسر جامه کهنه مغاوز جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و جزان و چیزی [illegible]
زمین سخت منفرز بالضم و کسر رای مهمله جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ملاز بالفتح پناه گاه ممتاز بالضم جدا
شده ممیز بالضم جدا کننده و بفتح یا [illegible] جدا کرده شده مهمز [illegible] بالکسر آهن پاره سر تیز که [illegible]
موزه پیوند میکنند برای راندن اسب [illegible] موز بالفتح [illegible] موزان بالفتح و تشدید واو [illegible]
فروش میوه بالفتح جدا کردن باب المیم مع السین ماس بالفتح و سکون همزه [illegible] میان
کروهی ماس [illegible] نیز آمده ماوس [illegible] شده باشد
و بمعنی نا امیدی و لعنت [illegible] مجلس بکسر لام جای نشستن مجوس پرستندگان ماه
آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد [illegible] گویند مجوس نام مرد [illegible] که دین مجوس پیدا کرد
[illegible] مجس بالفتح و تشدید سین [illegible] مدعس بالکسر [illegible] و بالضم
[illegible] ملدوق
کهنه شده [illegible] مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرس مدرس بالفتح مرد [illegible] کننده
[illegible] کننده [illegible]
[illegible]
[illegible] مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند [illegible]
چاه [illegible] مس بالفتح و تشدید سین [illegible]
[illegible] مسیس بالفتح [illegible]
[illegible] مسلس بالفتح [illegible] مسموس بالفتح [illegible]
[illegible] معطس بالفتح و کسر طای مهمله و فتح آن بینی معس بالفتح جماع کردن [illegible]
بالفتح و تشدید [illegible] مغرس بالفتح [illegible] مغنطس مغناطیس
سنگ آهن ربا [illegible] مقسر بالفتح [illegible]

و بهم برآمدن **مغس** بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن **مغوس** بالکسر چیزی که بدان کمان نهند و در دستهای کمان
اسپانیا وفتن و بندن و پشتی کردن بر یکدیگر از آن سر دهند و بضم میم و فتح قاف و واو مشک چیزی خمیده مانند کمان
مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بدان اندازه چیزی کنند **مقرنس** بالضم عمارتی که منزل بصورت درناس ساخته باشند
قرناس بالضم سر کوه **مقوقس** بضم میم و فتح قاف و قاف دوم مکسور نام مرغی که طوق سیاه دارد و سپیدی دارد و جو کبوتر
و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود و او از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه
مکس بالفتح مکس و شوش کردن و ستکی کردن در بیع و همچنین **مکاس** بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج و ده یک ماکس
ده یک گیرنده و خراج ستاننده **ملسخ** بالفتح کشیده و سخت راندن و نیز چیزی ابخت شدن تاریکی شب اندر و شب **ملس**
ملطس و **ملطاس** بالکسر سنگ بزرگ که بدان استخوان خرما شکنند و اشتر سخت چابک ملاوس و ملاطس جمع
ممسیس بوانی و دمشق ساخته باشد **منحوس** بد بخت و بدبخت کرده شده **منخوس** بخاء معجمه شتر کرکین
منهوس مرد اندک گوشت **منکوس** نگونسار کرده **مندامس** بالکسر تزچست و سبک **مندوس** کهنه
فرسوده **مناس** بالضم انکه مخروم و همراه باشد **مونس** همدم و آرام دهنده **موس** بالفتح ستره شدن **مهراس**
بالکسر سنگی کاواک کرده و آن چیزیست که کوبند و اشتر سخت **مهادیس** جمع **مهندس** بالضم اندازه کننده و در اصل
مهندز بوده زا را بسین بدل کرده اند و عبارت در هندسه مانند خواهد شد **میس** بالفتح خرامیدن و نام درختیست
باب المیم مع الشین **ماش** دانه ایست معروف **مبرقش** انکه رنگ رنگ ظاهر کند **مبرطش** و **لالکر**
شتر گیرنده و بایع سودا و اشکند و بمعنی سمسار نیز آمده **مجش** بالفتح و تشدید شین پسی بکه بدست کرنا مند **محش**
بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست چنان را و آنرا اشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین **محشش**
زار و آنچه جنبش و آن کنند و بالکسر آنچه حش را بدان میزنند آهن پاره که آتش را بدان تحرک کنند و مرد شجاع
که جنبش و دوند لشکر باشد **محاش** بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزد بعضی آنکه با یکدیگر سوگند
خوردند و عهد کنند و بالضم سوختن و بالفتح رخت و تشدید شین جمع **محش** یعنی مقعده **مدهوش** حیران
کرده شده با تخصیصکه از حال خود خبر ندارد **مدش** نفختین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن
مرعش بالضم و الفتح و فتح عین مهمله نوعی از کبوتر که بلند و دور پرند و در هوا زیر و گوید بیت
شعر .... پسنده است ماننده کبوتران مرعش **مرغش** بالفتح و غین معجمه شهر نزدیک شام **مرزنجوش** بالفتح
گیاهیست که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزنجوش یعنی گوش موش و همچنین مرزنگوش **مش** بالفتح
خراشیدن و شکافتن پوست تا خون برآید و نیز که تکانیدن ازان خراشیده باشد خراشیدن **مروش** جمع **مشق** بالفتح
و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره در پستان گذاشتن که اشتر و سر

استخوان نرم را خاییدن و کرفتن چیزی بشتاب و اصل معنش دلیل طیب المشاش یعنی کریم النفس **ممتلش** استخوان
بر آمدن **مشمش** بکسر هر دو میم درختی و آلو بفتح لوکل نیز آمده **مشوش** بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم
تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده **معاش** زندگانی **معیش** زندگانی کردن و جای
و آنچه بدان زندگانی کنند **معایش** اسباب زندگانی جمع معیشت **مفرش** جای خواب و رختی که گسترده فرش کنند
و کریم المفارش انکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی کند **منفوش** از هم جدا کرده شده **منقاش** **منتاش** بالکسر
انچه بدان موی بینی و جز آن برکنند و آنرا بفارسی موچینه گویند **مبلش** بالفتح و یکی از بیابانها موی و شیر بز یا شتر
گوسفند پنهان داشتن یا پیدا کردن پاره دیگر همه شیر پستان **محص** بالفتح پای زدن و آهو مانند
دویدن و خالص و بیغش کردن زر یکبار زدن و بالفتح و کسر حاء مهمله ریسمان نرم و نیز مکان **محیص** گریختن از چیزی
و جای گریختن و شتر استوار و قوی و همچنین محوص **ممحص** بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده **مخلص** بکسر
دوست خالص کرده و شی و محبت انسانیه را خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده **مص** بالفتح و تشدید
مکیدن **مصوص** بالفتح .... که از ادویه کرم چون کرفتن و شدن یکدیگر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از کوشت
مرغ و بچه و جوز که مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده **مصاص** بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی
مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود **معص** بالفتح درد و پی دهم پیچیدن چنانکه پای بیفتد مدد
کام خورده نهاده براه رفتن ما تنه مرد پای بسته **مغص** بالفتح درد کردن روده و پیچش کردن ناف و بفتحتین
شتران نیک پسندیده **مقراص** **مقرص** بالکسر **مقراض** نقره بر مقبص کردن از چیزی و جای گردش **معلاص**
بالکسر شتر یکبار دادن بشان فربه باشد **مقصوص** مرغ بال و پر بریده در چمن طران افتادن **مقص** بالکسر و فتح
قاف و تشدید صاد مقراض **مقبص** بالکسر رسنی که بان هر دو دست چارپا بندند در روند و شبان **ملص** بفتحتین
لغزنده و ملسا شدن چیزی چنانکه از کف رها شود و **ملیص** بالکسر نیز نسبا **ملخص** پاک کرده شده و اشکارا کرده
شده **ممص** **ممصاص** بالکسر مصاص که بانه و چیند **مناص** گریختن و بازپس شدن و خویش را باز کشیدن
در کریزگاه **موص** بالفتح شستن **باب المیم مع الضاد** **محض** بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و بی آمیزش
شیر خالص و دوستی خالص کردن **ملحض** صاحب شیر خالص **مخض** بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن دلو در چاه
مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین **مخوض** **مخاض** بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن و ابن مخاض
و بعضی ماده شتر بچه بسال دوم در آمده **محیض** حیض آمدن و حیض و آنکام زن که جای حیض است **مرض**
بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاه یا انحاء مختلفه **مروض** بالفتح رباضت داده شده
و رام نموده شده **مربض** جای گوسفند و بیمار شده و بیمار **مرحاض** بالکسر چوبی که بدان جامه را کوبند **مضض** بالفتح

ونشد بضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر
کلمه‌ایست که در نفی استعمال کنند مراد ولا مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض معض بالفتح و
بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن کاری بر کسی معرض بجای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که برده‌داران
جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار معراض بالکسر تیر بی پر که از انبر کمان گویند معاریض سخنهای پوشیده غیر
صریح مفوض کار بکسی واگذاشته شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده مقراض بالکسر کاغذ بر و جامه بر
مقاریض جمع مقبض بالفتح دسته چیزی و بروزن منزل مقبض دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا
و مانند آن مقرض بالضم و تشدید راء مهمله بریده شده ممخض و ممخاض بالکسر ظرفی که در آن ماست کنند و
جنبانند تا ماسته دوغ شود ممراض بالکسر بسیار مرض ممبض بالکسر آلت پنبه زدن مبیض آنچه بان
غله بر باد دهند تا پاک شود بیاد دهی افراشته گویند باب المیم مع الطاء مخط بالفتح کشیدن کمان
و جز آن و بیرون کشیدن تیر از چیزی و انداختن آب بینی مخاط بالضم آب بینی مخراط بالکسر گوسفند یا
شتر یکه عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط مخروط خراشیده و پوست
وا کرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی مخبط بالکسر سودن مخط بالکسر و فتح
خاء معجمه و تشدید طا چوب خط کش و همچنین مخطاط مخطط آنچه در آن خطها کشیده باشد و جوی اکر خط بر
و دمیده باشد مربط بفتح میم و باء موحده و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بان ستور بندند امرط
بالفتح موی کندن و بالکسر کلیم از صوف و خز آن که پوشند مروط جمع و بالضم برهنه و مردم کم ریش و دزدان
جمع امرط است و بعضی تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع مربوط بچیزی بسته شده مسمط بروزن
معظم آنچه برو دوال زین آویخته باشد و سوالی که جواب داده نشود و حکم روان و شعری که در هر بیت او سه
یا چهار بار باده باشد مسط بالفتح فرو بردن چیزی از جلای و بیرون آوردن آب نخل از رحم مادیان
ماسط گیاه شور که شکم چاروا را اندر آب شور و هرچه شور باشد و شکم راند مستنبط آب تیره بوی
ناک که در حوض مانده باشد مسقط بالفتح افتادن و جای افتادن و مسقط الراس جای که بچه از شکم مادر
زمین افتد و بالضم و کسر قاف ناز اینده و خطا کننده در سخن و نوشتن مساقط متاعهای زبون جمع
سقط مسعط بالضم ظرفی که در آن سعوط کنند مسلاط بالکسر دندان کلید مسواط بالکسر کفکیر
مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای پشت
پای و شانه کتف و نام گیاهی است که او را امشاط الذئب گویند مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را
شکافند مط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن معقط بالفتح بر نفیر زدن کوی تا کسد

مع الطاء

ممتخط ... برهان

آن تا بجهد و بسته گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقلاط بالکسر شتر سخت نابینده و بند
کرانیده ماوقط شتری لاغر و مردی که بسنگر نزها افتاده ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
بکل اندودن دیوار و بتحریک کم شدن موی شدن ملاط بالکسر کل که بدان خشت و سنگ دیوار برآورند و
پهلو و اینجا ملاط هر دو بازوی شتر ملیط بچه در شکم مادر موی نادمیده ملطاط بالکسر کناره دریا و رودخانه
و اسباب عصاری و شکافی که بنا سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسیده و موطریزه دراز
شده مهط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و نعره زدن مطا
بالفتح دفع و زجر کردن باب المیم مع الظاء مفظ بالضم و تشدید ظاء بند نرفته محظوظ
بهره مند و صاحب بخت محفوظ نگه داشته و یاد داشته شده مستیقظ بالضم بیدار مشظ بفتحتین خار
و جز آن در دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی یا انار کوهی مظاظ بالکسر جنگ کردن و دشنام
و منازعه نمودن ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظاء
باب المیم مع العین مبضع بالکسر نشتر مبیع فروخته شده و خریده شده متع بالفتح بلند شدن
آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و چیز بسیار و اجمع
بوزن متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخوردار کردن و بی نیاز شدن از کسی و رختها و احتیاج خانه
و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون مانع دراز از هر چیز و دستن نیکو نافع و نیز
رایج آمده و نبیذ بسیار سرخ مثع بالفتح و بثاء مثلثه بد رفتن مجمع بالکسر احمق و چیز زبون و
بالفتح خوردن خرما با شیر آغشته مدسع بالفتح تنگ جای و محل در آمدن نای گلو در استخوان مغاک
و بالکسر راه نهای مدع بالفتح پاره از هر چیزی گفتن و پاره پنهان داشتن و شایع ناشدن و مشهور شدن
بد دروغ گفتن مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بیوفا و دروغگوی و آنچه بکردن
و بر جا بماند مذروع بالکسر بگز پیموده شده مذرع بالضم و کسر راء ناوه که مقدار یک ارش و نیم
در زمین فرو برد و بفتح راء آنکه مادر او شریف باشد نسبت بپدر مراغ جای کاه مراغ جمع مربع بالفتح منزل
بهار و چهار چهار و بالضم و فتح راء مهمله و تشدید باء مفتوح موحده چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت
که مهتر لشکر برای خود می‌ستاند و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مربع بروزن مسبع آبادان
و چراگاه بسیار فراخ آب و علف مرع بالضم و فتح راء مرعیست مرفوع بلند داشته شده و برداشته شده
و حرکت پیش داده و رفتار نیز مرضع بفتح میم و ضاد معجمه پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد
شیر دهنده مراضع جمع مزدرع و مزرع و مزرعه کشتزار و مزارع جمع منزع بالفتح نشتاره فتن آسیب

المیم مع الظاء

المیم مع العین

آسو مزروع کاشته شده تخم و مانندان مزدوع زود کن شتن مسمع بالکسر دستمال و گوش و دستر
دکلو و سبب شنیدن مستمع بالضم و فتح میم دوم شنیده شده و بکسر میم ثانی شنونده مسنوع بالضم و فتح
نا ایستادن کماب ماسع درخشنده و پشت برکننده و رونده و آب شود و چیزیکه متغیر شود مشاع
بالضم بخش ناکرده نقش کرده شده مشع بالفتح کرد کردن و گوسپند راندن بغیر وحشی و دوشیدن و کسب
کردن و دویدن و بسیار خوردن مشایع بالضم باخبر چیزی پیوسته و همراه مصاحب مصع بالفتح جنبانیدن
ستور دم او و شمشیر و جنو آب سر زدن پستان نام و پستان رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن
برق و جزدن و باز کشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پیشی دادن و همچنین مصاع بالفتح
مصقع بالکسر بسیار فصیح بلیغ مصانع جمع مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر حوض و چاه که برای آب سازند
مصانع جمع مصراع یکجانب در و نیم بیت شعر مضراع بالفتح افکندن و جدا کندن و بالکسر مصر
مصراع مضجع مرجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع مطلع بالفتح برآمدن کوکب خزان و جای برآمدن و بکسر
لام نیز آمده مطالع جمع و جای آمدن آفتاب مخصوص است بر نقد براوی و اکثر استعمال میکنند طلع الشمس
برامدن آفتاب و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطع بالفتح دندان و
خوردن مظع بالفتح ماندن چوب تر یا پوست تا خشک شود معمع حرکت معنی تا معمع زنی که مال
خود بکسی ندهد معامع فتنها و ناو با بها و عصا شامانند چوگان از آهن ساخته مفزع بالفتح
پناهگاه و بالضم و تشدید بزاء معجمه لرزیده دل مقطع بالکسر کارد که بدان در کران چیزها میبرند و بالفتح
جای بریدن مقذع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و ابزار و سخن دن کبراند
در بند انداختن مقذع بالضم و کسر ذال معجمه سخن فحش و بیهوده و فحش گوینده و فی الحدیث من قال
فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود ملع
بالفتح شتاب گذشتن ملیع و ملاع زمینیکه دران گیاه نروید منع بالفتح و بفتحتین باز داشتن از داد
و باز داشتن کسی را از کاری منیع جای بلند شوار و جای قلب بلند و جاییکه بر سر کوه سازند منیع عزیز و
ارجمند مانع و منوع و مناع باز دارنده منبع جاییکه آب ازان زاید چشمه آب منابع جمع
منزع بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زاء مفتوح کنده شده و کلاء منزع یعنی گیا کنده شده
موضوع بالفتح نهاده شده و زاییده شده موضع جای نهادن چیزی و جای زاییدن مولع بالضم و
فتح لام حریص موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع
کننده موجع بالضم و کسر جیم بدرد آرنده مهروع دیوانه مرادف مصروع مهطع بالضم و کسر طا

شتابنده و نظر کننده و کردن و زوال اختر مهزع بالکسر آنچه بدان چیزی کوبند و شیر بیشه استخوان شکاد
خود بشکند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مایع روان و گداخته **باب المیم مع الغین**
موغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و بیزان و بعضی لب مرلغ مراغ جای غلطیدن
غلطیدن و همچنین تمرغ مرادغ واحد مردغ یعنی مبالغه کردن تا چیز کردن مشغ بالفتح نوعی از خوردن
چیز را چون خوردن خیار و مانندان مضغ بالفتح خائیدن مضاغ بالفتح خائیدن و آنچه خائیده شود
باشد چون علک و مانندان مضوغ بالفتح خائیده و آنچه خائیده باشد ملغ بالکسر احمق بد زبان **باب
المیم مع الفاء** مانوف آفت رسیده مؤلف بکسر لام مشدد تالیف کننده و جمع کننده چیزها را با هم
و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده متالف بالضم و کسر لام ضایع کننده مترف بالضم و فتح راء مهمله
نعمت داده شده و کراه کرده شده بنعمت بسیار متخانف میل کننده متکاثف غلیظ و سطبر شده متغلغل
ستر کلفت دیر و شفقت کننده مجلاف بالکسر با مرغ و چوبیکه بر پهلو کشتی میبندند و کسیکه بان سر زند
محلوف سوگند خورده و این مصدر است بروزن مفعول مجوف کود کرده شده مجراف بالکسر میل جراحان
که بدان غور جراحت معلوم کنند محرف برسیده مخرف بالکسر زنبیل کوچک که در ان رطب چینند و بالفتح
راه واضح و کوچه میان دو صف خرما و چیدن خرما مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند و حلقه و قصبه
مخصف بالکسر درفش مخاوف جایهای ترس مردف بالضم و کسر دال از پی رانده و از پی راننده و بفتح
دال مهمله از پی رانده شده و از پی در آورده شده و بالضم و فتح راء و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده مزخرف
بضم میم و فتح زاء باطل و زر بر کرده شده و آراسته مسرف آنکه بی اندازه خرج کند و بالفتح خرج کردن
مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند بفتح میم و راء مهمله جای بلند مشارف الارض اعالی
زمین و مشارف الشام دهها چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان
و بالضم و فتح شین و فتح راء مشدده شرف داده شده مشعوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته مصحف بالضم
و الفتح و الکسر چیزیکه در و صحیفها و رسالها جمع کرده شده مصفر بتشدید فاء ابستانگاه رجل مصراف
جمع مصرف خرج کردن گاه مصنف بتشدید نون مکسوره تصنیف کننده یعنی آنکسیکه چیزی پیدا کند
بفتح نون کتاب تصنیف کرده شده و افزون کرده شده مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و مبالغه دهنده
نسبت کننده مطرف بالضم و الکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد باسیاه و دیگر
اعضا برنگ دیگر و گوسپندیکه دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید مطاف جای گشت معطوف مظروف
آنچه در ظرف کرده شود معارف ایشان معرف بالضم و کسر راء مهمله مشدده شناسنده و بفتح را

المیم مع الغین
المیم مع الفاء
المیم مع الفاء

شناخته شده و تعریف کرده شده **معازف** بفتح میم و کسر زاء منقوطه الات لهو چون رباب و جز آن **معاف**
بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیز انیده شده و بتخفیف فاء عفو کرده شده **مواف** بالضم
رسنی که زنان موی سر بندند **معرف** شناسنده حق و قبول کننده آن **معرف** بفتحتین مجمر بکف دست آبی ریزند
مکفوف باز داشته شده و نابینا **مصرف** بالضم و کسر راء آنکه بدو نیک او بیند نباشد و مادر او از او باز دارد
و پدرش عیز عرب **مقرف** کسب کننده چیزی **ملاحف** چادرها جمع ملحفه **ملهوف** مظلوم **منیف** بلند
و زیاده **منقاف** بالکسر منقار مرغ و ما تشتق چیزی که از دریا بیرون اندازد و از آکوش ماهی کو بند **منسف**
بروزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود از کاه **منعطف** بالضم شده و منعطف الوادی گردشگاه رودخانه
منصف بفتح میم و صاد میم راه و بالکسر خدمتکار و مناصف جمع و بالضم و کسر صاد مهمله داد دهنده **موظف** وظیفه
داده شده **باب المیم مع القاف** **مأق** بالفتح و سکون همزه کو تنبه چنانکه کودکان را شود **مواق** پیدا
کردن از گرستن و گنج چشم که طرف بینی باشد **ماحق** سخت گرم **منصدق** صدق شناسنده و صدق دهنده
محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزها را و سخت گرم شدن و برکت
بردن **محاق** بالضم و سه حرکت نیز آمده اخر شباء ماه سه شب آخر ماه **مجنیق** پیکان تیز کرده و با دیدم کرده
مخراق بالکسر دره که از کرباس درهم پیچیده و بکسی زنند **مذاق** بتخفیف ذال معجمه چشیدن و چشیدنگاه **متیز**
اند و فرو بتشدید ذال انکه مخلص نباشد در محبت **مذق** بالفتح امیختن شیر با آب و امیختن دوستی با
طمع و غرض **مذق** بیلی شیر امیخته با آب **مرق** بالفتح شوربا کردن دیگ و پوست بوی گرفته و سرد کردن کاه
و فرو مالیدن و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن تیر زدن و بفتحتین شوربا مرقه پاره از ان وافی کرد کشته
و با لیز افتد **مروق** بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه **مارق** تیر بیرون رونده و کار زبیمه و ما زبانه
زهر شده **مرافق** بالضم و تشدید دال جمع **مرفق** بالضم و فتح فاء جای تکیه کردن و بکسر فاء تکیه کننده **مرفق**
بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فاء انچه بر و تکیه کنند **مرفق** و کار و تکیه فایده ازان حاصل شود
و ناودان خانه که از ان باران ریزد **مرافق** بکسر فاء گوشه استخوان ما بین دست و بازو که از ان بند وضو
واجب شود قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم الی المرافق **مروق** بروزن معظم شراب پالوده صاف کرده چنانکه
بصلادر و غش نبود از غایت صفا **مراهق** بالضم انکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد **مزق** بالفتح جامه دریدن
و پاره کردن و پیخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر زاء پاره کهنه جامه دریده **مرقه** و لحد **مزراق** بالفتح و الکسر نیزه
رو مزبق خلک لعز بدین **مستغرق** غرق شده و همه را فرا رسیده **مشق** بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب
زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و برهنه کردن جامه و موی شانه کردن و چیدن و نیز دو کشیدن دوال و مانند ان

الميم مع القاف

دوده چهره قمچی و تازیانه برهان

شوربا آب گوشت پخته ... برهان

... برهان

نامزاد و پهن شود و بفتحتین رسیدن بهم و رسیدن دامن با امن **متصدق** نفید فی شناسنده چیزی و انچه موافق
صدق چیزی باشد **مصدق** بالکسر و فتح دال مهمله حمله و راستی قتال و بالضم و فتح صاد و تشدید دال باور دارنده
و گرونده و صدق شناسنده **مضیق** جای تنگ **مطلق** از بند رها کرده شده و روا کرده شده و بکسر لام رها
کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق داده شده و بالضم و فتح لام آن چیزی که بر هیچ بنا شده باشد و بدین معنی بکسر
لام نیز آمده لیکن اکثر بر عدم احتمال کرده اند **مطلاق** بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد **معیق** دور و
عمیق **معوق** بالضم دور شده **معلاق** بالکسر انچه بدان چیزی درآویزند مثل بلو جمع و حیلو و معلاق تهر سخن
خصومت کننده دار **مغلاق** و **مغلوق** قفل و کلاب در که بدان در را بندند **مغلق** بالکسر بخش و نصیبه که در قمار فرض
کنند و بالضم و فتح لام بسته شده **مغق** سخت شدن و دراز شدن **مغلق** بالضم و کسر لام هر که چیز ها عجب
از شاعر و غیر آن **مفرق** بکسر راء و فتح آن میان سر و جدا شدنگاه راه دیگر **ملق** بالفتح و کسر لام انکه بزبان
چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد **ملاعق** جمع قمچها جمع ملعقه **ملحق** پیوسته و ابسته و حرامزاده ملصق
و اچسپیده و حرامزاده **ممشوق** اسپ باریک و دختر کشیده بالا و همچنین **ممشق** و **ممشوق** بالضم و تشدید شین
مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ **ممزق** دریده شده و پراکنده کردن و دریدن و پریشان بر بمصداق قوله
قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعر نیست **منطیق** بالکسر بلند سخن گوینده **منطق** بالفتح و کسر طاء مهمله سخن و
سخن گفتن و علی است معروف و کمر بند را نیز گویند و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند **منجنیق** بالکسر قالب بزرگ
دور سنگ انداختن **منفق** تعالی ذلک و فهم یعوذ بالله **موثوق** بالفتح و کسر ثاء مثلثه میثاق و پیمان و عهد **موق** بالضم
نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح گرد زدن شدن چیزی **موبق** بالفتح و کسر باء هلاک شدنگاه **موافق** سازگاری
کننده **مهق** بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر بنا میخته باشد و سبزی لب **مبارک** خجسته برکت کرده شده **متک**
بالضم باقی ماندن ختنه زن و متوالده و فتح **محرک** جنبانیده **محاک** بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حاء ستیزه
کننده و همچنین **محاک** بالکسر و فتح خاء الیز سودن و خط تراش و سنگی که بر ان زر و سیم عیار کنند **مدرک**
بالضم و الفتح مردار سنگ **مسلک** راه **مسک** بالکسر معرب مشک که از ناف حیوانی خیزد و نیز داخلی پالیدن شیر
و بالفتح پوست معروف **مسک** و بفتحتین دستیانه عاج و پوست سنگ پشت **مسیک** بخیل **مشاء** بالفتح بخیل
و جائی که اب در ان ایستد **مضحاک** بالکسر مرد و زنی که بسیار خندد **معک** با سیر افکندن **مغالک** و دیند و
دراز انداختن **ممسک** بسیار بخیل و دارو بکر دفع شراب کند **معرک** بالفتح و **معرکه** بالضم و فتح تاء حرب
جنگگاه **ملک** بالفتح و تشدید **ملکات** ملکه **مکوک** بالفتح و تشدید کاف پیمانه است و اسپ ان سرکیه است
و کیلجه یکمن و هشت عزم است و من دو رطل است و رطل داده اوقیه است اوقیه یک استار و دو ثلث است

الميم مع القاف

دامستا در چهار ماشه مثقال و نیم و مثقال یک درم و نیم و ستیر سبع درهم و درم شش دانگ و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج
و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درم که جو و نیز از چهل و هشت جزو درم ملک بالضم پادشاهی
و آنچه در تحت کسی بوده باشد و ملک راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه فهم شود بار و کاری و بفتح و کسر لام پادشاه ملوک
جمع ملیک مالک و ملیک الحارث شاه زنبوران مالک خدا و ملک خدای ملاک بالضم و تشدید لام جمع مالک ملاک بالکسر اصل
چیزی و آنچه چیزی بدو قائم باشد مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مملکتها پادشاهی منسک عبادتخانه و جای
قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع باب المیم مع اللام موکول حواله کرده شده و [illegible]
زر صنداذ شده موعمل بر وزن معظم اسب هشتم انده اسب و [illegible] بکسر میم و [illegible] وزن شعر
مال زر و خواسته و مردبیا مال مبذول بخشیده شده و قبول کرده شده مبتذل آنچه از ترک و غرابت
مثالی باشد متماحل بلبلان دزدی بابان متوسل نزدیکی جوینده منفصل بنکوبی گسسته و فرزندی بجوده شده
بر آمد از خود مثل آنچه [illegible] سنگ فرو شده مثل بالفتح مثله کردن یعنی بینی و گوش و جز آن بریدن و
مانند شدن چیزی به چیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده
باشد مثال بالکسر مانند که انبر و بستر مثل بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع مثول بالضم برپا ایستادن
و بر زمین چسبیدن مثقال سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم مجل بالفتح چرک بستن
دست یا بر آبله بر آوردن از کار و آبله مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر نوع جامه [illegible]
کرانه صدده کو بند سپر مجمل فراهم آورده و درهم کرده و شکل خوب مجلجل بالضم و فتح هر دو جیم ابر با
رعد محل بالفتح مکر و کید و خشک سالی و آبستاذن باران و قحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان
و زمین بی باران و کوشک و عمارت محول قماحل زمین و شهر قحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ و دولت بزرگ
بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت پیش سلطان
محتال بالضم مکر و حیله کننده محتفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه محصل حاصل کننده محصول
حاصل کرده شده و سود کرده شده محمل بالفتح بار کبیره و هودج محامل جمع و معتمد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر
و سخن باوه محمول بالضم و تشدید بلفظ او مکسور کرده شده مخثل بضم میم و سکون خاء و فتح ثاء مثلثه
نام شاعر نسبت که او را مخثل بن الحوثا کو بند مخجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسب که رجا پاد رسید پای
او سفید باشد مخبل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده محل بتشدید لام جای فرود آمدن
و بکسر جای فرود آمدن درحج و وقت ادا کردن قرض مخائل بالفتح آثار و علامات و جاهای خیال و
گمان بودن مخیل خوار کرده و فرو گذاشته مختال بالضم صاحب تکبر و منکبر مدل بالکسر مرد

خورد

و بالفتح سخن کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر الکی چیزی شدن ۱۲ ص

اللام المیم مع

کالا بفتح و ضم باء اسم بغدادی و [illegible] برهان

هنگامه چه شهر نامه مجمع [illegible] و طغیان و بازی گران و غیره و هنگامه طفلان کنایه از دنیا و هنگامه جمع خلق الساعة کرد ساعه موجود شوند مانند لشکر و مکس و غیره برهان

خورد ایام و کم کوشید بدال معجمه برامده مدحل بالفتح دلیل و جای در آمدن و بالضم در آوردن و بالضم
و کسر خاء مجبل مدنل بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشتن و رو خزان و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه
آمدن از پوشیدن و نگاه داشتن از زود و خواب شدن پای سست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل
بالضم و کسر سین مهمله فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و بخشیده شده مرجل بالکسر دیک مسین بزرگ
مرتجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظی که از معنی بمعنی دیگر بمناسبت نقل کرده شود مرحل بالضم و تشدید
مفتوح جامه که در وصورت پالان نقش کرده باشند مزمل بتشدید زاء معجمه و میم مکسوره در جامه پیچیده
مسل بفتحتین راه آب مستغل بتشدید لام جای غله مسجل و مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده
و سجل قباله با مهر مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مرد نسبت خر کره و حلقه که بند طرف لگام
میباشد و هر دو را مسحلان گویند مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری که سل داشته باشد
مسال بالکسر و تشدید لام جوال دوزها جمع مسله بالکسر مسبل پایان روان شدن آب مسبل بالضم و
کسر باء موحده ازار بر زمین کشنده مشاعل جمع مشعل مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح تراوه
آب از ماست و چکیدن زرداب از جراحت و کشک و دوغ که در کیسه کشند مصقل بالکسر آلتی که بدان تیغ
و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید لام
نیست و محو شده مطل بفتحتین بطاء مهمله درنگ کردن در دادن وام و پس افکندن کار مطحول آنکه علت سپرز
دارد مظلل سایبان کننده و در سایه آورنده و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح دبودن و خایه
کشیدن خر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن معیل بالفتح بسیار عیال
معلل بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و دور کننده و بفتح لام سبب گرفته شده و سبب گفته شده معلول
بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانها شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل استعمال
کنند معضل و مشکل کار سخت و پیچیده و پوشیده معزل بالفتح دور و جای دور معجل شتاب کرده
شده معول بالکسر کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو
مشدد تکیه کرده شده مغزل بالکسر دوک مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف با خاک خوردن و [illegible]
ستور مغتسل جای غسل و آنچه بدان چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند مغسل بالفتح و کسر
سین جای شستن مرده مغسول شسته شده و کلام بیهوده که از ترک کنند و ملاحظه تا مثلثه [illegible] بالکسر
مرد بسیار احسان و فضل و بخشش مفصل بالکسر زبان و بالفتح میان کوه و پیوند عضو مفاصل جمع و بالضم
و فتح فاء و تشدید صاد مهمله مفتوحه جدا کرده شده و تفصیل داده شده مفضل بالفتح جامه زنی [illegible]

کہ زن با مرد براہے کار در خانہ پوشند و مرد بیت ناقصل و بالضم و فتح ضاد معجمہ مشدد انکہ اورا تفضیل داده
باشند مقلل بالفتح سخن جمع کردن و بد کفتن کسیرا پیش کسی و نکر لیستن بچیزے و فزو بردن با ب و جز ان و بالضم صمغی
معروف کہ از ہندوستان آرند و بعضی کوکل کویند میوہ درختیست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام دو بیش و اندک
و بو دارند مچیز مقوال بالکسر مرد زبان آور و دو بیت سخن مقول بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاہ
اسند پادشاہان حمیر مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیم روز و آسایش کردن نیم روز اعم از انکہ خواب باشد
یا نباشد و بالضم فسخ کننده بیع و بیعت و عهد و همچنانکہ بروز غا شولا پرند اما بدین معنی در کتب معتبره یاد
است و بفتح قاف بنظر آورده اند لکن فارسی منتہا ئیه مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن و مقتل
حیوان جائی کہ چون ضرب بدان جا رسد زود بمیرد یقال المقتل الانسان ما بین فکیه مکل بالفتح کم شدن
آب چاه و جمع شدن آن در ته چاه مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حاء مفتوح سرمه
کشیده مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع مکلل بالضم و تشدید لام اول تاج بر سر نهاده
شده و ملمع کرده شده مکیل مکیال مکیله هر سه بکسر میم و سکون کاف و فتح یاء تحتانی پیمانه که بدان
پیموده شود که بفارسی پیمانه گویند مکاییل بوزن مصابیح جمع مکیال و بوزن مثنا جمع بکر ملّ بالفتح و
تشدید لام خمیر بر آتش کرده و جامه دوختن و سیر شدن ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن
از چیزے و بالضم کرمی تب ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائی ملول بالفتح نام درختی کسی تحته
اندوهناک منجل بالکسر و نون ساکن داسے که بدان غله بدروند منخل بالکسر و بوزن و بضم میم و خاء معجمه
و فتح آن افصح است منوال بالکسر چوبی که بافنده جامه را بر آن پیچد و العنبر آمده عرب گویند
هم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان منحول بجنبه شده و کتابی بسته باشد و فقر است فی منهل
چشمه آب چوبدر براه و صحرا مندیل بالکسر دستار رود نشا و چهکر بر میبالند منحل انکه سخن کسی را بر
خود بندد منحل بالضم و تشدید لام کشاده شده و بتخفیف لام نیز آمده مول بالفتح با مال شدن و همچنین موئل
و بالضم عنکبوت مول واحد مهل بالضم مس گداخته و درد روغن زیت و ریم و زرداب و بفتحتین آهستگی
درنگ مهبل بروزن منبر جنین در برون فرج رحم یا اقصای آن یا جای آن اندام زن در بروزن معظم کسیکه
کراور اکفته شود که آن در زر آکم کنار پر کوشتر آبه بند و مهر و الامر کرده شده مهبل بالفتح فرو
نشیند و آن چوبین دو مغنی مشنو مهیل است مجاز سر و خوف و بدین معنی از هول ماخوذ است مرادف هیال
میل بالفتح خمیدن و چسبیدن بعجوز کردن و بالکسر بعد ما نظر از زمین و ظلمه خاک و میل سرمه و میل
آهنین جراح و مکال ربع فرسنگ و علامه سنگے که بهر نشان در سنگ بر سر راه کنند و آنرا از سنگ نشا گویند

هفتند ازاستاد برهان [illegible]

و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت ماتم کتا ماتم مصیبت و زنانے که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر
مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تا دو پود او را محکم بافته باشند و بکسر را ستوه کننده کسیرا و ترک
کہ غیر مطلق باشد مبهم بالضم پوشیده و نه وشنبه مبسم بالکسر بیت تبسم کننده مبسم بالکسر دندان
منعم بناز و نعمت پرورش یافته متعلم انکه چیزے آموزد ملتحم ریسمان محکم تابیده متراکم بر هم نشسته
مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده بچیزے و بفتح سین مهمله بزرگ و ذا تشیر شده و جسم ساخته شده
محرم بفتح میم و راء انکه در مردم را مدار دو صاحب سر و حرام شده و وقت مخوف شب و بالضم و کسر راء در
حرم روند و در ماه حرام در روند و کسیکه احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح راء مشدد محرام کرده حرام داشته
شده مخادم جمع و بالضم نام شده محرم و محرام داشته شده و بی بضبط و بے روزی و زرد کرده شده مخیم
بضم میم و سکون خاء و فتح یاء موضع بر پا کردن خیمه مخام بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع
آمات محضرم بالضم و فتح خاء و راء و سکون ضاد معجمه کوشی که ذات آن نشود که از حیوان را انسان ماده
و شخصیکه ایام جاهلیت و ایام اسلام در یافته باشد و حرام زاده و از اینجا گویند فلان مخضرم النسب
بصاد مهمله مرد بخیل و اندک چیز مختوم صاحوان پیمانه است معروف و گلی است بزرگ سرخ که از طین
مختوم گویند و اکثر در مرهم بیافند مدام جمع مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام مدموم سرخ
و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و کوان بار کرده شده هر رنگی که باشد و دیک بر بار و سپر زوجان مدلا
کرده مذموم و مذدوم انکه او را بد گفته شده استر اسم بالضم نشانها جمع سم و انبتها مرکوم بر هم
نهاده شده و جمع کرده شده مرام بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین معجمه درنگاه و گریزگاه مرهم
دارو بیکه بر جراحت گذارند و بعضی مرهم را بجای خطے نیز نویسند مرکوم بزاء معجمه انکه زکام دارد
مسلم بالضم انکه اسلام آورده و بالضم و تشدید لام مفتوح باور داشته و سلامت داشته منسم انکه بسیار
بیمار شود مسنهام بالضم سرگشته و حیران مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که تا مس حرکت نشسته با
و منزلیکه بطریق خو پشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن مشموم مشک خوشبوے
و چیزیکه بو کرده شود و در اصطلاح حکما داروئے بوشده کہ خشک باشد یا تر مشام بالفتح و تشدید
میم بینی ها و مواضع قوت شامه مشوم مشوام و مشئوم شوم و نامبارک و بخس و بخیل و ناپاک
مصرم بالکسر داسی است که بدان غله درو کنند مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین مهمله طعام دهنده
مطعام بالکسر انکه بمردم بسیار طعام دهد معظم و مدکم بار یک و اول بمعنی جای ستم نیز آمده معنا
بالضم بمعنا معظم بالضم و فتح ظاء بزرگ کرده چیزے و بفتح چیزے و بتشدید ظاء بزرگ داشته شده معلم

بالفتح نشانها چیزها معالم جمع و بالضم نیابت علم دارد و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته
شده و سگ شکاری که از اشکار آداب آموخته باشد معزّم بالضم و تشدید زاء مکسوره تعویذ فروش و عزایم
خوان معتصم و مستعصم چنگ در زننده و ایستاده از کار و جز آن معصم بالکسر بجای دست برنجن از
دست معرم تا آن و آنچه از اعضا آن ولیها مشدد بالضم چوب بعض چیزها که فرفار دو مشی کسی معموّ بالفتح اندوهناک
کرده شده و پوشیده شده مغنم بالفتح مال غنیمت و آنچه از کفار جنگ و غارت ستانند مغانم جمع مقام
بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مفخم بوزن و معنی معظم مقدم بالفتح
از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف
بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده کسی را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی است
از منازل حج مقدام بالکسر بغایت دلیر مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده
مقسم بالفتح و کسر سین جای بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده
و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم مکرم بالضم و کسر راء بزرگوار دارنده
و نوازنده و بفتح راء بزرگوار داشته و نواخته و بتشدید راء تعظیم داشته شده مکتوم پوشیده شده
مکظوم اندوه پوشیده مکعوم شتر که دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر
بندند تا نگزد ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره و کودکی که نزدیک بلوغ باشد ملوم
ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم بالکسر خرد احمق سطبر فربه و سنگی که بدان استخوان
خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب است ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم و فتح حاء آنکه روزی
او گوشت شکار باشد و مردی که بقومی بسته باشد و نوع جامه ایست مموم آنکه علت برسام دارد
منهزم و مهزوم از جنگ گریخته منعم بالدال و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و جای
روان کردن منضم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزی منظوم در هم پیوسته و سخن نظم
کرده منام بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر هنگ کرد زان زبانه تراز و باشد و بالفتح معدن و منبع
چیزی و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم نجوم کننده و بفتح جیم آنچه ادا کرده شود و بنجوم
حکم کرده شود ملتزم بالضم و فتح زاء التزام کرده شده و ما بین در کعبه و حجر الاسود که محل اجابت دعا است
خاقانی گوید مصرع موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم است منصوح بعض سبز ناشده از طعام منعام
بالکسر مرد بسیار بخشش موم بالفتح برسام با تب و بالضم موم انگبین و آن ثفل عسل است و علت برسام
مومیه هندی چیزی و جای جمع شده موسوم نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید

بیمار داشته و بکسر ها دارنده و غم اندوه دهنده و امر مهم بکسر ها کار سخت و تشدید میسم بالکسر چوبی و نشان
جمال و آلتی که بدان داغ کنند

باب المیم مع النون

مان بزمر بیچه و نیزه نرم مرن بالضم جمع ماذن بضیر
موو نام پدر مینله ابتدای نیمه ماعون ایث ما یحتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت
جویند مان بالفتح معونت کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی برمانند
رسید و مانت مهمان نافه و هنگاه و بیلی که بدان گل از زمین بر کنند ماذریون گیاهی است سهل کردن را
صاحب السلاطین نیز گویند ماهن خدمتکار مأمون بالفتح دروغگو مبین بالضم آشکار کننده
و آشکار شده و بالضم و تشدید باء مفتوح میان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از
بسیار خوردن مبطون آنکه بیماری شکم دارد متن بالفتح متقن و متین محکم و استوار متمکن دست
یابنده و جای گرفته و اسمی که در هر سه اعراب بر دارد متن بالفتح پشت دادن و خانه کشیدن و در فتن و نر سخت
پشت و پشته زمین سخت و ما بین پشته تا میان پیر تا میان متون و متان جمع مثن بالفتح بر شانه زدن و بفتحتین سلس البول
شدن مجون بالضم بیباک کردن و شوخی کردن و بیباکی ماجن بیباک و مسخره مجان بالضم و تشدید جیم مجان
بالفتح و تشدید جیم رایگان مجن بیباک کردن و جماع کردن و کوبیدن و الجاچیزی بالاکسر بدن و کربه و مرد دزد
و بکسر میم و فتح جیم و تشدید النون سپر چنانکه مصنف نصاب الصبیان گوید مصرع مجن و جنه سپر سهم تیر و قوس
کمان مجنون آنکه او را علت استسقا باشد و دیوانه و دیوانه شده و دیوانگی محزون غمناک محصن
بالضم مرد کدخدا و پرهیزکار محصنین جمع محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محجن بالکسر عصا است مانند
چوگان محاسن نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس مخبون بکار خود برداشته شده و ذخیره کرده
شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ثانیش ساکن باشد مخزون در خزانه نهاده شده مخزن خزینه و
جای خزینه مدن بالفتح ایستادن و بالضم و ضم دال و سکون آن جمع مدینه مداین شهرها و نام شهری
که پایتخت نوشیروان عادل بوده مدون بالضم همیشه بودن تو بجا مدین بفتح میم و یاء دهی است که در آن
حضرت شعیب عم مبعوث و بفتح میم و یاء دهی است و کسر دال و سکون یاء بنده و نوعی دانه مدیان بالکسر آنکه
بسیار قرض کند مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند مدروان بالکسر دو
طرف مقعد و هر دو طرف گوشه کمان مدهن بالضم روغن دان و چاه خورد آبگیره که در کوه میباشد مرجون
واپس داشتگان مرثان بالکسر گمان سخت مران بالفتح و تشدید راء موضعی است و بالضم تیرها مرزبان
بالفتح و ضم زاء معجمه سوار دلیر و سردار قوم معرب مرز بان بسکون زاء نگهبان مرون بالضم نرم
شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن مرن بالفتح دست و پای ستور و ...

المیم مع النون

دانگان چیز کاد دان چیزیکه بدرد او ناید یا مفت بی‌منفعت و عوض بدست آید برهان

چوگان چو بهچوگان خود بلند سر کج است که از فولاد هم صیقل کرده از آن سیاه و بزیند و پیش پیش پادشاهان برند و انرا کوکبه نیز گویند و هر چوب سر کج خصوصا سر کجی که بدان دهل نقاره بنوازند برهان

بسبب سودکی و چرب شدن و بالفتح و کسر زاء مهمله حالی و خوی مزحا بالفتح مروارید خورد و بمعنی بسیار نیز
منّ و حناء نیز بمعنی فارسیست نیز اکرد در لغت عربی یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی که از سنگ یا از گل
کنند و دران چیزها شویند مرون بالکسر دوک پشم و پنبه ریسند مزن بالضم و بزاء معجمه باران و ابر سفید
مزنه واحد و حب المزنه تکرک مزون بالضم روشن وی شدن و روشن و پر کردن خیک از چیزی حبا بالفتح زمین
عمان مسحین محتاج کرده شدکان مسفن بالکسر سوهان مسومین بالضم و تشدید واو مکسوره
نشان کنندکان و بفتح واو نشان کرده شده مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح انکه هیچ
ندارد و یا انچه کفایت او شود نداشته باشد یا انکه فقر او را از حرکت ... باز داشته باشد و خوار و ضعیف
مساکین جمع مسکن بکسر کاف موضعی است سکونت را و بفتح کاف منزل و بکسر نیز امده مسمن بر وزن محسن فربه
در خلقت و بروزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک و کند و صورت
کرده شده و روشن کرده شده و مسنون الوجه انکه روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر فتح سین و تشدید نون
فسان و سنگی که بان کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سالخورده مسلان بالضم [illegible]
مسیل مشتهاها بالضم خار و ذلیل مشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح تافته شده و تازیانه
زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال مهمله اهو ماده که از شیر دادن بچه بی
نیاز شده باشد مشادن جمع مصر بالکسر بصره و کوفه و بالضم دودمانه مصان جمع [illegible]
و جوان جمع مصیر مضامین معانی و بچها شتران و اسبان و جزان که هنوز در شکم مادر باشند چون در
شکم مادر باشد انها را ملاقیح کویند جمع مضمون و انچه عبارت که خوش تحریر کرده شود مضنون غالب و
بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده و مطاعین جمع و مطاعین نیز بمعنی بسیار [illegible]
نیزه زده شده مطحن بالضم و تشدید جیم کوشت بریان کرده و نسبتش [illegible]
نمبرین [illegible] ممطان [illegible] معن بالفتح روان شدن آب [illegible] و لسان
نام مردی [illegible] معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معنا مکان بجا بفتح هر دو میم معدن
بالکسر و فتح دال [illegible] که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و نقره و اصل هر چیز معمعان
بفتح هر دو میم شدت حرارت کالمعمعا مغبون زیان رسیده غبن کرده شده مفتون در فتنه انداخته شده
و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز امده و کسی که بر کسی دل [illegible] باشد این اصطلاح شعرا ست
مکنون پنهان داشته مکمن پنهان شدنگاه و کمینگاه مکامن جمع ممرون [illegible] شده و [illegible] کرده
ممرن پیوند یافته مقرن بالضم برداشته شده کان مقرن بالضم و کسر [illegible] توانایی دارنده [illegible]

جم

بستد ... جیجی [illegible] المنشد [illegible] بسیار [illegible] [illegible] کویند

[illegible] و زمین [illegible] کویند

جمع متروکون یعنی ترک کرده شده کان و فراموش کرده کان مسلوان بمعنی شب روز [illegible] بالفتح
باء موحده کاو دوشا [illegible] بکسر باء انکه شیر بسیار دهد [illegible] بکسر حاء [illegible] بالفتح حاء از مو شده
ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده قوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ممتهون باز داشتگان و پایان رسانده کان
من بالکسر یعنی از و بمعنی بر نیز امده و [illegible] حرفست و بالفتح کسی و انکس و کیست جمع و مفرد منا [illegible] بالفتح و تشدید
نون وزن معلوم و [illegible] و هر شیرینی که بر درخت جمع شود [illegible] و منت نهادن
و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده کردانیدن منون بالفتح زمانه و مرگ و بریدن
و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی
از اسماء الهی منجنون بالفتح دولاب مناجنین جمع موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت [illegible] و مزروع نشده باشد
و بالضم مرگ کاو و کوسفند و سایر مواشی و بمعنی [illegible] جوان موتمن انکه مردم او را امین دانند
موطن بالفتح و کسر طاء جای خانه موون بالفتح مونت [illegible] احتیاج کسی بر خود کرفتن مهیمن بالضم و کسر میم
ثانی و بفتح کواه و در معنی نکاه بان و مهربان مهرجان بالفتح معرب مهرکان مهان بالضم خوار کرده شده
و بالفتح انکه [illegible] مهین بالفتح خوار و ضعیف و
بالضم خوار کننده میسان بالفتح نام موضعی است و بالکسر [illegible] میلان بالفتح و بالکسر نیز امده
زمین فراخ [illegible] میزان ترازو و موازین جمع نام برجی است میسنا بالفتح نام
موضعی است به عراق میمن بالفتح دروغ کفتن و دروغ معجون بالفتح دوائی کوفته و بیخته و خشک بعسل یا قوام
ممزوج کنند و بعلیل دهند مروان نام برادر نسبی عثمان و مردم سرکش و ظالم و حرامزاده و دغاباز چنانچه
حضرت رسول [illegible] مروان برادر عثمان [illegible] بیرون کردند [illegible] موزون چیزی که وزن کرده شود
مضمون عبارتی که موافق و درست باشد یا عباراتی که [illegible] نظم کرده شود و مضامین جمع و بمعنی مضامین
در بحث ضبط نموده شده در انجا واکذاشته موضون بجواهر ارایسته شده و عبارت خوش نوشته شده
و عبارت رنگین ممکن چیزی که بتواند شد ضد محال ممتحن [illegible] کرده شده مدفون
چیزی که در خاک و زمین دفن کرده شود ملعون از رحمت خدا دور کرده شده و نفرین کرده شده محزون
غمناک کرده شده مغلون [illegible] سخن کفته شده [illegible] باب المیم مع الواو ما و
بالفتح و سکون همزه [illegible] و دراز شود [illegible] محو بالفتح و تشدید واو [illegible] شده
محو شدن و ناپاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سپید براق که اتش از ان بر اید و نوعی از ریاحین
و دارو و نیز نام شهریست مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده مضو [illegible] و تشدید واو روشن کن

[illegible] المشرشد [illegible]

المیم مع الواو

و بفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن معو بالفتح خرمای تر رسیده مغو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی را و دوس
و پاک کردن دندان و نگهداشتن مکو بالفتح آواز کردن مرغ ملو بالفتح پر کرده شده ممنو آزموده شده ممنو
بالفتح آزموده مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر نازک شیر رقیق و مرآب و نام مردی است

الميم مع الهاء

الميم مع الهاء متشابه مانند شونده بهم کرمتوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین ستودن ماده
ستاینده مره بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه مسکویه بر وزن سیبویه لقب حکیم
کندی که از غایت خوش خلقی او را مسکویه میگفتند یعنی بوی مشک از آن میآید مشتبه پوشیده شده
و مانند شده مکروه ناخوش و خوار نکرده شده مکره بالضم و کسر راء آنکه کسی را بناخوشی بر سر کاری
دارد و بفتح آنکه او را بزور بر سر کاری دارند مموه بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته منزه
پاک کرده شده و دور کرده شده از شبهها موه میه بالفتح بسیار شدن آب چاه و آب بر آمدن از چاه
موجه خوب پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود موله بالضم عنکبوت ... که بصحرا دوان باشد بالضم
و فتح واو و لام شیفته کرده شده مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع مه بالف ستاره ... و نگار این لفظ
در اصل ماه بوده

الميم مع الياء

باب الميم مع الياء مائی بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن
و کشیدن پوست ... فراخ شود ماتی آمده باشد آمدنگاه و بمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا
مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده مثانی دو تا دو تا
سبع المثانی قرآن و فاتحه مجلی بفتح میم و فتح جیم و کسر لام مشدد ظاهر کننده اسپ پیشین از ده اسپ دوانیدن
ده اسپ در ... مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست مجی بالفتح آمدن محوی گرد کرده
و احاطه کننده مخزی بالضم هلاک کننده و رسوا کننده مدی بالفتح آب مدی پلید ... و از رحم ...
بچراگاه فرستادن و آب سفیدک که از قضیب بهنگام ملاعبت با زن و بستد بلیاء نیز آمده مری بالفتح دوشیدن
و بیرون دادن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط با انکار چیزی
مرتشی رشوت ستاننده مرضی پسندیده مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالضم و کسر دال و یاء مشدد
چوب ... که ملاح ... کشتی بدان راند و بتخفیف یاء هلاک کننده مسی بالفتح بردن دست
در ... آب ... آبستن شود مساء بالفتح بدیها و بالضم برابر مسلی بضم میم و فتح سین
و کسر لام مشدد اسپ سیم از ده اسپ مقری بکسر میم موضعی است که دران کوه با جوال ... منسوب بسلم
مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار خیار شدن مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف
مشی ... بریان کرده شده مصالی ... مصلی صلوة ... و نماز کننده و دوم اسپ آینده در اسپی که ...

سفردن بضم کسرا ول ... پاک کردن ... نمودن ...

اسپ پیشین

اسپ پیشین در دویدن مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و منضی هیزم دراز خر و شی کشت چنانکه گذشت مطاوی
شکنها و نوردها جمع مطوی است معالی بلندیها و بزرگیها و نیکیها و بلند قدر جمع معلاة است مغازی
بالضم و بفتح میم جمع مغزاة مقام غازیان کذا فی القاموس مکاری خربنده و کرایه دهنده ملی بالفتح و تشدید یاء
زمان دراز و پاره از زمان ملاهی بازیها منی بالفتح آب مرد منی بتشدید یاء آب پشت منسی بالضم
ملنسی فراموش کرده شده منادی بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده
عربی بدین معنی بفتح دال باید لیکن اماله بفارسیان ... چنانکه در لغت منادی
گذشت

النون مع الالف

باب النون مع الالف نبو بضمتین بر آمدن از جائی بجائی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفته
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم یا نبیء الله برآمده از مکه بمدینه حضرت رسالت پناه صبر و انکار نمود نبا بفتحتین
آگاهی و خبر نثا بفتح نون و ثاء مثلثه و الف ذکر خیر دادن و حمد گفتن بچیزی و شایع کردن نثو
و پراگنده کردن چیزی نتوء بضمتین بر آمدن و از جای خود بیرون آمدن و آماس کردن در پیش و مطلع شدن
و سبز شدن درخت و بلند بر آمدن و بالیدن نجاء بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نجاء بالضم
و فتح جیم نیز رستگاران و برگزیدگان ندی بفتحتین بخشش و نم و بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی بخواندن
نداء بالکسر آواز کردن نداء بالفتح دور ... گردد ... نکاح و ... کوشت ...
شمردن ندما بالضم و فتح دال و ندامی همنشینان جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده نزاء
بالفتح و بضمتین جمع ... کردن ... و حمله کردن نزاء بالفتح و الکسر جستن بز بر ماده نساء
بالمد و الکسر ... ماده و نیز ... کسی ... کنا بالفتح و بمعنی کسی سیکشیده سر بن
زنان ... نشاء بالفتح افزودن و پیدا شدن ... شکر نصا بالفتح برداشتن و ...
شتر نقاء بالضم ... پاره از علف پراکنده ... نقاء بالفتح و المد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان
نکاء پوست ... دلیش نکباء باد دیگر از دو ... یعنی آنکه از محل ... بد
مشهور بود ... چهار است یکی آنکه ... و جنوب ... و باء مفتوحه ...
دوم آنکه از میان صبا و شمال ... اصل ... سیوم آنکه از میان شمال ... بود و ...
بر ... چهارم آنکه میان ... بود و ... نماء بفتحتین افزون ... گردند
زیاده شدن ... و بلند شدن و ... نواء بالکسر ... بالفتح آواز ... چنانکه سعدی گوید
مصرع بگیر ... نوی بفتحتین ... و ...
امام نواوی شارح صحیح مسلم ... نشر و ... کلان ... بمعنی خالص تیز آمده

نبین معنی فارسیست چنانکه نظامی گوید مصرع گوید کی کرینت زخم نیل ناب **باب النون مع الباء** **نجب**
بالفتح پوست از درخت باز کردن **نجیب** شتر گزیده و مانند آن نجائب جمع و مرد اصیل صحیح النسب **نخب** بالفتح ندب
کردن و شتاب در من **نحب** اول زبرداشتن درکویه **نخب** بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن **ندب** بالفتح بر مرده
گریستن و برشمردن و خواندن محاسن او و مرسبک در حاجت و اسب تیز رو و بفتحتین کوفتها و نشان جراحت
نسب بفتحتین اصل و بفارسی نژاد گویند **نسیب** غزل گفتن **نشب** بالفتح مال و اب زمین و درآویختن از چیزی
نشاب بالضم و تشدید شین تیر **ناشب** مرد با تیر **نشیب** بالفتح زمین نشیب جای پست **نصب** بالفتح و بصاد
مهمله برپا کردن و دشمن داشتن و مهره زر با هنگی و فتن و حرکت زبر دادن در کلمه معرب چنانکه فتح در معنی
و بفتحتین رنج و پیخ دیدن و بت و انچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده **نصیب** بهره و
حوض و دام برپای پیچیده **نصو** بالضم فرو شدن آب در زمین **نضیب** بالضم فتح ضاد معجمه نام شاعر حبشی **نقب**
بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین شکسته ن راه و شوم شدن سم ستور و درید موزه
نقیب مهتر و داننده قوم و آواز کننده مرد سواره و جز آن **نقاب** بالکسر روبند و مرد نیک و دانا **نقاکار** بر سر
چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زدن **نکوب** بالضم برگشتن از راه **نکب** بالضم
میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری شتر که در منکب پیدا آید و بدان لنگد **نوب** بالفتح
نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که ایشان را نوبه نیز گویند **نوایب** یکی و بمعنی زنبور نیز آمده **نواب** بالفتح عنبس و غارت
و بالفتح و تشدید او نقیب است که از پادشاهان بر دم میرسد وان منصبیست **نهب** بالفتح غنیمت و غارت **نهیب**
کرنده و اسب حوف و خطرها **ناة** بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن درجه اول اسلام قال
طوبی لمن مات فی النأناة **نبت** بالفتح گیاه و رستن گیاه **نبیت** بالفتح و کسر باء قبیله ایست **نبات** بمعنی **نبات**
بالفتح گیاه و روئیدن و همچنین آن شکر **نباهت** بالفتح بزرگوار و مشهور شدن **نباله** بالفتح استاشدن
و نیک شدن و فاضل شدن و تیز تراشیدن **نبقه** بالفتح مقدار و میوه کنار **نبوه** بالفتح خبر دادن و زمین
بلند مرادف نباوه و بضمتین و تشدید واو خبر دادن ارتحد **انتره** بالفتح عطسه زدن ستور و عطسه زدن واز بینی
آب انداختن و دره فراخ و چاه فراخ و چاه نیک عیان دو سبیل در لب بالا میان مردم و شیر درنده و نام دو ستاره است
نزدیک بیکدیگر و آن منزلی است از منازل قمر **نجده** بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کار و زار
نجد نام استخار عربیه در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند **نجابت** بزرگوار و گرامی شدن **نجعه**
بالفتح طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب **نجوه** بالفتح زمین بلند **نجاة** شتر ماده چست رفتار و شاخ
درخت و جای بلند و حرص و حسد و دستکاری و رستن **ناجیه** دستکاری **ناقه** و شتر ماده چست رفتار

الثون مع الباء

نحب اشد البكاء والنذر العظيم والمراهنة والخطر والبرهان والحاجة والسعال والموت والاجل والنفس والمدة والسير السريع او الخفيف والطول والمدة والوقت والنوم والسمن والشدة والقمار والعظيم من الابل ق

النون مع الثاء

نجاءه بالفتح بدچیزی سخت نگریستن **نجاره** بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب **نجیره** صفر چوب نیز
کردن آن خشت و نی نباشد و شیر یکه با آرد و روغن آمیخته باشند و کیا منوردن **نخالة** بالکسر دادن چیزی کر عوض
آن ستاننده باشند و دعوی کردن و فرض حسنه و بخشش بی عوض **نخافر** بالفتح لاغر و باریک شدن **نخیره** و **نخیس**
بالفتح خو و سرشت **نحت** بالفتح تراشیدن **ناحیه** و **بنده** بالفتح والضم گوشه زمین و کنار چیزی **نخوشه**
بالضم بدبختی **نخبه** بالضم گزیده و منتخب **نخوة** بالکسر بزرگی و کبر و بالفتح سرکش و گردن کشی **نخاله** بالضم
سبوس **نخره** بالضم و بفتحتین بینی اسب و جز آن و بالفتح و کسر خاء معجمه پوسیده و ریزیده و بالفتح کرشمه و غمزه
نخاعه **نخامه** بالضم بلغم که از گلو برآید **ندوه** بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم انجوردنگاه شتر
ندبه بالضم نوحه و شیون **ندوه** بالفتح تری **ندامت** بالفتح پشیمانی **ندره** بالضم تنهائی و کمی **نزاهت** بالفتح
دور شدن از بدی **نزهت** بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و فصحو چیزی **نازله** سختی و حادثه **نزله**
بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم زکام **بخطاب** زدها و بینی که از فضلا النسب بیرون آید اگر
از بینی بیرون آید زکام و اگر از حلق و سینه آید نزله گویند و نام **شخطی** ستنز **آلتز** بالضم ابضع مرد **نزعه** بفتحتین
سپید یکجا **ناصیه** سپید هر دو جانب **ناصیه** را نزغین گویند **نسبت** بالکسر منسوب شدن بچیزی **نسوه** بالکسر
والضم زنان جمع است و مفرد ندارد **نسمه** بفتحتین آدمی و بفتح **نسنابه** بالفتح و تشدید سین بیک دانا بالنساب
نسیه بالکسر انچه نقد نباشد و بزبان دور وعده کرده باشند **نسخه** بالفتح والضم انچه از روی نوشته
بردارند **نشعر** بالفتح زمینی که در گیاه روید **بالکسر** سینه **نشتر** که از دوال باشد **نشره** بالکسر حسن
و جوئی کردن کم شده **نشاه** بالفتح بد بالامدن و نو پیدا شدن و نو خواسته و جوان شدن و آغاز کردن و
ارمیدن **نشوه** بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن **نشاره** بالضم تراشه چوب و جز آن و ناشته
ارل ساعتهای شب و طاعتها است که در شب کرده شود و مرد بکبر بست عبادت کند **نشره** بالضم هدیه
که برای طفلان نویسند و تعویذ و افسونی که برای آبستنی زنان و برای دیو زده گان و عزائم کنند **ناشرات**
پراکنده کنندگان و بادها که پراکنده ابرها اند و بادانها که پراکنده گیاه اند **ناشطات** کشایندگان
و بیرون کنندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملائکه رحمت **نصافه** بالفتح خدمت کردن **نصفه**
بفتحتین انصاف و داد **نصرة** بالضم یاری **نصاحت** بالفتح پند دادن و نکوخواهی کردن **نصیحت** اندرز
و خیرخواهی و پند دادن **نضیبه** بهره و دیگر و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه برآورده باشند **ناصبه**
رنج کشنده و بر پا دارنده و نصب کننده و حرف آخر کلمه را زبر کننده از انواع عامل خوانند **ناصیه** موی پیشانی
و محل آن **نضره** بالفتح تازگی و سبزی و تازه و نکو کردن **نضارة** بالفتح تازه روی و آبدار شدن **نضاخه**

بالفتح و تشدید ضاد و خاء معجمه چشمه که آب از آن جوشیده باشد نطات بالفتح نام قلعه است نزدیک قلاع خیبر
با چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن نطفه بالضم بمعنی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار نطاقه
بالفتح یا کے نظاره بالفتح نگریستن بچیزے و بتشدید ظاء نگرندگان نظره بالفتح یکبار نگریستن بچیزے و متغیر
شدن تن و گونه رو و لاغر شدن و بکسر ظاء تاخیر کردن و مهلت دادن نعزه بالفتح بانگ و بفتحتین کاسه
کردن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی نا عوده کوزه دولاب
نواعر جمع نعت بالفتح صفت و صفت کردن نعوت بالضم جمع نعوظه بالضم نازک شدن نعمت بالفتح بنان
و نعمت نیستن و بالضم چشم روشن کردانیدن بچیزے و روشن شدن چشم بچیزے و بالکسر ناز و آسایش و عطا
و خوش عیش شدن نعامه بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پاے باشد و بنا بان و نام مرد است و چوبست که در
میان دو مناره که بر سر چاه میباشد میکنند نعجه بالفتح میش و ماده گاو وحشی نغمه بالفتح آواز نرم و ملایم
و سرود نغاشه بالضم و غین معجمه مرغیست نفقه بالفتح روزی و آنچه محتاج معاش و آنچه در رهی و ظاهر او سره
و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفره بالکسر ده یک نفحه بالفتح بخشیدن و بوے نفخه
بالفتح یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد کردن آن نفاثه بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از
دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا دمندگان و زنان ساحره نفایه بالضم چیزیکه بوا سطه
زبونی از چیزے انداخته شود نفاسه بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافله
بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نافجه اول هر چیزے که پیدا شود و نافه مشک نفطه بالکسر آبله
نفیب بر آب زدن دیگ جوشان نفث بالفتح مغز بیرون کردن نفیثا بند کرده و لیے در زبان نفره بالضم
سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران و آب جمع شود و بفتح فا نیاد ی که در پهلو بیدا میشود و بدان بیم
میرد نقمه بالکسر کینه نقطه بالضم معروف و اند در ما سیه نقاوه و نقایت برگزیده و خلاصه
نقیصه عیب و نشے نقاهه از بیماری برخاستن نکره بالضم ناشناخته شدن و ناشناسنده شدن و
بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناختنی و در اصطلاح نحویان اسمی که ادا آمدن عوامل آخران متغیر شود بخو حیم
عوامل چنانچه بد بیننا لجان ذ بید و اینها ذ ید او مررت بذ ید نکاده بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر
کسے نکت بالفتح بچوب چیزان زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف طمع نکته نکته بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب
که بر زمین زده شود و سخن باریک و لطیفه نکات بالکسر جمع نکبت بالکسر خواری و خستگی و بد و منک نکهات
بفتحتین جمع نکهت بالفتح بوے خوش دهن نم غنچه و تحرک دادن آواز نرم نمرقه بالضم و فتح را با الش نار وی و بیم
نمله بالفتح مور و جو دشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم

نیز لیچه ... بر آید و بدان ... شدت کرد ... از گوشت ... در عبر ... بیهمان

برای ... وی ... مشاشرد

مین پر بوده و ... و ... و ... بعضی اسب بیا حرکت نوره بالضم و فتح واو هاء ... بضم نون و سکون
واو است نواه بالفتح خستو خرما کردن بچه تم و نبید و مراد و حاجت نوبه بالفتح فرصت چیزی و کار دشمن و مصیبت
که رسید نهایت پایان لهبه بالضم یا بتا به خورد و بکسر ها و تشدید با شتر کشتی که بنها بنفروشه
در سید باشد هضه بالفتح برخواستن و راه سرابالا هم بالضم حریص همت نفس چیزے کردن هنید
بانگ کردن شیر نیابه بالکسر بجای کسی ایستادن نیاحه بالکسر زاری کردن نائله حادثه و واقعه
نیت بالکسر و تشدید یا عزم کردن قصد دل کردن و حاجت کذاردن و نکه داشتن و بار شدن و حاجت و مراد
در دل گرفته شده در میں باب النون مع الثاء نبث بالفتح کاویدن زمین بدست و نبش کردن خاک
نث بالفتح و تشدید با ثاء فاش کردن خبر نفث بالفتح در دمیدن و فی المثل لابد للمصدور ان ینفث ای چار
است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد نفث بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب باز کردن
از رسن و شکستن عهد و نام مرد است باب النون مع الجیم نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان
جمع نتیجه نسج بافته شده نسیج بالفتح بافتن نشج بفتحتین و شین معجمه راه که در آب نضج بالضم رسیده شده
هر چیزے چون گوشت و ...ماده نعج بالفتح سفید خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دادن
از گوشت نهج بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم و ناسه و دم باب النون مع الحاء نباح بالکسر
و الضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و غلبه و آواز سگان ایشان نتح بالفتح تراویدن
و بیرون زدن خوی و همچنین نتوح نجح بالضم و نجاح بالفتح پیروزی و برآمدن حاجت نحیح بانگ و آواز شکم ناتج
بالضم زمین فراخ نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهیکه بیشتر آب کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب
نازح شهر دور نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن
سخن و جزآن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ناصح پند دهنده و عسل پاک و خالص و جزآن و نصیحه
نضاح بالکسر رشته که بدان چیزے دوزند و نام مردے از تابعان و بالفتح و تشدید ضاد آب پاشنده کننده و سند
دهنده نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیراب خوردن و آب بیرون آوردن از چیزے و آب دادن و شکافته شدن
درخت برای بیرون آمدن برگ و آمد آختن و باز کشتن از چیزے و دور کردن چیزے از خود و بفتحتین حوض انضاج
جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح و تشدید ضاد آبکشنده شتر برای نخلستان و جزآن نضیح
بالفتح حوے و حوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوئے نطح بالفتح شاخ زدن گاو و گوسفند و جزآن نطیح آنچه
پیش آید و برابر کسے شود از مرغ و آهو و جزآن خلاف عید و اسبی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب
مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو و شاخ زننده گاو و شود

النون مع الثاء

النون مع الجیم

النون مع الحاء

و بیند هنا ... در ... ۱۲

دمنزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جزا دادن و شمشیر زدن
و وزیدن باد و دادن چیزی و جنبش نمودن از رگ نفوح بالفتح ناقه که بی دوشیدن شیر او روان شود و کمانی که تیر
او دور رود نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد بستن شوی کردن ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع
کننده و زن شوهردار و مرد بکر زن ناداشته باشد نکح بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زنا شوئی گویند
و مردان خطیب گویند نواطح بمعنی ناطح نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغمبریست معروف که طوفان خواسته بود
نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن باب النون مع الخاء نخ بالفتح ابله گوسفند و بز و دستی که از کار
کردن آبله پیدا کند و نخ کاه بوریا نتخ بالفتح برکشیدن و برکندن نخخ او از آب نخ بالفتح و تشدید خاء
سخت رفتن و سخت راندن و شتر یکه خوابانیده شود نزد صدقه ستانده تا باهل صدقه رساند و ابریشم نسخ
بالفتح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن و رد کردن نضخ بالفتح جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هرچه باشد و بوی
دادن چیزی نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار نفخ در دمیدن و باد
در شکم کردن و بفتحتین آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید کلام مرد با تکبر سخن دهنده نفوخ
بالفتح دارو ئیکه در بینی در دمند کشند نقخ بالفتح شکستن یاد ماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب بغایت
سرد باب النون مع الذال نجذ بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر و نجود النون مع الذال
بالضم جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج دیدن و بالفتح وضم جیم و کسر
آن دلیر و مردانه ناجود کاسه بزرگ و ظرف شراب ند بالفتح و تشدید دال نوعیست از بوی خوش و بعضی
گفته اند که کشته است و زاده و نش شتر پراکنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید نشد بالکسر کم شده
جستن و شعر خواندن نضد بالفتح برهم نهادن رخت و جز آن و بفتحتین رخت برهم نهاده و همچنین منضود
و کجاوه و رخت نضاد جمع و انضاد الجبال سنگهای بریکدیگر نهاده و انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد
الرجل اعمام و اخوال مرد نفاد بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستوه شدن نقد بالفتح اداده کردن و
دانه سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسفند کوتاه دست و پای و خوردگی سم ستور و پوست
رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که از جوانی در تگ نمیپاید نقاد بالفتح و تشدید قاف شناسنده و سره
کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه
نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و برآمدن پستان دختر و فربه و جسیم شدن اسپ نهد بالفتح
مرد کریم و اسپ جسیم قبیله ایست از یمن نهدیه که سطبر که ننک نباشد باب النون مع الذال نبذ
بالفتح انداختن از دست چیزی اندک نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف بعضی شراب خرما و جو و آبیکه از چیزی دیگر

ادراکبرند

ان کبرند ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان آخر است بعد از دندان نیش و آنرا نواجذ جمع نفاذ بالفتح و نفوذ
بالضم درگذشتن تیر از جانب که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان نافذ جاری و روان برده شده نقذ
بفتحتین رهانیدن باب النون مع الراء نار آتش و نشان شتر نبر بالفتح برداشتن و بهمزه کرد انیدن النون مع الراء
حرف و آواز برداشتن سر و کوه و بالکسر کرمی که در پوست شتر رفته دیدن دم آورد و مفرد انبار غله نتر
بالفتح سر و قضیب مالیدن و نثر و مناش کردن و کشیدن بدستی و نیزه را از کسی در ربوده زدن و بفتحتین
تباه و فاسد شدن کار نثر بالفتح پراکنده و پراکندن و بینی فشاندن و انداختن زره از تن نثار بالضم
آنچه ریزد از هر چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن و کوم کردن آب بسنگ نفسا و سخن راندن و اصل و حسب
و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از خوردن تخم نجار ماهی گرد کو ما
ابد بوقف تشنگی شتر نوجر چوبی که بدان زراعت کنند نجیر مرون و نیز ماطرف نست نام آبیست نجار
بالکسر موضعیست نکو بیلاد یمن و بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب
نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و بالکسر پیش سینه دو زد سینه شدن و همچنین نحر بالکسر
و بر تقدیر اول بمعنی نحر نیز آمده نخر بالفتح پوسیده و بزه و پوده شدن نخور بالفتح ماده شتر یکه چون
انگشت در بینی او کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن بینی ناخر استخوان کاواک که از او آواز آید و بکسر ندر
بالفتح سیدا افتادن و تنها و غریب شدن نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین هم نذر بر هم کردن
و ترسانده نزر بالفتح اندک و بهمزه نزار بالکسر پدر قبیله ایست و بالفتح لاغر و زرد رنگ نزور بالفتح زن کم
فرزند نسر بالفتح کرکس و نام بتی است و عدد متباس گوسفند و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طایر ستاره
است که گویا پرید و نسر واقع ستاره است که در نظر چنان مینماید که فرو میاید از بالا ناسور جراحتی که
به نشود و بعضا بنز آمده نشر بوی خوش گیاه خشک که باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن
فاش کردن خبر و بفتحتین پراکنده و پراکندگان جمع و مفرد آمده و پراکنده شدن گوسفند در شب بچرا
نشور بالفتح باد هوا نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر یاری دادن و یاوری همدگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست زینی اسد و باریدن باران و عطا دادن
نصیر یاری دهنده نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش نضار بالضم زر خالص از هر چیز و قدحی از چوب
کو نضیر بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه ناطور و ناطر نگاهبان باغ
نظار بالکسر مانند و بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و همچنین انتظار ناظر نظر کننده و
دیده بان و نگاه بان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آنها آید نظیر مانند ناطور نظر کنند

نقش کرده شده نگاهبان نغر بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نغو بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین دراندن
مکس در سنج شتر و انگه بجائی آرام نگیرد نفر بالفتح گروه گروه باز گشتن حاجیان از منا و غلبه کردن اما سید
و یوم النفر روز باز گشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مرد
از سه تا ده نفور بالضم رمیدن و هم بکار بیش آمدن بکاری نفیر و میکه بجای دیگر روند نافر نفرت
کننده و غائب نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور دمیدن و عیب کردن و سوراخ راندن تبانک و انکشت
زدن ناقور نیز یکه برتشانه رسد ناقور صور نقیر مغاک در جای دانه خرما و نادان و اصل و حقیر نکور بالضم
و بضمتین ناشناسائی و شگفت نکیر انکار و نام فرشته که از میت پرسند نکو در نمر بالکسر نام مرد و بالفتح و
کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین جمع و پدید قبیله است نمری بفتح میم و بفتحتین پلنگ دل شدن نمیر بالضم
و بفتحتین فتح میم یک قبیله از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب شاه و هر چیز خالص نور بالضم روشنی و اهون
رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالکسر نهار روز و نام شاعر تسبیه و پیچادوان نوعی از مرغ سند
نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انهار و جوی به معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر بضمتین
جمع و بالفتح و کسر ها بروز تار نکند نهابر مواضع هلاک هنبور بالضم کوه زیک خنابیر جمع نیر بالکسر
علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهی و نیر الطریق نشان راه و جانب نامو معالم میان راه و چوبی
که بر کردن گاو بندند برای شیار و الاثنا با ... جمع ... وقضب و جهوط که بیکجا جمع کرده شود
و بالفتح چوبی که ... تابا آفتاب با چشمه آفتاب نیار بالکسر نام مرد از بنی قضاعه باب النون مع
الزاء نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب ... نامه کوبند بجز بالفتح وعده بجا آوردن
و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر آمدن حاجت و بفتحتین ... و نیست شدن ناجز
حاضر و گزارنده حاجت کسی و نقد آماده دست بدست نحز بالفتح نهادن با بیا چیزی کوفتن و سر انگشت
یا سر چوب بکسی زدن تا چیزی را دفع کردن نخاز بالضم سر خر لشتر فاخز شتر سر فرو دار نز بالفتح و تشدید
زاء مردنیز فهم و زیرک و زمینی که از آن آب بر آید و روان نشود و شتر مرغ که بیکجا قرار نگیرد نشوز بالضم
ناسازگاری کردن زن با شوهر و زدن شوهر زن را نفز بالفتح بر جستن آهو بره و همچنین نفزان بفتحتین
و کرد ابند نیز ... نفز بالفتح بر جستن و همچنین نفزان و بالفتح و کسر فاء آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین
ستوران ... نفاز بالضم بیماریی که گوسفند که از آن بر جهد چند ... دو ...
... نکز بالفتح ... شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی ... و ... بجائی فرو بردن ...
و دفع کردن و ... ناکز چاه که آب ... بالفتح ... سر و بر خواستن ... برای ...

بالفتح و بالفتح شکوفه
با شکوفه سپید و شکوه
زرد را نهر گویند
و بر سپید و کوهی
و کر زا سپید بپیر نوا
فلبه چوبی که کاهن
بنان بنصب کنند
برهان

زیر بند و پلند آهو بانگ
کردن و نشر بالفتح بلند
نشستن و بلندی جسم
و جای بلندی بفتح سین
نیز آمده
صح

النون مع السین

و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب در ... تا پر شود و ندن ... کردن چیزی
از نفس خود ناز غمزه و غمز کردن نیاز عرض و آرزو باب النون مع السین نبراس بالکسر چراغ
نبس بالفتح سخن گفتن نجس پلید شدن و پلید و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده نحاس بالضم مس و طبع و اصل و اثر
و دود بی شعله آتش نحس بالفتح بدبخت و بد اختر شدن و بد اختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حاء نیز آمده
نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و دراوردن چوبی و لایب سوراخ ناخس کسی که شتر را
نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا محکم گردد و بالفتح و تشدید خاء برده فروش یا جای فروختن
برده نخلیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک
شدن و نیزه زدن نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن نسناس بالفتح بو مردم و نوعی از خلق
که بر یک پای جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و بجستن کردن ناطس جاسوس نطیس طبیب
نعاس بالضم بخواب شدن یا ابتدای خواب ناعس خواب کننده نعوس بالفتح شتر ماده شیر دار نفس بالفتح
چشم زدن چیزی را و جان و خون و کرانی نفس و بالفتح و ضم فاء و خواب و نفاس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت
کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم و انفاس جمع و جرعه و فراخی کار نفاس بالکسر عقب
کردن بچیزی و جانستن بطریق و منافسه و هم نفسی کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانی که نو زائیده
باشند جمع نفساء نفیس مال بسیار چیز نیک و پسندیده و گرانمایه نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن
و بالکسر سیاهی که بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد
نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را
علا سازند و مرد ضعیف ناموس صاحب راز نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوری است
که اژدها را بکشد و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباه شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن پیراهن و گیسو
و جز آن و راندن نواس بالفتح و تشدید واو انچه اضطراب کند و سست شود هنس بالفتح بدندان پیش
گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان ناس بالفتح آدمی باب النون مع الشین ناش بالفتح
و سکون همزه تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر قضیب کندن نبش بالکسر ... کردم و زنبور و مانند
آن و پیشتر این لفظ در اصل با دست ... نباش بالفتح و تشدید باء کفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار
و مانند آن از جای نجش بالفتح بر انگیختن صید چیزی را که خرید نخواهد بها زیاده خواستن بی خواهش خرید تا دیگر
بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و شتاب ... ناجش آنکه بر ماند صید لشیش ... و رفتن به
در زمین و آواز جوشیدن آب نشر بالفتح و تشدید سین ... که ...

نفاس جمع و نفسا
معزد است مثل عشراء
و عشراء ولا ثالث لهما
۱۲

پیراهه ارایش و اراستن
برهان

و پنج دوم را نواله گویند نطلیش حرکت و جنبش نعش بالفتح برداشتن جنازه با مرده و بیمرده را سریر خوانند
و بنات النعش هفت ستاره در شمال و سه را دختر بنات گویند و آن دو تا است صغری و کبری نغش بالفتح پنبه
و پشم زدن نغشان بالفتح و نغش بفتحتین شبه اضطراب نغاش و نغاشی بضم نون دزد هر دو باشد
بادر و اخر مرد کوتاه بیننا ناقص خلقت و ضعیف الحرکه نقوش بالضم شبح اکردن شتر و کوسفند نمی شبان
نقش بالفتح نگاه داشتن و خار از پای بیرون کردن و برکندن موی بمنقاش و نگار زدن خوشه خرما تا زود
رطب شود و صورت هر چیز نوشتن نقاش بالفتح و تشدید قاف نگارنده مصور هر چیز نکش بالفتح بقعر رسانیدن
چاه را و سحر کردن چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سپیدا و سپید و بکسر میم کاه سپیا و سپید و بقدر اول طعام
است که اداشته سپنا رند و میز هطش بالفتح کزیدن ما و بدندان پیش کرفتن و هطش الیدین ستوه سبک
نوش بالفتح زهر بفتنی کیله و بنکرد رسانیدن بکسی و کرفتن چیزی به سند بالضم خوردن و بهر معنی زهر
سنه نوش بالفتح ستن کزنده **باب النون مع الصاد** نخوص بالفتح ماده خر آبستن و بالضم بچه کره
نخص بالضم بکوه ناخص زن لاغر شده از پیری نشوص بالضم در و استه و نچیزی از جائی نشاص
بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک پر آب نصّ بالفتح و تشدید الصاد بلند راندن و رفتن شتر و برداشتن صد بیش
و خبر کسی بنسبت بازی کردن دد و بر سبلت تا غایت نرابد تا شد و برداشتن و بلند کردن چیزی نغص بفتحتین
بمراد تمام نارسیدن و سیر نا شدن شتر و ناخوش شدن و کار تمام ناشدن ناغص نام مردی نفاص
بالضم سپیا خشیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن از کاری
و پس پا رفتن نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن بار دیگر روید
نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و همچنین مناص و گورخر بنص بود و حرکت بنص
بالفتح جنبیدن رگ و حرکت کردن ان نحض بالفتح گوشت کنده شدن و بریدن گوشت از استخوان و انضر
اندک نفر آب نض و ناض بالفتح و تشدید بلغت اهل درم و دینار نقد شده نغض بالفتح و نغوض بالضم
سر جنبانیدن و جنبیدن دندان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم نشسته باشد نفض
بالفتح فشاندن جامه و درخت و بیشا بچه آوردن زن و دوزه تاک شدن و فشاندن تب لرزه و بکسر او برک
و میوه افتاده نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر ازار کودکان نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان
و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از سیر سفر و همچنین که روا شده باشد بوقت بر آمدن ستاره و
آواز نقیض بالفتح ضد و آواز گونه چیزی مانند آواز محمل و پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن
و راست تمام شدن بالامی کاه و در واشدن مرغ بوقت پریدن ناهض بچه مرغ که بال تمام و درست کرده

مع الصاد

در واجه پر واسر کشته و خران و شتر نکوند [illegible] و برز کان هندو [illegible] بهتان

باز گونه چه [illegible] بر رها

باشد

باشد و گوشت باز و اسب نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جزان و پیوند ستان
شتر **باب النون مع الطاء** نبوط بالضم بر آمدن آب از زمین چاه نبیط و نبط گروهی از مردم که
که از قعر چاه بر آید نخیط بانگ و زفیر نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی نشاط بالفتح شادمانی نمودن نشیط
شادمان و نام مردی نشاط ناشط گاو دشتی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن دلو بر سر چاه
آید و همچنین نشاط بالفتح و گزیدن مار و بردن کسی را از جای بجای و دلو بر کشیدن از چاه بی چرخه و گره آسان
کشادن نطناط بفتح هر دو نون دراز نطانط جمع ناعط گروهی است از قبیله همدان و نام کوهی نفط
بالفتح و الکسر روغنی است معروف و بالکسر افصح است و بفتحتین آبله کردن دست نفیطی نسی نشاندن تا دهن نقط
بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و
گروهی که بر یک کار باشند و طرز و طریق نوط بالفتح در آویختن و اما سینه سیمه شتر و نوشه دان که در
[illegible] و ان شتر در آویزند و هر چه از جائی در آویخته شود و میان پشت و سر بن نیط بالفتح رگ دل و
مرگ نابط رگ پشت نیاط بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور کشنده نغوظ بالضم بر خاستن
قضیب نکظ بفتحتین شتافتن **باب النون مع العین** نبوع بالضم بر آمدن آب از چشمه جز آن
نبع بالفتح درختی که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند نجوع بالضم گوارا شدن طعام
و بطلب نیکوئی و آب علف شدن و سیر خوردن جامه رنگ دار اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و
طعام گوارا و شیر کودک و مدد دادن ستور و میل آرد جو با شد و یخ سرد کرده چون دوغ ستور را
خورانند تا زود فربه شود نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن نجیع بالفتح خون سیاه و خون
اندرون و آرد جو که بستور دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و از آنست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و
اینها بذاخت و آن نخاع رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم
والفتح مغز مهره پشت که از آنجا مغز گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و مانند
شدن بید و کشیدن کمان و جان کندن و بفتحتین دو تنکی موی هر دو جانب پیشانی نازع شتر بکه ادر
مند چرا گاه موضع خود باشد نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح چاه که سر او نزدیک باشد نزیع غریب و
چاه که قعر او نزدیک بود نزایع اسپان و شتران که از قومی دیگر کشیده باشند و زنان که بر بیگانگان داده باشند
نزاع بالکسر آرزو مند شدن و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زاء کشنده و رگی که بسوی اباء و اصل خود کشد
و فی المثل العرق نزاع و استعمال این لفظ بالکسر و تخفیف زاء بمعنی کشیدن نیز آمده از جرد عوام نسع بالضم و
بفتحتین نوار و تنک ستور نسعه واحد نسوع بالضم گوشت بن دندان و دور شدن نشوع بالضم دارو [illegible]

النون مع الطاء

النون مع العین

و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو که در بینی و دهان ریخته نصوع بالضم خالص شدن رنگ و
سخت سفید شدن و پیدا و روشن شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جامهٔ سپید یا زرد یا سرخ خالص و نصع
بالکسر نوعی از جامهای سپید نطع بالفتح والکسر و بفتحتین بساط از پوست و کلیم شکمهای کام نفع بالفتح
سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و یکجا گرد آمدن آب و آنچه در چا گرد آمده
باشد از آب زمینی که خاک پاک و خوش دارد و آب روان آید نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز
و خرما و مزان و عناب و سپستان و بهم منند در آب گرم باشد یا سرد و شبانه روز به بخیسانند و به بیمار دهند
و بالضم گرد آمدن آب در چاهی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن کو سفند و شتر کشتن بجهه آن
و سیراب شدن و ناله و برداشتن خبر را انقع زهر بسیار کشنده و خون تازه نقیع چاه بسیار آب و آبی به سو ها
گرد کرده باشند و آب بستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند نقایع مهمانیها و ضیافتها
مسافر و سورهای که بجهه آن کشند نکع بالفتح شتابیدن در کاری و بفتحتین پوست دفکی بینی نوع
بالفتح گونه و بالضم تشنگی نایع تشنه باب النون مع الغین نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو
گفتن بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم ندغ بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن
و بالفتح والکسر سعتر دشتی نزغ بالفتح تباهی و فساد افکندن و بر غلانیدن میان مردم و طعن کردن بزبان
نسغ بالفتح خستن بنان یا نه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهه نشان و نقش
و نیزه زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان کردن و بالفتح دارو
در دهان ریخته باب النون مع الفاء ناف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن و بالف
سوراخی که در زیر شکم مردم و بالای موزهای میباشد چنانکه سعدی گوید مصرع ولی شکم بدر نیکر داند
ناف و ناف زمین مکه معظمه چنانکه مولانا نظام الدین گنجوی میفرماید مصرع ز ناف زمین سر بر فعضا
نهاد نتف بالفتح بر کندن موی و بفتحتین بر کندن کسی او بفتحتین کیاهها و مویها و جزان بدست کندن جمع
جمع نتفه نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پاشته در
و نام موضعی است معروف که مدفن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است نجاف بالکسر پشته قضیب نر که شتر
نکند نجیف تیر پهن پیکان نحیف لاغر و نزار نخف بالفتح و بخاء معجمه آبله بر آوردن ندف بالفتح پنبه
زدن و بر رفتن نادیدن لسان و چست برداشتن دو پا سوی در رفتار ندیف پنبه ندافی کرده و همچنین
مندوف نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و سستی کردن ابدن و رفتن
خون کسی او تمام خون رفتن و بیهوش شدن بجهه کسی در دخصومت و هوش بردن بجهه بالضم و فتح زاء معجمه نبیذها

مع العين

مع الفاء

و ابهای اندک اندک جمع نزفه نسف بالفتح بر کندن بنا و دمیدن یا سپید غله و بر باد دادن خرمن و جزان
و بفتحتین شهریست معروف که از نخشب نیز گویند نسوف بالفتح شتری که گیاه از بیخ بر کند و بخورد و اسپی که
دندان سمهای خود بر زمین نزدیک دارد نسیف راز و بیخ پنهان و نشان دندان خر و نشان لکد
بر پهلو و اندامهای ستور چنانکه گوی ریخته شود نشف بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و
کاغذ سیاهی را و حوض آب را و بر چیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای پا خار
نصف بالکسر نیمه و در استی و عدل و معنی بضم نیز آمده و بالفتح بر نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین
زن و مرد میانه سال و خدمتکاران جمع ناصف نصیف معجر و نیمه چیزی و پیمانه ابیت و ان نصف مد است
و بزبان گیلان از نیم هشتک گویند نصاف بالکسر خدمت کردن ناصف خادم و فتراب نواصف جمع نطف
بالفتح همه بستان را میگیرد شتر بچه نطف بالفتح بعیب آلوده شدن و تباه و فاسد شدن و دهمت نهاده شدن
و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلوده گی بعیب و گوشوارها جمع نطفه است و بفتحتین و بالضم
و فتح طاء جمع نطفه بالضم ناطف حلوا ایست نطوف بالفتح شبی که باد و زبار آن باشد نطف بالکسر نام شخصی است
از بنی یربوع که بنا بر نیفر بود و مال بسیار ملک باذان حاکم یمن برای کسری منیعر بیشتاد غارت نموده در بکر و نصر نمود
نطف نطیف باب النون مع القاف نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر باء نیز آمده بمعنه واحد
نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بر کندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن از
از انکر زنه ناتق زن بسیار بچه و شتر بکه زود آبستن شود و انکر زننده از انکر زنه و اسپی که سوار را افشا
و جنبانند نزوق بفتحتین سبکی و چیره و بر جستن و شتاب نمودن نزیق چست رفتار نسق بالفتح سخن را نظم و
ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جزان و سخن ترتیب داده و مهره در رشته کشیدن نشق بالفتح بوئیدن
و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد
نفوق بالضم مردن ستور نشوق بالفتح داروی که در بینی افشانند نطق بالضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و
بالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت منطقه بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه است که زنان میپوشند
نطق بضمتین جمع منطاق باصطلاح ریاضین قوسی از فلک انوری گویند یعنی نه از آن دایره که در وید نمو شد
در نطق و نطاق نغیق بانگ کردن زاغ و اسپ و آواز کردن شبان کو سفند را و همچنین نطاق بالضم نغنوق
بغین معجمه بانگ کردن زاغ و اسپ نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع خند کشا و بالکسر دو روئی
کردن جمع نفقه نیز آمده نفوق بفتحتین بسیار تمام شدن خرج و نیست شدن و مرسید و روان شدن آب و جزان
و راه باریک و سوراخ نفق عمق بالفتح نوشتن نمرق و نمرقه بضم نون و راء و هر دو بالشر خورد و نیالین بالاء

النون مع القاف

نیارند مع نوق بالضم شتر ماده شا جمع نیق نواق بالفتح وتشدید واو نواخوش شتر ومرد یکه اصلاح کار کند
نواهق مخارج آواز خر از کلو جمع ناهقه است ناهق خر واستخوان دو اسب حبیبو بالفتح و نهاق بالضم آواز
خر واواز کردن آن نیفق بالفتح جای بند شلوار وجا نوریکه از پوستش پوستین سازند بهر دو معنی مرتبه
نیاق بالکسر جمع ناقه وشترها کوه نیق بالفتح بلند ترجای در کوه **باب النون مع الکاف** نبک جای
بلند نبوک جمع نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خورد وهمچنین نباک نزک بالکسر وسکون زای
معجمه نیزه موسوم وبالفتح طعنه زدن وعیب کردن ونیزه زدن نواک بالفتح وتشدید زای عیب کننده وطعنه
زننده نسک بالفتح شستن و پاک کردن وبالضم عبادت کردن وقربانی کردن وبضمتین قربانیها وهمچنین
نسائک بهردو وجمع نسیکه ناسک عبادت کننده ودر راه خدا قربانی کننده نلک بالکسر والضم درختیست
که بار آن زعرور واصغر باشد که آنرا کیلا کو بند و بنزد کی از کیلا کو بند ولانه کو بندوان درخت را دانه خوش کردن
واحدش نلکه جمعی باشد که نلک بار آرد درختست نوک بالضم نادانی ونادان جمع انوک هلک بالفتح کهنه
وشوه شدن جامه پوشیدن ومبالغه کردن در خوردن طعام ومبالغه کردن در هر چیز ولاغر وضعیف کردن
نفی بنیا دی که هنیک شیر ودلیر وشمشیر وبرنده منبک بالفتح جماع کردن نائک جماع کننده نیاک
بالفتح وتشدید باء سخت جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازک نیاک بمعنی صاحب چنانچه آموزناک دمسانک
بمعنی صاحب آموزنده وصاحب... لفظ در اصل پارسی است چنانچه نظامی گنجوی گوید مصرع نوی
برغم بد انش آموز ناک **باب النون مع اللام** نارجیل معرب نارکیل که از اجوز هندی گویند
نال رشته کردن و... نائل مبناسند ومرد سخی بخشش نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع واکاهی وفضل و تیر انداختن
و تیر انداختن وغالب آمدن بر تیر اندازی وبمصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت شتر را نابل تیرگر
نبال بالفتح وتشدید باء تیر دار وبا حشمان نبیل بزرگ وبزرگان قوم وخوردان ایشان نبل
بفتحتین جمع نتل بالفتح کشیدن پس پاکی و نو اپیش کشیدن چیز را و بیضه شتر مرغ که در آن آب پر کنند
در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نثیل سرگین نجل بالفتح
نسل واولاد وفرزند وزه انداختن چیزی وبغیره وفراخ زخم زدن وشکافتن پوست و باز کردن پوست وبفتحتین
پوست باز کردن فراخ چشم شدن نحل بالفتح مگس انگبین وبالضم عطیه وبالکسر کابین زن دادن
بی عوض وطلبی و پیدا کردن و نامیدن کا بمعنی دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن وبالکسر وفتح
جا من ... باطل وبخششها جمع نحله بالکسر نخل بالفتح بیختن ودرخت خرما وهمچنین نخیل نخله واحد
ندل بالفتح خانه بجائی بردن ودودن ... ندلی ... نزل بالضم چیزیکه پیش مهمان فرود آنده

مع الکاف

مع اللام

بالفتح

پیش او نهند از طعام وجز آن ودر آمدن ودخل نزیل فرود آینده نزال بالضم ابر سرد وبالفتح وکسر لام بمعنی
امر است یعنی فرود آی وبالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار نسل بالفتح فرزند وزه وزادن وپر
انداختن مرغ وافتادن آن وریختن پشم وموی پشم ریختن منسوب شدن وپیش کردن برموم وجامه از کتف
افتادن ونشتابی وبدن ونفختین شیریکه از پستان آید وشبلیرون نابهاسیل عسل کذا ختره ار
موم جدا شده وآنچه از پرو پشم وجز آن بیفتد وهمچنین نسال بالضم نشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ
گوشت بی توابل پخته نصل بالفتح پیکان وتیغ وکارد وتیزه نصول جمع نصول بالضم زایل شدن رنگ
حنا از دست وخضاب از ریش وبیرون افتادن پشم از شتر وموی از خضاب ودر ماندن پیکان بجای نصل
پیوند مبناسر و کردن نضال بالکسر تیر اندازی کردن باهم وبسخن وشعر نبرد کردن نطول بالضم آب جوشیده
بادو وها بجای ریختن وبالفتح آب جوشیده بادوها که بر اندامها دیزند ناطل کوزه که شراب بدان
پیمایند نعل بالفتح معروف که از اسپ وشتر وزمین درشت که سنگریزها از وی درخشد پی کر وکوش
کمان زنند ونعل السیف آهن بن نیام شمشیر وچیزیکه بصورت هلال میسازند وبسم اسپ وستوران میبندند
ناعل صاحب نعل نعال بالفتح وتشدید عین نعل بند نعثل بالفتح کفتار نر وپیر نادان ونام یهودی
که در مدینه میبود ونام مردی دراز ریش که حضرت عثمان را بدان تشبیه میکردند نغل بفتحتین تباه شدن
پوست ونسب وبکسر غین معجمه بدنسب پوست خراب وضایع شده وکهنه ودشدن وسخن چینی وتباهی کردن
میان مردم نفل بالفتح عطیه وعبادتی که واجب نبود وبفتحتین غنیمت وکاهبست وبالضم وفتح فا بعد از سه روز
غره ماه وسه روز دیگر نقل بالضم از جائی بجائی بردن و موزه و نعل کهنه وقاصر را باره زدن ودو جنس
وبکسر نون نیز آمده وبالضم آنچه بر شراب وجز آن خورند وبفتحتین چیزیکه از بیخ بر بیخ افتد وسنگستان
یاد رخند بیاری شتر که در سلامت بهم میرسد خاص جواب وبکسر قاف خاص جواب نقیل راه ونوعی از
رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل بالکسر بند واهن دهنه لگام ومرد راه برو مرد آزموده نوی وبفتحتین
مرد دلیر ورا ستدو نوع از موده نکول بالضم باز ایستادن از دشمن واز سوگند نمل بالفتح مورچه
ودانهای خورد که بر اندام ظاهر شود واطبا آنرا ذباب گویند وبالفتح وکسر میم بیقرار وبی آرام وعیب
کننده وسخن چین ناکل ترسنده وضعیف دل واز سوگند باز ایستاده نول بالفتح نوید بند وعطا
دادن واجرت کشتی ودوزندگان ودو چوبی که بر آن پارچه پیچند وقت بافتن پارچه وهمچنین منوال وبالضم
طایفه انبیا ونبیا مان منوال بالفتح عطا وهمچنین نائل وصواب نوفل دریا ومرد بسیار عطا و
نام پادشاهی از پادشاهان عرب هشل بالفتح کرک وچرغ ونام مردیست نهل بالفتح وبفتحتین

النون مع المیم

[illegible] خوردن و ریش شدن و ستبر شدن [illegible] بفتحتین جمع نیل بالفتح دریافتن
و بالکسر رود مصر و بنا ها است که از او رنگ نیل بر آید چون نیلگون آسمان **باب النون مع المیم** نیم بالکسر نیم مرد
آواز [illegible] کمان و شمشیر نجوم بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مرد
بمعنی [illegible] نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بمعنی الف و لام لازم باشد واصل و قسم عین و وظیفه
تنجیم بالفتح با لیبیدن و تنجیم کردن نادم پشیمان ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ندیم پشیمان و حریف
شراب خوردن و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول باد و دمیدن کردن نسم بفتحتین مردم نسم بفتحتین
درخت که از وی کمان سازند خالخال شدن پوست و وجه او [illegible] شدن [illegible] کاری با کسی و
بکسر شین معجمه و نقطهای سیاه و سفید باشد که بهم پیوسته [illegible] جواهر رشته و سخن راد
زن و [illegible] دادن و رشته در آوردن و شعر و گروه ملخ و نام ستاره کوکب از جوزا **نظام** بالکسر رشته
جواهر و رشته که در او چیزها را پیوند کنند ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته کشنده و مرغ خانگی کرد
شکم [illegible] داشته باشد نعیم رستن و نیکی و ناز و مال نعم بالضم نام زنی و نازکی و شرم و نیکوی خلاف
بوس بکسر نون و فتح میم نیک شدن و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم حرفیست بمعنی آری و بکسر نون و فتح
عین جمع نعمه [illegible] **نعام** بالفتح شترمرغ [illegible] که بر سر چاه گذارند [illegible] قدم و نشانی و
نشانه که در راهها نصب کنند و موضع است نعائم منها است منازل قمر ناعم نازک و با ناز و نعمه
پرورده و قلعه است [illegible] خیبر نغم سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب کردن
[illegible] ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستاندن و کینه کشیدن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع
نقمه نمام بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گیاهیست خوشبو که از ابغادرسی سپیدسیر خوانند نمیم بالفتح
و تشدید میم سخن چینی کردن و [illegible] زدن و حرکت کردن و سخن چینی نمائم سخن چینها جمع نمیمه نوم بالفتح
خفتن [illegible] و خواب نائم خوابیده نیام بالکسر جمع و [illegible] نائم [illegible] نهم بالفتح حریص گردیدن و
[illegible] و بانگ [illegible] زدن و انداختن و [illegible] کردن شیر [illegible] و بفتحتین اشتها [illegible] شدن
و سخت حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص بطعام [illegible] و آواز شیر و [illegible] نهام بالضم نام مرغ [illegible] نیم
بالکسر [illegible] و نام درختیست **باب النون مع النون**
[illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible] بحران بالفتح [illegible] و سوراخ آستانه [illegible]
[illegible] بالفتح پشیمان نروان بفتحتین [illegible] نسیان بالکسر فراموش کردن
[illegible] بالفتح [illegible] نسوان بالکسر زنان نسوان بالفتح [illegible]

النون مع النون
[illegible] و جمع آمده [illegible]

بالفتح نام دهی است در شام که نصاری از آن منسوب شدند و جمع نصاری نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی
و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است نسطورن بالفتح [illegible] نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام
ملک عرب که او را نعمان بن منذر گویند و نام ابو حنیفه کوفی و بالفتح رودخانه است که بطرف طائف میرود و او را
نعمان الاراک گویند **نفیان** بفتحتین خاکی که باد بر داشته بر بیخ درختها جمع کند و بمعنی چیز اندک آمده نون
ماهی در دوات و تیزی تیغ و نام شمشیر [illegible] و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغمبر است نیدلان بالفتح و ضم دال
معجمه کابوس **باب النون مع الواو** نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم
شمشیر [illegible] ناموافق [illegible] کردن نجو بالفتح راز گفتن [illegible]
غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید نحو
سوی و راه و مانند و علمیکه اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی
است [illegible] منسوبند ندو بالفتح بمجلس جمع کردن مردم را [illegible] مجلس مردم رفتن و بخشش
کردن و چریدن شتر ما بین آبخوردن اول و دوم نزو بالفتح بر جستن نضو بالفتح [illegible] و کشیدن
[illegible] دیگر متصل شدن [illegible] جامه [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]
شمشیر و قطع کردن [illegible] باشد [illegible] از موی سر و ریش و از دست و پا و بالکسر شتر لاغر و چوب تیر ناخوش
پیکان و جامه کهنه و دهنه لگام و نضو بضمتین و تشدید واو زایل شدن خضاب نطو بالفتح دور شدن
نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز نمو بضمتین و تشدید واو افزایش کردن
و بر آمدن گیاه از زمین [illegible] لهو بضمتین و تشدید واو باز دارنده **باب النون مع الهاء** نبه
بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت یافتن و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده
که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغمبر ع نابه و نبیه بزرگوار و مشهور بزرگی نده بالفتح راندن چارپا
[illegible] باز داشتن **نزه** بالفتح و کسر زای معجمه پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نفه بفتحتین کند شدن
[illegible] نافه کند [illegible] و کند [illegible] نفه بفتحتین و نقوه
بالضم در یافتن و گوش [illegible] کردن و از بیماری به شدن ناقه از بیماری به شده نوه بالفتح بزرگوار شدن
و سطبر و فربه شدن **باب النون مع الیاء** نائی بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن
و ساز [illegible] معروف و آواز سرود و حلق [illegible] نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغمبر نجی بالفتح و تشدید یاء
راز گفتن و همراز ناجی [illegible] بالکسر [illegible] روغن ناحی قصد کرده و کرد آمده
نادی [illegible] مجلس و جمع شدن گاه مردم [illegible] نسی فراموش کننده نسی چیز فراموش کرده شده

النون مع الهاء

النون مع الباء

وچیز زبون که در منزل سفر ازرا انداخته باشند و بدان لنقصان کرده و در کوی پاک کردن حیض زنان و نهد
بالضم نشد بدبا و شمشیر کشیدن و پیشه کوفتن شو بد بکر سوزان و جامه برکندن و کند شدن تیر از نشانه
و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پر تیر را نشبد که هنوز پیکان ننهاده باشند نعی بالفتح خبر مرگ
کسی دادن و اظهار و شهر کردن بمرگ کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی نفی
بالفتح راندن و رانده شدن و سنگ کردن و نبست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه پند از دو دیلند وقت
جوش و انچه بیفتد از دلو و آنچه بیفتد هنگام آسیا از سنگریزه و جز آن و آنچه بردارد باد از خاک و جمع کند
زیر بیخ درختان مراد نقبان و شیر که از برگ خرما سازند و آنچه بیفتد از لشکر عظیم و جمع و هلا
نقی بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا آنکه خالص نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و چیزی
بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بوجه صلاح و بالضم و تشدید
میم و یاء فرزند و درم مغشوش که در آن مس یا ارزیز بوده باشد از فلس نیز گویند نامی افزایش کنند
نواصی موی ها پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه نواحی طرفها و گوشها نهی بالفتح باز داشتن و منع
کردن و بالکسر بعضی از آب بمیان کرجای مانده باشد بفتح نیز آمده ناهی باز دارنده نواهی باز دارندگان
جمع ناهیه نی بالفتح و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح پیه باب الواو مع الالف وباء بروزن
بناء پراز و باشات زمین و باء جمع و عیز همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد و ثنی بالضم استوار
وجعی بالفتح بیمار از درد و سنگ و جی بضمتین سوده شدن سم ستور و درد سم یا فتن ستور و ذا یا
داشتن و عیب کردن و وری بضمتین آتش از آتش زنه بیرون کردن و علی است خلق عالم و وفا کبوتر وسط
بالضم فاخته و مهتابه و انگشت میا تیز و شا بالکسر جامهای رنگین جمع وشی وضو بالضم دست
در وشستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و رو شویند و ضئی نیکو و پاک وطا بالفتح رفتن و پایه
زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه بالکسر هموار کردن و جامه که بر هودج و جز آن بیندازند
یا جای که سبز باشد و غاء بالفتح فریاد و غوغا کردن و حدد بدل کرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه یا
و ظرف و تماء بالفتح سخن سفر و عشا زمین نرم ریگستان و غا بالفتح جنگ و آواز و غوغا وفا
و عده بجا آوردن و قاو بالکسر و الفتح الکسر یا چیزی نگاه دارند و سپر و کاء بالکسر بند جنگ و کوزه
و سر بند هر چه باشد و لاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح مبارشنده از آن
و یاران و دوستان و نام بالفتح سست شدن و مانده شدن باب النون مع الباء واب بالفتح و سکون
همزه شرمنده و سرزنش کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سمی متعادار و ثنا بالفتح و ثوب بالضم و ثبت

الواو مع الالف

النون مع الباء

برجستن و جوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و سفر شدن بیع
و جبب طپیدن دل و جبب بالفتح فرو شدن در و به فتحتین تباه شدن اصل و سبب بالفتح سبب باشدن
پناه در زمین و بالکسر گیاه نبود وصب بفتحتین بیماری وصو بالضم همیشه بودن و اصب همیشه دایم و شدید
وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خوار سازند و مرغ دل عبد عهد و ظوب بالضم پیوسته
بودن بر کاری و عب بالفتح مردم نادان و متاع سفط و شتر فربه و اوغاب لب بنظر و خانه و قب
بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید و نادان و در ونن بجیزی و فرو شدن آفتاب جزان و کب بالفتح
پیله خواستن و کوب بالفتح اهو و ناقه فراخ گام و لوب بالضم پوستین و رسید و هب بالفتح بخشیدن
و هاب بتشدید ها بسیار بخشنده و همچنین و هابه و دیا از بزاید مبالغه است و یب بالفتح وای مرادف
ویل باب الواو مع التاء وتامه بالفتح اندک شدن و زبون شدن و بتره راه سست و حلقه
که بدان بتره زده نامو زند و سپید بینا که بیماری که ما بین هر دو سوراخ بینی باشد و بتره بالفتح رگی
در اندرون سر که مبا شد و پرده که ما بین هر دو سوراخ بینی مبا شد و گرد اگرد چیزی و ثاجه
درشتی و اکنده گوشت شدن و ثیقه پیمان و عهد و جبه بالفتح افتادن و سنبا در بی یکبار خوردن
و یکبار دو شیدن و جوبه بالضم بدل شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن و جنه بهر حرکت
موضع بالاصدغ آدمی که بلند برآمده ستو جنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملحی که از کوفته سازند و بر وغن
چرب کنند و بخورند و جهة بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد و جنه مرسوز زن روی شناور
خداوند جاه و خوب شکل و اجهر لرزه و ترسیده و طپیده و حشت یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن
و حشت خالی و اندوه و تنهائی و در ماندگی و خره بالفتح و سکون خاء کرمیست سرخ که بر زمین می جهد
و خامه بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناساز کار شدن و داده ارزو کردن و دوده
کلگون شدن و دعه بالفتح و بفتحتین مهره است سپید و بغیر امانت و دانه میراث یافتن و میراث
بردن و ورده بالضم رنگ کلگون و بالفتح گل کلاب و وطه بالفتح زمینی که در و راه نباشد و محل هلاک
و ذاطه بالکسر موریث و ثنه بفتحتین میراث بزرگان و ازره گناه بردارنده و زغم بفتحتین آفتاب بعد
و سمه برگ گیاهیست که از آن بموی رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است و ساده بالکسر بالش و ساطه
بالفتح بزرگوار شدن و ساعه بالفتح نیکو روی شدن و شوبدی کار ها ناصواب بیندازد انداختن
و آواز زبور و اندیشه بد و اسطه در میا بوده و میا نجی و واسطه القلاده بهتر جوهر و مهره که در میان
قلاده کنند و سیله نزدیکی و دستاویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی و سفر بالضم فراخی

الواو مع التاء

آفتاب برهنت جا نور بینند ماشند چلپا سنه برهان

وشمر بالفتح قطرهٔ باران وبکشیدن واستمر زنی که بر دست وتن دیگر بسوزن نقش کند ومستوشمه زنی که
بر دستش نقش کنند وشایه بالفتح دروغ گفتن واز کسی عیبی باز گفتن وبسیار تر ندشدن وزاینده (بیوزن سم)
وصافر بالفتح خدمتکردن وبخدمت کاری سپید کودکان وصومر نیک کردانیدن دو پیوند بچشم
ومرهم وصابه بالکسر والفتح وصی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وپیوسته گیاه شدن زمین وبهم
پیوستن گیاه وصیلت اند وصیلت میش فراخ وفراخی وگوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده
زائیده باشد ونوبت هشتم بچه نر وبچه ماده بهم زاید وپدین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند
(در زمان جاهلیت بود منه) داد چیزی را با بچه ماده واو را آزاد کنند وابن کردار اسلام منع شد وصیفه کنیزک واصله زن موی
پیوند کننده ومستوصله زنی که طلب موی پیوستن کند فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة وصیه
بالفتح عیب وصله بالضم پیوند وخوبی وبالفتح پارهٔ چیزی واصیه زمینی که گیاه در وبهم پیوسته بود
باشد وضاعه فرومایه شدن وضیعه زیان کردن وبار درخت وآنچه بر مردم نهند از مال العشر
وکیاه وزیان در تجارت وضعه بالفتح نهادن وضاده بر وزن لطافت نیکو روی شدن وروشن روی شدن
وپاک وخالص وبی عیب شدن واصحه دنانی که نشان بوده باشد وروشن خندیدن وضیم گروهٔ آدمیان
وطعام وانم زدنی از حشیش وگیاه وطاوه نرم شدن نوازش ونشستگاه وپامال شدن ونجا کردن خارغ
المتام شدن وطاء نکه علفضر وطبه عزاره وپنبه وعزان ونوعی از خوردنی وظیفه چیزی که برای مقرر شده
(عزاره جوالد شبکه بهکا) باشد واعیه زن فریاد کننده ونیابدارنده ونگهدارنده وبا معنی قول خدا تعیلها اذن واعیة وفاده
بالفتح نزدیک پادشاه رفتن بر سحو وفاق لحر وقت زمان وهنگام هر چیزی پدید کردن وزمان وفاتر بالکسر
نگهداشتن وفاحه وفحه بالفتح سخت شدن سم وسخت روی شدن وبا شیر مرشدن وفیمه بدگو
از عقب مردم کردن وبدگوئی در پس مردم وکار نداد وچاهک انگیز که در سنگ بوده باشد وافعه خواب
وخال وکار وسختی جنگ وحادثه رنا منوقیامت وهغه سختی جنگ وکاله بالفتح والکسر کیل شدن
وضامن شدن ولادت بالکسر زائیدن ولایت بالفتح یاری کردن وبالکسر حاکم شدن ووالی کیی
شدن ویار شدن ودوست شدن ویاری وپادشاهی وجمع شدگان برای یاری کردن ممزد وجمع آمده
ولوله بفتح هر دو واو بلا گفتن ولیده دختر وکنیزک ولیه صاحب سر ودوست ولیجه بجا مهمله
غرارهٔ پشم وصوف ولیمه طعام عروسی وهله بالفتح ترسیدن ونومید ترس واهنه سستی در زمده و
زهم آماده وهده بالفتح زمین پست ونشیب زمین فراخ باب الواو مع الثاء ورث بالفتح میراث (الواو مع الثاء)
بردن ومیراث یافتن وبدن والوث آنانکه دو ملک عن ملشود وان وکلکونه بلها زند وبرای ونمود زنان

بمانند

بیما لند واگرچه پیر باشد تا نماید جوان بنظر مردم نماید ووارث میراث برنده ولطث بالفتح سخت زدن
پای بر زمین مراد فه ولطس ووعث بالفتح نا فصر کردن کسیرا بجهت بدی وزمین نغابث نرم چنانکه پای در آن
فرو رود واستخوان شکسته وات بالفتح زدن بعصا وجوان وعهد بستن ویاران باهم عهد اختیار
ومضبوط استوار باب الواو مع الجیم وثج بالفتح وسکون ثاء مثلثه سر نقطه سطر ودر شدن وجوان
(الواو مع الجیم) اکندن گوشت وج بالفتح وتشدید جیم دارو نبشته که آنرا گره گویند نام شهریست بطائف ودج بالفتح صلح
افکندن میان قوم وصلاح آوردن وخون کشادن ستور ورگ وداج اسب زدن وبریدن رگ وداج وبفتحتین
رگ کردن وهمچنین وداج بالکسر اوداج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر مرغ ووشج بالفتح بهم در رفتن ووشیج
بهم در رفتن ونام درختیست که از آن نیزه سازند ولوج بالضم در آمدن چیزی بچیزی ولیج آنچه در
میان چیزی بوده باشد واز جنس آن نباشد وهج بالفتح افروخته شدن آتش وبفتحتین افروختگی وسوزش
(الواو مع الحاء) آتش وهاج بالفتح وتشدید ها درخشنده باب الواو مع الحاء وح بالفتح وسکون تاء نوقا نیه کسی را
اندک در بودن وبخیل وخسیس وجاح هر سه حرکت پرده وپوشش واجاج بهمزه نیز آمده ولیا نداندکه بخوض را
پوشد وجیح استوار ومحکم وجامه سفید واستوار یافته وحواح مرحیثی وسبک وبحان الفرس آمده
وذح بالفتح دار وپشم که از از دفاع شتر گویند وبفتحتین گوسفندکه بر ماده نر دود وذح بفتحتین
بول ومرکین که بر دنبه گوسفند واطراف آن چسپیده باشد وچسپیده بول وسرکین وخشک شدن آن
بر دنبه گوسفند ونشاح بالکسر والضم حمائل واشح بنیله اتیبانه دهن وضوح پیدا وروشن
شدن واضح آشکار وروشن وضح بفتحتین وبالفتح روشنی وسپیدی کشادگی راه وروی وسیان
برص قدم سره وپیرایه که از قدم ود بنار ساخته باشد ودندان وبیشه وضاح بالفتح وتشدید ضاد
سپید مرد سپیدرنگ جمیل وصبروح لقب چیدن بیمه ابوثور واستخوان سپید که طفلان شبها مهتاب بدان
بازی کنند ودر عرف هند مشاعمت وطیح بفتحتین سرگین که بر سم وچنگال ستور ومرغ
چسپیده باشد ولحیح بالضم وبضمتین شوخی وسخت شدن سم چارپا وبلند شدن وقاحه بالفتح
شرم وسم سخت ودر سخت وهمچنین وقح بکسر قاف وفتح بضمتین جمع ولیح وولایح غراره پشم وپنبه
جمع ولیجه وبح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب باب الواو مع الخاء وخ بفتحتین سست شدن (مع الخاء)
ونرم شدن خمیر ووسخ بفتحتین چرک وچرکناک شدن دست وجامه وبکسر سیم چرکین ووضوخ بالفتح
(مع الذال) نیم دلو آب ولخ بفتحتین نام گیاهیست وئاد بالفتح وسکون همزه زنده در گور کردن وآواز سخت کردن
وآواز سخت وئید بالفتح آواز سخت ورفتار آهسته وید بفتحتین پاسختال شدن وخشم کردن وبدحال

وند بفتحتین رنج و صبح زدن و ندان ندو بلند کرد رون ندو کوش و وجود هستی و یافتن مطلوب و حین بالفتح
اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن وحد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه و تسبیح الواحد ممتاز و منفرد
و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر درون و لحد یکی و حید یگانه و تنها و خد نوعی از رفتار شتر و داد
بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن و ید بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح
میخ و کوه هست و ود رک کردن و رود در آمدن و رد بالکسر پاره از خواندنی و جزان که وظیفه باشد
و باب آمدن و با آینده کان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت
آب و نوبت تب و شیر درنده سرخ رنگ و اسب گلگون و بالفتح گل گلاب و ارد در آینده و راه و واد الشفر
او بخشیدن وارد الشعر داز موی شاد و ساده بالکسر بالین و بالش و سد بضمتین جمع وصید
استان در و کاهها که نزد جای اند باهم نزدیک باشد و طد بفتحتین استوار کردن و با برجا کردن زد گران
سنگ کردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بر زمین انداختن و طائد تواعد نیا و اطد
ثابت و عد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر بجا آوردن و اعد
افراد و موعد که کنند و عید الفرار و وعد کرده شده و غد بالفتح خد مشکوک کسر بجهت خوردی و
ناکس و فرومایه و خادم قوم و نیز کیرای از نبر خامت ماکر از انضبد نیشند کودک و فد بالفتح بر سوی پیش کسی
رفتن و سر کوه و دیگ و جمع وافد بر سوی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر
پیش رو و جمع و فود و اوفاد جمع الجمع و او فاد ان بلند کرد و رخسار و وقود بالضم فروخته شدن آتش و بفتحتین
رفد و هیمه و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله زدن و افروخته
و اوقد مکسر قاف برافروزنده آتش و کد بالفتح قصد کردن رکاد بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر
کاو بندند و لد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه و لبید کودک و بنده و ولدان و ولده
بالکسر جمع و نام ملک خالد و ولیده دختر کوچک و کنیزک و الدبد و گوسپند آبستن و هد بفتحتین
پستی که ماسب و ضد هاد بالکسر میانها پستی جمع و هده باب الواو مع الذال و جذ بالفتح جا هک
... که میباشد جاذ جمع وقذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سنگ را اندن و غلبه کردن
خواب و سنقف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری و قیذ لاغر و بیمون باب الواو مع الراء و لد
بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بر بفتحتین پشم شتر و خشمناک شدن و بار بالفتح دشمنی و عداوت و تر بالکسر
تنها و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و اوتار و وتار جمع بالفتح و کسر تاء فوقانیه کم کردن حق کسی و تر بالکسر
بستن بزم و بفتحتین تار بالفتح و بفتحتین ابیکش در درحم که افراد وی آبستن نشود و تیبا کشتن کردن کشتن

مع الذال

ابکیر کرده

مع الراء

وجود

وجور بالفتح داروی که در دهان ریزند وجر بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وجار بالفتح و الکسر
خانه کفتار و حر بالفتح کینه و بفتحتین کرم مکسس سرخ در زمین چسبیدن کینه داشتن وذر بالفتح کذا شتن
و ترک کردن و اذر ترک کننده وزر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره جامه و سلاح اوزار
جمع و بر داشتن بار بر پشت و غلبه کردن وزیر معروف و آنکه بر بار بر داشتن با کسی شریک باشد و شر
بالفتح دوش و تیک کردن دندان و بریدن چوب باره وصر بالکسر عهد و قباله و عهد نامه و ضر بفتحتین
چرک و چربی و بوی ناخوش و چرک ناک شدن وطر بفتحتین حاجت و عر بالفتح دشوار و اندک از احسان و سختی کردن
و کینه و خشم و غر بفتحتین برشدن سینه از خشم و کینه و غر الجیش بانگ لشکر و فر بالفتح الجبا و تمام و
بسیار کردن و فور تمام شدن و بسیار شدن وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را
و شکافتن استخوان و بالکسر بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر و قار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن
و بالکسر مرتبه و حرمت چنانکه سعدی گوید مصرع نوبر سر قدر خویشتن باش و وقار و قور بالفتح
آهسته و قیر مغاک در کوه مرادف و غیره و کر بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و با شیانه در آمدن و دیگ
اشتر و اسب و پر کردن مشک و اکر مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء وجز بالفتح کوتاه
کردن سخن و وز بالفتح و تشدید زاء ابط ابی مخفف از و چیز اندک و جیز بالفتح چیز اندک و خز بالفتح و ثنا
معجمه چیز اندک و نیزه و خنجر زدن و سوزن زدن و امیختن و شز بفتحتین جای بلند و سختی او شاز جمع و عز
بالفتح اشارت کردن و پیش بعضی و فز بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند و کز بالفتح بمشت زدن و سوختن
و نیزه زدن و دفع کردن و هز بالفتح بدست زدن و سخت زدن باب الواو مع السین وجس
بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و دردل ماندن چیزی و آواز نرم و اجس بدل در آینده و دس بالفتح او
کیاه کر در و بید و پوشیده شدن بوکیه و پوشانیدن و دفن ورس بالفتح گیاهی است زرد نام مانند
اسپرک کذا فی الصراح اما بحقیق آنستکه ورس غیر اسپرک است و در غیر بلاد یمن کم یافته شود و اسپرک را
زرد کویند که سرخ باشد اما برزدی چون بکار رود چندین سال باقی باشد و پوشیدن جامه رنگ کرده
بدان مقوی باه باشد و اسپرک را زرد کو بند و رنگین جامه رنگین بورس و سواس بالفتح اندیشه بد که در
دل خطور کند و آواز نرم سگ و صبا و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افکندن
وطبس تو را مبین و حی او طبس سخت کرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار وطس بالفتح بموزه
زدن ستور سم خود را و شکستن و قس بالفتح پوست باز کردن تا از جراحت و ریش و کوفتن جرب و دنبال خشم
وجرب و کس بالفتح کم کردن و کم شدن و بفتحتین کمی و لاس بالفتح و تشدید لام کرک و مس بالفتح کوفتن

الواو مع الزاء

الواو مع السین

وسپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی راز ولبن وا بی واین کلمه در محل استغفار گویند باب الواو
مع الشین وش بالفتح بیناء دو نقطه اندک و زبون از هر چیز و وحش بالفتح جانور دشتی و حشی و لحد
و حسک خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه و نام شهری به بیوزان و دوش بالضم کرفتن
و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده و دیش بالفتح نام داری
است اند واه دراء وشواش بالفتح و فش بالفتح نام مردی حبیب ابدا باب الواو مع الصاد و بص
درخشیدن و دص بالفتح سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم تا از وی
بنگرند و صواص بالفتح روی بند خورد و سنگ دیده میان زمین و صاوص جمع و قص بالفتح کردن شکستن
و بفتحتین کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن واقش و هیمه خورد که با آتش افروزند و ما بین دو فرضه
نصاب زکوة که در آن زکوة واجب نشود و قیص آنکه گردنش شکسته باشد و هص بالفتح شکستن و سخت پا
مال کردن و سخت انداختن باب الواو مع الضاد و خبص نیزه زده شده و خض بالفتح جستن و نیزه
زدن و فض بالفتح شتاب و فاض بالکسر کبیها چرمین که زیر آن بر سان نهند جمع فضه و مض و میض
و مضان درخشیدن برق آنکه پراکنده شود در ابر باب الواو مع الطاء بوط بالضم ضعیف رای
شدن و همچنین و بط بالفتح و بفتحتین و ابط ضعیف و بیدل و بط بالفتح باز داشتن و خط بالفتح
پیدا شدن سپیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و لشتاب رفتن و وط بالکسر بکوبیدن کردن کوسفند
از میان گوسپند و سط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و زامنی بر گزیده و بزرگوار
و سیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه بود در محل رفیع باشد و سوط بالضم میانه رفتن
و بالفتح نوع خانه آنست که از موی و پشم سازند و ستر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف پر شود
و اسط نام شهری معروف و اسط الکور پیش پالان شتر و سابط میانجیها جمع و اسطه و طوط
پرستو که از خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شیر و انیز گفته اند و لقب شاعری معروف و وقط بالفتح آب
گیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین و قیط و قاط جمع و انداختن و رفتن جز وس چما
کان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل و هط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی است که عمرو بن
عاص را بود باب الواو مع الظاء وشظ بالفتح شکستن استخوان دو مغز و جوی باره در بن دستر نیز و شیشه
کردن تا استوار شود و شیظ جماعه دنبالکه شرفی باشند و شائظ چیزها را زاید که بکار نباید و عظ
پند دادن و اعظ پند دهنده و عاظ بالضم و تشدید عین جمع و کظ دهم کردن و از استن باب الواو
مع العین و جع بالفتحتین درد مندی و دو بخور وجاع جمع و دو جیع و دو و دو مند شدن و جیع دردناک

مع الشین
مع الصاد
مع الضاد
مع الطاء

ورداط کتاب فی الصغر
الجمع بین منفرد اعکار
ان یجمعها فقالوا غیر او
فی وهدة فی الارض لئلا
ولاطا المصدق ان یعرفها
او هو ان یقول احدهم
للمصدق عنه فلا تصدق
ولیست عنده

الواو مع الظاء
مع العین

وداع بالفتح پدرود و دیع و وداع ترسا و ترک کننده و ذابع اما نتها جمع و دبعه و دع
بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و قلندران منوا زند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و دداکرم
میا شد و رع بالکسر پرهیزکار و ترسنده و بد دل و چیز خورد و روع بالضم والفتح بد دل شدن و چیز
و کوچک شدن و کوچک و زع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن وازع باز دارنده و
سگ شبان و مهتر و سالار لشکر که صف را ترتیب دارد و سلطان و حاکم وزوع بالضم رانگیختن
کسی را بر چیزی و سع بالضم فراخی و توانگری و دست رس و توانائی مرادف و سعت و بفتحتین اسب فراخ گام
و همچنین وساع بالفتح وسیع فراخ و نام اسبی است و اسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده هر چیز
و نام صنعت نام های خدا و شع بالا برآمدن و شوع بالفتح دار و یی که در دها با دو بینی کشند و شیع
درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه بافته از رشته درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افکنند
تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود و شایع جمع و شبعه رلن غلوله زنبها
و لقمه طعام است و صع بفتحتین مرغی است خورد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک و ضع بالفتح نهادن
چیزی و بر جائی و ودایعت و امانت نزد کسی گذاشتن و لشتاب رفتن و مقعر انداختن از سر همچنین موضع و موضوع
واز مرتبه خود را فکند چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر سر شته شود و ضیع
نوعی از گیاه خشک تا شده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت و اضع نهنده چیزی و وزن یعنی و ضایع
بارها و درختها و شوکها جمع صنیعه و عیع بالفتح روباه و مرز برک و عواع آواز و غوغا و کروه
مردم و مرد رشت آواز و بزکوهی و فوع بالضم و سکون واو افتادن و فرود آمدن مرغ و فوع بالفتح جای بلند
و سر کوه و معنی کرمای بجنگ در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تیز کردن مردم را بجنگ و کارد و شمشیر را
بفسان و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنک و قعه یکی و سوده شدن پای و تنک شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت
و دردناک شدن پای از برهنه پائی و قیع سمی که سنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر
تیز کرده بسنگ و سوها و واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و ضد متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست
برابر نسر طایر و وقاع بالکسر کار داغ کردن و جاع و بالفتح و تشدید آن عیب کننده مردم و وقایع کار زارها
و بدکوبیها پس مردم و بدکوئیها و ابکرها که از باران در آن جمع شود جمع و قیعه و وکع بالفتح گزیدن مار و گژدم
و بدبست زدن پستان گوسفند را در وقت دوشیدن تا شیر برآید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن
و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر هم افتادن انگشتان و سخت شدن و کیع سخت و محکم و نام شخص
دانشمند معروف و مشکی که آب زان تراود و آنچه که خوش کند و بعضی بمعنی استاد نیز گفته اند و لوع بالفتح

غلوله گلوله بر نبها

حریص شدن بچیزی و حریص ولیع غنچه ناشکفته از خرما و جزان که از طلع گویند والغ دروغ گو ولیغ
بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن باب الواو مع الغین وبغ بفتحتین هلاک شدن و
کاه کار شدن و کاه مرده که علف وثغ بالفتح ناخن او شفیف سلخ و آن دکو بیسته در اندام ناشی کنند از بیچه
عنزه دو بیچه نوینداد و شیر هند از ادرجه نیز گویند وزغ بفتحتین اغلاب پرست وشغ بالفتح چیز اندک
ولوغ بالضم آب خوردن سگ و جزان و همچنین ولغ بفتحتین باب الواو مع الفاء وجف بفتحتین و جفیف
جنبیدن نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن واجف طپنده و لرزنده وحف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه
و موی بسیار و انبوه و نیکو و مال بسیار واحف گیاه سبز بسیار و نام موضعی است وحاف سنگهای بسیار و حفه
وخف بالفتح در آب زدن خطمی تا لعاب از آن بیرون آید وخیف خطمی بدست مالیده ودف بالفتح چکیدن
خون و لوی روان شدن آن ودیف بسیار خرامان رفتن وریف فراخ افتادن سایه و بالکسر
و سبز و سیراب شدن گیاه وارف فراخ و سبز و تازه وزیف شتافتن در رفتن وصف بالفتح بیان کردن
وصف بیان کردن وصیف خدمتکار و کنیز وصاف نشید صاحب بسیار صفت کننده وطف
بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن موی و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی کوه مژه
و موی مژه او وظف بالفتح کوتاه کردن پای ستور و پیروی کردن وظیف تا دیکی ساق و دراع ستور
و اسپ و جزان که در زیر رسغ است وظایف جمع هر چه از طعام و خدمت و کار و روزی و جز آن مقرر کنند جمع
وظیفه وعف بالفتح و بفتحتین ضعف بصر و چیزی که بر شکم بز نر بندند تا گشنی نکند وقف بالفتح
دست باز داشتن از خارج و ایستادن و وا داشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی را بر فقرا و وقوف
دانستن و ایستاده کردن و نگاه داشتن واقف ایستاده و داننده چیزی و کوهی از انصار وکف بالفتح
چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سران می بستند و بفتحتین گناه کار شدن و عیب
ناک شدن وکد عیب و کرانه کوه رکاف بالکسر پالان خر و اسب و جزان وکوف بالفتح شتر ماده
بیبا شیر وکیف پیاپی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی ولاف بالکسر الفت کردن و نوعی
از دویدن و نام آمدن نوعی پیاپی آمدن و هف وهیف بالتحریک بر شدن گیاه و برک برآوردن
باب الواو مع القاف وبوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین وثوق بالضم اعتماد
استواری وثاق بالفتح و الکسر بند وثیق استوار ودق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و
الزام با من چیزی و گشن خواستن مادیان […] بمعنی است وداق بالکسر وذات ودیق بفتحتین […]
دیگ […] ودوق ودیق مادیان گشن خواه و لدوق نیز وورق بالفتح

الواو مع الغين
الواو مع الفاء
[…] کنایه مسکلا […]
الواو مع القاف

برک از درخت جنبیدن و برک برآوردن درخت و بالضم سالها که باران در آن نباشد و اوراق جمع و بالکسر و الفتح
و ضم واو و کسر راء ادم و سیم مسکوک جمع وفر آمده و بفتحتین برک درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و مال از درم
و دینار و گوسپندان و شتران و جزان و پاره خون که کرد شده بر زمین افتاده باشد وراق بالفتح بسیار برک زمین
از گیاه و زمین سبز بر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و دوزکننده و موی بسیار سیم نویسنده وسق
بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار داشتن و بار گرفتن و آبستن شده شتر ماده و بفتحتین بار شتر
و مقدار شصت صاع واسق شتر ماده آبستن وساق بالکسر جمع وشق بفتحتین بد کردن گوشت و جزان
است که از بوستان پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند وسیق گوشت پخته کرده واشق بکسر شین
نام سگی و نام مردی است وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت دویدن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت
[…] رفتن قضیب و همچنین وعیق وعقق بالفتح و کسر عین بدخو وفاق بالکسر سازکاری کردن وموق بالفتح
موافق آمدن و سازکار شدن و سازکاری بین شونده وفواق بالضم نام درختی است بعضی گفته اند نام جایی
است ولوق بالفتح شتافتن و همچنین […] و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جزان و نوعی از رفتار
نامر ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق عذرا بود وهق بالفتح
و بفتحتین کمند واق پرنده ایست که بشب صبح و ماهی منجمد مانند بوتیمار می شود باب الواو مع الکاف
ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی مانکان و وداک بالکسر مانند بالش که در پیش پالان شتر بندند
وروک بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن وورک بالفتح و کسر راء سرین و یکطرف ران و بسکون
راء نیز آمده و ورک بضمتین جمع وسک بالضم و الفتح شتافتن و شتاب وشاک بالکسر نزدیک شتاب
کردن و نیک شتابیدن و نیز و وجیه وعک بالفتح تیزی تب ضعیف کردن تب کسی را و کواک
بالفتح بیدل و ترسنده ویحک کلمه ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است مر تو را ویلک یعنی وای بر او ویل
بحذف لام نیز آمده باب الواو مع اللام وال بالفتح و سکون همزه وول بالضم پناه و پناه بردن
وبل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن وبال بالفتح ناگوار
و دشوار شدن وابل مبتلا است باران بزرگ قطره ووبیل دشوار و ناگوار و تیشه و عصا
بزرگ وثل بفتحتین رسن از لیف خرما وثیل لیف خرما و نام مردیست بمعنی عصا […] وجل بفتحتین
ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وحل بفتحتین گل و لای افتادن […] جمع […] وحله
بفتحتین جانوری است مشابه سوسمار و سقنقور وسبیل وسائل جمع وسیله و مغیران […]
بالفتح بهایی و نام کوهیست به تهامه و چکیدن آب و چکان شدن خانه و جزان وسول بالضم […]

الواو مع الكاف
الواو مع اللام

وکمی مانده و بهره و بالفتح نامی که از پستان او شیر چکد از پستان به شیر و اشل بچکانند و چکنده وصل پیوند و پیوستن ضد هجر و پیوند کرده و مانند وصول وصل سبب و اصل چیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مرد وصا... مخطط بمانی وصال بالکسر بهم پیوستن و... پوشیده کردن وعل بالفتح بزکوهی و پناه و بکسر عین مرد ... بزکوه وعول و اوعال جمع وعول بالضم بر ... شدن و پنهان شدن وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آنکه بهم زدن خورش خدمت کنند و ... و بکسر غین ... واغل آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و بر آمدن بر کوه و همچنین وقول بالضم و بکسر قاف ... بر کوه و سنگ... ... کوه برآید وکل بالفتح کار بکسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را بهم واگذارد وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن و وکل آنکه کار او را بر دیگری واگذاشته شود وهل بالفتح ... بجای دیگر مراد او نباشد و بدل ... بی ... وهل بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن ویل بالفتح وای و سختی عذاب و نام وادیی در دوزخ باب الواو مع المیم وأم بالکسر و بهمزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن وثم بالفتح کوفتن و شکستن و ... وثیم آکنده گوشت وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و کم شدن و سخت خشمگین شدن وحم سخت کرم و بحاء مهمله برآمده وحم بفتحتین نشانها و بناها در راهها ... و خام بالکسر ... شوار آشتن شود و آنچه آرزو کنند ... چیزها از طعام و همچنین وحام بالفتح وخم بالفتح هضم کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار ... ناسازکار شدن و همچنین وخم و وخام بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوار و دشوار شدن و ناسازکار شدن و همچنین وخومه وذم بالفتح ... اطراف ... بریده شدن ... و گوشتها مانند ... دوال ... بالکسر شکستن و ... جمع وذم بالفتح وذایم ... جمع ... بفتحتین ... جمع ... بالفتح ... و غضب ... ورم بالفتح بر آمدن ... افتادن در خوردن وزیم گوشت خشک ... وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان و همچنین سمه وسمی باران نخستین بهار وشم بالفتح نکو دیدن و همچنین وسامه وسیم نکو وشم بالفتح نقش و نگار وشام بالکسر جمع ونام شهر ... نقش کردن ... بوزن وصم ... وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن وضم بفتحتین ... بود ... گوشت نهند وغم بالفتح کینه و حرص وغام جمع و کینه ور شدن و خبر ...

دادن کسی را وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین و گیاه از خوردن وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن و نیم پیچال المکس و پیچال کردن آن وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی به قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کم شدن باب الواو مع النون ونی بالفتح ... وهن بالفتح ... و بالضم ... شدن وأن بالفتح و ... وثن بفتحتین بت و اوثان جمع وحن بالکسر ... وجن بالفتح کوفتن ... وجین کرانه وادی و زمین درشت و هموار ... وحدان بالضم جمع واحد ودن ... بالکسر ... کردن ... وزن بالفتح سنجیدن ... وزان بالکسر ... کوه ... ... وسن بفتحتین خواب و بیهوش شدن ... وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد وضین بالفتح ... و جز آن وطن بفتحتین جای بودن ... مردم اوطان جمع وکن بالفتح ... برسر خانه نشستن مرغ ... و بالضم ... ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید وهن بالفتح سستی و سست شدن ... باب الواو مع الهاء وبه ... وجه بالفتح روی ... وجاه بالضم والکسر برابر وجیه خوبروی ... کردن ... وده ... وفه بالفتح ... واله ... وله بفتحتین حیران شدن واله سرگشته و شیفته ... عاشق و شیفته باشد ویه بالفتح کلمه ... باب الواو مع الیاء وای بالفتح و سکون همزه ... کردن ... وحی ... پیغام ... دادن ... پوشیده ... وحشی ...

الواو مع النون

الواو مع الهاء

الواو مع الیاء

کتابخانه آستان قدس رضوی
اهدائی به
دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی

وعبا نمودن مرکب که از آن طرف بر آن سوار شوند وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجائی نمودن و راه و وادی
جای کشاده نماکو شتاد نهها و پشتها که سیلاب باران و دلان شود ودی بالفتح جون بنهادن و فرو هشتن
چارپا ضبب خود را تا بول نکند یا کشتی کند و بیرون آمدن توی دانه کرو هلاک شدن و آنکه از ضبب پیروی ناید
سعلة بولد بدین معنی بکسر دال و تشدید یا مدّه و نیز بکسر دال و تشدید یا در دخت خوا جمع و مفرد آمده ودی
بالفتح پیر و زمانه اثر از اثر زنده و نمودن هم و جراحت اندرون دمیدن و آکنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن
وسمی باران اول بهار وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین واشی درغ گو و سخن چین و وشاة جمع
وصی بالفتح پیوستن و بتشدید یا انکر باو چیزی وصیت کرده شود وعی بالفتح یاد کردن و نگهداشتن و جمع
شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته واعی نگاهدارنده و یاد دارنده ونی بالفتح تمام شدن
و بیای شدن وافی تمام و بیا وافی نگاه دارنده و پرهیزکننده و ترسنده و زنبی که پشت را جراحت
بکند و نام مرغیست که از آن صید دیر گویند ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و بتشدید یا باران
دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست یار و نزدیک و متکفل کار کسی والی حاکم و نزدیک وی
بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن وهی بالفتح سست شدن و دریده شدن و شکافته شدن
مشک و جز آن باب الهاء مع الالف ها بهمزه حرف تنبیه است بمعنی بگیر آمده و بهمزه نام حرف
از حروف و هجی هاء بکسر همزه یعنی بخش و بده هؤلاء بمعنی اینجا هباء بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا
شود در شعاع آفتاب هجاء بالکسر نکوهیدن که برا و هجی کردن حروف هجاء و بدمعنی شمردن شوهر را
هداء بالکسر زن را پیایه شوهر فرستادن و بجا نهادن هدی بالضم راه راست رفتن و راه راست
هذا با جیزها کر بمعنی این جمع هدیه هدیه هدی بالکسر و دو چوبه هزء بالضم سخریه و استهزاء
کردن هواء بالفتح میان زمین و آسمان که برای زاید نامیده گویند و حرف تنبیه است و بتشدید لام حروف بخنبیر
استیفی جرا هناء بالکسر و مدّ همزه ندا در نما السرادان بر شو و گوارا شدن هناء بالفتح عطا دادن و
گوارا شدن طعام و بالکسر عطا هنیئ بروزن عزیز گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود هندباء
بالکسر و فتح دال و کسر آن و یاء موحده بهمزه و قصر همزه کاسنی هواء درون کعین و دوستی داشتن و بی فرزند
شدن مادر و خالی چیزی از عناصر که زیر کره نار است و آنچه از روی خواهش نفس باشد هیجاء
بالفتح و بهمزه و قصر همزه جنگ باب الهاء مع الباء هب بالفتح و تخفیف باء بخش و ببند ا در مسلمان و بالفتح
و تشدید باء بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر مضروب هبو بالضم و زبیدن باد و شمشیر
و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح یاد کردن گرد و پیدا کردن حیوان مثل و هباب بالفتح و جهانیدن اطلاع دادن شتر

هدب بالفتح دو شبانه و موی جبید و بالضم بضمتین شوهر کان و سلسله جا در اهداب جمع و بفتحتین بوی که
پهنا ندارد هدب بفتحتین صفا و پاکی هرت بفتحتین که بخش و گو هماله هامت لا و درب نیستند که اکسی که از او
بکریزد و ندینت کسیکه با و نزدیکی جوید بمعنی هیچ نیست ولا عین ولا عبا ردد هضب بالفتح شروع کردن در
سخن و حدیث کردن بآواز بلند و باز ایستادن باران و زمین پشتها و باران های بزرگ قطره هضبه و جمع هضب
هضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید باء اسب بسیار خوی کننده هلاب و زباد و باران هلب بالضم موی
درشت و موی دم اسب و موی خوک و کنده و سطبر و بالفتح سخن وزدن کاهنب بالکسر نام مخنثی که در سوء ادراز بدینه
اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن هنب بالکسر کاسنی که از هندبا نیز گویند هنو بالفتح دمیدن و دور
شدن و مرد احمق و پرکوی و فروغ آتش و درخشیدن براق نکیخته شدن برداده هبوب بالفتح بددل و ترسنده
و هیبین هیبان تسلید ها باب الهاء مع التاء ها بکسر تا و اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخش و بیار هالة بزرگ
کرد که حماه کرد آن ز اخرمز ماه کویند هامه بمعنی بیشانی و مهتر و مرغ مشبیک که از ابوم گویند و مردم دنیه
نشیل میم جار پا و جنبنده زمین هامده خشک شده و فرو برده شده از زمین ببجا لقوله تعالی و تری الارض
هامدة هاجر و بهر دو زکر د غایت که تا شد هبیه بکسر ها و فتح بای مخفف و بالفتح و تشدید با و ان
شدن شمشیر و نیزه در مصر و ساعه و بعضی از زمان و بکسر ها و فتح با مشد پاره جامه هبیت بالفتح
و بیعقل شدن و بیدل شدن و سست دله کردانیدن هبره کرد و غبار بر جمع هبان نام موضع است
هبقعه بر سر پا نشستن هنات بفتح ها و تشدید نام مرد بسیار گو و چسب هت بالفتح و تشدید تا
بهك سخن گفتن و بسیار سخن گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن هرث بالکسر کذا شتن و جدا شدن
هجعه بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل هجهر بالفتح دمه شتر و سخنی بسر ما و زمستان هجیهر و هجیجانه
هدایه راه نمودن و راه راست رفتن هده بفتحتین فرو افتادها و باطل شده ها و بالضم و فتح دال فرو افتاده
و با چیز شده هدبة دو نبشه جامه هدنه بالضم آشتی و آرمیدن هدیه بالکسر کادو چشم و شتر و بالفتح و فتح
ها و تشدید با اعجاز و عی بعیت از برای دوستان بخفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپائی که برای
حرم کعبه برند تا قربانی کنند هدات بالضم راه نماید جمع هاد هرث بالفتح دریده شدن و بیك بچشن کوشت
و یکسی طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ هرات فر دیحتراب مثلان هرت بکسر ها و فتح را
جامه و بعضی کستر و بتشدید را کومه هریسه کوفته شده و طعام مشهور و هرابه مجوسان که در خدمت آتش مینا شند
و آتش را فرو زند جمع هرابه هرت بالکسر تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغا ایشان و خوی واوان
جوش دیك هروله نوعی از راه رفتن هرت جنبانیدن هرهر دست و جاهل سینه و بلکه در سیب افتد

هربید حلیم ۱۲

چون نشرده شوهر ...ه چاه و شکست لشکر و لشکر را شکستن هسهسة آواز کردن دزد و دزد بود و جبران
واواز کردن حرکت آدمی در شب هشاشة کشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و
نرم شدن و ناچسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند صاحب خضاب الصبا بمعنی بانی جان بعید موجان
نیز نوشته هشبیلة جای پای کرپیر خصاحی ضر شود و هر جا که برده شود باز بصاحبش رد کرده شود
هفان و هفتان افتادن در و وفا بشدن و دراز و پراکنده شدن هفهفه بفتح هر دو ها و سکون فاء
اول باز ماب بیان کردن هفوه بالفتح خطا کردن خطا هفوات جمع هقعه بفتحتین دایره پیش بستره و پیش عر بند
کرده است و یکی از منازل قمر وان سه ستاره اند نزدیک یکدیگر هها الضم و فتح قاف و مر یکه بیماخت
بیماتکیه کند هلکه بفتحتین نیست شدن و نیست شدکان هلاک نیست شدن همهمه بالمد کردن بآواز
کلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هنه علت سکنه که آدمی را عارض شود هه بالکسر و تشدید میم و صد اهنگ
ورزن نیز همچه بفتحتین کو سپند ماده لاغر و مگس خورد بسیار تند پشه که بر روی گوسفند و خر و جزان نشیند
همزه بالفتح الف و بفتحتین وسواس شیطانی و مانند بانگ چیزی که ایشان را میرسد و سوسه شیطان هنه
مقدار صد عدد شتر یا مانند آن با صد نیم از چیزی هوشه و هیشه فتنه کردن و جنبیدن با کینیز هوت
بالفتح و تشدید واو زمین هنعه بفتحتین داغ پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره
است بمنکب جوزا از سوی چپ هندسه بالفتح اندازه کردن و در اصل هندسه بوده زیرا که از هندار بالکسر
معرب اندازه ماخوذ است و چون در کلام عرب بالدال و زا متصله جمع نمیشود سین بدل کردند هیاب
صوبت ساخته شدن و مهیا از هی شنفت هیادت بالکسر توبه کردن و یهود شدن هیت تو سید
و نزدیک داشتن هیلله لا اله الا الله گفتن هینمه آواز و آواز پنهانی کردن و سخن گفتن چنانکه کسی نشنود
و دید نیا بدهیمنه گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن ازین ماخوذ است هیئت صورت هیت بفتح تا اسم
فعلا مست و بمعنی هلم یعنی بیا و نام شهری هیهات اسم فعل بمعنی بعد یعنی دور هیفه نوعیست از شکم
دفتن هیاطله قومی اند از هند باب الهاء مع الثاء هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو
آدمی هلث بالضم گروه هلبوث بالکسر والفتح احمق هبیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن باب
الهاء مع الجیم هبج بفتحتین اماس و اماس شدن پستان شتر و بدن بعد از جوان و فرو رفتن چشم هجهج
بفتحتین لفظی است که برای راندن گوسپند گویند هجیج وادی عمیق و زبانه آتش و برافروختن آن هرج
بالفتح اشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و درامیختن و خلط کردن چیز و بسیار تاختن اسپ بسیار مجامعت کردن
و بفتحتین سر گشتگی شتر از سختی سرما و از نظر ان گیران ما البته باشد هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش

الهاء مع الثاء

الهاء مع الجیم

وتفوهی

و بوی آن از سرود و ترانه و نام بحری از عروض هضج بالفتح بیکدفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و
بفتحتین مگسهای ریزه و گوسفند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد هجه هوج بالضم بادهای سخت هوجا
وبالفتح و بفتحتین درازی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هودج بار کبر و کجاوه که زنان در آن سوار
شوند هیج بالفتح غبار و انگیخته شدن و برانگیختن هیجا بفتحتین هیجا بفتحتین هیاج بالفتح خشک کردن گیاه و زرد
شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش هائج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب
باب الهاء مع الدال هبد بالفتح دانه حنظل و در قاموس هبید حنظل یا دانه آن و شکستن
حنظل و پختن و جیدن آن و همچنین هبید و هبیدها ... کشته که هبید حنظلیکه چیده و شکسته و پخته شود
دی الحنظ برای خوردن و این در نسخه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبید مصدر است بمعنی مفعول
هبود بالفتح و تشدید با و نام جایست در بلاد بنی نمیر و مرد بنده و بسی است از عمر و بن جعد ایستاده موضع
است چنانکه جوهری گمان برده هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید
دال شکستن و ویران کردن و شکستن ... و مصیبت کبیر و سست کردن و نیا کردن ... بفوتند بر
بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بدل هدهد ابل از دیوار و جزان و فرود آمدن و ...
آوازیکه از دریا بر آید و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود هدهد بضم هر دو ها و دال
است معروف که از افار سی پوپک گویند هداهد بالضم و هداهد بالفتح کو و هنبلا زمین ... بالضم
شیر بسته و بجه ... از الف نیز آمده هدید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا میشود و بواسطه آن آب برود
هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شکافتن و دریدن جامه طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن
چیزی را و زرد چوبه که از آن هردی بالکسر نیز گویند هرود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و سیاه
شدن ریش هامد گیاه خشک و جامه کهنه هندل بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است و ملک مر ...
مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و این معنی از مجمل منقول است و در قاموس گوید صد شتر یا بیش از آن یا
یا کم از صد هنود هند و آن دره نامی که مسمی باشد هند هود بالفتح توبه کردن و بجوی باز گشتن و کار نیک
کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغمبریست و نام سوره است و هود جمع کننده و تر به بمعنی جمع هاید است
و بفتحتین کوهان شتر هوده واحد باب الهاء مع الذال هذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن
و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن هذ و ذ بالفتح برنده هربذ بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد
و خدمت آتشکده کند و معرب هیربد باب الهاء مع الراء هبر بفتحتین کوشت فتی هبیر زمین
هموار هبر جمع هبار بالفتح و تشدید با نام مردیست بوزن و همچنین هوبر هتر بالکسر سخن بیهوده و شگفت

الهاء مع الدال

الهاء مع الذال

الهاء مع الراء

وسخنی و معنی هاژ سخن سخنها کبند ست هجر بفتح و زوجدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و ننگ برکشیدن شتر
و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار ملبود
هجار بالکسر رسن پالان شتر در نه کمان هجیر شوره گیاه خشک و شکسته و کو مانیم دور و حوض فراخ و بالکسر
و تشدید جیم خو و عادت هاجر هجرت کننده و مبتلا است و بفتح جیم نام مادر اسمعیل علیه السلام که از اجر بیرون
گویند هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و خون ناستدن هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر
هادر شیر بکر بالائی او جغرات شده باشد و زیران زرد آب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین
بیهوده هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین مهذار بالکسر هر بالکسر و تشدید راء کربه و بالفتح
کراهیت داشتن و خواندن گوسفند و معنی لایعرف هرا من بر دراب بر کن شد هراو بالضم بسیار شدن شتر و
بیماری که بر پوست سر او بر آید هریر بانگ سگ از سرما و جزآن هرو بالفتح بعصا زدن و خسته کردن هرم
بالفتح و کسر و فتح زاء شیر درنده هصر بالفتح شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را هصار بتشدید صاد
شکننده و همچنین هصور بالفتح هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن هم بالفتح و بفتحتین ابر و اشک و در شیدن
و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین مهمر و مهمار باب الهاء مع الزاء هز بر
وزیدن باد و جنبانیدن درخت هزاهز تنها هزهاز جنبانیدن و همچنین هزهز بالضم هزار بالکسر
مثلث است هامز و هماز عیب کننده و بچشم اشارت کننده هنداز بالکسر معرب اندازه و چون در کلام
عرب حلال بالفتح نادر است ها را کسر داده اند باب الهاء مع السین هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده
شود و فهم کرده شود و چیزی در دل در آمدن هاجس بدل در آینده هجرس بکسر ها و راء بچه روباه هدس
بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر راء کوبه و شیر درنده هسهاس بالفتح شبانیکه همه شب پاس دارد و
گوسفند چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و در بودن عقل همس
بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هوس بالفتح
کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شبکرد به و بفتحتین دیوانه شدن
در عشق و مفرط داشتن هواجس اندیشها که در دل خطور کند و وسوسها اندازند هلبس بالفتح رفتن و در
هزیمت دادن لشکر را و بفتحتین اسپ بزرگ که از جفتگاه و جز آن باب الهاء مع الشین هلش بکسر میم
حاشیه و کنار و این لغت مولد است و اصلش نیست هبش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن هراش بالفتح مهارشت
و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ هش بالفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک
گوسفند و نرم و ناچسبنده و اسپی که عرق نکند و مرکشاده رو و دجل هش ولش شادمان و سبکروح هشاش

مع الراء
مع الزاء
مع السین
مع الشین

بالفتح و تشدید شین شادمانی کننده هتش نرم و شادان و گوسفند ماده و شتر ماده بسیار شیر هشوش
بالفتح گوسفند پر شیر همش بالفتح مرد شتابکار و چیزی بر و دبر شدن ملخ و پیرو بیش رفتن مرد و نرم رفتن
شتر هوش بالفتح جنبیدن و بر آمیختن و فتنه کردن ندر نشر افتادن و عقب باز هم جز هبش بالفتح
جنبیدن و در آنکه فتنه شدن فتنه و دور شدن باب الهاء مع الصاد هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر
باء شادمان هصّ بفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بضم هر دو هلو کرک هصبص پلید کردن
از فریش باب الهاء مع الضاد هرض بفتحتین دانهای که متدابله هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن
کوفتن هضیض شکسته و کوفته و همچنین مهضوض هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده هیض بالفتح
شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز کرد آمدن بیماری باب الهاء مع الطاء هبط بالفتح فرود آوردن
و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط بالضم فرود آمدن و کم شدن بها متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن
و گودن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین سراشیب هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و بهم آمیختن و بالکسر
و فتح راء گوسفندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر همط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل
کردن هیاط بالکسر بیعنی و عرب گویند و قع القوم فی هیاط و میاط یعنی فی شدة باب الهاء مع العین
هبع بالضم شتر بچه که در آخر سال بنتاج زاید هبلع بالکسر خار هبنقع بفتحتین احمق و منکبر هجوع بالضم
خفتن و خوردن نه تا حد سیری و نادان شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز و نادان هرع بفتحتین
شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن هربع آنکه در دویدن بر رود هزوع بالضم شتافتن هزیع
پاره از شب هطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن و از آن بر نداشتن هکوع بالضم میل و ایستادن
هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خروشیدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص هالع شتر
مرغ تیز رفتار و مرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص سخت نا شکیبنده و ناصبری کننده همع بالفتح روان
شدن اشک از چشم و آب از جایی و همچنین هموع و همعان بالفتح و کسر میم او بارنده همیع بالکسر و سکون
تاء یا بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده هنع بفتحتین پستی کردن و پستکو ین شدن هواع بالضم قی کردن
هیع بالفتح بد دلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب هایع از نرکد اختر روان و مرد بد
دل باب الهاء مع الغین هبوغ بالضم خفتن هیغ مرگ مفاجاة باب الهاء مع الفاء هتف
بالفتح آواز و آواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تاء آواز کننده هجف بالکسر و فتح جیم و تشدید
فا مردم و شتر مرغ گران جثه هدف بفتحتین چیزی بلند و بنا بر افراشته و ریگ توده و پشته و مانند
و نشانه تیر و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن زبان و زود میوه آوردن درخت خرما

مع الصاد
نوعی از دوم و شیرینی
مع الطاء
مع العین
الهاء مع الفاء

هف بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب که شتاب رود و درو رفتن [illegible] باشد نو
از طعام خوردن و شان غسل کردن غسل باشد هفهف تشدید فا نازک تن و سبک شدن و از جای جنبیدن
هفهاف بالفتح و تشدید فا نوسا نازک و باد او مید و نیز اهفهف نازک باریک و همچنین هفهفا هوف بالضم باد
گرم و [illegible] که از جای برخیزد هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین [illegible] باب الهاء مع القاف
هدق [illegible] بالفتح [illegible] شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز هموق
بفتحتین [illegible] هبنق بالفتح شتر مرغ باب الهاء مع الکاف هتک بالفتح پرده دریدن
هتاک بالفتح و تشدید تا پرده در و فاش کننده هک بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جزان زدن
و [illegible] خراب شدن چاه و [illegible] باران [illegible] آمده هلوک بالضم نیست شدن و همچنین هلاک و بالفتح
زن [illegible] هلک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتادن [illegible] و کوه و هلک
شده و هرچه فرو افتد هالک نیست شونده و نیست کننده هوالک و هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام
[illegible] هولک بالفتح نادان و حیران شدن باب الهاء مع اللام هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن
فرزند مادر را و بالضم [illegible] نام بتی است که در کعبه بوده و بالکسر و فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ
[illegible] هبال بالفتح صیاد [illegible] هتل بالفتح [illegible] هشل بالفتح باریدن باران
روان شدن [illegible] بالفتح و کسر [illegible] باران [illegible] هطل بالفتح [illegible]
[illegible] هدل بالفتح [illegible] کردن چیزی
[illegible] بواسطه [illegible] همچنین [illegible]
کبوتر نر و آواز کبوتر [illegible] هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته [illegible] میوه
[illegible] هدل جمع هدبل [illegible]
[illegible] هرطال بالکسر [illegible] هرقل بکسر ها و فتح را [illegible]
[illegible] پادشاه روم [illegible] هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغ
کردن هزال بالضم لاغر شدن و لاغر [illegible] مسخره و همچنین [illegible] هاطل ابر [illegible]
باریدن هلال بالکسر ماه نو [illegible] دو شاخ [illegible]
[illegible] باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود [illegible]
فراهم آورده شود [illegible] هلل بفتحتین ترس [illegible] باران هلهل بفتح هر دو ها [illegible]
[illegible] هلاهل [illegible] بالفتح و سکون لام [illegible]

و بعد [illegible] همل بالفتح روان شدن اشک و [illegible] و گوسفند که روز و شب بی شبان
بچرا گذاشته باشند و نقش درستی شبان گذاشتن [illegible] و او [illegible] هر که خواهد بردارد
هول بالفتح ترسانیدن هوجل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین [illegible] هیل بالفتح [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و بالکسر [illegible]
[illegible] هیکل بالفتح شکوه و اسب [illegible] و جسیم و بنا بلند و معبد ترسایان و خانه
باب الهاء مع المیم هتم بالفتح شکستن دندان [illegible] بفتحتین شکسته شدن دندان هشم بالفتح [illegible]
هجم بالفتح کاسه بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن برکندن هجوم [illegible] بر
کسی و بر چیزی که ناخوش آید و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی درآمدن و ناگاه بر سر چیزی درآوردن چیزی را
و بالفتح [illegible] هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین [illegible]
باشد و باطل هذم بالفتح بریدن و [illegible] هذام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم [illegible]
هرم بالفتح [illegible] و بفتحتین پیری و [illegible] اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و [illegible] و نام مرد [illegible]
[illegible] هرام بالکسر نام مرد هزم بالفتح شکستن و همچنین هزیمت و شکسته [illegible]
و بکسر زا [illegible] هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن [illegible] کردن نان و [illegible]
هاشم شکننده نان در کاسه و اشکنه کننده و لقب جد حضرت رسول [illegible] برای [illegible]
[illegible] هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف [illegible] هضم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارا شدن طعام و
کم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر [illegible] و هضوم جمع و بفتحتین [illegible]
و نوعی از بوی خوش هاضوم جوارش که طعام را گوارا کند [illegible] و ستم کرده شده [illegible]
[illegible] هم بفتحتین [illegible] و بکسر [illegible]
[illegible] هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید
میم [illegible] و بالفتح اندوه و هموم جمع [illegible] و [illegible] کردن کودک با آواز خوش و
بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر است یعنی ایشان [illegible] باشد همام بالفتح مرد بزرگ همت
و مهتر هاموم [illegible] همیم [illegible] هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه و آب هوام بالفتح
و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه هیم بالفتح [illegible] و سرگشته شدن در عشق و دو
[illegible] کردن و [illegible] و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی
[illegible] هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و [illegible] که شتر را [illegible] تشنگی

و بالفتح رنگ نرم و روان و بالکسر هزان کشنده هیثم بچه عقاب و رنگی توده سرخ و نام مرد بن ...
بالفتح شهر دزناده و مرغی هیثم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن باب الهاء
مع النون هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون
بالفتح هجران بالکسر از کسی بریدن و جدا کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه بزرگوار و شتران
سپید و جمع و مفرد آمده هجاین جمع هجین بالکسر و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیز باشد و شتر
بزرگ و چیزی زشت و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالانی هاجن دختر نارسیده
که او را شوهر دهند و کرماده از هر حیوان هرحان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه هدن بالضم
هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن هدان بالکسر بلید احمق هدن بضمتین جمع هدنان بفتحتین بهم
نفتن و سخن بیهوده هرطان بالضم عقل و هوش بفتحتین دو کبید است در مصر قدیم و بسیار استوار کرده
حیوان نوح ... شبیه هرم بفتحتین که یعنی کنبد که سنگ و با استواری ان دو کنبد مثل ... خانی کو
مصرع حسن بغایت فزون از هرمان در حرم هران بالکسر و تشدید بذاء قبیله ایست همدان بفتح
فنا کردن هلیون بالکسر و سکون لام گیاهی است که از بغداد سیماره بکویند همدان بالفتح قبیله است از یمن
و بفتحتین و ذال معجم شهر یست معروف و معرب همدان بدال مهمله هیمان بالکسر نام شخصی است و کیسه که در آن زر
کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب جوان و همچنین همعان بفتحتین و پراکندن شتر و ستور
بچراگاه هملان بفتحتین بی کار آرام دادن هن بالفتح و تشدید نون تا البدن و کوبیدن و همچنین هنبن
چیزی و فضیب مرد و اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر ایشان یعنی کروه زنان هاون معرب
هاون هواین جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری
و نام مردی هوزن بفتح ها و زا غبار و مرغیست هوازن جمع و نیز هوازن قبیله است از بنی قیس هیجا
بفتحتین برانگیخته شدن و تو بر ماده هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن هین بالفتح و هین بالفتح و کسره
یاء شدید آسان و سهل باب الهاء مع الواو هبو بضمتین غرم بر خاستن کردن و فرو مردن آتش
هجو نکوهیدن و بدی کسی گفتن بنظم هدو بضمتین آرمیدن هذو بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن
هرو بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین فسوس و مسخره داشته شده هفو بالفتح کم
شدن و بضمتین دویدن چیزی و پریدن مرغ هنو اندام زن و فضیب مرد و چیزی باب الهاء مع
الیاء هاجی هجی کننده حروف و هجو کننده هدی بالفتح سیرت نیکو داشتن و چارپایه قربانی
که بمکه معظمه فرستند و بتشدید یاء هم و عروس و اشتر و مردیکه او را خیر و منا شد و زنی که بخانه

الهاء مع النون

الهاء مع الواو

الهاء مع الیاء

شوهر فرستاده شود هادی امام گبرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاو و بکه در میان خرمن گاه
دارند و بکرد آن را کرد او کرداند تا خس من زرد کنند هیمی بالفتح رنج ناپیدا از جای بلند که بجنبد
چارپا و بجراگاه رفتن و رها کردن چارپا هوی بالفتح و الضم و تشدید یا ز افتادن و از بالا فرود آمدن و
سرا شیب رفتن و پاره از شب باب الباء مع الباء یباب بالفتح خراب یثرب بالفتح نام موضعی است
در یمامه یثرب بالفتح نام مدینه مشرفه یشب بالفتح معرب یشم یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی که
تند رفتار یعسوب بالفتح مهتر قبیله و امیر مکسان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کلیه نام
پیغمبری که از اسرائیل نیز خوانند و پدر یوسف و بعرب نام شخصی است که او به تعربیه تکلم کرد
یلب بفتحتین سپر که از پوست و چرم و صوف که از پوست ساخته باشد و پوست سپید اشتر و پولاد و آهن خالص
و به زبان ترکی زان با ناسه یوسب یسر بفتح یا زبا نام پدر حضرت شعیب باب الباء مع التاء یبوسه بالفتح
خشکی براعه که از او قلم سازند که قوانند و پشت که کرم شب افروز و بلبل یساره بالفتح یسرو
یسره بالفتح طرف دست چپ بفتحتین خط یا طلسم که بر دست چپ بلند و انسانی که بر دان باشد جمع و مفرد هر
آمده یفتطر بفتحتین بیدار شدن و بیداری یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله
که بخوش نویسی معروف است و او را یاقوت مستعصمی گویند یلبه بفتحتین جوشن و سپرا پوست ساخته
یمنه بالفتح طرف راست و بالضم جامه برد یمانی یمامه بالفتح کبوتر صحرایی و نام ولایتی است و نام زن کبود چشم
که فرار شهر دو روزه راه میدید و عرب گویند ابصر من زرقا الیمامه باب الباء مع الجاء بیروح گیاه
و از ابیروح الصنم نیز گویند و اصح بتقدیم با بر یا است بود و نه دیجور یوح بالضم آفتاب باب الباء
مع الخاء یافوخ تارک سر باب الباء مع الدال ید دست یا کف دست نام یند و نعمت و نیکی و
منت و توانایی و جوارح و ید القوس خانه از الاپن کمان ید و قت نیز اسلحه و ید الباب کرده و بالابن دو ر و
ید اللئیم هنیشه و ید الثوب بخیه از جامه زیاده آید و جمعی یهود جیرز یهود قومی از بنی اسرائیل جمعی
جمع یهود نبت باب الباء مع الراء یحمور خر وحشی یا سرطرف چپ و نماز یان و نام پدر عمار رضی الله عنه
یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کود و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و نابیدن
پیمانه چنانکه درو فرقنا سد دستها بر است بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند
و این خلاف شتر چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان و اندک یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری
و نام مولای رسول الله یشکر بالفتح و ضم کاف نام نوح پیغمبر علیه السلام و نام قبیله ایست یعمور
بالفتح بزغاله و ... یعفور بالفتح خر و بغمره دیگر آهو و بچه گاو کوهی یعافیر جمع باب الباء مع الزا

الباء مع الباء

سنک یشم معروفند بران

جوشن جرم کردن ... با اسنی تیز زنده از سنکه آهن و جامه ابرفتا

مع التاء

مع الجاء

... بیروح ... اله ... اصل الفاء ... بر ... شبیه بصورت انسان

مع الخاء

مع الدال

مع الراء

مع الزاء

بوزن بالضم [illegible] تا منبکر [illegible] چنینه گویند باب
الباء مع السین بائس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن و دل تنگی بؤس بالفتح نا امید بکسر [illegible]
شدن با برخشك باب الباء مع الظاء بظظ بالضم و کسر زاء و فتح آن [illegible] باب الباء مع
العین بضع بالفتح [illegible] هر کجا [illegible] بوع گوشت [illegible]
[illegible] باشد براع [illegible]
[illegible] بقاع بالفتح [illegible] بلند
[illegible] بانع [illegible] بنوع بالفتح چشمه [illegible]
[illegible] باب الباء مع الفاء بوف بالضم [illegible] بلند [illegible]
[illegible] هفوف بالفتح [illegible]
باب الباء مع القاف [illegible] بعوق [illegible] بقو [illegible]
[illegible] بلوق [illegible] باب الباء مع اللام
[illegible] بالفتح و بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلسم بفتح هر دو لام و سکون [illegible]
[illegible] بم بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باسمین بالفتح [illegible]
[illegible] بقطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بون بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible]

تمام شد کتاب منتخب اللغة شاه جهانی بعون و عنایة حضرت یزدانی

اعلان لزوم اظهار

الحمد لله الذي جعلنا بمنه امة من فضله العميم والصلوة والسلام على سيد الكريم وعترته العالي العظيم آله المعصومين المكرمين **وبعد** وقد وفقنا الله تعالى لاتمام الطبع لهذه النسخة الشريفة المسماة بمنتخب اللغة شاه جهاني بعون الله وحسن توفيقه والمرجو من اخواني المؤمنين ان يذكرني ولمن ابدى في طبعه بالخير ونسئل الله التوفيق لتسبيل الطبع كتب اخرى وانا اقل الحاج

احمد الشيرازي — تفصيل الكتب التي قد تصدينا بطبعها والتي نشتغل بطبعها ونسئل الله الاتمام سريعا **شرح چغميني** مع حواشي كثيرة من الافاضل المتقدمين ورسائل ملحقة به للشيخ بهائي وغيره

شرح هداية للحكيم الموحد اخوند ملا صدرا مع حواشي فخر الراسخين في الحكمة ورسائل عديدة ملحقة به

تفسير آية النور له — رسالة مشاعر

وعرشية له مع شرح لاخوند ملا اسمعيل على العرشية والغرض الحلي تعريضات للشيخ احمد الاحسائي والزامه بما قال في شرحه على العرشية ورسالة الحشر

رسالة سبع الشداد مع رسالة اعضالات معا للسيد الداماد طاب ثراه

شرح صحيفة السجادية المسمى بنور الانوار للسيد نعمة الله جزائري مع تعليق لخاتم الحكماء السيد الداماد ومع شرح وتعليق على الصحيفة لملا محسن الكاشاني ومع حديقة الهلالية في شرح دعاء اذا نظر الهلال في كتاب الحقوق والتفصيل للشيخ بهائي طاب ثراهم معا

صحيفة سجادية مع مناجات خمسة عشر والمناجات الانجيلية المنسوبة الى سيد الساجدين مع حديث الكساء معا

تمت

بقية فهرست

تنقيد الاحكام في الاجتهاد والتقليد لبعض الاعلام
شرح الفية ونفلية للشهيد طاب ثراهما مع الحواشي في مسائل الصلوة جميعاً متناً وشرحاً
حاشية لحجة الاسلام وقبلة الانام آخوند ملا محمد كاظم هروي دام الله عمره على رسائل استاد الكل شيخ مرتضى الانصاري طاب ثراه مع رسالة مسمى بفوائد الاصول في مباحث الالفاظ وغيره معاً
بدايع الحكم في الحكمة الالهي بالفارسية في تحقيق وجود الرابطي للحكيم الالهي آقا علي المدرس
تمهيد القواعد في الوجود المطلق واثباته لشمس العارفين والسالكين صائن الدين علي بن محمد التركة الاصفهاني مع نصوص صدر الدين قونوي ورسائل اخرى ملحقة به شرح نهج البلاغة بالفارسية للمحقق اللاهجي ميرزا محمد قطب
كشف القناع في اجماع المنقول وغيره لمحي الدين القويم الشيخ اسد الله الشوشتري طاب ثراه نشتغل بطبعه وكذا في ما يليه
غنائم لسيد المجتهدين وافقههم الميرزا القمي طاب ثراه مع رسائل عديدة ملحقة به
تفسير سورة الواقعة لصدر المتألهين
اسرار الآيات له مع رسالة عنقا المغرب لمحي الدين الاعرابي وغيرهما معاً
مجموعة تفسير القرآن لصدر المتألهين
ترجمة تحفة الاعراق ابن مسكويه بالفارسية لبعض الاعلام
گلشن راز مع رسالة تذكرة الرموز ومنظومة لشمس التبريزي في السلوك

ونسئل الله التوفيق لطبع غير هذه النسخ وانا اقل الحاج الشيخ احمد الشيرازي اصلح الله حاله ونور الله قلبه